

انقلاب  
مشروطیت  
ایران

اداره پراون  
مهری قزوینی



انقلاب  
مشروطیت  
ایران



اداره پراون  
مهری قزوینی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

www.tabarestan.info  
تبرستان

# انقلاب مشروطیت ایران

نویسنده: ادوارد براون

ترجمه: مهری قزوینی

ویراستار: سیروس سعدوندیان

تهران: ۱۳۷۶

www.tabarestan.info  
تبرستان

این اثر ترجمه‌ای است از:

The Persian Revolution of 1905-1909

Edward G. Browne

Frank Cass & Co. LTD

1966



تهران، صندوق پستی: ۶۴۹۴-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۳۱۹۹۲ فاکس: ۸۸۳۲۲۱۷

نام کتاب : انقلاب مشروطیت ایران  
نویسنده : ادوارد براون  
مترجم : مهری قزوینی  
ویراستار : سیروس سعدوندیان  
مسئول فنی : محمد بیات  
طراح جلد : علی خورشیدپور  
حروفچینی : انتشارات کویر  
حروفچین : فرحناز گرامی مقدم  
لیتوگرافی : غزال  
چاپ : سازمان چاپ ۱۲۸  
صحافی : فاروس  
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد  
چاپ اول : ۱۳۷۶  
حق چاپ محفوظ است

شابک ۹۶۴-۶۱۴۴-۰۹-۸

ISBN 964-6144-09-8

Printed in Iran

## فهرست مطالب

۶	مقدمه ناشر.....
۱۰	یادداشت الحاقی.....
۱۱	پیشگفتار.....
۲۱	فصل اول. سیدجمال‌الدین، پیشوای اتحاد اسلام.....
۴۶	فصل دوم. امتیاز تنباکو و نتایج آن.....
۷۲	فصل سوم. ترور ناصرالدین شاه.....
۱۰۳	فصل چهارم. اعطای مشروطیت توسط مظفرالدین شاه.....
۱۳۹	فصل پنجم. محمدعلی شاه و مشروطیت.....
۱۷۰	فصل ششم. موافقتنامه روس و انگلیس از دیدگاه ایران.....
۱۸۸	فصل هفتم. کودتای ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ و انهدام نخستین مجلس.....
۲۲۲	فصل هشتم. دفاع تبریز.....
۲۴۶	فصل نهم. سقوط تبریز و قیام ایالات.....
۲۷۷	فصل دهم. پیروزی ملیون، کناره‌گیری محمدعلی شاه و اعاده مشروطیت.....
۳۰۷	فصل یازدهم. جلوس سلطان احمد شاه، و دعوت از مجلس دوم.....
۳۳۳	یادداشتها.....
۳۸۲	احوالات میرزا رضا کرمانی.....

فرانسوی و غیره نیز به نگاشتن، آثاری در باب مشروطیت و یا تحلیل این حادثه روی آوردند. بدیهی است چنانکه در آثار نویسندگان داخلی، به راحتی می‌توان از تعصبات مرامی و مسلکی سراغ گرفت، به شکلی مضاعف در محتوای آثار این نویسندگان بیگانه نیز جای پای تعصب و ملاحظه منافع کشور خود، موجود و گاه مشهود است. کتاب حاضر، با عنوان **انقلاب ایران**، که اینک ترجمه متن کامل آن پس از قریب هفتاد سال از تألیف آن عرضه می‌شود، از جمله آثار مشهوری است که آن را ادوارد براون، ایران‌شناس معروف انگلیسی نگاشته است. این اثر به دلایل متعدد و مختلف، از همان اولین سالهای چاپ و نشر، با اقبال علاقمندان به مطالعات مشروطه ایران مواجه شد و تا مدت‌ها، مرجع برخی از محققان داخلی و خارجی در مطالعه، واریسی و پژوهش در موضوع مذکور بود. ادوارد براون به دلیل سالها توقف در ایران و پیوندهای بسیار نزدیک با بسیاری از شخصیت‌ها و محافل داخلی، بی‌گمان اطلاعات وسیعی از جامعه ایران، مناسبات درونی ساخت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی سرزمین ما داشت و چون مورد اعتماد مقامات وزارت خارجه انگلستان و نیز برخی از شخصیت‌های مؤثر در حوادث سیاسی آن روزگاران ایران، نظیر تقی‌زاده، علامه قزوینی و غیره بود، طبعاً می‌توانست، اطلاعات وسیعی را در باب رخدادهای نهضت مشروطیت و مسائل ایران در آن ایام به دست آورد و اینهمه را بر اطلاعاتی که از طریق مقامات وزارت خارجه انگلیس، قابل دسترسی بود، افزوده و از سطح حادثه‌نگاری به عمق رخدادهای نفوذ کند و نهایتاً اثری دقیق و قابل اعتنای کامل فراهم سازد، اما براون درست به دلیل همان پیوندها و ارتباطات، در همان شرایط و قوف به اطلاعاتی بسی فزونتر از مورخان معاصر انقلاب مشروطیت، ناگزیر بود تا در ارائه تمام گزارشهای مربوط به انقلاب مشروطیت، نخست منافع کشور متبوع خود را (حتی با فرض مخالفت با برخی سیاستهای مقامات دولتی) رعایت کند و سپس به حکم مناسبات و دوستی‌های گسترده با محافل ایرانی، اگر نگوئیم با رعایت مصالح آن محافل، لاقلاً می‌توانیم بنویسم که تحت تأثیر غیر مستقیم آنان، جهتی کاملاً گزینشی به تاریخ‌نویسی خویش، خاصه تحلیل‌های خود بدهد. از جمله محافل مهتمی که براون در طی سالهای اقامت در ایران با آنان ارتباط وسیعی یافت و این پیوند را نیز طی سالهای ترک ایران نیز حفظ کرد. محافل بابی، ازلی و بهائی بود. براون تحت تأثیر همین پیوندها و اگر نگوئیم تحت تأثیر علائق انگلیسی خویش به دفاع از فرقه‌های ساخته و پرداخته دست استعمار، در برخی از مباحث کتاب حاضر، به ارائه اطلاعات و داوریهای نادرست و گاه بسیار جهت‌دار پرداخته است. ماحصل سخن او در باب بایه، گزارش مظلومیت آنان و واکنش‌های شدید اجتماعی علیه این فرقه است.

## مقدمه ناشر

متعاقب قرن‌ها سلطه حکومت مطلقه در ایران، قریب یکصد سال پیش، تحت تأثیر شالوده‌های داخلی و برخی همراهی‌های خارجی، نهضتی در ایران شکل گرفت که نفرت از ستم‌های موجود، امید به بهسازی ساخت سیاسی و نجات جامعه از آلام و دردهای عدیده، پیام آن بود و حصول به حداکثر عدالت ممکنه آرمان آن. این نهضت ضد استبدادی، که سرانجام در قالب نظام مشروطه به ثمر رسید، برای نخستین بار، به تثبیت حقوق قطعی مردم در مقابل حاکمیت، در قالب قانون اساسی و متمم آن پرداخت و در فرهنگی که تسلیم و تبعیت از سلطان و اراده مطلقه او، یک اصل سیاسی و اجتماعی بود، تفسیر و معنای تازه‌ای را از روابط حاکمیت و مناسبات قدرت و همچنین حقوق مسلم مردم بر ذمه فرمانروایان، ارائه کرد و بر آن شد تا هم باورهای جدید از این حقوق مردمی را تعمیم بخشد و به جامعه بیاموزد و هم آن حقوق را در پرتو ساخت نوین سیاسی، تحقق دهد.

در باب ماهیت نهضت مشروطه، ثمرات و نتایج آن، در جایی دیگر باید سخن گفت، اما قدر مسلم این است که با هر قرائت از آن ماهیت و یا هر تفسیر از آن نهضت، این تحول، مفاهیم جدید و کاملاً بی‌سابقه‌ای را وارد فرهنگ سیاسی جامعه ایران کرد، که نه تنها تا آن زمان، جایی در قاموس کشور ما نداشت، بلکه با تأخیر طرح آنها، رشد سیاسی بعدی نیز متصور نبود.

اهمیت نهضت مشروطیت، چه در عرصه رهاوردهای مفهومی و فرهنگ سیاسی و چه در قلمرو تغییر قوالب سنتی و یا حداقل مخدوش کردن آنها و نیز بسیاری از تفسیرات مثبت و منفی، حاصل از استقرار نظام مشروطه، به جای نظام معموله یا همان استبداد فردی، باعث شد تا از همان اوائل تکوین نهضت مشروطه، افراد متعددی با رویکردهای متفاوت و گوناگون، ضمن ثبت و ضبط رخدادهای حوادث عهد مشروطیت، به تحلیل و تبیین آن نیز مبادرت کنند.

در کنار نویسندگان داخلی که آثار متعددی را در گزارش رخدادهای مشروطیت پرداخته‌اند، از همان نخستین سالهای استقرار حکومت مشروطه، نویسندگان خارجی، اعم از روسی و انگلیسی و

تصور رویکرد براون به تاریخ‌نویسی بی‌طرفانه در این زمینه‌ها، تصویری واقع‌بینانه نیست، چراکه فی‌المثل با فرض صحت واکنش‌های تند اجتماعی علیه بایه توسط مردم ایران، مردمی که مقدسات آنان توسط پیروان باب، مورد توهین شدید و علنی قرار می‌گرفت، تاریخ‌نویسی واقع‌بینانه و بی‌طرفانه، ایجاب می‌کرد تا براون به قتل‌ها و کشتارهای فجیعی که پیروان باب در حوادث مختلف، از جمله در واقعه قلعه طبرسی و یا زنجان مرتکب می‌شدند، توجهی بی‌طرفانه مبذول کند. گفتنی است که متعاقب قتل شهید ثالث در محراب مسجد قزوین توسط بایه، یعنی آغاز خشونت و بیرحمی از سوی بایه و پس از سوانحی‌های بایه در صحرای بدشت و اعلام خدایی جناب طاهره قره‌العین در آن صحرا، ادعایی که عباس افندی به آن تصریح می‌کند و نیز بلند کردن فریاد لغو محرمات و سقوط تکالیف شرعی از مسلمانان، بایه در مسیر خود از شاهرود به قلعه طبرسی، همه جا طریق بی‌رحمی و کشتار مخالفان را پیش گرفتند. یکی از دهها کشتارها و بی‌رحمی‌های آنان، که براون خود را ملزم به اشاره به آنها ندیده و تنها خویشتن را مقید به گزارش بی‌رحمی مخالفان بایه کرده است، قتل عام قره‌افراست. بایه که پس از قتل آقا عبدالله و تفنگچیان او خود را به این قریه در نزدیک بابل رسانده بودند، با خشونت تمام، تمام مردان و زنان و حتی کودکان این قریه را با خنجر پاره‌پاره کردند و آنگاه به آتش زدن خانه و کاشانه مردم و غارت اموال ایشان مبادرت ورزیدند. نظیر این کشتارها در زنجان توسط یاران ملامحمد علی زنجانی و در فارس توسط سیدیجی کشفی‌دارابی نیز رخ داد.

جالب است بدانیم که مقامات حکومتی تا این زمان، تنها به زندانی کردن باب بسنده کرده و حتی در اندیشه قتل او نیفتاده بودند. میرزا تقی‌خان امیرکبیر که در همان نخستین سالهای حکومت خویش با شورشهای گسترده بایه رویارو شده بود، طبعاً وقتی تمام تلاشها و پیغامها و واسطه‌جویی‌ها را در قلعه طبرسی و زنجان و فارس کارساز ندید، به اندیشه قلع و قمع شورش برخاست. پس در چنین شرایطی بود که آقای شیل وزیر مختار وقت انگلیس در تهران، مبادرت به توصیه‌هایی در باب بایه کرد و از امیرکبیر خواست تا از قتل بایه‌ای که در زنجان به دام افتاده بودند، چشم‌پوشد.

محققان اگر از آقای براون انتظار نداشته باشند که در تاریخ‌نویسی خویش، تمام اصول بی‌طرفی را رعایت کند و بر مصالح و منافع مورد علاقه خود، یکسره چشم اغماض بندد، لاقول حق دارند تا انتظار داشته باشند که با ارائه گزارشی از مظلومیت، یک فرقه گمراه و پیرو مردی آشفته حال، یکسره حقایق را قلب نکرده و لاقول گوشه‌چشمی نیز به فجایع انسانی که بایه در اوایل درخشان‌ترین و مردمی‌ترین عصر حکومت در ایران، یعنی عصر صدارت امیرکبیر انجام داده‌اند، بیندازد.

در نزد محققان و عالمان، نكوهیده‌تر از تعصب کور و جانبداری مبتنی بر منافع صنفی و سیاسی و اجتماعی، برجسته کردن برخی از حقایق و رخدادها و اغماض و حذف کامل برخی دیگر از آنهاست. آقای براون در نخستین صفحات کتابش به درستی به غفلت‌های فتحعلی‌شاه در جنگهای اول ایران و روس و کاستی‌های ارتش یا قشون ایران در آن روزگاران می‌پردازد. اینها حقایقی است که نه تنها آقای براون بلکه غالب محققان داخلی و خارجی به آن توجهی بسنده کرده‌اند، اما آنچه در این زمینه، آنهم پس از گذشت قریب یکصد سال بعد از جنگهای ایران و روسیه، از آقای براون انتظار می‌رفت، نگاهی هم، هرچند کوتاه و در حد اشاره به این حقایق بود که نقش عمده انگلستان در شکست ایران از روسیه در شیخون اصلاندوز، خصوصاً همراهی‌های آقای سرگور اوزلی و منشی او آقای جیمز موریر، با ژنرالهای روسی علیه ایران چه بود. چرا عباس‌میرزا با حرکت موریر از مسیر قوای ایران به سوی تفلیس برای گفتگو با روسها مخالف بود و چرا آقای اوزلی بر حرکت از همان مسیر که می‌توانست به وقوف دقیق موریر بر مراکز استقرار قوای ایران منتهی شود و نهایتاً در شرایطی شایسته و شایسته انگلیسها به پیروزی روسها بر ایران، اطلاعات موریر، در اختیار روسها قرار گیرد، اصرار داشت. آقای براون به حق می‌نویسد که اگر دولت امیر نظام می‌پایند، شاه ایران به زودی شاهد تکوین ارتشی منظم و آموزش‌دیده بود، اما او نمی‌نویسد که چرا آقای شیل در تمام دوره صدارت امیرکبیر، مشکلاتی مستقیم و غیرمستقیم برای دولت امیر پدید آورد و آنجا که لازم شد از حسن‌خان سالار، پسر آصف‌الدوله وابسته به انگلیسها که علیه دولت مرکزی شورشی گسترده را در خراسان به راه انداخته بود، دفاع و جانبداری کرد.

اغماض‌های آقای براون در تاریخ‌نویسی به سود یک جریان و علیه جریانی دیگر، در کتاب حاضر تنها به آنچه در باب نمونه‌هایی چون جنگهای ایران و روس و یا بایه نوشتیم منحصر نمی‌شود، اما در باب نكوهش از مرحوم شیخ فضل‌الله نوری نیز یکسره به راه و اعتقاد تقی‌زاده و همفکران او رفته و تصریحاً و تلویحاً کوشیده است تا مخالفتهای شیخ با مشروطیت را یکسره بر بنیاد منافع شخصی و نفسانی تبیین کند.

قصد ما این نیست که در این زمینه با جانبداری از شیخ و یا نقد آراء او و یا علماء و مراجع مخالف عملکرد شیخ پردازیم. سخن بر سر ارائه نمونه دیگری است از یکسونگری تاریخ‌نویسی آقای براون. اینها نمونه‌هایی بود از کاستی‌های اثری که در پیش روی دارید، اما مگر کدام اثر و کدام نوشته‌ای است که از کاستی و عیب پیراسته باشد. مهم این است که انقلاب ایران، علی‌رغم تمام کاستی‌ها،

متنی است که تقریباً همزمان با انقلاب مشروطیت، شکل گرفته و به همین دلیل هم، در شمار آثار دست اول در مطالعات مربوط به نهضت مشروطیت است. درباب ارزش و اهمیت تحقیقی این کتاب، همین اندازه کافی است خاطر نشان سازیم که در حال حاضر و پس از قریب به هفتاد سال پس از تألیف این اثر، هنوز هم بسیاری از پژوهشهای عرصه مطالعات تاریخ معاصر ایران به داده‌های این کتاب استاد جسته و آن را در طلیعه منابع پژوهشی خود می‌آورد. با عنایت به همین معنا، گمان ما این است که عرضه ترجمه کامل این اثر می‌تواند، برای محققان و نویسندگان و علاقمندان پارسی مفید و راه‌گشا باشد. به‌خصوص اینکه علی‌رغم نگارش آثار و کتابهای متعدد و مقالات گوناگون و انتشار اسناد فراوان درباب نهضت مشروطیت و مسائل تاریخ معاصر ایران، هنوز عالمان و محققان و نه کسانی که تاریخ‌نویسی را تبدیل به حرفه و شغل خویش کرده‌اند، سخت محتاج شناخت تمامی آرا و دیدگاهها و تحلیل‌ها هستند. کمال و فهم عمیق نیز تنها در پرتو واریسی تمام دیدگاهها حاصل می‌شود نه در بستن چشم به یکسو و گشادن آن به جانبی دیگر.

### پیشکش

به تمامی آنان که با اندیشه، گفتار یا کردار  
ایران را به گاه نیاز یاری کردند  
چه با زبان، قلم یا شمشیر  
چه آنان که کوشیدند، رنج بردند، گفتند یا ستیختند  
خواه خدمتشان خرد یا کلان  
این کتاب را فروتنانه تقدیم می‌کنم.  
باشد که به اثبات رساند سعی ناچیزم را در ترسیم  
بازپسین تلاش نژاد کهن در گسیختن اسارتش، به یکسوی افکندن زنجیرهایش  
و به زندگی برخاستن «ملتی دگر بار».

ادوارد. جی. براون

## یادداشت الحاقی

هرچند به شماری از رخدادها همچون محاکمه و اعدام موقر السلطنه، که در آغاز سال ۱۹۱۰ روی داد، اشاره رفته، اما اصولاً داستان با اعاده مشروطیت و وقایع بلافاصله پس از آن پایان یافته است. در باب تازه‌ترین رخدادهای آن دوران نظیر ترور سید عبدالله بهبهانی - ۱۵ ژوئیه -، بازپس نشستن تقی‌زاده از پایتخت به تبریز - اول اوت -، خلع سلاح فدائیان - ۷ اوت ۱۹۱۰ -، زخم برداشتن ستارخان و برقراری مستمری در حق او و باقرخان، دسائس سپهدار اعظم، فشار اخیر روسیه در اخاذی امتیاز در قبال خروج سپاهیان از ایران - رفتار نابهنجاری که حتی با اعتراض روزنامه‌تایمز مواجه گشت - و مرگ نایب‌السلطنه، عضدالملک، در ۲۲ سپتامبر که اهمیتی وافر داشته‌اند مطلبی بیان نگردیده است. جلوس سلطان احمد شاه و اعاده مشروطیت سرآغاز عصر جدیدی است که می‌تواند به نحوی درخور موضوع مجلدی دیگر واقع گردد.

## پیشگفتار

به ایران مباد آنچنان روز بد  
خواهم زمانی که این نوعروس  
که کشور به بیگانگان اوفتد  
بسفتد به زیر جوانان روس  
شود همسر لُردی از انگلیس  
به گیتی مباد آنکه این حور دیس

(سروده میرزا آقاخان کرمانی در زندان طرابوزان به سال ۱۸۹۶ کوتاه‌زمانی پیش از مرگ)

پیوسته بر آنم که اگر نویسنده در آغاز اثر جهات کلی اندیشه و دیدگاه خود در نگارش کتاب را روشن سازد، کمکی است به خواننده. گرچه، به لحاظ مشکلات یک پژوهش کامل و نقد بیطرفانه رویدادهای معاصر، جرئت آن ندارم که این کتاب را تاریخ بنامم، اما، در واقع به همین نظر نگاشته‌ام؛ و طبیعی است که کوشیده‌ام نخست تمامی اطلاعات موجود و قابل دسترس را گردآوری، تطبیق و ارزیابی کرده، سپس ماحصل یافته‌های خود را در حد توان صادقانه ارائه دهم. این حقیقتی بدیهی است که حتی آنگاه که در باب واقع امری اتفاق نظر هست، نه تنها در تفسیر جزئیات آن تفاوت آراء وجود خواهد داشت، که نتایج حاصله از این تفاسیر هم ناهمگون خواهد بود. اما، این حقیقت بدیهی اغلب نادیده گرفته می‌شود. استدلال آن هنگامی ثمربخش است که بر شالوده‌ای مقبول مبتنی باشد. اگر دو تن قصد سفر به «پنزانس» (Penzance) داشته باشند، می‌توانند در باب بهترین مسیر حصول به مقصد مباحثه کنند؛ اما، اگر یکی به پنزانس و دیگری به «جان‌اگروتس هاوس» (John Groat's House) عازم باشد؛ بحثی ازیندست آشکارا بیفایده خواهد بود.

جهت ملحوظ داشتن این اصل در کتاب حاضر، در مورد تمامی مسائل مطروحه نکات ذیل را تلویحاً پذیرفته و در نظر داشته‌ام:

۱. در این جهان نه همگونی، که تنوع و تفاوت قانون برتر و حالت مطلوب است.
۲. هر چیز در این جهان کمال نوعی خاص خود، یا چنانکه بایه زیرکانه بیان می‌کنند، بهشت موعود



خویش را داراست که تنها در پرتو تحقق عالیترین نیروهای بالقوه آن قابل حصول است، نه از طریق اخذ یا سعی بیهوده در اتخاذ خواص چیز دیگر.

۳. آنکه، خواه در مورد افراد یا ملل، نابودی یک نوع متمایز ضایعه‌ای برای جهان، و از همین روی اهریمنی است.

این عقاید یا اصول مسلمه، بعینه سایر جزئیات که بر برداشتی حکیمانه از هستی استوار بوده و نه تنها مقبول که ملکه گشته‌اند، لزوماً کل دیدگاه فرد را در باب بسیاری مسائل مربوط متأثر می‌سازند. اما اینها، شاید، بیشتر گزینشی روحی هستند تا مسائلی مستعد آزمون. فرض کنید من باغی دارم سرشار از انواع بیشمار گل‌هایی که بدانها عشق می‌ورزم و مرا غرق شمع و مباحث می‌کنند، و فرض کنید یک «سودباور» (Utilitarian) به من پیشنهاد کند این گل‌های زیبا را از بیخ برآورده دور بریزم و تمامی باغ را سیب‌زمینی یا کلم، یا حتی تنها یک نوع گل زیبا، بکارم تا درآمدی فزونتر داشته یا محصولی مفیدتر تولید کنم. در این حالت، من قادر به مباحثه با وی نخواهم بود، که تنها می‌توانم با تمام توان به مقابله‌اش برخیزم. و هنگامی که مردم می‌گویند - همچنانکه متأسفانه بسیاری در این کشور می‌گویند - که ایران کشوری عقب‌مانده است که در دستان مردمش قادر به توسعه نخواهد بود یا به کندی بسیار توفیق انجام این مهم را خواهد یافت، و بهترین چیزی که می‌تواند روی دهد آنست که قدرتی اروپایی، خواه انگلیس یا روس، گام پیش نهاده این کشور را، به رغم خواست مردمش که رضا باشند یا نارضا، توسعه دهد، احساس من بعینه همان است که در مورد باغ گل داشتم و آن اینکه هیچ‌گونه رفاه مادی و هیچ میزان راه‌آهن، معدن، محبس، بنزین یا کاریز نمی‌تواند به لحاظ معنوی از دست رفتن ایران را جبران کند. و مفهوم اشغال و اداره ایران توسط کشوری بیگانه، اگر به درازا انجامد، همین است؛ و تجربه نشان می‌دهد که اشغال سرزمین‌های ملل ضعیف توسط قدرت‌های اروپایی تنها از آن روی می‌تواند «موقت» خوانده شود که احتمال جاودان نخواهد ماند.

بحث در مسئله کلی ارزش ملیت‌های کوچک، به هر حال، این پیشگفتار را بی‌جهت طولانی خواهد ساخت؛ اما حتی آنان که منکر این ارزش هستند - و متأسفانه این روزها بسیاریند -، شاید اذعان کنند که برخی نژادهای استثنایی، همچون یونانیان در اروپا، چندان به غنای معنوی، فکری و هنری نژاد بشری کرده‌اند که حقی ویژه از همدردی ما دارند و فقر و ادبار ایشان می‌بایست چنان فاجعه‌ای به حساب آید که هیچ نوع نفع طلبی شخصی به توجیه آن قادر نباشد. مدیون بودن یونان به این احساس برهمنه آشکار است، و گمان دارم معدود کسانی منکر آن باشند که یونان مدرن استقلال خود را

مرهون جلال و شکوه باستانی خویش است. و من با جرئت برآنم که ایران از این نظر در ردیف یونان واقع است. از تمامی ملت‌های کهن که نامشان نزد ما آشنا است، ایران تقریباً تنها ملت است که هنوز به عنوان یک واحد سیاسی مستقل در چهارچوب مرزهای قدیمی خود باقی مانده - گرچه، متأسفانه، باید گفت که پس از داریوش کبیر که به نقر فهرست بلند اسماء ایالات تابعه و خراجگزار، به خطی که حالیه نیز به وضوح خواناست، بر صخره‌های بغستان یا بیستون فرمان داد، این قلمرو محدود گردیده است - و کماکان مردمی در آن ساکن هستند که با وجود دگرگونی‌ها و انقلاباتی که از سر گذرانده‌اند، هنوز به نحوی شگفت‌آور متجانسند و همچنان به نیاکان باستانی خود می‌مانند. ایران به کرات در ظاهر مقهور یونانیان، پارتیان، اعراب، مغولان، تاتارها، ترکان و افغانه گشته؛ و بارها و بارها به ایالات کوچک تحت اقتدار ملوک الطوائف تجزیه شده است؛ و با این وجود تاکنون همواره به عنوان ملتی متمایز با خصایص اخلاقی و طبیعی کاملاً برجسته و خاص سربر آورده است.

اما، من بر نقش سیاسی این ملت در تاریخ جهان آنچنان تأکید ندارم که بر نفوذ فکری آن. در حوزه مذهب این کشور زرتشت را به ما داده است که یهودیت، مسیحیت و اسلام یکسان و به درجات متفاوت مرهون وی هستند؛ و مانی را که گرچه خون ایرانی به رنگ نداشت، تبعه ایران بود و این سرزمین را مرکز آن مذهب غریب و اصیلی قرار داد که قرون بسیار مسیحیت و اسلام را از خود متأثر ساخت و آثار حاصله از کاوش‌های اخیر شهرهای مدفون در شن ترکستان چین غنای ادبی آن را آشکار گردانیده است؛ و مزدک، نخستین کمونیست فیلسوف مشرب را؛ و بابک خرم‌دین (al-Kurrami) که سالیان بسیار سپاهیان خلفای عباسی را مغلوب ساخت؛ و المقنع، پیامبر نقابدار خراسان، که به مدد آثار تامس مور (Thomas Moore) نزد خوانندگان انگلیسی چهره‌ای آشناست؛ و بسیاری دیگر؛ همانان که نوآوری‌ها و تندروی‌هاشان خود گواه اندیشه بارور ملتی است که ایشان را پرورده است. تقریباً محال است آنچه را که اسلام، اعم از سنتی (Orthodox) و بدعت‌گذار (Heterodox)، به ایران مرهون است، اغراق‌آمیز خواند؛ صوفیه، اسماعیلیه، شیعه، حروفیه و بایه همه یکسان بازتاب متافیزیکی (Metaphysics) زیرکانه اندیشه ایرانی هستند. در سراسر زمین‌های پهناور اسلام، تقریباً در هر نگرشی، به چیزهایی برمی‌خوریم که ریشه در تاریخ ایران دارند، خواه در تونس، جایی که بندر ویران المهدیه یادآور رؤیای عبدالله بن میمون است در نابودی عرب و اعاده اقتدار ایران؛ یا در قاهره، جایی که دانشگاه هزار ساله الازهر ما را به تحقق آن رؤیای سرکش متذکر است؛ یا در سوریه، جایی که دژهای کهن «پیر مرد کوهسار» هنوز بقایای پی‌سپران را در خود جای می‌دهد،

کس را نمی‌فریبند، منحصر به ایران نیستند: ما هم می‌گوئیم «خانه نیستیم»، هنگامی که در خانه‌ایم، و در رد دعوت‌هایی که قبول آنها هیچ جذبه‌ای برایمان ندارد، ابراز تأسف می‌کنیم که به اجبار چنین کرده‌ایم. این مسئله که ایرانیان به هیچ روی عاری از شجاعت نیستند، حتی مورد اذعان کسانی است که ایشان را به لحاظ پاره‌ای جنبه‌های دیگر به شدت مورد انتقاد قرار داده‌اند. آر. جی. واتسن (R. G. Watson) - تاریخ ایران در... قرن نوزدهم، ص ۱۰ - می‌گوید که «آنها شجاعانه و به سرعت تمام بر بدترین زمین‌ها و لبهٔ مخوف‌ترین پرتگاه‌ها اسب می‌تازند» و «با ترس زائیدهٔ ضعف اعصاب کاملاً بیگانه‌اند» و «آزمان که شجاعت خود را از کف می‌دهند، که اغلب چنین است، این ناتوانی را باید معلول عوامل روانی برشمرد.» همو سربازان ایرانی را چنین توصیف می‌کند - [همان کتاب] ص ۲۴ - که «به نحوی شایان دلیر، شکیا و پایدارند که به ندرت محتاج هر نوع اسباب و وسائل بوده و در حالیکه تنها با نان و پیاز سر می‌کنند، روزهای متوالی قادرند روزانه سی میل راه طی کنند.» در جایی دیگر نیز - ص ۲۰۰ - می‌گوید: «با اطمینان می‌توان گفت که هیچ گروهی در جهان آنچنان قادر به تحمل مداوم خستگی نیست که سربازان کهنه‌کار ایران.» ایضاً - ص ۲۱۸ -، در گفتار پیرامون شکست ایرانیان از روس‌ها در نبرد گنجه به سال ۱۸۲۶، می‌آورد: «اگر شاه می‌توانست این واقعیت را بپذیرد که در اتباع دلیر و منقادش مادهٔ نخستین تشکیل ارتشی موجود است که، به شرط تمرین مناسب نظامی، قادر است هر زمان به دفاع از سرزمین‌هایش در برابر مهاجمان برخیزد، می‌توانست در قبال درس از بلیهٔ گنجه بهایی نازلتر بپردازد.» وی همچنین - ص ۲۸۳ - به توصیف «یک راه‌پیمایی اجباری» در ۱۸۳۵ می‌پردازد «که انجامش تنها از توان سربازان ایرانی ساخته بود که مسافتی هشتاد مایلی را در کمتر از سی دقیقه پیمودند.» و دیگر بار - ص ۳۸۷ - می‌گوید که «سربازان ایرانی بی‌چون و چرا دلیرترین، پایدارترین و شکیاترین سربازان جهان هستند» و می‌افزاید که «اگر دولت امیرنظام - میرزا تقی‌خان - می‌پایید، شاه ایران ارتشی صد هزار نفری را صاحب می‌شد که به‌طور منظم آموزش دیده و تجهیز می‌شدند.» و در وصف نبرد عمره - ۲۶ مارس ۱۸۵۷، که طی آن ایرانیان از انگلیس شکست خوردند، می‌گوید - ص ۴۵۱ - : «توپخانه و سربازان ایران در حد توان خود و تا آنجا که از آنان می‌توان توقع داشت خوب عمل کردند. ایشان به خوبی از سلاح خود استفاده کرده و از کار و تلاش سرسختانه تن زدند.»

اما بین سربازان اجباری سلطانی مستبد نباید در پی برترین سطح نمود شجاعت ایرانی باشیم. این شجاعت را آنگاه می‌توان یافت که ایرانی با تعلق خاطر به یک فرد، عقیده یا آرمان برانگیخته شود و

همانگاه که در جوار عکا مبلغین مشتاق یک کیش نوین ایرانی را به دنیای جدید اعزام می‌نماید. در ترکیه، و از آنجا به سوی شرق تا هند و ترکستان، آثار نفوذ ایران فزونی می‌یابد و ایضاً زبان، اندیشه و فرهنگ مسلمانان ترک و هند رایج‌های ایرانی دارد.

تأکید بر ارزش هنر و ادبیات ایران ضروری نیست، زیرا فرش‌های زیبا، کاشی‌ها، سفالگری و نقاشی‌های ایرانی مورد تقدیر تمامی کسانی است که چیزهایی این چنین را ارج می‌نهند، و گرچه قلمرو پهناور ادبیات ایران به‌طور منظم مورد پژوهش تنها شماری معدود در اروپا بوده است، حداقل نام‌های برخی شعرا همچون فردوسی، سعدی، حافظ، و در این ایام اخیر، به ویژه در جهان انگلوساکسون، عمر خیام، نزد تمامی افراد تحصیلکرده اسمایی آشنا هستند و در عداد بزرگترین شعرای گیتی محسوب می‌شوند. در باب میزان دین ادبیات به ایران، نباید توجه خود را به ادبیات ایرانی محدود سازیم، چرا که ادبیات عرب هم اگر از تحف پروردهٔ ایرانیان محروم بماند، بسیاری از بهترین‌های خود را از دست خواهد داد. و اگر علم جدید اندک دینی به ایران دارد، تنها نام بوعلی سینا بسنده است تا ما را به یاد آورد که چه‌سان ژرف، اروپای قرون میانه، نیز آسیا، تقریباً دانش فلسفه و پزشکی شناخته شدهٔ آن زمان مرهون یکی از فرزندان این سرزمین بوده‌اند. مختصر آنکه، برتری ایرانیان در کلیهٔ رشته‌های دانش چندان مشهود بود که روایتی از محمد رسول‌الله [ص] - در زمرهٔ سایر روایات منقول از ابن‌خلدون - چنین گوید:

لَوْ كَانَ الْعِلْمُ بِالثَّرَايَا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِنَ الْفَرَسِ

«اگر دانش در ثریا باشد، برخی ایرانیان بدان دست می‌یابند.»

همین قدر برای استعدادهای ذاتی هنری و فکری ایرانیان بسنده است. در باب شخصیت آنها تفاوت آراء وجود دارد، زیرا در عین آنکه تمام کسانی که ایشان را می‌شناسند به زیرکی، سرعت انتقال، خوش رفتاری، حسن سلوک، بذله‌گویی، میهمان‌نوازی و شأن و منزلتشان اذعان دارند، به دروغ‌گویی، خیانت، جن، شقاوت، سرسپردگی، فقدان اصول، تزلزل در اهداف و اخلاقیات فاسد نیز متهم گشته‌اند. انکار نمی‌توان کرد که این ردائیل بین روزی‌خواران دربار، که بالطبع اروپائیان صاحب مقام مقیم ایران اغلب با ایشان محشور بوده‌اند، امری رایج است، اما معدود کسانی که همدلانه با تمام طبقات خاصه طبقهٔ متوسط، درآمیخته‌اند عمومیت این مفاسد را منکر بوده یا معترف خواهند بود که این ردائیل، در هر کجا که باشند، دستاورد نظام حکومتی غیرقابل تحملی هستند که نهضت مطرح در صفحات آتی اعتراضی است علیه آن. دروغ‌های مرسوم، یا «دروغ‌های سفید»، که هیچ

اینجاست که قهرمانی‌هایش ورای عالم ادراک می‌شود. بابی‌ها اگر هیچ نکرده باشند، حداقل نشان دادند که ایرانیان به گناه شیفتگی چگونه می‌توانند مرگ و موخس‌ترین شکنجه‌های قابل تصور را، نه تنها با پرهیزکاری که با وجد و شوق تمام، به جان پذیرا گردند. تمامی پژوهشگران تاریخ؛ بایه، از گوینو (Gobineau)، کاظم بیگ (Kazim Beg) و رنان (Renan) گرفته تا کنون، به یکسان تحت تأثیر این پدیده قرار گرفته‌اند. بدون از سرگیری بحثی طولانی پیرامون تاریخ شهدای نخستین سنوات ۱۸۵۰ و ۱۸۵۲؛ همچون یار و همراه باب در مرگ که می‌توانست زندگی خود را به انکاری ساده وارهند، اما در برابر خواهش‌های همسر و فرزندانش تاب آورد؛ میرزا اسماعیل قمی که در زیر تیغ جلاذ می‌خندید و درویش پیر میرزا قربان‌علی که شعر می‌خواند؛ سلیمان‌خان که با بدن شمع آجین مشتعل با رقص و آواز به سوی مرگ می‌رفت؛ یا تحمل صبورانه شکنجه‌های غیرانسانی توسط قره‌العین زیبا و صدها تن دیگر، بگذارید آنچه را که مبلغی مذهبی در یزد پنج سال پیش در این باب نوشته است ببینیم.<sup>۱</sup> می‌نویسد - ص ۱۸۲ :- «ایرانیان به وفاداری به آرمانها و افراد اعتقادی شدید دارند و هیچ چیز بیش از تاریخ نهضت باب، که به‌طور مسلم صلابت شخصیت ایرانی را به نمایش می‌گذارد، روشنگر این مسئله نیست. در این نهضت پسران و مردان جوان مشتاقانه دهشتناکترین شکنجه‌ها را در راه معلم روحانی و آرمان مشترک خود تحمل کردند.» در جایی دیگر - ص ۱۵۵ - می‌نویسد: «یزدی [به لحاظ شجاعت] مرتبه‌ای بس والا دارد، اما باید غایتی داشته به قدر کفایت بدان عشق ورزد تا این شجاعت به منصف ظهور آید. اگر قتل عام‌های مهیب بابی‌ها، که هر از چندی در ایران روی داده است، هیچ چیز دیگری را محرز ننماید، لااقل نشان می‌دهد که در شخصیت ایرانی طاقت و متانت نهفته است. طی طریق پسرکان یزدی در آن تابستان مخوف ۱۹۰۳ به سوی مرگ، بس شگفتی آفرین بود... بابی‌های نخستین کیفیات خوب جنگاوری، ایضاً شجاعتی انفعالی، را در شمال ایران از خود بروز دادند و از آن روی که ایشان عمدتاً شهری بودند، می‌توان چنین انگاشت که در مردم ایران، حتی شهرنشینان، توانمندی‌های نظامی وجود دارد.» و باز - ص ۱۷۶ :- «نکته دیگری که دیدگان مردم را به قدرت عظیم شخصیت ایرانی تحت شرایط اخلاقی نسبتاً مطلوب گشود، شیوه‌ای بود که بایه خود را در معرض شهادت قرار داده و تحت شکنجه‌های غیرقابل وصف به اعتقادات و آرمان‌های خود پایبند ماندند.» این نویسنده، که ایرانیان را به خوبی می‌شناسد، گرچه از

1. Five Years In A Persian Town, By Napier Malcolm, London, 1905.

نقد پاره‌ای جنبه‌های شخصیت ایشان دریغ نمی‌ورزد، از بحث خود بدین‌سان نتیجه می‌گیرد - ص ۱۸۵ - که «برای اکثر اروپائینی که در ایران زیسته‌اند، نسبتاً دشوار است که سبب علاقه خود به ایرانیان را توضیح دهند. در یزد مسلماً مسائل تأسف آور بسیاری هست، اما پاره‌ای چیزهای تحسین‌برانگیز و بسیار دوست‌داشتنی نیز وجود دارند: مردمی گشاده‌دست، خوش‌طینت، با محبت، فروتن و برتر از همه سخت‌انسان؛ مردمی که هر کس مدتی بین ایشان زیست، نمی‌تواند آنان را دوست نداشته باشد.»

مطمئناً موارد بسیار بیشتری ازین‌دست اقوال را می‌توان مطرح ساخت، اما تصور می‌کنم اقوالی که تاکنون ارائه گردید بسنده است که نشان دهد من در این اعتقاد تنها نیستم که ایرانیان دارای بسیار فضائل راستین بوده و قادرند در شرایطی مطلوبتر از آنچه اخیراً زیسته‌اند، از نو به موقعیتی دست یابند فراخور استعدادهایشان. دیده می‌شود آنان که به تحقیر و بی‌اعتنایی در باب این مردم سخن می‌گویند، معمولاً یا مفسران سیاست جهانی (Welt Politik) هستند که به سبب تمایل شدید به «تفکر قاره‌ای» (Think In Continents) نمی‌توانند وقت خود را جهت یک بررسی صبورانه و بنای یک قضاوت مستقل در باب شخصیت ملی صرف کنند؛ یا سیاحانی عجول هستند که پس از سفری شتابان به خلیج فارس یا دریای خزر، حکایات و آرای را که از اروپائینی که در مسیر خود دیده‌اند کسب کرده و همواره چاشنی سرگرم‌کننده‌ای برای خوانندگان خود بدان افزوده‌اند، و این داستان‌ها اغلب ناشی از تصوراتی پیش‌ساخته و مأخوذ از تجارب ایشان پیرامون سایر سرزمین‌های شرقی است که همانقدر با ایران تفاوت دارند که نروژ با پرتقال؛ یا صاحب امتیازان (Concessionnaires) می‌یوسند؛ یا رجال سیاسی واخورده و خرده‌گیر. از دیگر سوی، آنان که روابطی دوستانه با ایرانیان داشته و به زبان ایشان کاملاً آشنا بوده‌اند، همچون آقای ناپیر مالکولم (Napier Malcolm)، معمولاً نکاتی دوست‌داشتنی و گاه تحسین‌برانگیز یافته‌اند. من شخصاً به علاقه و مهر بسیار صادقاته خود نسبت بدانان معترفم و بر آنم که بهترین ایرانی آن نیست که تنها شادترین مصاحب ممکن باشد، بلکه اوست که می‌تواند یکی از وفادارترین و پایدارترین دوستانی باشد که آدمی قادر است با وی مواجه گردد.

از پیروان نهضتی که در صفحات آتی بر آن بوده‌ام که پیدایش، تکوین، روند تحولات و تاریخ آن را توصیف کنم، تحت عنوان یکسان «مشروطه‌خواه» و «ملّتی» سخن گفته‌ام. «مشروطه» به معنی «مشروط» و متضاد حکومت «مطلقه»، و «مشروطه‌خواه» به مفهوم آن کس که به جای حکومت خودکامه کهن یا «استبداد» که شاه را فعال مایشاء سرنوشت ملت و صاحب اختیار بلامنازع جان و مال و

شرف آنان ساخته است، خواستار حکومت «مشروطه» یا حکومت مبتنی بر قانون است. «ملت» به معنی مردم و متضاد «دولت» است یا در واقع متضاد «دربار سلطنت» در رژیم کهن. «مشروطه‌خواه» متضاد «مستبد»، یا طرفدار حکومت خودکامه، است و شاید بتوان گفت که بهترین برگردان این واژگان، کلمات "Parliamentarian" یا "Royalist" هستند. در این واژه‌ها تناقضی طبیعی و به قدر کفایت آشنا موجود است. اما قائل شدن به تناقض بین «ملت» و «دولت» محتاج پاره‌ای توضیحات است. در شرایط ایده‌آل آشکار است که نباید هیچ نوع تناقضی بین این دو واژه وجود داشته و منافع دولت و ملت همسان، یا حداقل در ارتباط تنگاتنگ، باشد. و ایرانیان طبیعتاً آنچنان به شاه خود مطیع و وفادارند - یا چنانکه خود می‌گویند «شاه پرست» اند -، که شخصاً بر آنم که اگر سلاطین اخیر ایران حتی تا حدودی از خود میهن پرستی، عدالت یا دوراندیشی نشان داده بودند، درخواست یک حکومت مردمی اصولاً، یا به هر روی در زمان ما، مطرح نمی‌گردید. ایرانیان هرگز علیه شاه اسماعیل، شاه عباس کبیر یا کریم‌خان قیام ننموده‌اند. ایشان آنگاه درخواست مشارکت در حکومت کشور را آغازیدند که متقاعد شدند سرزمینشان مورد تحقیر بیگانه قرار گرفته، منافع آن به ثمن بخش فروخته شده و مذهب و موجودیتشان به عنوان یک ملت در معرض خطر نابودی واقع گشته است. بسیاری از روزنامه‌نگاران و سایر نویسندگان اروپایی اندیشه یک «مجلس (Parliament) ایرانی» را به سخره گرفته و همچون بسیاری طوطی‌صفتان عبارت «پرای مضحک» (Comic Opera) را تقریباً در هر یک از صفحات آثار خود تکرار کرده‌اند. با این وجود، به جرئت می‌گوییم که به زعم من در مبارزه مردم ایران نسبت به سیاست‌های انگلیسی خود ما، با آن فقدان اصول راهنمایش، کنفرانس‌ها، ائتلاف‌ها و برخوردهای ساختگی‌اش، عزم راسخ و واقعیت بیشتری وجود داشت. در سراسر مبارزه، ایرانیان آگاهانه برای موجودیت خود به عنوان یک «ملت» جنگیده‌اند و بدین لحاظ حزب مشروطه یا مردمی را به درستی می‌توان «ملّی‌گرا» (Nationalist) نامید. مع هذا، با توجه به تعصبات موجود در انگلستان، خاصه در زمان حاضر، این واژه روی هم رفته واژه‌ای خوشایند نیست و بی‌تردید تأثیر زیادی در خلق تعصب در بخش اعظم عقیده مردم انگلیس علیه موارد اطلاق این واژه داشته است. اکثر مردم تحت تأثیر اسامی هستند تا عقاید، و تردید ندارم که اکثر طرفداران اتحادیه‌ها و بسیاری از مقامات انگلیسی - مصری یا انگلیسی - هندی تمامی تعصباتی را که این واژه در اذهان ایشان برمی‌انگیزد به ایرانیان به اصطلاح «ملّی‌گرا» نسبت داده‌اند. با این وجود، نکته اصلی که می‌خواهم بر آن تأکید کنم این است که در ایران آن حزبی که با واژگان گوناگون «ملّی‌گرا»، «مشروطه‌خواه» و «مردمی» (Popular) نامیده

می‌شود، اساساً حزبی میهن‌پرست و خواستار پیشرفت، آزادی، تساهل و برتر از همه استقلال ملی و «ایران برای ایرانی» است و وجود آن، چنانکه در صفحات آتی کاملاً مطرح خواهد شد، معلول سیاست کوتاه‌بینانه، خودخواهانه و غیروطن‌پرستانه‌ایست که ناصرالدین شاه، تحت نفوذ زبان‌بار امین‌السلطان، پیشه کرد و کماکان توسط نوه‌اش، محمدعلی شاه، دنبال گردید.

و اینک چند کلامی در باب این کتاب. رها ساختن مسیر لذت‌بخش ادبیات ایران، برای مدتی، جهت ورود به صحاری لم‌یزرع سیاست بین‌المللی چیزی نبوده است که من از سر میل و بی‌تأسف بدان دست یازیده باشم. اما ندایی آمرانه مرا واداشت تا آنچه را، ولو اندک، در توان دارم جهت برانگیختن قدری همدردی در هموطنانم نسبت به مردمی که، به زعم من، تاکنون کمتر از آنچه سزاوارند دریافت داشته‌اند، به کار گیرم. تعصبات و اغراضی قدرتمند علیه آنان وجود داشته و از انگیزه‌ها و اهداف ایشان نیز درکی به ناصواب صورت گرفته است. امیدوارم این کتاب بتواند تا حدی این برداشت‌های نادرست را از میان بردارد.

من کاملاً آگاهم که افراد دیگری هستند که، اگر بخواهند، می‌توانند کتابی مستندتر و به مراتب بهتر از این در مورد انقلاب ایران به رشته تحریر درآورند، اما اکثر آنان مصداق این مصرع سعدی هستند که:

آن را که خبر شد، خبری باز نیامد،

یا این بیت آشنا که:

ستاند زبان از رقیبان راز      که تا راز سلطان نگویند باز

به سهولت معترفم که از امتیاز حضور عینی و مشاهده رخدادهایی که در اینجا توصیف می‌شوند، بهره‌مند نبوده‌ام و این نقص - عدم قابلیت (عدم صلاحیت) به حساب می‌آید. اما، از دیگر سوی، من شمار بسیاری از عاملان اصلی این رویدادها را دیده و با آنان گفتگو کرده‌ام، در عین حالیکه بسیاری از دوستان مکاتبه‌ای من در ایران، چه ایرانی و چه اروپایی، با علم به شدت تعلقم به آنچه مربوط به رفاه و سعادت ایران است، با لطف فراوان اطلاعات و افری را در اختیارم گذاردند که کوشیدم از این دانسته‌ها، به انضمام آنچه در کتب آبی و سفید و روزنامه‌های ایرانی و اروپایی درج گردیده، روایتی منسجم و، ان‌شاءالله، شرحی منتقدانه ارائه نمایم. و از آن روی که از سن هجده سالگی تا این زمان، که به سی سال بالغ می‌شود، روزی نگذشته که به زبان فارسی سخن نگفته، چیزی نخوانده و نوشته باشم و پیوسته کوشیده‌ام هر چه بیشتر در روح زبان و افکار مردم ایران

## فصل اول

## سید جمال الدین، پیشوای اتحاد اسلام

در تابستان ۱۹۰۲ از من درخواست شد یک سخنرانی در باب اتحاد اسلام (Pan-Islamism) برای اعضای مؤسسه University Extensionists، که آن زمان از کمبریج بازدید می‌کردند، ایراد کنم. من در آن سخنرانی، شاید تا حدی از سر بی‌ملاحظگی، در وجود اتحاد اسلام تردید کرده و، بنا به گفته یک دوست مسلمان، آن اتحاد را به عنوان «داعیه پوچ خبرنگار مقیم تایمز در وین» تعریف کردم. من کماکان بر آنم که در این اصطلاح می‌توان امان نظر نمود، از آن روی که «اتحاد اسلام» در غرب چنین درک می‌شود که تلویحاً بر نوعی کیفیت «تعصب‌گرایی» (Fanaticism) اشارت دارد، و مسلم این اصطلاح به هیچ روی تعصب‌گراتر از «اتحاد قوم ژرمن» (Pab-Germanism) یا «اتحاد قوم اسلاو» (Pan.Slavism) یا «اتحاد ممالک قلمرو امپراتوری بریتانیا» (British Imperialism) نیست و، در واقع، نخست به سبب جنبه تدافعی آن و دیگر به علت آنکه مبتنی بر یک زمینه منطقی از ایمان مشترک است، به مراتب کمتر از اصطلاحاتی که بر اساس نه چندان منطقی نژاد مشترک تکیه دارند، تعصب‌گراست. اما، بی‌تردید، رخدادهای اخیر کمک شایانی به ایجاد حس برادری و اشتراک منافع بین ملل مسلمان کرده است. درست به همان‌سان که فعالیت «اتحادیه‌های (صنعتی) کارگری (صنعتی)» به تشکیل «اتحادیه‌های کارفرمایان» انجامید، خطر چپاول معدود کشورهای اسلامی باقیمانده - ترکیه، ایران و مراکش - توسط قدرت‌های اروپایی، که یا به صورت فردی یا با همکاری هم عمل می‌کردند، این کشورها را نسبت به خطر مشترکی که تهدیدشان می‌نمود بیدار و آگاه ساخت و این امر به تدریج، اما به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر، ایشان را به سوی نوعی همبستگی سوق داد. در این مفهوم، ما می‌توانیم، به انتخاب خود، سخن از یک نهضت «اتحاد اسلام» برانیم.

بیداری جهان اسلام، که مظاهر کم و بیش تکان‌دهنده‌اش، چه در زمینه مذهب و چه سیاست، طی سی یا چهل سال اخیر در ترکیه، ایران، مصر، مراکش، قفقاز، کریمه و هند بروز کرده است، بی‌تردید با پیروزی ژاپن بر روسیه شتاب بسیار یافته و تشدید گردید. زیرا این واقعه نشان داد که آسیایی‌ها نیز در

رسوخ‌کنم، ممکن است بیش از اکثر بیگانگانی که به نسبت من زمانی درازتر را در ایران سپرده‌اند، در باب افکار، امیدها و آرمان‌های آنان وارد گردیده باشم. به علاوه، مسلماً انتشار همین کتاب موجب نشر یافته‌هایی می‌گردد که در غیر این صورت چه بسا مکتوم مانده و به نسیان سپرده می‌شدند. درست همان‌گونه که انتشار اثر من به عنوان «برداشتی کوتاه و مجمل از وقایع اخیر در ایران» (*Short Account Of Recent Events In Persia*) مستقیماً به انتشار کتاب عالی «تاریخ بیداری ایرانیان» انجامید که غالباً مطالبی را به نقل از آن در کتاب حاضر آورده‌ام.

روش برگردان اسماء و واژگان فارسی در این کتاب، اساساً همان روش متخذه در آثار قبلی من است، اما اینجا کوشیده‌ام اصولی‌تر - پاره‌ای ناقدان من خواهند گفت: «ملا نقطه‌تر» (More Pedantic) - برخورد کنم...

سرانجام مایلم از دوستان بی‌شماری که مرا در تألیف این کتاب یاری داده‌اند سپاسگزاری نمایم، و خاصه از میرزا محمد قزوینی که تمامی نمونه‌های مطبعی را خوانده و یادداشت‌های ارزشمندی بر آن افزود؛ همچنین شیخ حسن تبریزی که همین یاری را در مورد بخشی از کتاب معمول داشت؛ و آقای آلفرد راجرز (Alfred Rogers) که با لطف بسیار وظیفه دشوار تهیه فهرست اعلام (Liindex) را عهده‌دار گردید. همچنین سپاس من تقدیم «انتشارات دانشگاه» (University Press) که سلیقه آرایش این کتاب و تصاویر مندرج در آن بی‌نهایت و امدار آنان است. و نیز سپاس فراوان به محضر دوستان و مکاتبه‌کنندگان بسیاری که در ایران بوده و مرا با ارسال اطلاعات و ارائه پیشنهادات و مطالب تصویری دستگیری کردند. احساسات گرم من نسبت به ایرانیان، که موجب شادمانی بسیاری از آنان می‌گردد، کمک فراوانی به شیوه نگهداری و حفظ اشتیاق و احساسات خود من نموده و امید وافر دارم که این کتاب همین اثر را در دیگران داشته باشد.

ادوارد. جی. براون

۳ سپتامبر ۱۹۱۰

صورت برخورداری از ارتش و تجهیزات مشابه کاملاً قادر به حفظ خود در میدان نبرد، حتی علیه سهمگین ترین دشمنان اروپایی، هستند. اما این بیداری به زمانی بس دورتر بازمی‌گردد. پیشینه جنبش اصلاح طلبانه ترک، که توسط شناسی افندی (Shinásí Efendi)، ضیاء پاشا (Ziyá Pasha) و کمال بیگ (Kemál Bey)، نخستین «ترکهای جوان» - «ینی تورکلر» (Yeni Turkler) یا به عبارت صحیح تر «ترکهای جدید» -، بیان نهاده شد به بیش از پنجاه سال قبل بازمی‌گردد<sup>۱</sup>. این جنبش با اعطای قانون اساسی، در ۲۳ دسامبر ۱۸۷۶، به اوج خود رسید و طی ایام تاریک جنگ روسیه - ترکیه رو به ضعف نهاد و در حکومت سرکوبگر سلطان عبدالحمید چنان می‌نماید که کاملاً فرو نشست تا آنکه به ناگاه در ۲۴ ژوئیه ۱۹۰۸، تقریباً یک ماه پس از انهدام مجلس ایران توسط شاه و مزدوران روسی، به نحوی کاملاً غیرمنتظره و با شکوه تمام تجدید حیات نمود. جنبش ملی مصر، که حدود سال ۱۸۷۱ آغاز و طی قیام عربی پاشا و اشغال مصر توسط بریتانیا، در ۱۸۸۲، هنوز کاملاً از بین نرفته و طی چند سال اخیر تشنه‌های گوناگونی از فعالیت بروز داده است. سابقه «رستاخیز» (Risorgimento) ایران که با اعطای قانون اساسی توسط مظفرالدین شاه فقید، در ۵ اوت ۱۹۰۶، اوج گرفت، و تنها مدتی با کودتای ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۸ به وقفه دچار آمد، فی الواقع، آنچنان که ظواهر امر می‌نماید، به قیام موفقیت آمیز علیه امتیاز انحصار تنباکو، در ۱۸۹۱، بازمی‌گردد. عقایدی که این طغیان غیرمنتظره نارضایی عمومی را موجب آمد، حداقل پنج یا شش سال پیش از آن توسط مردی برجسته، که بر آنم در این فصل شرحی مختصر از وی به دست دهم، بین مردم ایران ترویج گردید. هنوز این نکته که آیا مردان بزرگ نهضت‌های بزرگ را به وجود می‌آورند یا نهضت‌های بزرگ مردان بزرگ را، مسئله‌ای قابل بحث است، اما حداقل می‌توان گفت که ایندو تفکیک‌ناپذیرند، و در این نهضت که ملل مسلمان را به سوی وحدت و آزادی سوق داد، هیچکس بیش از سیدجمال‌الدین، که مردی بود با شخصیتی بس قدرتمند، شجاعت بسیار، کنشی خستگی‌ناپذیر، دانش شگفت‌آور، فصاحت خارق‌العاده در بیان و نگارش و ظاهری تکان‌دهنده و در عین حال با عظمت، نقشی برجسته نداشت. وی در آن واحد یک حکیم، نویسنده، خطیب و روزنامه‌نگار، و برتر از همه یک سیاستمدار بود که هواخواهانش او را وطن‌پرستی بزرگ و مخالفانش آشوبگری خطرناک تلقی

می‌کردند. در ادوار مختلف به بیشتر سرزمین‌های اسلامی و بسیاری از پایتخت‌های بزرگ اروپایی سفر کرد و با شمار کثیری از افراد برجسته زمان خود روابطی نزدیک، گاه دوستانه و اغلب خصمانه، چه در شرق و چه غرب، برقرار نمود.

مواد لازم جهت تدوین شرح حال وی خوشبختانه فراوان، اما عمدتاً به زبان عربی می‌باشند<sup>۱</sup>. ترجمه حال کوتاهی، به صورت یک پیشگفتار بر برگردان عربی رساله «الرد علی‌الدهرین» (Refutation Of The Materialists) وی - اصل آن به فارسی در حدود ۱۸۸۰ در حیدرآباد دکن به رشته تحریر درآمده است -، وجود دارد. این برگردان در ۶-۱۸۸۵ - ۱۳۰۳ هـ - در بیروت به چاپ رسیده است. یک ترجمه حال دیگر، که مشتمل بر شرح زندگانی وی تا زمان مرگ، در ۱۸۹۷، است، در بخش دوم کتاب «مشاهیرالشرق» جرجی زیدان، چاپ قاهره در ۱۹۰۳، صفحات ۶۶-۵۴، مندرج است. اخیراً نشریه مصری «المنار» مطالب بسیاری، که تقریباً تمامی مراحل زندگانی فعال و پرماجرایی وی را به تصویر می‌کشد، منتشر ساخته و کماکان نیز تداوم دارد. بزرگترین و برجسته‌ترین پیروان وی «شیخ محمد عبده»، مفتی اعظم فقید مصر، بود که گرچه بی‌تردید خود یکی از بزرگترین متفکران و اساتید زمان ماست، اما بدان مفتخر بود که سیدجمال‌الدین را سرور و آقای خویش بنامد. آنان نخستین بار در ۱۸۷۱ با یکدیگر برخورد کردند و از این زمان به بعد مطالب بسیار و قابل اعتمادی در باب زندگانی سید در اختیار داریم. اما راجع به سنوات نخستین زندگی و ماجراهای وی تنها یک شرح حال در دست است که نه تنها تا حدی سست و کم‌مایه است، این دشواری را هم می‌آفریند که افغانستان را محل تولد و عرصه دستاوردهای جوانی او می‌داند، حال آنکه تمامی ایرانیان و بسیاری از خبرگان مسائل ایران، نظیر ژنرال هوتم شیندلر (Houtum Cshindler) برآند که وی در واقع نه در اسعدآباد (Asa'd-ábád) حوالی کابل، که در اسعدآباد (Asad-ábád) همدان در ایران متولد شده است. در این صورت، وی به سختی می‌توانسته است تماسی تنگاتنگ با رخدادهای سیاسی افغان طی سنوات ۶۸-۱۸۵۸، چنانکه مدعی است، داشته باشد. استدلال شده است که وی به رغم آنکه فی‌الواقع ایرانی بود داعیه افغانیت داشت، و این تا حدی بدین

۱. هنگام تحریر این فصل، بخش «مقدمه» کتاب بسیار تحسین‌برانگیز «تاریخ بیداری ایرانیان»، اثر ناظم‌الاسلام کرمانی، را که با اسناد تاریخی مهم و بی‌شماری غنی گردیده، از ایران دریافت داشتم. مقدمه این اثر، که حال یکسده و سیزده صفحه آن را در اختیار دارم، حاری شرحی طولانی پیرامون زندگی سیدجمال‌الدین است. در زیرنویس‌ها تحت عنوان «بیداری» به این کتاب اشاره خواهم داشت و طی یادداشتی در پایان کتاب به نحوی کامل‌تر از آن نقل قول خواهم کرد.

۱. جهت بررسی کامل جنبه‌های ادبی جنبش «ترکهای جوان» رجوع کنید به: جلد پنجم کتاب ای. جی. دبلیو. گیب (E. J. W. Gibb) تحت عنوان (History Of Ottoman Poetry, London: Luzac, 1907)، خاصه فصل اول به عنوان "The Dawn Of A New Era".

لحاظ بود که بتواند [در محیط سنی نشین افغان] به سهولت بیشتر به عنوان یک سنی راست‌دین (Orthodox) سفر کند، و تا حدی هم از آن روی که بتواند خود را از «حمایت» مورد تردیدی که شاه ایران به اتباع خویش اعطاء می‌کرد، به دور ماند.<sup>۱</sup>

بنابه آنچه که خود گفته است، سیدمحمد جمال‌الدین در روستای اسعدآباد در نزدیکی کز (Kanar)، یکی از توابع کابل، در ۱۲۵۴ هـ. - ۹ - ۱۸۳۸ م. - متولد شد. پدرش سیدصفدر بود که خود را از اعقاب حدیث‌شناس بزرگ سید علی ترمذی و در نهایت از اعقاب حسین بن علی [ع] نوه پیامبر می‌دانست. آنگاه که هنوز کودک بود، پدرش به کابل<sup>۲</sup> - پایتخت افغانستان - مهاجرت کرد. از همان زمان کودکی هوش سرشار و قدرت ادراک زیادی از خود نشان داد و چون هشت ساله شد، پدرش شخصاً تعلیم و تربیت او را عهده‌دار گردید.<sup>۳</sup> مطالعاتش در ده سال آتی تمامی رشته‌های علوم اسلامی - چون صرف و نحو عربی، فقه‌اللغه و بدیع در کل متفرعاتش، تاریخ تمامی رشته‌های الهیات اسلامی، تصوف، منطق، حکمت نظری و عملی، فیزیک، متافیزیک، ریاضیات، نجوم، طب، علم‌الابدان و غیره - را مشتمل بود.

در هیجده سالگی دیداری از هند کرده، یکسال و چند ماه در آن سامان اقامت گزید و طی این مدت پاره‌ای علوم اروپایی و روش‌های آنها را فراگرفت. از هند عزم سفر مکه کرده، این سفر را به فراغت خاطر رهسپار گشت و در ۱۲۷۳ هـ. - ۱۸۵۷ م. - به این شهر مقدس رسید. پس از آن به موطنش بازگشته به خدمت دولت محمدخان درآمد و او را در نبرد هرات، که در اشغال برادرزاده و دامادش سلطان احمد شاه بود، همراهی نمود.

در ۱۲۸۰ هـ. - ۱۸۶۴ م. - دوست محمدخان درگذشت و شیرعلی جانشین وی گردید. امیر

۱. این نکته در کتاب «دیداری ایرانیان» - صص ۹۶، ۹۷ و غیر آن - مورد بحث قرار گرفته است. ناظم‌الاسلام به قصد آنکه نشان دهد سیدجمال‌الدین واقعاً یک ایرانی بوده و صرفاً به همان انگیزه که ذکر کردم - تلقی تابعیت ایران به عنوان تضمینی ضعیف برای امنیت خود - عنوان افغانی را برگزیده است، ترجمه فارسی ترجمه اسوایی را، که در منابع عربی یاد شده مندرج است، در کتاب خود ارائه می‌دهد.

۲. در یکی از سرگذشت‌ها مذکور است که دوست محمدخان، پدر بزرگ امیرعبدالرحمان‌خان، اموال سیدصفدر را ضبط و مصادره و نامبرده را به کابل تبعید کرد تا بتواند وی را تحت نظارت بیشتر خود داشته باشد.

۳. طبق مندرجات «دیداری ایرانیان»، اسعدآباد، زادگاه سیدجمال‌الدین، در هفت فرسنگی همدان و پنج فرسنگی کنگاور واقع و دارای قریب ۸۰۰ خانوار و ۴۰۰۰ سکنه می‌باشد. بسیاری از خویسان جمال‌الدین کماکان در آنجا زندگی می‌کنند. پدرش سیدصفدر فردی فقیر و بیسواد بود. سیدجمال‌الدین از پنج تا ده سالگی در مدرسه محلی تحصیل کرد و در هشت سالگی قادر به خواندن و نوشتن بوده، ترکی نیز می‌دانست. در ده سالگی از خانه پدر گریخته و به ترتیب به شهرهای همدان، اصفهان، مشهد ر بعد به افغانستان رفت و در آن دیار تا حدی زبان انگلیسی را فرا گرفت. با این وجود، از اعتراف به ملت ایرانی خود ابا داشت و از هر نوع اشاره‌ای به ارتباطش با اسعدآباد همدان برمی‌آشت.

جدید به توصیه وزیرش، محمدرفیق‌خان، مهبای دستگیری و حبس سه برادر خود - محمداعظم، محمداسلم و محمدامین - شد. این برادران گریخته هر یک به ایالت مقرر حکومت خود رفتند. در پی این رخداد، جنگ داخلی آغاز گردید و در نهایت محمداعظم‌خان و برادرزاده‌اش عبدالرحمان - امیر اسبق - پایتخت را اشغال و محمدافضل، پدر عبدالرحمان، از زندان غزنه رهانیده و او را به امارت برداشتند. مع هذا، محمدافضل یکسال بعد درگذشت و محمداعظم جانشین وی گردیده سیدجمال را به نخست‌وزیری (Prime Minister) خود برگزید. تحت رهبری سیاست‌های مدبرانه سید، وی می‌توانست تمامی کشور را به انقیاد خود درآورد، اما حسادت به خویشان و عدم علاقه‌اش به استفاده از آنان در حکومت، به استثنای جوانترین و بی‌تجربه‌ترین فرزندان، او را از این مهم بازداشت.

در این بین امیرشیرعلی، رقیب وی، به اشغال قندهار ادامه داد که در آنجا مورد حمله یکی از برادرزادگانش، از پسران محمداعظم، قرار گرفت. این پسر بر آن بود که با اقدامی دلیرانه لطف خاص پدر را به خود معطوف دارد. اما، در عوض، بی‌احتیاطی کرده به همراه دوستان از همراهانش از سایر سپاهیان به دور افتاد و توسط یعقوب‌خان، یکی از سران سپاه شیرعلی، اسیر گردید. این امر شیرعلی را تشویق کرد که جنگ را به شدت از سر گرفته و تحت حمایت انگلیس، که آزادانه وی را به لحاظ مالی تأمین می‌نمود، سرانجام بر برادرش محمداعظم و برادرزاده‌اش عبدالرحمان فائق آمد. محمداعظم به نیشابور، در ایران، گریخت و چند ماه بعد در آن سامان درگذشت. عبدالرحمان نیز به بخارا رفت.

به هر روی، سید جمال‌الدین در کابل باقی ماند و به یمن سیادت و نفوذ شخصی بین مردم، از انتقام شیرعلی در امان بود. اما، پس از چندی صلاح در ترک آندیار دیده به قصد سفر مجدد به مکه تقاضای رخصت نمود. شیرعلی این رخصت را به شرط تخدیر وی در گذر از ایران اعطاء کرد. چرا که از آن بیم داشت که سید به مولای سابقش، محمداعظم، بیوندد. بدین‌قرار، وی در ۱۲۸۵ هـ. - ۱۸۶۹ م. - از طریق هند عازم مکه گردید و در آنجا مورد استقبال حکومت هند قرار گرفت. ولی، از ملاقات وی با رهبران مسلمانان، جز تحت نظارت حکومت، ممانعت کرده و یک ماه بعد او را با یک کشتی به سوئز فرستادند. سید از آنجا برای نخستین بار به قاهره رفته چهار روز در آن شهر رحل افکند و در این مدت به کرات به جامع بزرگ الازهر رفته با بسیاری از اساتید و طلاب گفتگو کرده و برای معدودی از آنان در اتاق استیجاری خود به ایراد خطابه پرداخت.

سید به عوض مکه عزم سفر قسطنطنیه کرده و با استقبال علی‌پاشا، وزیراعظم، و سایر افراد برجسته

طلاب و دیگر کسانی که از شهرتش آگاه گشته بودند، گرد وی جمع شده او را واداشتند که در منزلش به ایراد سخنرانی برای ایشان بپردازد. سید برای این مستمعین پرشور پیرامون برخی از پیشرفته‌ترین کتب درسی در زمینه رشته‌های مختلف الهیات اسلامی، فلسفه، فقه، نجوم و تصوف سخن گفت. شهرت و نفوذش در مصر همچنان رو به افزایش بود. سید توجه خود را به تعلیم هنر بیان ادیبانه به تلامیذ خود معطوف داشته، ایشان را به نگارش مقالاتی در باب موضوعات مختلف ادبی، فلسفی، مذهبی و سیاسی ترغیب می‌کرد. تا آن زمان تنها معدود نویسندگانی توانا در مصر وجود داشتند که برجسته‌ترین ایشان عبدالله پاشا، خیری پاشا، محمد پاشا، مصطفی پاشا و هبی و شماری دیگر بودند. اما، اکنون به یمن مساعی سید تعداد نویسندگان توانای جوان رو به فزونی نهاد.

به هر حال، در اینجا نیز وجودش دشمنی و حسد برخی محافل را برانگیخت. روحانیون قشری مساعی وی در احیاء مطالعه فلسفه را مردود دانستند. در همین حین، آقای ویویان (Vivian) - «لرد» بعدی -، سرکسول بریتانیا، که به فعالیت‌های وی ظنین بود توانست توفیق پاشا، خدیو جدید، را به صدور دستور اخراج سید و همراه وفادارش ابوتراب<sup>۱</sup> از مصر وادارد. این واقعه در سپتامبر ۱۸۷۹ رخ داد و سید دگر باره روانه هند شده در حیدرآباد دکن سکنا گزید و در آنجا، چنانکه گذشت، رساله «الزهد علی‌الدهرین» را تألیف نمود که در ۱۲۹۸ ه. ق - ۱۸۸۱ م. - به زبان فارسی به چاپ سنگی رسید.

در ۱۸۸۲، جنبش «جوانان مصر» که سید با آن ابراز همبستگی کرده و هدف اولیه‌اش تحدید قدرت خودکامه و نامعقول خدیوها و جلوگیری از دخالت و تسلط بیگانگان بود، به قیام عربی پاشا، بمباردمان اسکندریه، نبرد تل‌الکبیر و اشغال مصر توسط انگلیس‌ها انجامید. قبل از آغاز این منازعه، سید جمال‌الدین توسط حکومت هند از حیدرآباد به کلکته فراخوانده شد و تا پایان درگیری و شکست ملیون مصر در آنجا بازداشت گردید و پس از آن رخصت یافت که هند را ترک گوید. وی نخست به لندن رفته، پس از چند روز توقف عازم پاریس گردید و سه سال در آن شهر اقامت گزید.

طی اقامت در پاریس به دوست و مریدش شیخ محمد عبده<sup>۲</sup>، مفتی سابق مصر که به سبب شرکت

در پایتخت عثمانی مواجه گشت. شش ماه پس از ورودش به این شهر به عضویت «انجمن دانش»، یا «آکادمی ترکیه» انتخاب، و در رمضان ۱۲۸۷ ه. - نوامبر - سپتامبر ۱۸۷۰ م. - از سوی حسن افندی، رئیس «دارالفنون» - دانشگاه - جهت سخنرانی برای دانشجویان از وی دعوت شد. سید نخست به بهانه عدم آشنایی کافی با زبان ترکی از پذیرش دعوت عذر خواست، اما سرانجام به این امر رضا داد. متن سخنرانی خود را به زبان ترکی نوشته آن را به صفوت پاشا، وزیر آموزش عمومی، و شیروانی‌زاده، وزیر پلیس، و منیف پاشا تسلیم کرد که مورد تصویب و تأیید همگی آنان قرار گرفت. بدبختانه، شیخ‌الاسلام حسن افندی به سید رشک ورزیده در پی از بین بردن نفوذ وی بود و بدین لحاظ در طول سخنرانی سید در برابر نخبگان و بزرگان، که تعداد کثیری از دولتمردان و روزنامه‌نگاران ترکیه را شامل بود، به دقت مترصد بود نکته‌ای یافته و بر آن اساس ارتدوکس بودن سخنران را مورد اعتراض قرار دهد. سید در این سخنرانی ارکان سیاست را با کالبد زنده مقایسه کرده و اعضای کالبد را به مشاغل و مناصب گوناگون - فی‌المثل شاه را به مغز، آهنگران را به بازو، کشاورزان را به کبذ و ملاحان را به پا - تشبیه نمود. سپس گفت: «بدین ترتیب کالبد جامعه بشری ساخته می‌شود. لیکن، یک کالبد نمی‌تواند بدون روح زندگی کند و روح این کالبد یا نبوت است یا تعالیم فلسفی؛ گرچه ایندو از هم متمایزند، چرا که نبوت موهبتی الهی و غیر قابل اکتساب است که خداوند به لطف خویش به پاره‌ای بندگانش ارزانی می‌دارد، حال آنکه تعالیم فلسفی به مدد تفکر و مطالعه به دست می‌آید. ایندو را همچنین می‌توان از یک نقطه نظر دیگر نیز متمایز دانست که پیامبر معصوم است و بری از خطا، و فیلسوف در مظان اشتباه محتمل...»

شیخ‌الاسلام حسن فهدی این سخنان را مستمسک قرار داده سید را متهم ساخت که مقام نبوت را به مثابه یک «هنر» یا «پیشه» و پیامبر را یک «هنرمند» یا «پیشه‌ور» توصیف می‌کند. این مسئله به منابر و مطبوعات کشیده شد و از هر دو سوی با شور و حرارت مورد بحث قرار گرفت. سید در دفاع از خود و ممانعت از اوجگیری اغتشاش مصر بود تا سر آخر حکومت ترک، محض حفظ صلح و آرامش، به وی فرمان داد که برای مدتی قسطنطنیه را ترک گوید. سید مجدداً به مصر رجعت، و در ۲۲ مارس ۱۸۷۱ به آن سرزمین وارد شد.

سید نخست قصد داشت تنها مدتی کوتاه در مصر اقامت کند. اما، با ریاض پاشا برخورد کرده و نامبرده، که سخت تحت تأثیر توانایی‌های سید قرار گرفته بود، شهریه‌ای دولتی، معادل یک هزار پیاستر، «نه جهت خدمتی خاص که محض ادای احترام به مسافری نام‌آور»، در حق وی برقرار نمود.

۱. طبق مفاد بیداری ایرانیان - ص ۹۸ -، ابوتراب نخست در خدمت مجتهد بزرگ آقا سیدمحمد طباطبایی بود. اما، به سبب حوادث به

سید جمال‌الدین به وی پیوسته، او را در سفرهایش همراهی نمود.

۲. یک ترجمه حال عالی و بسیار کامل در باب زندگی شیخ محمد عبده، توسط دوست و مریدش سیدمحمد رشیدرضا سردبیر ماهنامه عربی‌زبان «النسار» در ۱۳۲۴ ق. - ۱۹۰۶ م. - در قاهره به چاپ رسید. من تنها مجلدات دوم و سوم این اثر را در اختیار دارم که جلد دوم شامل ۵۶۰ و جلد سوم ۴۲۸ صفحه است.



در مبارزات ملیون در ۱۸۸۲ از کشورش اخراج شده بود، پیوست. ایندو شروع به انتشار یک هفته‌نامه عربی‌زبان تحت عنوان «العروة الوثقی» نمودند که عمدتاً سیاسی و سخت‌ضدانگلیسی بود. من از این نشریه، که عنوان فرانسوی "Le Lien Indissoluble" را نیز داشت، تنها یک نسخه - شماره ۱۷ - مورخ ۲۵ سپتامبر ۱۸۸۴ را در اختیار دارم و لهذا می‌توان چنین استنباط کرد که آغاز انتشار این جریده در حدود ماه مه آن سال بوده است. شماره بعدی - شماره ۱۸ - آخرین شماره این نشریه بود، زیرا حکومت انگلیس که از شدت حملات و نیز نفوذ فزاینده آن هراسیده بود، ورودش به هند را متوقف ساخته و احتمال از تمهیدات دیگری نیز جهت پایان دادن به حیات این جریده استفاده کرد. سیدجمال‌الدین، که طی اقامت در پاریس قدری فرانسه آموخته بود، نظریات خود را در مطبوعات اروپایی طرح کرده و همچنین با «رنان» (Renan) به مباحثه‌ای فلسفی پیرامون «اسلام و علم» پرداخت. مقالات سیاسی وی در باب انگلستان، روسیه، ترکیه و مصر در مطبوعات انگلیس درج گشته و سیاستمداران برجسته وقت انگلیس او را به عنوان شخصیتی برجسته و در عین حال هراس‌انگیز تلقی می‌کردند. به رغم این نکته، وی طی این دوران - در ۱۸۸۵ - به لندن آمد و لرد راندولف چرچیل (Lord Randolph Churchill)، سر دروموند ولف (Sir Drummond Wolff) و به نظر من لرد سالیسبوری (Salisbury)، که خواستار اطلاع از نظریاتش در مورد «مهدی» برخاسته در سودان و خاصه امکان سازش با وی بودند، با او مذاکره کردند. پس از تلاشی «عروة الوثقی»، سیدجمال‌الدین پاریس را به قصد مسکو و سن پترزبورگ ترک کرد. در آندیار به نحوی شایان مورد پذیرش قرار گرفت و چهار سال در آنجا اقامت گزید.<sup>۱</sup> طی این دوران وی توانست با واداشتن تزار به صدور مجوز چاپ قرآن و سایر کتب مذهبی، خدمت بسزایی به اتباع مسلمان روسیه کند.

طی اقامت سید در پایتخت روسیه، ناصرالدین شاه در بازدید از آن کشور به ملاقات سید ابراز تمایل نمود. سید این تمایل را نادیده گرفت. اما، کوتاه زمانی پس از آن ملاقاتی بین ایندو در مونیخ صورت پذیرفت. شاه اصرار داشت سید را همراه خود به ایران بازگرداند و منصب صدارت عظمی را به وی پیشنهاد کرد. سید نخست این دعوت را، به دستاویز تمایل به دیدار نمایشگاه پاریس رد کرد. اما،

۱. به نظر می‌رسد که وی لافل دربار به روسیه سفر کرده است؛ یکبار در ۱۸۸۵، دربی شکست در دستیابی به تقاضای رضایتبخش با حکومت انگلیس، و دیگر بار در ۱۸۸۹، پس از ملاقات با ناصرالدین شاه در مونیخ که امین‌السلطان او را به مأموریتی محرمانه در وزارت خارجه روسیه گسیل داشت. طبق شرح حال مندرج در «مشاهیرالشرق» - ص ۶۲ - نخستین سفر سید به ایران در پاسخ دعوت تلگرافی ناصرالدین شاه، در اوایل سال ۱۸۸۶ بود که به وزارت جنگ منصوب گشته، به دیدار ظل‌السلطان در اصفهان رفت و سرانجام با حصول اجازه، به عنوان تغییر آب و هوا به روسیه بازگشت. سفر دوم او به ایران در ۱۸۸۹ بود که به دومین تبعید وی در ۱۸۹۰ انجامید.

سرانجام اصرار شاه مؤثر افتاد و سید، به رغم هشدار دوستش شیخ عبدالقادرالمغربی این دعوت را پذیرفت و در پاسخ شیخ که می‌پرسید «چگونه شاه تو را که به تلاش در تقویت تسنن شهره‌ای، به اشغال چنین منصبی می‌خواند»، گفت «این صرفاً ناشی از خیال و حماقت اوست». اما، با وجود این سید در معیت شاه به ایران رفته، مدتی در آنجا اقامت گزید. پس از مدتی، با مشاهده تغییراتی ناخوشایند در رفتار شاه، سید تقاضای رخصت بازگشت به اروپا را داشت که با حالتی غیردوستانه رد شد. در این زمان وی در مقبره شاه عبدالعظیم «بست» نشسته و مدت هفت ماه در آنجا ماند. اینک خصوصیت وی با شاه آشکار گشته بود: او را در خطابه‌ها و نوشتارهای خود نکوهش کرده از خلع وی جانبداری می‌کرد و مردانی گرد آورده بود که دوازده تن از آنان از شمار نخبگان بودند. از این نخبگان یکی شیخ علی قزوینی، از قضات بزرگ عدلیه در زمان نخستین مجلس ملی ایران و در زمره اسیران باغشاه بود که مغضوب شده سابق [محمدعلی شاه] بودند؛ دیگری میرزا آقاخان [بردسیری] بود که بعدها به معاونت سردبیری جریده فارسی «اختر» در قسطنطنیه رسید و سرانجام، در ۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶، به همراه شیخ احمد کرمانی مخفیانه در تبریز به قتل رسید؛ همچنین میرزا رضا کرمانی که در اول مه ۱۸۹۶ ناصرالدین شاه را به ضرب گلوله به قتل رساند و در ۱۲ اوت همان سال در تهران به دار آویخته شد؛ و میرزا محمدعلی‌خان تهرانی که اثری ضد‌مذهب به نام «رد مذاهب» تألیف نمود. سرانجام شاه تصمیم به اخراج وی از کشور گرفته و با اقدامی به غایت خشونت‌آمیز نسبت به مکان مقدسی که سید در آن «بست» نشسته بود، عده‌ای پانصد نفری سوار به دستگیری او اعزام داشت، در حالیکه این زمان سید اسیر بستر بیماری گشته بود. سید را از «بست» خارج، و تا مرز ترکیه تحت‌الحفظ بردند. این اقدام موجب خشم دستداران سید و نیز - چنانکه در فصلی از فصول آتی خواهد آمد - سبب عمده ترور ناصرالدین شاه در ۱۸۹۶ گردید.

من از تاریخ اخراج سیدجمال‌الدین از ایران آگاه نیستم، اما این واقعه باید در حدود اواخر ۱۸۹۰ یا اوایل ۱۸۹۱ صورت پذیرفته باشد. در پائیز ۱۸۹۱ سید در لندن بوه و من به دعوت پرنس ملک‌خان فقید، که تا پیش از مجادله سیاسی با شاه در ۱۸۸۱ وزیر مختار ایران بود، در خانه‌ای در هلند پارک (Holland Park) با وی ملاقات کردم. برداشت و احساس شخصی من در مورد سید در فصل مربوط به ماجرای «امتیاز تنباکو» خواهد آمد. سید طی اقامت در لندن در بسیاری از مجالس سخنرانی کرده و مقالاتی چند در باب «حکومت وحشت» در ایران به رشته تحریر درآورد و در آنها شخصیت و حتی سلامت عقل شاه را با خشونت بسیار مورد پرسش قرار داد.

این مخلصی بود از سرگذشت فردی برجسته که شاید بتوان گفت طی لاقبل بیست سال بیش از هر کس دیگر در عصر خود، بر روند رخدادهای اسلام در مشرق‌زمین تأثیر گذارد. تدوین کامل تاریخ حیات وی مستلزم نگارش تاریخی از کل مسئله شرق در عصر حاضر، از جمله مسائل افغانستان و هند، و تا حدی بسیار گسترده‌تر ایران، ترکیه و مصر است که نفوذ وی در سه کشور اخیر، به طرق مختلف، کماکان به مثابه نیرویی زنده فعال است. تنها ثبت سوانح حیات سید نمی‌تواند به اندازه کافی گویای شخصیت وی باشد. با تلاشی که جهت توصیف ییطرفانه زندگی سیاسی وی، عدم اختفاء و کم‌ارج ندانستن هیچ یک از یافته‌ها و دانسته‌های خود معمول داشتیم، آگاهیم که غالب هموطنانم که فصل حاضر را تا به اینجا خوانده‌اند، بی‌تردید او را به مثابه آشوبگری بی‌اخلاق و خاصه خطرناک، که مهیا بود جهت نیل به اهدافش به هر کاری دستیازد، تلقی خواهند کرد. پیش از بحث کاملتر پیرامون عقاید سیاسی وی، و تفکری عمیق و پراحساس که همواره مبنای این عقاید بود، جهت وضوح بیشتر سیمای او باید به اختصار شرحی را پیرامون خصائصش بازگویم که در «نتیجه‌گیری» از ترجمه حاشی در «مشاهیرالشرق» درج گردیده است.

از نظر ظاهر وی دارای پوستی تیره، بعینه عربی از حجاز، کالبدی تنومند و کوتاه و ستبر، و چشمانی سیاه و درخشان بود و به رغم نزدیک‌بین بودن، و این نکته که تا آنگاه که نمی‌خواست عینک بزند بالاچار جهت خواندن کتاب را به چشمان خود نزدیک می‌نمود، نگاهی نافذ داشت. موهایش را بلند کرده، ریش نمی‌تراشید و عادتاً به سبک رایج بین علمای قسطنطنیه لباس می‌پوشید. غذا کم می‌خورد، معمولاً روزی یکبار، اما به شیوه‌ای واقعاً ایرانی همواره جای می‌نوشید. همچنین یک سیگاری قهار بود و چندان به کیفیت توتون سیگارش اهمیت می‌داد که همیشه شخصاً آن را می‌خرد و برخلاف اکثر آسیایی‌ها سیگار برگ را به سایر سیگارها ترجیح می‌داد. طی آخرین دوره اقامتش در قسطنطنیه، شهریه‌ای معادل ۷۵ لیره ترک از سلطان دریافت می‌داشت و همچنین خانه‌ای در «نشان پاشا» همراه اسباب و لوازم، و کالسکه و اسب‌هایی از اصطبل سلطنتی برای وی مهیا شده بود. معمولاً در تمام روز در خانه می‌ماند و فقط حوالی غروب با کالسکه به «آب‌های شیرین اروپا» - «کیاغید خانه» (Kyâghid-Khâné) - یا برخی دیگر از تفرجگاه‌های پایتخت ترکیه می‌رفت. بسیار کم می‌خوابید، تا دیروقت بیدار بود و صبح زود برمی‌خاست. اشخاصی را که به دیدارش می‌آمدند، چه فرودست‌ترین و چه برترین ایشان را، با لطف و مهربانی می‌پذیرفت. اما از دیدار افراد به ویژه عالی‌مقام احتراز داشت. کلامش روشن و فصیح بود و همواره به زبانی خاص مقصود را بیان کرده، از

در ۱۸۹۲ سید مجدداً به قسطنطنیه رفت و پنج سال از عمر بازمانده خویش را در آن سامان سپری نمود. سلطان عبدالحمید، که سید تا یکسال پیش از مرگش نظری بسیار مساعد به وی داشت، از او خواست که حملاتش علیه شاه ایران را متوقف سازد. سلطان اظهار داشت که سفیر ایران سه بار در این باب با وی مذاکره کرده و گرچه او در دو بار نخستین خود را از دخالت در این امر معذور داشته است، اما سرانجام قول داده از نفوذ خود در این مورد استفاده کند. سید این اظهارات را چنین پاسخ گفت: «در اطاعت فرمان خلیفه زمان، من شاه ایران را می‌بخشم، شاه ایران را می‌بخشم.» سپس سلطان افزود: «به راستی شاه ایران از تو سخت بیمناک است.» همان‌سان که رخدادهای بعدی نشان دادند، این بیم چندان هم بی‌اساس نبود.

پس از ترور ناصرالدین شاه توسط میرزا محمدرضا کرمانی، در اول مه ۱۸۹۶، نخست - بنه ناحق - میرزا رضا به بایگیری و چند صباحی بعد به وابستگی به سیدجمال‌الدین و سایر مریدانش میرزا آقاخان، شیخ احمد کرمانی و حاجی میرزا حسن‌خان خیرالملک متهم گردید و دولت ایران از حکومت ترک تقاضای استرداد این چهار تن را نمود. جز سیدجمال‌الدین، آن سه تن دیگر سرانجام به مقامات ایران تحویل و، چنانکه در فصل آتی به تفصیل در باب ترور ناصرالدین شاه خواهد آمد، مخفیانه در تبریز به قتل رسیدند. اما سلطان عبدالحمید از تسلیم سید سر باز زد. این زمان مسئله ملیت وی مطرح گردید. چرا که در صورت افغان بودن می‌توانست خواستار حمایت، یا لاقبل محاکمه‌ای منصفانه، از سوی سفارت انگلیس گردد. زیرا افغانستان هیچ نماینده‌ای در خارج نداشته و انگلستان حافظ منافع اتباع آن کشور در ممالک بیگانه بود. با این وجود، چنان می‌نماید که سید، خواه به سبب عدم صحت افتانیت خود، یا از آن روی که نمی‌خواست در حفظ امنیت خود مدیون قدرتی باشد که همواره نسبت به آن ابراز تنفر کرده بود، خود را کاملاً در اختیار سلطان عبدالحمید قرار داد و، چنانکه گذشت، سلطان از تسلیم وی امتناع ورزید.

در اواخر ۱۸۹۶ سید به سرطان فک دچار شد و چند صباحی بعد سرطان به گردن وی سرایت کرد. در ۹ مارس ۱۸۹۷ او را از پای درآورد. جسد سید با شکوه و جلال بسیار در «گورستان شیوخ» (Sheykhler Mezârlighi) در نزدیکی «نشان تاش» (Nishân Tâsh) دفن گردید. به رغم غالب ترک‌ها، اکثر ایرانیان برآنند که مرگ سید طبیعی نبوده و توسط یکی از درباریان سلطان به نام «نبدی» ماده‌ای سمی به لب‌های وی تزریق گردید که وضعیتی «آسیب‌شناختی» (Pathological) تشبه سرطان را به وجود آورد؛ العلم عندالله.

استعمال اصطلاحات معمول محاوره و عامیانه پرهیز می‌نمود. اما، با دقت بسیار واژگان خود را به فراخور توان شنوندگان برمی‌گزید. به عنوان سخنوری مردمی، به سختی می‌توان در شرق رقیبی برای وی یافت. در سخن گفتن جدی و پرشور بود و از کلام هزل آمیز یا نابخرد و بی‌معنی دوری می‌جست. در زندگی خویش پارسا بوده به امور دنیوی واقعی نمی‌نهاد. در برابر خطر سرسخت و ترس، صریح و ملایم، اما تندخو، با همه مهربان، اما در برابر بزرگان صاحب استقلال رأی بود. آورده‌اند که به گاه اخراج از مصر، با جیبی تهی به سوئز رسید. کنسول ایران، همراه چند تن از تجار ایرانی، پیشنهاد کردند مقداری پول، به عنوان قرض یا هدیه، به او بدهند. اما، سید نپذیرفت و گفت، «پولتان را برای خود نگهدارید، که بیش از من نیازمند آن هستید. شیر هر جا برود چیزی برای خوردن خواهد یافت.» قدرت فکری، سرعت تشخیص و بصیرتش به یکسان برجسته و چشمگیر بودند؛ چندانکه به نظر می‌آمد قادر است افکار دیگران را پیش از آنکه لب باز کنند، بخواند. جاذبه‌ای فوق‌العاده داشت و آن توان که شنوندگانش را با خود به هر آنجا که بخواهد، بکشاند. از دانشی گسترده، به ویژه در فلسفه باستان، فلسفه تاریخ، تاریخ و تمدن اسلام و تمامی علوم اسلامی برخوردار بود. استعداد فراگیری زبان داشته، توانست سه ماهه، بدون استاد، زبان فرانسه در حد خواندن و ترجمه بیاموزد. زبان‌های عربی، ترکی، فارسی و افغانی را به خوبی می‌دانست و با السنه انگلیسی و روسی نیز مختصر آشنایی داشت<sup>۱</sup>. سید خواننده‌ای حریص، خاصه در زمینه کتب عربی و فارسی بود. ظاهراً هرگز ازدواج نکرده، نسبت به جذبۀ زنان بی‌تفاوت بود.

بازپسین بند شرح حال وی در «مشاهیرالشرق» که بیان مجمل آرزوهای سیاسی اوست، چنین می‌گوید - صص ۶۶-۶۵ -:

«از شرح کوتاه زندگی و اعمالش چنین برمی‌آید که غایت همه اقدامات و محور تمامی امیدهای وحدت اسلامی و اتحاد کل مسلمین اقصی نقاط جهان در یک امپراتوری اسلامی و تحت حکومت یک خلیفه اعظم بوده است<sup>۲</sup>. سید تمامی توان خود را در این راه صرف، و برای نیل به مقصود از کل جاه‌طلبی‌های دنیوی چشم پوشید؛ نه همسری گزید، نه پیشه‌ای اختیار کرد. مع‌هذا، در این تلاش

مغلوب شده و بی‌آنکه هیچ سابقه مکتوبی، جز رساله‌ای در رد ماتریالیسم و مکتوباتی پراکنده و شماری جزوات در زمینه‌های گوناگون که به پاره‌ای از آنها اشاره رفت، از خود به جای گذارد، دار فانی را وداع گفت. اما، در قلوب دوستان و مریدانش روحی زنده دمید که توان ایشان را به جنبش آورده، قلم‌هایشان را تیزتر کرد و شرق از تلاش آنان بهره‌مند گشته و خواهد گردید<sup>۱</sup>».

سیدمحمد رشید، سردبیر «المنار»، سه سند قابل توجه از قلم سیدجمال‌الدین را منتشر ساخته است که این سه به نحوی برجسته ماهیت و میزان نفوذی را که وی بر روند رخدادهای ایران - که در فصول آتی خواهد آمد - داشته است، ترسیم می‌کنند. نخستین سند نامه‌ایست از سید به حاجی میرزا حسن شیرازی از مجتهدین بزرگ «سامره»<sup>۲</sup>، و همین نامه بود که آن روحانی بزرگ را به اقدام در زمینه «امتیاز تنباکو» واداشت و موجب شد نخستین گام در جهت همبستگی روحانیت قدرتمند ایران با حزب مردمی یا ملی‌گرا برداشته شود. دو سند دیگر مقالاتی هستند که در ماههای فوریه و مارس ۱۸۹۲ در جریده عربی‌زبان «ضیاءالخاقین» (پرتو دو نیم‌کره) درج گردیده و در باب اوضاع ایران در آن زمان بحث می‌کنند. به هر دوی این مقالات، نظریاتی پربار از سوی سردبیر افزوده گشته است که من آنها را همراه گزیده‌هایی از نامه‌های سیدجمال‌الدین ترجمه خواهم کرد. این دو نامه بلندتر از آنند که در اینجا به‌طور کامل ترجمه شوند.

## نامه به مجتهد اعظم، از بصره به سامره<sup>۳</sup>

### به نام خداوند رحمان و رحیم

«حق را بگویم؛ همانا این نوشته خطاب به روح شریعت محمدی است، هر جا که یافته شود، و هر جا که ساکن باشد، و درخواستی است از سوی امت از تمامی نفوس پاک‌کی که به این شریعت باور داشته و جهت تحقق آن به پای می‌خیزند، به هر سبب که برخاسته باشند و به هر آن‌جا که بالیده، ائمتی علمای

۱. شایان ذکر است که این کلمات توسط یک سوری مسیحی نوشته شده‌اند، نه یک مسلمان. این نامه‌ها پنج سال پیش - یعنی آنگاه که آشکار گشت که، خاصه در ایران، نیروهای انگلیخته سید کماکان فعالانه در تلاش هستند - به چاپ رسیدند.

۲. وی در مارس ۱۸۹۲ درگذشت.

۳. متن این نامه، که باید بلافاصله پس از اخراج سیدجمال‌الدین در ۱۸۹۱ از ایران نوشته شده باشد، در «بیداری ایرانیان» - صفحات ۱۰۸ به بعد نیز درج گردیده است. فتوای مجتهد، که تمامی مؤسین را به منع استعمال تنباکو نالغو امتیاز فرمان می‌داد، در اوایل دسامبر آن سال صادر گردید. اما، شورش علیه امتیاز قیلاً در ماه ژوئن شدت گرفته بود. متن این فتوای مختصر هم در صفحه ۱۶ «بیداری ایرانیان» مندرج است.

۱. به گواهی «بیداری ایرانیان» - ص ۹۸ - وی این هفت زبان را می‌دانسته و با زبان ترکی به دو لیجه عثمانی و ایرانی آشنایی داشته است.

۲. به نوشته «بیداری ایرانیان» - ص ۱۰۲ - سید یک انجمن «اتحاد اسلام» به نام «أم‌القرئ» را در مکه بنا نهاد که هدفش ایجاد خلافتی واحد در تمامی دنیای اسلام، در تسطینتبه یا کوفه، بود. این انجمن مقررات و اساسنامه خود را نیز منتشر ساخت، اما طی نخستین سال تأسیس خود توسط سلطان عبدالحمید سرکوب و منکوب گردید.

اسلام. و میل دارم این تقاضا، گرچه خطاب به یک فرد است، درخواستی باشد از تمامی ایشان.»  
 «پیشوای دین، پرتو انوار ائمه، ستون عرش دین و زبان گویای شرع مسین جناب حاج میرزا محمدحسن شیرازی - خداوند قلمرو اسلام را به دست تو محفوظ دارد و دسیسه زنادقه لثیم را دفع فرماید!»

«خداوند تو را نایب اعظم حجت کبری قرار داده، و تو را از بین همکیشان راستین برگزیده و زمام امور سیاست امت را در کف تو نهاده تا طبق شریعت غرا اداره کنی و بدان وسیله حقوق ایشان را حفظ و قلوبشان را از خطا و تردید نسبت به آن صیانت نمایی. و از میان افراد بشر تو را، که از وراث انبیاء هستی، برگزیده تا عنان امور مردم را به دست گرفته و ایشان را در این دنیا به سعادت و در آخرت به شادی روح رهنمون گردی. خداوند تو را بر اریکه ریاست نشانده و چنان بر خلق برتری بخشیده که تو را به نجات و دفاع از کشور ایشان و گواهی بر سنن پیشینیان قادر ساخته است.»

«و به درستی که تمامی امت، خرد و کلان، ساکن و خانه به دوش، وضع و عالی خود را خاضعانه در اختیار قدرت والا و روحانی تو نهاده‌اند و به گاه اضطراب به سوی تو می‌نگرند، و به هنگام گرفتاری و بلا به تو چشم می‌دوزند و برآند که شادی و سعادت ایشان از توست، وسیله رستگاری و نجاتشان تویی و امنیت و تحقق آمالشان به دست توست.»

سپس نویسنده چنین ادامه می‌دهد «که مردم ایران به سبب ستم‌هایی که تحمل کرده‌اند و به علت چشم‌انداز آتیه کشور خود به نومی‌دی دچار آمده‌اند. «بیت‌الدین» به کفار فروخته شده و توسط آنان لگدمال گردیده است. اما، مردم به سبب فقدان رهبری دچار آشفتگی، تفرقه و ناتوانی هستند و زمزمه بیدینی آغاز می‌کنند. زیرا هیچ اشارت و رهنمودی از سوی مجتهدی ایشان، بحق، به عنوان دلیل و رهبر خود در تمامی امور مربوط به سعادت اسلام می‌انگارند، فرا نمی‌رسد. سید می‌افزاید که «آنان بحق برآند که سخن جامع از آن توست، سخنی که می‌تواند ایشان را متحد سازد؛ حجت قاطع تو راست و امر تو نافذ است و حکم تو را معاندی نیست و اگر بخواهی قادری به ادای کلمه‌ای آحاد پراکنده آنان را متحد کنی... و بدین وسیله قلوب دشمنان خداوند و آنها را مملو از بیم سازی و ایشان را از شر زنادقه حفظ نمایی و ادبار و اختلافی را که آنان را فرا گرفته رفع کنی و از زندگی سخت به زیستی راحت و پر نعمت رهنمونشان گردی. و بدین طریق اسلام توسط پیروانش حفاظت شده، به مقام والای خود خواهد رسید.»

سپس، چنین می‌گوید: -

«ای پیشوای اعظم: همانا که عزم شاه<sup>۱</sup> متزلزل گشته، سیرتش تباہ گردیده، مشاعرش ضعیف و قلبش فاسد شده است. وی از حکومت بر این سرزمین، یا اداره امور ملت، ناتوان است و زمام کل و جزء امور را به زندیقی گناهکار سپرده<sup>۲</sup>، غاصب و خودکامه‌ای که پیامبران را آشکارا لعن می‌گوید و به شریعت الهی بی‌اعتناست؛ آنکه روحانیون را به هیچ می‌انگارد، علما را دشنام می‌دهد، متقیان را می‌تاراند و سادات گرامی را تحقیر می‌کند و با وعاظ بعینه پست‌ترین آدمیان رفتار می‌کند؛ از این گذشته، از هنگام بازگشت از فرنگ جسورتر شده آشکارا شراب می‌نوشد، با کفار معاشرت می‌کند و نسبت به ابرار و پارسایان خصومت می‌نماید. این رفتار خصوصی اوست؛ ائمه علاوه بر این، بخشی عظیم از سرزمین ایران و منابع آن، یعنی معادن<sup>۳</sup>، راه‌های منتهی به آنها، طرق ارتباطی آنها با ثغور کشور، مسافرخانه‌هایی که قرار است در جوار این شریان‌های گسترده ارتباطی که در سراسر کشور توسعه خواهند یافت ساخته شوند و باغات و مزارع همجوار را به دشمنان دین فروخته است. همچنین رود کارون<sup>۴</sup>، و مهمانخانه‌هایی که در سواحل آن تا سرمنشاء رود احداث خواهند گردید، باغات و مزارع همجوار، بزرگراه اهواز به تهران با عمارات، مهمانسراها و باغ‌ها و مزرعه‌های اطراف آن؛ نیز امتیاز تباکو با مراکز عمده کشت و پرورش آن، منازل نگاهبانان، باربران و فروشندگان در هر آنجا که باشند؛ ایضا تاخت‌ها و محصول انگور را برای تهیه شراب، با دکاکین و کارخانجات و ماشین‌های شراب‌سازی وابسته این صنعت را در سراسر ایران [به بیگانگان] واگذار کرده و به همین ترتیب صابون، شمع و شکر و کارخانجات آنها را. و سرانجام بانک است: و چگونه درک می‌کنی مسئله بانک را؟ مفهوم آن تسلیم کامل زمام حکومت به دشمن اسلام، ملت را برده خصم کردن و تسلیم ایشان و تمامی قلمرو و اختیارات است به دشمن بیگانه.

«سپس، این خائن نادان جهت اسکات ملت به برهانی واهی چنین وانمود که این موافقتنامه‌ها موقتی بوده و این معاهدات تنها برای دوره‌ای محدود، که از صد سال متجاوز نخواهد بود، منعقد گردیده‌اند. خداوند، چه برهانی که سستی آن حتی خائنین را متحیر ساخت!»

۱. یعنی ناصرالدین شاه.

۲. مقصود امین‌السلطان است که این زمان صدراعظم ایران بود.

۳. امتیازی که در ژانویه ۱۸۸۹ به بارون ژولیوس دو روبر اعطاء گردید، شامل حق بهره‌برداری از منابع معدنی ایران بود، گرچه یکسال بعد این امتیاز به بانک معدنی ایران واگذار گشت.

۴. لاف‌زنی‌های لرد سالیسبوری در ضیافت «گلدسال» (Guildhall)، در ۹ نوامبر ۱۸۸۸، در باب امتیاز رود کارون، حکومت ایران را شدیداً هشدار ساخت و موجب ارائه پاره‌ای محدودیت‌ها در طرح اژله گردید.

«پس از آن، تمه را به عنوان بهایی برای سکوت و ترضیه روسیه<sup>۱</sup> - اگر فی الواقع این کشور به سکوت رضا دهد - به آنان پیشنهاد کرد؛ یعنی مرداب رشت، رودخانه‌های طبرستان و جاده انزلی به خراسان را با منازل، مهمانسراها و مزارع وابسته بدان. اما، روسیه روی خود را گردانیده، این پیشنهاد را رد کرده و از پذیرفتن چنین هدیه‌ای امتناع نمود؛ زیرا این کشور بر آنست که در صورت عدم لغو این توافقنامه‌ها و معاهدات - یعنی معاهداتی که شامل انقیاد کامل مملکت پادشاهی ایران به آن دشمن ستیزه جوست - خراسان را به کشور خود ضمیمه کرده آذربایجان و مازندران را اشغال کند. چنین است نخستین پیامد سیاست‌های این مجنون!»

«فی الجمله، این جانی ایالات ایران را بین قدرت‌ها به حراج گذاشته و در کار فروش سرزمین‌های اسلام و منزلگاه محمد (ص) و خاندان وی به بیگانگان است. اما، به سبب خست طبع و دلبستگی فطرتش این سرزمین‌ها را به بلغی ناچیز و دراهمی معدود می‌فروشد. - بله، چنین است هنگامی که لثامت و آرزو با خیانت و حماقت می‌آمیزد!»

«و تو ای پیشوا، اگر نخواهی به ملت مدد کنی و آنان را وحدت کلمه بخشیده و به اقتدار شرع مقدس ایشان را از چنگال این بزهدار و ارهانی، همانا که بلاد اسلام به زودی تحت سیطره اجانب قرار خواهد گرفت که به میل خود بر آنان فرمان رانده و هر آنچه بخواهند می‌کنند. ای رهبر، اگر این فرصت را از دست بدهی، و این مصائب در حیات تو به هم رسد، به درستی که پیشینه نیکی از خود در دفتر زمان و صفحه تاریخ باقی نخواهی گذارد. و تو می‌دانی که علمای ایران و مردم آن سامان، با روحی جریحه‌دار و قلبی آزرده، بالاتفاق اشارتی از تو را منتظرند و سعادت خود را در آن دیده، نجات خویش را از آن می‌طلبند. پس چگونه در خور است مردی که خدایش چنین قدرتی بخشیده، از بذل آن دریغ ورزد یا آن اقتدار را بی‌مصرف گذارد؟»

«پس، من به عنوان فردی خبیر و بصیر به آن جناب اطمینان می‌دهم که حکومت عثمانی از تلاش شما خرسند شده و شما را در این طریق مدد خواهد کرد، زیرا نیک می‌داند که دخالت اروپائیان در ایران و سلطه آنان بر این کشور، مطمئناً به حال مملکت وی زیانبار خواهد بود. به علاوه، تمامی وزرا و امرای ایران به شنیدن کلمه‌ای از سوی شما در این باب، شادمان می‌گردند و مشاهده خواهید کرد که کل آنان باطناً از این حوادث بیزار و ذاتاً از این توافقات متفرند، و سعی شما به آنان مجال می‌دهد که

۱. اشاره به استیازی است که در فوریه ۱۸۸۹ به شاهزاده دالگورکی ارائه گردید.

آنها را ابطال کرده و احتمال بتوانند این شر آرز و طمع را که بدان رضایت داده شده فرو نشانند... پس، همه چیز از تو، به دست تو و به سوی توست و تو نزد خدا و خلق مسئول همه چیز هستی...»

«بی‌شک آن پیشوای مردم شنیده است که سردمداران کفر و اعوان شرک با آن دانشمند فاضل و متقی، حاجی ملافضل‌الله در بندی، چه کرده‌اند؛ و عن قریب خواهد شنید آنچه را که این افراد بی‌وجدان و بیرحم بر مجتهد فاضل، متقی و صادق، حاجی سیدعلی‌اکبر شیرازی وارد آورده‌اند. همچنین آگاه می‌گردید که چه کشتار، ضرب و شتم، غل و زنجیر و حبس‌هایی که بر مدافعان مملکت و دین هموار گشته است. میرزا محمدرضا کرمانی<sup>۱</sup>، آن جوان متقی که به دست آن مرتد [امین‌السلطان] در زندان به قتل رسید<sup>۲</sup>، و فاضل کامل حاج سیاح (محلّاتی) و دانشور ادیب میرزای فروغی و ادیب نجیب میرزا محمدعلی‌خان و عالم قانونگذار اعتمادالسلطنه<sup>۳</sup> و دیگران قربانیان چنین جنایاتی بودند.»

«در باب سرگذشت خودم و آنچه آن ستمگر با من کرد... آن بی‌وجدان فرمان داد مرا، در حالیکه در شاه عبدالعظیم متحصن و شدیداً بیمار بودم، در میان برف و در شرایطی چنان موهن و خفت‌بار که بدتر از آن متصور نیست، تا پایتخت بر خاک کشند (و این همه پس از نهب و غارت من بود). انالله و انالیه راجعون.»

«پس از آن، اعوان بدبخت او مرا، به رغم بیماری، بر اسبی لخت نشانیده، در غل و زنجیر و در میان برف و بوران به معیت عده‌ای سوار تحت الحفظ به خانقین<sup>۴</sup> فرستادند. و او قبلاً به والی آنجا نوشته بود که مرا به بصره منتقل سازد، چه نیک می‌دانست که اگر مرا به حال خود واگذارد به نزد تو آمده، از اعمال وی و وضعیت مردم [ایران] آگاهت ساخته و آنچه را از افعال شرارت‌آمیز این کافر بر سرزمین‌های اسلامی رفته بازگفته و تو را به یاری مسلمین برخواهم انگیزت. زیرا قطعاً می‌دانست که اگر به دیدارت توفیق یابم، دیگر تداوم وزارتت، که ویرانی بلاد، هلاک عباد و اعلاء کلمه کفر است، میسر نخواهد بود... و لثامت و گناهش افزون گشته، به نیت انحراف قیام عمومی و اسکات خشم مردم، آنان را که شور و شوق مذهبی و حب وطن به دفاع از حریم اسلام و حقوق مردم

۱. هموست که بعدها ناصرالدین شاه را کشت و در فصل آتی به تفصیل از سخن خواهیم گفت.

۲. البته این یک اشتباه است، اما معلوم ساختن سرنوشت زندانیان سیاسی در ایران تا دیرزمانی پس از دستگیری کارچندان سهلی نیست.

۳. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، یکی از بی‌پسوان سیدجمال‌الدین، فردی اهل قلم بود و چندین اثر مفید، از قبیل «المتآثر و الآثار» (در باب دستگاه ناصرالدین شاه، وقایع عمده و نخبگان رژیم و غیره) نوشته است. این کتاب در ۱۳۰۶ ه. ق.، ۹-۱۸۸۸ م. در تهران به چاپ رسید.

۴. پاسگاه مرزی حکومت ترک در جاده بین ایران و بغداد.

پاسخ پرسش شاه که چرا نخست از وی رخصت نخواسته‌اند، گفته شد که «این مسئله‌ای مذهبی است و نیازی به چنین رخصتی ندارد.» در پی این ماجرا شاه بالاچار امتیاز را لغو کرده، جهت ترضیه شرکت انگلیسی ملزم به پرداخت نیم میلیون پاوند غرامت گردید. بدین قرار سیدجمال‌الدین توانست با مرتفع ساختن عملی که به سلطه انگلیس بر ایران می‌انجامید، یعنی امتیازاتی که در نامه‌اش برشمارده بود، ایران را از آن بلیه وارهاوند. مردان و علمای حقیقی این چنین هستند.

«اکنون<sup>۱</sup> میزان نفوذ روحانیت بر مردم ایران کاملاً آشکار است و این نفوذ به حدی است که حکومت را تغییر داده و از رژیم استبدادی به حکومت قانون اساسی تبدیل کرده است. این واقعه شاید نخستین هشدار به علما بود تا بدانند که اوضاع در دست ایشان است. با این وجود، طلا به دار این انقلاب سیدجمال‌الدین بود؛ بعینه در انقلاب مصر که «انجمن» وی عامل نخستین تلاش‌ها جهت مقاومت در برابر اسماعیل پاشا و انهدام قدرت وی و همچنین برانگیختن روح ترقیخواهی در «توفیق» بود، چندانکه وی سید و حامیانش را اطمینان داد که در صورت دستیاری به سلطنت مجلس نمایندگان را تأسیس و سایر اصلاحات را عملی سازد؛ گرچه، بعدها دخالت ارتش در سیاست تمامی این نقشه‌ها را ناکام گذارد.

«توفیق علما در منع دخالت بیگانه در ایران، که معلول مساعی و دلالت‌های سید بود، نه تنها نشان از آن داشت که قدرت روحانیت و مردم، فوق اقتدار شاهان است، که این هشدار بعدها با کشته شدن ناصرالدین شاه به دست تنی از پی پسران سید تکمیل گردید.

اما، سید نه از واداشتن آن عالم بزرگ و سایر علما به مقاومت در برابر شاه و صدراعظم، و نه از توفیق خود در این امر رضا داشت. لهدا، از بصره به اروپا رفته باب انتقاد شفاهی و کتبی [از سلطنت ایران را] گشوده، ماهنامه دو زبانه «ضیاءالخاقین» را تأسیس، یا به عبارتی به تأسیس آن مدد کرده، و در هر شماره مقاله‌ای پیرامون اوضاع ایران، به امضای «سید» یا «سیدحسینی»، منتشر ساخت. تشریح اوضاع مصر نیز در شمار مهمترین مقالات وی قرار دارند.

سید در مقالاتش حکومت و شاه ایران را بی‌وقفه آماج انتقاد قرار داد، تا آنجا که وزیر مختار ایران در لندن جهت جذب و اسکات وی مبلغ عظیمی رشوه پیشنهاد کرد. سید در پاسخ آن وزیر مختار گفت: «هیچ چیز مرا رضا نمی‌سازد، مگر آنکه شاه کشته شده، شکمش پاره شده و به گور سپرده

برانگیخته بود، به فرقه بایه منتسب نمود. همچنین وی - خداوند زبانش را ببرد - بین مردم شایع ساخت که مرا سنت نکرده‌اند. - وای بر اسلام! این چه عجزی است؟ این چه وهنی است؟ چگونه ممکن است صلوکی دون پایه، و احمقی ذلیل بتواند مسلمین و بلاد ایشان را به ثمن بخش دراهمی معدود بفروشد، علما را تحقیر کند، به اولاد پیامبر توهین نماید و بر سادات آل علی چنین افترا بزند؟ آیا هیچ دستی قادر نیست که این بیخ شر را برآورد و خشم مسلمین را بشاند و انتقام اخلاف پیامبر بزرگ خدا (ص) را بستاند؟»

«پس، هنگامی که خود را از آن حضرت عالی دور دیدم، از بیان شکایات خود احتراز جستم... اما، هنگامی که عالم مجتهد، حاج سیدعلی‌اکبر، به بصره آمد به من تأکید فرمود که نامه‌ای به آن قاضی اعظم نوشته، و این وقایع و مصائب را مطرح سازم؛ در امثال فرموده‌اش شتاب کرده، می‌دانستم که خداوند به دست شما این امر را به انجام خواهد رسانید. السلام علیکم ورحمة الله و برکاته.»

در واقع، امید و انتظار سیدجمال‌الدین بیهوده نبود، زیرا به ظاهر همین نامه مجتهد بزرگ، حاجی میرزا حسن شیرازی، را به صدور فتوای تحریم تنباکو تا لغو آن امتیاز منقور واداشت. این فتوا بود که به خشم و نفرت مردم تقدس مذهبی بخشیده و به آن توان غلبه بر شاه، امین‌السلطان، دول خارجی و صاحبان امتیاز را اعطاء نمود. از جمله نتایج غایی این رخدادها قتل ناصرالدین شاه و امین‌السلطان، خواست موفقیت‌آمیز قانون اساسی که تنها در پرتو وحدت روحانیت و مردم میسر گردید و تمامی آن مبارزه خطیری بود که ایران را طی چهار سال گذشته به جنبش و تکان درآورد و تاریخ آن در صفحات آتی پیگیری خواهد شد.

تذکرات محمدرشید در ضمیمه این مکتوب نیز درخور نقل است. آن تذکارها بدین قرارند:

«این مراسم روح قهرمانی و احساسات را در آن عالم بزرگ برانگیخت و او که صاحب نفوذ معنوی عظیمی بر مردم ایران بود، فتوایی به تحریم کاشت و استعمال تنباکو صادر کرد<sup>۱</sup>. علما این فتوا را به سرعت منتشر کردند و مردم چنان بدان گردن نهادند که منقول است صحیح فردای رسیدن فتوا به تهران، هنگامی که ناصرالدین شاه قلیان طلبید، هیچ تنباکویی در قصر نمانده همه را نابود کرده بودند. شاه با حیرت سبب را جویا شد و بدین ترتیب از فتوای آیت‌الله میرزا حسن شیرازی مطلع گردید. در

۱. رجوع کنید به «بیداری ایرانیان»، ص ۱۶. ترجمه متن فتوا، آنچنان که در آنجا ارائه گردیده، بدین قرار است: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. الیوم استعمال تنباکو و توتون، بای نحرکان، در حکم محاربه با امام زمان، عجل‌الله تعالی فرجه، است، این فتوا توسط حاجی میرزا حسن آشتیانی در ایران منتشر شد. گرچه بعداً مورد تأیید میرزا حسن شیرازی قرار گرفت، اما ادعا می‌شود که در اصل از جانب وی صادر شده است.

۱. این کلمات در اوایل ۱۹۰۸ نوشته شده‌اند و من نامه حاری آنها را در ۷ مارس آن سال دریافت کردم.

شود. «کلام سید این اعتقاد را که ناصرالدین شاه به دست یکی از پیروان وی به قتل رسیده، تقویت می‌کند.

مؤلف به این نتیجه می‌رسد که «در اینجا ما باید برخی عبارات سید در باب ایران را، که در ضیاء‌الخاقین مندرج است، نقل کرده وی را در تاریخ جاودان سازیم.» این مقاله همان است که در دومین شماره آن نشریه ادواری، منبجۀ اول مارس ۱۸۹۲، به رشته تحریر درآورده و در آن مؤکداً از علما درخواست شد که شاه را سرنگون ساخته و خود را وقف منافع مردم کنند.

مقاله مورد نظر خطاب به شماری از علمای طراز اول ایران است که در ابتدای اثر حاضر به ایشان اشاره رفت. آنان مجتهدان بزرگ کربلا، یعنی حاجی میرزا محمدحسن شیرازی، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی، حاجی میرزا ابوالقاسم کربلایی، آقا حاجی میرزا جواد تبریزی، حاجی سیدعلی اکبر شیرازی، حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی، میرزا حسن آشتیانی، صدرالعلماء، حاجی آقا محسن عراقی، حاجی شیخ محمدتقی اصفهانی، حاجی ملا محمدتقی بجنوردی و برخی دیگر هستند که در مقاله مشخص نگردیده [و از ایشان چنین یاد شده: «سایر رهبران ملت و رؤسای دین و علمای بزرگوار که نمایان ائمه طاهرین هستند.»]

سیدجمال‌الدین مقاله خود را با تأکید بر خطری که ممالک مسلمان با آن روبرو بودند، یعنی حرص و آز قدرت‌های اروپایی، آغاز و اعلام می‌کند که علما مانع عمده بر سر راه طرح‌های شوم این قدرت‌ها هستند. هر جا که قدرت علما توسط حکومت محدود یا منکوب شده، مانند هند و ماوراءالنهر، اروپائیان به سهولت توانسته‌اند در امور کشور مداخله کرده و سر آخر آن را تحت انقیاد درآوردند. اما، به عکس، توان کشوری چون افغانستان در مقاومت مکرر مقابل انگلیس‌ها، مرهون نفوذ علمای آن سامان بوده است. در دنباله مقاله، سید سیاست ناصرالدین شاه را چنین وصف می‌کند: «هنگامی که این شاه، این شریر گناهکار، زمام پادشاهی [ایران] را به دست گرفت، به تدریج به نقض حقوق علما، تنزل مقام آنها و هدم نفوذ ایشان آغاز کرد و از فرط تعلقی که به استبداد و توسعه دایره ظلم و جور دارد، نفوذ کلمه علما را با اوامر و نواهی خود محدود کرده، آنان را به خواری تمام از بلاد تبعید کرده نگذاشت به ترویج دین قیام کنند. گروهی را از اوطان خود به کانون فتنه و فساد، تهران، آورده به عنف سکونت داد. همین که میدان را تهی یافت، بندگان خدا مقهور ساخت، بلاد را ویران کرد، از هر سیاهکاری ابا نمود و هر گناهی را علانیه مرتکب گردید. آنچه از خون فقرا و بیچارگان مکیده بود صرف هواوهوس خود کرد اشک از دیدگان یتیمان جاری نمود. وای بر اسلام!

«سپس، آنگاه که جنونش بالا گرفت، سفله‌ای احقر را، که نه دین داشت تا مهارش سازد، نه فهم که او را منع کند و نه شرف که وی را بازدارد به صدارت برگزید. هنوز این شرور قدرت را به کف نگرفته مهیای هدم مذهب و جنگ علیه مسلمین شده، اصل و بنیاد حقیرش وی را به فروش سرزمین‌های اسلام به بهایی اندک واداشت.

«لهدا، فرنگان گمان بردند که هنگام بهره‌برداری از قلمرو اسلام فرا رسیده و تصور کردند که قدرت علما که همواره مدافعان سنگر اسلام بودند از بین رفته و نفوذ ایشان رخت بر بسته و مانع و رادعی در بین نیست، و از اینرو با دهان‌هایی باز مشتاقانه به بلعیدن بخشی از این پادشاهی هجوم آوردند.

«سپس حق سر برآورده، بر باطل یورش برده مغلوبش ساخت و مساعی دشمنان بی‌ثمر گشته خودکامگان به ذلت افتادند. حق را بگویم: شما پیشوایان با عزم راسخ خود به اسلام شکوه و عظمت بخشیده بر اقتدارش افزودید و دلها را از هیبت و قدرت خود آکندید. تمامی بیگانگان دریافتند که قدرت شما نیرویی بلامناع است و تفوق بر آن ممکن نیست و نمی‌توان نادیده‌اش انگاشت. آنان دریافتند که شما نجای زمین هستید و اختیار مردم به دست شماست. اما، اکنون خطر عظیم و موقع حساس، زیرا اشرار به ترمیم جراحات خود متحد گردیده، به کسب اهداف خود شائق بوده برآند که آن شرور را به نفی تمامی علما از کشور وادارند. بنابراین، به دماغ وی انداخته‌اند که انجام اوامرش تنها به مدد امرای قشون میسر است و این امر که حالیه ایرانی و مسلمانند، خلاف فتاوی علما رفتار نموده به ایراد هیچ ضرب و جرحی رضا نخواهند داد. پس، جهت برقراری اقتدار حکومت بایست فرماندهان اروپایی جایگزین آنان گردند و، به عنوان مثالی از بندست، شیوه اداره گارد محافظ سلطنتی و تیب قزاق را به این خائن احقر عرضه کرده‌اند. لهدا، حال این زندیق و اعوان بدکیش وی برآند که اختیار قشون را به بیگانگان بسپرنند و شاه با جنون دیرپای خود این طرح را تصویب و از این بابت آکنده از شعف گشته است.

«به خداوند سوگند که جنون و بیدینی با هم پیمان بسته، ححق و حرص متحد شده‌اند تا اسلام را براندازند، شرع مقدس را نابود کنند و بدون کمترین مقاومت و مبارزه‌ای سرزمین اسلام را به

۱. مقصود میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان است که بعدها عنوان والای «تابک اعظم» را یافت.

۲. این خود نشانگر دورانندیشی سید در این باب است که بعدها سرهنگ لیاخوف و سایر افسران روسی، که در خدمت شاه حاضر هستند، عامل کودتای رقت‌انگیز ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ گردیدند. تیب قزاق اصلاً در ۱۸۸۲ به وجود آمد و سرهنگ کوزاکونسکی نخستین فرمانده آن بود.

بیگانگان واگذارند.

«ای هادیان مردم! اگر این فرعون بدبخت را به حال خود بگذارید، یا به وی رخصت دهید که به سلطنت جنون آمیز خود ادامه دهد و در سرنگون ساختن وی از مقامی که به ناصواب غصب کرده تمجیل نمائید، دیگر کار تمام است و چاره جویی و جبران، ماغات دشوار.»

دنباله مقاله به سرنگونی ناصرالدین شاه اختصاص دارد که به نظر رسید دست یافتنی است، چرا که عموم مردم از وی نارضا بوده و همراهی روحانیت با مردم در لغو امتیاز ننگین تنباکو بر وجهه ایشان افزوده است. محمدرشدید، مؤلف این اثر، در باب نفوذ عظیم علما در ایران تذکارتی افزوده و خاطر نشان می‌سازد که محض تعالی اسلام، ضروریست که علما از دریافت حقوق و مواجبات از حکومت امتناع ورزند.

وی نتیجه می‌گیرد که «اسلام نمی‌تواند پیشرفت کند، مگر به استقلال علما و عدم اتکاء ایشان در تأمین معاش یومیه، تعلیم و تعلم و دلالات خود به سلاطین و اشراف چنانکه الی حال مرسوم بوده است.

آخرین مقاله نقل شده، از شماره فوریه ۱۸۹۲ «ضیاءالمخافتین» اخذ شده است. گرچه این مقاله از دو مقاله دیگر کوتاهتر است، اما بیش از آنست که بتوان به نقل کامل آن مبادرت کرد و لهذا ذکر نمونه‌ای در اینجا بسنده است. این مقاله در باب شرایط خفت بار ایران، استبداد و افراط طلبی‌های طبقات حاکمه است که کشور را ویران ساخته و شماری از ایرانیان را به خارج تبعید کرده، و همچنین فساد دستگاه‌های دولت، فروش حکومت‌ها و مناصب حکومتی، بی‌قانونی محض، شیوع شکنجه و هر آن بیرحمی و شقاوت و سرآخر نبود نظم و انضباط در بین سربازان بی‌حقوق و آواره که گذرانشان از غارت و دزدی است و تنها برای هموطنان سخت‌کوش و بردبار خود خطرناک هستند.

دولت شرع مقدس را پایمال و نابود ساخته، از اداره امور بر مدار تمدن نفرت داشته از آن تحذیر می‌جوید و قوانین عقلی و عقل سلیم را خوار می‌دارد. تنها خشم و شهوت حاکم بوده، حرص و آز سلطه داشته و خشونت و شقاوت، تیغ و تازیانه، داغ و درفش حکمفرماست. از خونریزی خوشدل می‌شود، به توهین غیر می‌بالد و به بغمای اموال شوی مردگان و یتیمان شادمان می‌گردد. در این بلاد امنیتی نیست و سکنه را در نجات زندگی خود جز گریز از چنگال استبداد چاره بازمانده است.

یک پنجم از ایرانیان به ترکیه و روسیه گریخته و شما شاهد سرگردانی آنان در شوارع و بازارها به عنوان باربر، رفتگر و سقا هستید که به رغم جامه‌های ژنده و سیمای افسرده و مشاغل پست از رهایی و

نجات زندگی خود شادمان بوده و خدای را شاکرند.

حکام محلی و اعوان و انصار ایشان جهت کسب مجدد آنچه نخست به رشوه پرداخته‌اند و تأمین پرداخت منالی که طی مدت نامشخص حکومت خود به دربار تعهد کرده‌اند، از هیچ عمل کثیف یا اقدام شرم آور و شرارت نفرت‌انگیز ابا ندارند... زنان را از گیسوانشان آویخته و مردان را با سگان هار در یک جوال کرده، گوش‌هایشان را به تخته‌های چوبی می‌خکوب کرده، یا افساری از دماغشان گذرانیده و سپس این قربانیان بیچاره را با چنین وضعیت اسفبار در شوارع و اسواق می‌گرداندند. کمترین مجازات مردم داغ و تازیانه است.

مؤلف می‌افزاید که شنیده، اما خود ندیده، که در نامه دیگری از سید وی خواستار خلع هر دو سلطان، یعنی سلطان ترک و شاه ایران، گشته و این عمل را «سهلتر از درآوردن موزه از پای» قلمداد کرده است!

در ذیل گزیده‌ای از یک نامه بی‌تاریخ<sup>۱</sup> که سید به یکی از دوستانش، بدون قید نام، نوشته و در «تاریخ بیداری ایرانیان» - صص ۱۰۸-۱۰۷ - آمده است، ارائه می‌گردد. این نامه به زبان فارسی تحریر گشته است:

«من در موقعی این نامه را به دوست عزیز خود می‌نویسم که در محبس محبوس و از ملاقات دوستان خود محروم. نه انتظار نجات دارم و نه امید حیات. نه از گرفتاری متألم و نه از کشته شدن متوحش. خوشم بر این حبس و خوشم بر این کشته شدن. جسم برای آزادی نوع، کشته می‌شوم برای زندگی قوم. ولی افسوس می‌خورم از اینکه کشته‌های خود را ندرویدم، به آرزویی که داشتم کاملاً نائل نگردیدم. شمشیر شقاوت نگذاشت بیداری ملل مشرق را ببینم. دست جهالت فرصت نداد صدای آزادی از حلقوم امم مشرق بشنوم. ای کاش من تمام تخم افکار خود را در مزرعه مستعد افکار ملت کاشته بودم. چه خوش بود تخم‌های بارور مفید خود را در زمین شوره‌زار از سلطنت فاسد نمی‌نمودم. آنچه در آن مزرعه کاشتم، به نمو نرسید. هر چه در این زمین کویر غرس نمودم، فاسد گردید. در این مدت، هیچ یک از تکالیف خیرخواهانه من به گوش سلاطین مشرق فرو نرفت؛ همه را شهوت و جهالت مانع از قبول گشت. امیدواری‌ها به ایرانم بود. اجر زحماتم را به فراش غضب حواله کردند. با هزاران وعد و وعید به ترکیه احضار کردند، این نوع مغلول و مقهورم نمودند. غافل از اینکه انعدام

۱. از شواهد برمی‌آید که نامه ظاهراً در تسلطیبه و اندک زمانی پیش از مرگ راقم نوشته شده باشد.



خویش بود، پس از آزمایشی مختصر نومید گردید. امّا، به سلطان ترک امید بیشتری بسته بود و در آن سامان نهضتی را پی نهاد - نهضتی که هنوز در ایران از حامیان ذی نفوذی برخوردار است - تا بین سنیان ترکیه و شیعیان ایران تفاهمی متقابل را پدید آورد. این تفاهم نیز از یک طرف مبتنی بود بر به رسمیت شناختن خلافت عثمانی از سوی ایرانیان، و از دگر سوی به رسمیت شناختن پادشاه ایران به رهبری شیعیان از جانب ترکان و همچنین موجب ترک متقابل اعمالی بود که خصومت موجود بین این دو قلمرو عظیم مسلمان‌نشین را دامن می‌زد. چرا که وی علایه می‌دید که هر دو امپراتوری را خطراتی همسان تهدید می‌کند و تنها با وحدت علیه دشمن مشترک، به عوض اتلاف توان و نیرو در ستیزه‌جویی‌ها و مناقشات مسلحانه ادواری، می‌توان به رهایی از هلاک کرب الووقوع امیدوار بود. حتی برخی از مجتهدین و علما نیز به سوی این سیاست جذب گشتند. امّا، هنگامی که این افراد طی انقلاب اخیر ایران، تا حدی به سبب تمایل و حس همدردی طبیعی و قدری هم به دلیل ضرورت، از نهضت مشروطیت حمایت کردند، سلطان عبدالحمید، که تا ژوئیه ۱۹۰۸ هیچکس را جسارت ادای کلمه «مشروطیت» در حضور وی نبود، تمامی روابط خود را با ایشان قطع کرده و با صدور جواز عبور سپاهیان از مرزهای شمال غربی ایران بر معضلات و نابسامانی‌های کشورش افزود. با این وجود، در عصر نوین و درخشانتری که حال در ترکیه طلوع نموده، شاید ایده‌های سیدجمال‌الدین از توفیق بیشتری برخوردار شوند.

صاحب نیت اسباب انعدام نیت نمی‌شود، صفحه روزگار حرف حق را ضبط می‌کند. باری، من از دوست گرامی خود خواهشمندم این آخرین نامه را به نظر دوستان و هم‌مسلك‌های ایرانی من برسانید و زبانی به آنها بگوئید: شما که میوه رسیده ایران هستید، برای بیداری ایرانی دامن همت به کمر زده‌اید، از حبس و قتال ترسید. از جهالت ایرانی خسته نشوید. از حرکات مذبحخانه سلاطین متوحش نگردید. با نهایت سرعت بکوشید. با کمال چالاکی کوشش کنید. طبیعت به شما یار است و خالق طبیعت مددکار. سیل تجدد به سرعت به طرف مشرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقه منعدم شدنی است. شماها تا می‌توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید، نه به قلع و قمع اشخاص. شما تا قوه دارید، در نسخ عاداتی که میانه سعادت و ایرانی سد سدید گردیده کوشش نمائید، نه در تسبیح صاحبان عادات. هرگاه بخواهید به اشخاص مانع شوید، وقت شما تلف می‌گردد. اگر بخواهید به صاحبان عادت سعی کنید، باز آن عادت دیگران را بر خود جلب می‌کند. سعی کنید موانعی را که میانه الفت شما و سایر ملل واقع شده، رفع نمائید.» [گول عوام فریبان را نخورید.]

در باب این مرد برجسته، که عالمی سرگردان بود و جز زبان و قلمی فصیح چیزی اندوخته نداشت، مطالب بسیار می‌توان نوشت. دانش گسترده و ژرف سید با پیش سیاسی قابل توجه و آگاهی و بصیرت در امور آمیخته گشته، عاشق صادق و شائق اسلام بود و فساد موجود را شدیداً حس می‌کرد. خطابه‌هایش پادشاهان را بر سریر سلطنت می‌لرزاند و نقشه‌های زیرکانه سیاستمداران را با به جنبش واداشتن نیروهایی که شیوه تهییج ایشان را نیک می‌دانست و سیاست‌پیشگان غیر مذهبی، چه اروپایی و چه آسیایی، را مطلقاً تصور آن میسور نبود، به شکست می‌کشانید. سید عامل اصلی پیدایی نهضت ملی‌گرای مصر بود که گرچه در ۱۸۸۲ سرکوب گردید، امّا، کماکان نیرویی است که می‌بایست آن را به دیده داشت. نهضت حالیه مشروطه ایران نیز آغاز خود را تا حد زیادی مرهون اوست. وی همچنین کمک بسیاری به بیداری کشورهای مستقل مسلمان، در زمینه آگاهی نسبت به نابودی قریب‌الوقوع خود و نیاز مبرمی که ایشان به وحدت در قبال تجاوزات مستمر قدرت‌های بزرگ اروپایی دارند، نمود. شاید به عدالت بتوان گفت که وی بنیانگذار «اتحاد اسلام» است در مفهومی که من از آن یاد کردم. اگر سید می‌توانست پادشاهی مسلمان بیابد که به قدر کفایت جهت درک ابعاد کامل ایده‌های وی هوشمند بوده و در حدی بسنده از احساس وطن‌پرستی و اسلام دوستی جهت تحقق آن ایده‌ها برخوردار باشد، احتمالاً اثرات به مراتب بیشتری از خود برجای می‌گذارد. وی از ناصرالدین شاه، که پادشاهی خودکامه و خودخواه و تنها در پی اقتدار شخصی و ارضای تمایلات مادی

ملک‌خان در نوامبر ۱۸۸۹ از مقام وزارت مختار ایران در لندن<sup>۱</sup> استعفا داد و محمدعلی‌خان علاءالسلطنه جایگزین وی گردید.<sup>۲</sup> در ۱۳ سپتامبر ۱۸۸۹ شاه از مرز ایران گذشته، ۲۰ اکتبر به پایتخت وارد شد؛ در حالیکه پزشک جدید فرانسوی خود، دکتر فوریه (Feuvrier) - که من روشنگری بسیاری رخدادهای پایتخت ایران طی سه سال بعد را مدیون کتاب برجسته‌اش «سه سال در دربار ایران» (Trois Ans á lacour de perse) هستم -، و منادی بزرگ «اتحاد اسلام»، سیدجمال‌الدین، را به همراه داشت که اولی را از پاریس و دومی را از مونیخ آورده بود.

حال به سال ۱۸۹۰ که، چنانکه گذشت، می‌توان آن را سال آغاز خطرات و بلایایی گفت که کماکان ایران را تهدید می‌کند، بازمی‌گردیم. دکتر فوریه در ۱۴ آوریل همان سال چنین نوشت: «امتیاز پشت امتیاز، عن‌قرب ایران کاملاً در دست بیگانگان قرار خواهد گرفت.» بانک شاهنشاهی ایران طرح جاده‌ای کالسکه‌رو از اهواز به تهران را در دست گرفته و حقوق معدنی این طرح را به شرکتی جدید به نام «شرکت معادن بانک ایران» واگذار کرد که به هر صورت چهار سال بعد انحلال یافت. سایر امتیازات، که همگی به سوی همان نتیجه سوء قرار دادن ایران در کف بیگانه در ازای سودی نسبتاً اندک و آبی برای شاه و درباریان و زبان‌های عظیم برای مردم و منابع ثروت‌های موجود یا بالقوه ایران تمایل داشتند، تقریباً در همان دوره واگذار گردیدند. این امتیازات در اثر عالی لورینی (Lorini)، تحت عنوان «اقتصاد معاصر ایران و مسائل مالی آن» (Lapersia Economia contemporanea ela sua questione monetaria. Rome, 1900)، به‌طور کامل مورد بحث قرار گرفته‌اند. اما، این امتیاز تنباکو بود که به نتایج بسیار خطرناکی منجر گشت و حال اختصاصاً مورد بحث قرار خواهد گرفت.

چنانکه گذشت، این امتیاز در ۸ مارس ۱۸۹۰ اعطاء گردید، اما مذاکرات مقدماتی آن به احتمال زیاد یکسال قبل، هنگامی که شاه در اروپا بود، آغاز شده بود. طبق این امتیاز به صاحبش، آقای جی. اف. تالبوت (G. F. Talbot)، کنترل کامل تولید، فروش و صدور کل تنباکوی ایران به مدت پنجاه سال واگذار شد و در مقابل وی تعهد نمود که سالانه اجاره‌ای معادل ۱۵ هزار پاوند به اضافه یک چهارم سود سنواتی، پس از پرداخت تمامی هزینه‌ها و کسر پنج درصد سود سرمایه، به شاه

۱. «تایمز»، مورخ ۱۶ مارس ۱۸۹۱، اعلام داشت که مقام سلطنت ایران ملک‌خان را از تمامی عناوین محروم نموده است. در ۲۰ مارس ۱۸۹۱، پاسخ دلیرانه ملک‌خان در همان نشریه طبع گردید.

۲. تا این اواخر - فوریه ۱۹۱۰ - وزیر امور خارجه ایران بود و در ۶ فوریه، در یک رای عدم اعتماد استعفا نمود.

## فصل دوم

### امتیاز تنباکو و نتایج آن

شاید بتوان گفت مصائب و حوادث ناگوار ایران، که شش سال بازپسین سلطنت ناصرالدین شاه را تحت الشعاع خود قرار داده و سرانجام به هلاک وی انجامید، از هنگام اعطای امتیاز انحصار تنباکو به شرکتی انگلیسی، در ۸ مارس ۱۸۹۰، آغاز گردید.

در تابستان پیش از تاریخ، شاه برای سومین بار<sup>۱</sup> به اروپا سفر کرد. تا این زمان این سفرها، گرچه پرهزینه و بی‌فایده بودند - زیرا هیچ حاصلی جهت اتباع کشورش نداشتند -، اما آسیب خاصی نیز به ایران وارد نکرده بودند. این سال اما، سالی زیانبار بود: شاه حتی قبل آنکه در ماه آوریل کشور را ترک کند، در ژانویه ۱۸۸۹ امتیاز گشایش بانک دولتی را، با انحصار نشر اسکناس و بهره‌برداری از منابع معدنی، به بارون ژولیوس دو رویتر اعطاء نمود و یکماه بعد از آن پرنس دالگورکی توانست امتیاز انحصار پنج ساله راه آهن را برای روسیه کسب کند. گویا اینها بسنده نبود، چرا که شاه دیگر بار امتیاز لاتاری را به یکی از اتباع خود - که من از نام وی مطلع نیستم - داد و این امتیاز متعاقباً توسط یک سندیکای بریتانیایی به مبلغ چهل هزار پاوند خریداری گردید. پس از مدتی کوتاه، این امتیاز لغو گردید، اما پول سندیکا هرگز بازپرداخت نشد و این امر موجب بی‌اعتباری ایران در بازار بورس گردید. این مسئله شاید از نقطه نظر ایران چندان مایه افسوس نباشد، زیرا مطلوبیت بازار بورس غالباً و یزگی شومی داشته و به هیچ روی مفید تلقی نمی‌گردیده است؛ روز دوم سپتامبر، به فرمان مقام سلطنت بریتانیا، بانک دولتی ایران تحت عنوان «بانک شاهنشاهی ایران» تأسیس گردید.

من از شروط حاکم بر این امتیاز، و خاصه امتیاز لاتاری، اطلاعی روشن ندارم؛ اما، یکی از پیامدهای امتیاز اخیر که نتایج مهم چندی را موجب گشت، بروز اختلاف بین شاه و پرنس ملک‌خان بود که از ۱۸۷۲ نمایندگی ایران در دربار سلطنتی انگلیس را عهده‌دار بود. در نتیجه این اختلاف،

۱. نخستین سفر وی در ۱۸۷۳ و دومی در ۱۸۷۸ و سومین سفر در ۱۸۸۹ انجام گرفت.

هزار لیره استرلینگ در سال برای شما منظور داشته است، برای حکومت نیز یک چهارم منافع سالیانه را خواستار گردیده است. این نکته صحت برآورد و حسابدانی مردان آزموده کشور را به شما ثابت می‌کند که بدون هیچ‌گونه تحمیل به شرکت، لیاقت آن را داشته که به وسایل غیرمستقیم چنین سهمی را برای دولت در نظر گیرند.

«اینکه، تا آنجا که به ملت مربوط است، آنان از این امتیاز منتفع خواهند شد. زیرا حالیه تنباکو پیش از رسیدن به دست مصرف‌کننده سه یا چهار بار دست به دست می‌گردد... عوارض راهداری و حمل و نقل که در حال حاضر وجود دارد... چندان حائز اهمیت نیست. بنابراین، حالیه مسلماً مالیات‌ها موجب اجحاف عظیم بازرگانان و سوداگران تنباکو نیست، بلکه سبب واقعی آنست که این سوداگران، که سرمایه‌ای اندک را نیز صاحبند، مایل به کسب درآمد فزوت‌ترند و حتی جهت افزودن بر میزان سود مواد دیگر را نیز به تنباکو می‌آمیزند. لهذا، من بر آنم که ملت یکی از طرفداران حقیقی امتیاز شما خواهد بود، چرا که تنباکویی ارزان و به دور از تقلب را خریداری می‌کند.

«در این میان تنباکوکاران بیش از هر کس دیگر منتفع می‌گردند. زیرا تجار با خوار شمردن محصول آنان به قصد خرید ارزاتر و پرداخت‌هایی وعده‌دار، آسیب بزرگی به ایشان وارد می‌کنند. در حالیکه شرکت شما مراقب خواهد بود که تولید تنباکوی مرغوب را با پرداخت قیمت‌های سودآور و اعطای مساعده تشویق کند.

«خلاصه آنکه این امتیاز آینده درخشانی را فراروی دارد. از همان آغاز سودی سرشار حاصل خواهد گشت و تمامی طرف‌های ذینفع، از حکومت و شرکت و مصرف‌کننده و تولیدکننده، مطمئناً سهم خود را از این سود خواهند برد. من بدین امر اطمینان دارم.»

بدین ترتیب بنا بود همه، به استثنای تجار شرور ایرانی تنباکو «که سرمایه‌ای اندک را نیز صاحب» بوده و درخور توجه نبوده‌اند، خوشنود و شادمان گشته و از این شرکت - که خود قرار بود با حس باطنی صحت عمل و سودی بیش از پنجاه درصد سرمایه پادشاه یابد - بهره‌ور گردند. این امتیاز چنانکه باید در مقرر هیأت نمایندگی بریتانیا در تهران، در ۹ مه ۱۸۹۰، به ثبت رسید و لیست اشتراک از چهارم تا ششم نوامبر بازگردید و تمامی تمهیدات اجرای این امتیاز در سال بعد انجام یافت.

در اینجا بایست رشته داستان را رها سازم تا در باب یک ماجراجویی ادبی، که بدون تردید در افزایش نارضایی از ولخرجی‌های شاه و عدم توجه وی به منافع ملت بی‌تأثیر نبود، سخن گویم. ملکم‌خان که با شاه و وزرای وی - خاصه با امین‌السلطان که بعدها به اتابک اعظم ملقب گشت -

یا حکومت ایران پردازد. سرمایه این شرکت، که تحت عنوان «شرکت تنباکوی شاهنشاهی ایران» تأسیس گردید، متشکل بود از ۶۵ هزار پاوند که به ۶۴۷۴۰ سهم عادی - هر یک معادل ۱۰ پوند - و ۲۵۰۰ سهم بنیانگذاران - هر یک به بهای یک پاوند - تبدیل گشت. جهت پی بردن به میزان سود مورد انتظار این شرکت، کافی است به مطلبی که طی اعلامیه مورخه ۳ نوامبر ۱۸۹۰ آن آمده بنگریم: «سود سهام بنیانگذاران سالیانه پرداخت نخواهد گردید تا ۱۵ درصد سود سهام عادی پرداخت گردد. آنگاه سود باقیمانده به‌طور مساوی بین سهام عادی و سهام بنیانگذاران تقسیم خواهد شد.» انتظارات صاحب امتیاز از مندرجات اعلامیه که در آن سود نهایی سالانه ۵۰۰ هزار پاوند و کل سود نهایی متعلق به شرکت ۳۷۱۸۷۵ پاوند برآورد شده، هر چه بیشتر آشکار می‌گردد. طبق مفاد این اعلامیه، «از تجارب حاصله در اداره انحصار تنباکوی ترک (Tukish Régie)، مؤسس ۱۸۸۴، استفاده گردید و در حالیکه حق الامتیاز قابل پرداخت توسط آنان - یعنی شرکت تنباکوی ایران - تنها ۱۵ هزار پاوند در سال است، اجاره بهای سنواتی پرداختی شرکت ترک ۶۳۰ هزار پاوند در سال بود. حال آنکه مدت امتیاز شرکت ترک تنها ۳۰ سال و دوره امتیاز شرکت ایرانی ۵۰ سال است و شرایط کاری این شرکت به مراتب مطلوب‌تر.» حکومت ایران متعهد شد که «از شرکت تنباکو در جهت انجام اموراتش حمایت و حفاظت کند.» در این اعلامیه اغواکننده چنین آمده که «در قبول چنین تعهدی نفع مستقیم [ایران] ملحوظ است، زیرا در سود حاصله سهم خواهد بود.» جالب است بدانیم که «در صورت بروز هرگونه اختلاف بین دولت شاهنشاهی و این شرکت، و عدم دستیابی به یک توافق، اخذ تصمیم به داوری ارجاع خواهد گردید که توسط یکی از نمایندگان آمریکایی، یا آلمانی و یا اتریشی مقیم تهران منصوب خواهد شد.» البته این خط‌مشی پیش از آن ایامی است که ما خود را مصمم به کسب «تفاهم» و «تجدید روابط» با دوستان عزیز فرانسوی و روسی خود نمودیم.

همراه اعلامیه‌ای که اطلاعات فوق از آن استخراج گردید، توصیف درخشانی از امکانات گسترده در برابر صاحبان امتیاز ضمیمه بود که توسط آقای به نام آنتوان کتابچی - که اگر حافظه‌ام به درستی یاری کند، مسئول آن ترکیب عجیب و نامتجانس از مسیحیان لبنان و یهودیان سوری در طرحی بود که «تاتر ایرانی» نام گرفت -، که خود را «مدیر کل گمرکات ایران» می‌خواند، در ۱۲ اوت ۱۸۹۰ تهیه و تنظیم گردید. خودداری در برابر وسوسه نقل کامل این سند رسوا دشوار است، اما، در ذیل به بازگویی بیانات شاهانه و تا حدی رازآمیز وی بسنده می‌کنیم:

«علاوه بر آنچه حکومت شاهنشاهی به عنوان تقویت و تشویق این اقدام با تصویب حداقل پانزده

پای آنها را خواهد بوسید و آنچه از حقوق دولت باقی گذاشته آنها را هم پیش حضرات گرو خواهد گذاشت که به دستگیری آنها شاید روزنامه قانون غدغن بشود. اما دیگر بهتر. در ایران این روزنامه که غدغن بشود، هیچ معنی نخواهد داشت. هرچه بیشتر تشدد بکنند، عظم مطلب زیادت و خلق ایران در تحصیل و انتشار چنان تذکره نجات حریص تر خواهند شد.»

شماره بعدی، مورخ ۲۲ مارس ۱۸۹۰، طی توصیفی مطول از دشمنان ایران، ملخصی از شکایات را به شرح زیر به دست می‌دهد:

«اختیار کُلّ مصالح دولت در دست جهال نانجیب؛

«حقوق دولت مزد رضایت مترجمین سفرا؛

«القاب و مناصب دولت باز بجهت رذالت‌های دلخواه؛

«لشکر ما مضحکه دنیا؛

«مأموریت سفرا گدایی موجب؛

«شاهزادگان ما مستحق ترحم گداه؛

«مجتهدین و علمای ما آرزومند عدالت کفار؛

«شهرهای ما پایتخت کثافت؛

«راه‌های ما بدتر از راه‌های حیوانات.»

اینک بر فریاد خواستاری وضع قوانین ثابت، تقاضای تأسیس مجلسی مرکب از نمایندگان ملت که در بحث تمامی مسائل مربوط به رفاه کشور آزاد بوده و اجرایش از مصونیت در بیانات و ایسای وظایفشان برخوردار باشند، افزوده گردید.

«عده مشیران شورای دولت حالا خیلی کم است. باید دایره این مجلس را به قدر امکان وسعت داد. باید مجتهدین بزرگ و دانشمندان نامی و ملاهای قابل داعیان هر ولایت، حتی جوانان با علم، از اعضای این شورای کبرا باشند.»

«باید بزرگان دین و دولت و عموم ارباب شعور به اقتضای بیداری این عهد به اتفاق همدیگر دور این مجلس را بگیرند و به هر نوع تدبیر به خلق ایران حالی نمایند که احیای ایران بسته به اجرای قانون و اجرای قانون بسته به اعتبار و کفایت این مجلس است.»

سومین شماره قانون، مورخ ۲۰ آوریل ۱۸۹۰، بر محترم داشتن قوانین معمول در سایر نقاط، حتی توسط حکام خودکامه‌ترین ممالک چون ترکیه و روسیه، تأکید دارد و دیگر بار مسئله امنیت جان

اختلاف پیدا کرده بود، به انتشار روزنامه فارسی «قانون» در لندن و توزیع آن در شرق مبادرت ورزید. نخستین شماره «قانون» در ۲۰ فوریه ۱۸۹۰، دومین شماره در ۲۲ مارس، شماره سوم در ۲۰ آوریل، چهارم در ۲۰ مه، پنجم در ۱۸ ژوئن و شماره ششم در ۱۸ ژوئیه منتشر گردید. سایر شماره‌ها - ۷، ۸، ۹ و ۱۹ - که من در اختیار دارم<sup>۱</sup>، متأسفانه فاقد تاریخند. اما از آنجا که لاقول ۴۱ شماره از این نشریه منتشر گردیده، باید چنین فرض کرد که انتشار آن تقریباً سه سال و نیم تداوم داشته است. این نشریه مورد نفرت شدید شاه بود و آندسته ایرانیان بخت برگشته که معلوم گردید «قانون» را دریافت داشته یا در اختیار دارند، دستگیر و در بسیاری موارد شدیداً مجازات شدند. از زمره این افراد دو تن از دوستان صمیمی من بودند که یکی منشی اسبق هیأت نمایندگی ایران در لندن بود، و دیگری معلم قدیمی من و همکار آقای آرتور ولاستون (Arthur Wollaston) - حال لقب «سر» دارند - در تدوین دو جلد فرهنگ انگلیسی - فارسی، یعنی میرزا محمدباقر. نامبرده توانست با قرائت پاره‌ای از اشعار عرفانی و مذهبی «اسلامی - مسیحی» خود، که نایب‌السلطنه می‌خواست به هر قیمتی خود را از استماع آن وارهاند، از چنگال این شاهزاده - فرزند ناصرالدین شاه و عموی شاه سابق - بگریزد. اما، دوست نخستین من متحمل حبسی دشوار و طویل گردید.

نخستین شماره «قانون»، چنانکه گذشت، در ۲۰ فوریه ۱۸۹۰ انتشار یافت. لحن این نشریه کاملاً اسلامی بوده و با ذکر مختصر دعایی به عربی آغاز و با اظهار امیدواری نسبت به عفو و اغماض خوانندگان در باب اشتباهات احتمالی و تناقضاتی با اسلام که یحتمل در آن راه یابد، خاتمه می‌یافت. در خلال مطالب بیشترین احترامات نسبت به ناصرالدین شاه، که از عدالت و ملاحظتش تقدیر می‌شد، و همچنین روحانیون و مجتهدین ابراز می‌گردید. تأکید عمده متوجه هر چه مورج و فساد مسلط بر ایران بود که در مرتبه اول ناشی از عدم وجود قانون و در ثانی معلول سوء اعمال صدراعظم امین‌السلطان بود که «قاطرچی زاده» اش نامیده و در سراسر جریده هدف ویژه ناسزاهای قرار داشت. در مقاله سردبیر آمده بود که «در ابتدا باید خیلی ملایم نوشت.» اما، تا آنجا که به امین‌السلطان مربوط می‌شد، میزان این «ملایمت» را می‌توان از عبارات ذیل قضاوت نمود:

«وزیر اعظم به محض دیدن جریده قانون، از جای خود نیم ذرع خواهد جست، کلاهش را به زمین خواهد زد، یقه‌اش را پاره خواهد کرد و پس از تغییرات زنانه خواهد دوید پیش سفرا و دست و

۱. از زمان نگارش کتاب حاضر، به لطف بیوه پرنس ملکم خان، تقریباً یک‌دوره کامل از ۴۱ شماره این نشریه را دریافت داشتم.

چندین کتاب کوچک در زمینه آموزش ابتدایی، که نسخی از آن را در اختیار من قرار داد، در این چاپخانه به طبع رسیدند.

از این حروف گاه در روزنامه عربی «التحله» منطبعة لندن، نیز استفاده می‌شد. اما، تا آنجا که من می‌دانم، این حروف هرگز کاربرد گسترده‌ای نیافت و نشینده‌ام که طی بیست سال گذشته مطلبی با این حروف چاپ شده باشد.



پرنس ملکم خان

و مال و شرف در ایران را مورد بحث قرار می‌دهد. در این شماره به دیگر جریده آن زمان، یعنی روزنامه فارسی زبان «اختر» منطبعة قسطنطنیه، محض خدماتش به آرمان آزادی ملت ایران تهنیت گفته و به فرزندان شاه، که حسودانه مراقب یکدیگر بوده و هر یک امیدوار نیل به مسند سلطنت، هشدار داده می‌شود که عن قریب «جهالت این وزارت که بر روی دولت ایران افتاده، چیزی باقی نخواهد گذاشت که قابل نزاع باشد».

پاره‌ای عبارات این جریده، با توجه به رخدادهای بعدی، تقریباً لحنی پیشگویانه دارد؛ به عنوان مثال عبارات زیر را از شماره ۴، مورخ ۲۰ مه ۱۸۹۰، به دست می‌دهیم:

«بعضی وجودهای بی‌رنگ و مسکین خیال که حالت دیگران را همیشه از روی حقارت خلقت خود قیاس می‌کنند، می‌گویند ایران بی‌حس شده است و دیگر این حرف‌ها به جایی نخواهد رسید. راست است. خرده بزرگان ما بازار بیعاری را در این ایام به قدری که توانسته رواج داده‌اند. اما، عن قریب خواهند دید که ایران به کلی خالی نشده و هنوز روح آدمیت در این ملک زنده است».

آقای ویلفرد بلانت (Wilfrid Blunt)، در اثر جالبش «تاریخ سزای اشغال مصر توسط انگلیس» (*Secret History of the English Occupation of Egypt*) - صفحات ۸۷ - ۸۲ - احساسی را که شخصیت ملکم خان، که او را در ۲۷ ژوئیه ۱۸۸۰ ملاقات کرده، در وی برانگیخته چنین وصف می‌کند: «پیرمردی کوچک اندام با بینی بلند و چشمانی به غایت سیاه»، سپس می‌افزاید «هنگامی که ترکش گفتم، این احساس را داشتم که برجسته‌ترین مردی است که تاکنون ملاقات کرده‌ام و بیش از هر زمان دیگر به تفکر برتر مغز شرقی معتقد شدم.» وی همچنین پاره‌ای توضیحات ملکم خان در مورد نظریه و اقدامات متهورانه‌اش، و نیز «کیش آدمیت» را که در پی ترویج آن در ایران بوده بازگو کرده و می‌نویسد ملکم داعیه داشت که تا پیش از آنکه شاه، به سبب حسادت به قدرت روز افزونش، به وی «جواز سفر» و «مقام سفارت کل در تمامی دربارهای اروپایی» را اعطا نماید، قریب سی هزار تن پیرو داشته است. حدود چهار یا پنج سال بعد بود که من با این سیاستمدار برجسته آشنا شدم. اما، وی بیشتر در باب طرح جدیدش در زمینه گونه‌های الفبای تحریر فارسی، ترکی و عربی با حروف مقطع که در تلاش تکمیل آن بود بحث کرد تا راجع به «کیش آدمیت» نمونه‌ای از این حروف عملاً زیر نظر وی تهیه و یکدستگاه حروف چینی کوچک نیز توسط یک ایرانی مبتکر، که تصور می‌کنم نامش حاجی محمدخان بود، در «ناتینگ هیل گیت» (Ntting Hill Gate)، که چندان دور از هلندپارک (Holland Park) - یعنی مقر هیأت نمایندگی ایران - نیست، مستقر گشته بود. گلستان سعدی و

۱. رجوع کنید به همان اثر بلانت، صفحات ۸۶-۸۷. نسخه‌ای از این روزنامه که من در اختیار دارم و در سنه ۱۸۸۷ طبع گشته، از این تاریخ به عنوان مقدمه، سالگرد انتشار خود یاد میکند، لذا حدس می‌زنم که این نسخه در سال ۱۸۸۷ در لندن چاپ شده باشد.

آقای بلانت در بیان نظریات پرنس ملکم‌خان، به نقل از خود وی می‌گوید که به پیروانش توصیه می‌کند که تنها به عنوان «آدم» بسنده ننموده، بکوشند تا درخور اطلاق عنوان والاتر «انسان» گردند با این وجود، در جریده «قانون» این کلمه اول، یا به تعبیر آقای بلانت: فروتر، است که به جسم و جان پیروان و یاوران ایرانی مورد خطاب قانون تزیق می‌شود. جملات منتخب ذیل نمونه‌هایی هستند از بندست (از شماره ۴، مورخ ۲۰ مه ۱۸۹۰):

«یک تاجر تبریزی از ارز روم می‌نویسد: من فدای قانون! بفرمائید چه بکنم؟ جواب ما اینست: کتاب آدمیت را به دست بیاور، بخوان، آدم بشو و به اندازه شعور خود در ترویج آدمیت بکوش. یکی از علمای فارس می‌نویسد: لفظ آدم و آدمیت را زیاد تکرار می‌کنید. مراد از این لفظ چیست؟ [جواب:] ما که تشنه عدالت و دشمن ظلم هستیم و به فضل الهی خود را آدم می‌دانیم از برای اینکه برحسب اسم هم از جانوران متعددی فرقی داشته باشیم، خود را همه جا آدم اعلام می‌کنیم. هر کس طالب عدالت و صاحب غیرت و دوست علم و حامی مظلوم و مقوی ترقی و خیرخواه عامه است، او آدم است.

شخصی از عراق می‌نویسد: من خودم را آدم می‌دانم، اما از آدمیت من تنها چه کارسازی خواهد شد؟ شما اگر واقعاً آدم هستید، همین قدر که چشم و گوش خود را فی‌الجمله باز کنید، خواهید دید که در ایران تنها نیستید.»

متن ذیل که از همین شماره گزیده شده است، یحتمل اشاره‌ایست به سیدجمال‌الدین که، چنانکه گذشت، در پائیز ۱۸۸۹ به همراه ناصرالدین شاه به ایران بازگشت:

یک واعظ جلیل‌القدر، که از اطوار و اخلاق آحاد چاکران دیوان آگاهی دقیق دارد و چندیست به یک ذوق منور با نهایت پختگی در بلاد ایران مشغول ترویج آدمیت است، در ضمن بعضی اطلاعات می‌نویسد:

«البته تا به حال از هزار جا اطلاع داده‌اند که در ایران عموم اصحاب شعور بیش از آنچه در خارج بتوان تصور کرد مشتاق و تشنه ظهور عالم قانون هستند. و شکی نداشته باشید که خلق این ملک، چه بزرگ و چه کوچک، چه در باطن و چه در ظاهر، منتهای امداد و رعایت و تقویت را به شما خواهند رسانید. ولیکن، واجب می‌دانم مخصوصاً شما را خیر بکنم که از یک جنس جانوران ایران باید خیلی اجتناب نمائید...» وی به چاپلوسان فرصت‌طلبی اشاره دارد که فاقد اصول، آرمان و شرف بوده و

جهت کسب پول و نشان حاضرند خود را در برابر منفورترین و ستمگرترین پادشاهان مستبد خوار و خفیف نمایند.

در این شماره «قانون» چنین نتیجه‌گیری می‌شود: «پس آخر چه باید کرد؟»

«باید آدم شد. باید آدم پیدا کرد. و باید با آدم اتفاق کرد.»

«کدام آدم و چه اتفاق؟»

«اهل علم به شما یاد خواهند داد.»

«کدام اهل علم؟»

«اگر شما اهل علم را تا به حال پیدا نکرده‌اید، اهل علم شما را پیدا خواهند کرد.»

قابل توجه‌ترین نکات مندرج در سایر شماره‌های «قانون» عبارتند از:

در شماره ۵، مورخ ۱۸ ژوئن ۱۸۹۰، ستایش بسیار از ولیعهد وقت، مظفّرالدین میرزا، به عمل آمده و از وی چنین یاد می‌شود: «این وجود سعید که جامع امیدهای ایران است، محبوب عامه واقع شده است.» در این شماره، از زبان سیاحی اروپایی که به‌طور غیررسمی از جانب یکی از دول بزرگ غربی به دیدار و تهیه گزارش از ایران اعزام شده است، شرحی در باب جنبش نوین حمایت از قانون و مشروطیت در ایران، که در اصطلاح معهود «عالم آدمیت» خوانده می‌شود، ارائه، و سپس توصیفی از گسترده‌گی آن، شور و حرارت پیروان و طرق جذب ایشان و کیفیت گرد آوردن اموال جهت حمایت از این تشکیلات نیمه فراماسونی بیان می‌گردد.

در شماره ۶، مورخ ۱۸ ژوئیه ۱۸۹۰، تقییح ذیل - که به تاجری قزوینی نسبت داده می‌شود - در مورد اعطای امتیازات پی‌درپی و فزاینده به بیگانگان، که ویژگی اصلی این دوران است، درج گردیده است:

«کسی نیست از این جوان نجیب<sup>۱</sup> بپرسد: این حقوق و این امتیازات دولت ما را به چه قانون به او باش خارجه می‌فروشید؟ این معاملات تجاری موافق شرع اسلام و موافق قانون هر دولت، حق و مال خلق این ملک است. این معاملات و وسایل و سرمایه‌گذاران ما هستند. شما این وسایل گذران مسلمین را به چه جسارت به کفار می‌فروشید؟ مگر خلق ایران واقعاً مرده‌اند که ترکه آنها را این‌طور حراج می‌کنید؟»

۱. تصور می‌کنم منظور امین‌الملطان است.

یافته از اصلاح‌طلبان - «عالم آدمیت» - با اسم شب‌ها و اجتماعات پنهانی، چنانکه در صفحات «قانون» اشاره می‌رود، وجود داشته است، مسئله دیگری است. اما، مسلم است که نفوذی به مراتب مؤثرتر، یعنی سیدجمال‌الدین افغانی، در ایران وجود داشته است که گرچه حدود ۱۸۸۶ یا ۱۸۸۷ از ایران اخراج گردید، ولی، چنانکه گذشت، در پائیز ۱۸۸۹ به دعوت شاه به این کشور بازگشت.

از این واقعه، روایت ذیل در «مشاهیرالشرق» جرجی زیدان - قسمت دوم، صفحه ۶۲ - ارائه گردیده است:

«در این زمان اتفاقاً نمایشگاه ۱۸۸۹ پاریس گشایش یافت. سیدجمال‌الدین از این نمایشگاه دیدار کرد و در بازگشت از پاریس در مونیخ، مرکز باواریا، با شاه ملاقات نمود. شاه از سید دعوت کرد همراهش برود و سید این دعوت را پذیرفت و همراه شاه به ایران رفت. اما، عندالورود به تهران مردم مجدداً گرد وی جمع شدند تا از دانش او بهره‌مند گردند. از شاه نیز هیچ سوءظنی در مورد اعمال وی بروز ننمود، گویی سفر اروپا بسیاری از تردیدها را زایل کرده بود. در واقع شاه او را ترد خود آورده، مسئولیت بسیاری از مشاغل مهم دولتی را بدو سپرده و در تدوین قوانین و مسایلی ازیندست با وی مشورت می‌نمود. حال، تحمل این وضع بر افراد ذینفوذ و خاصه امین‌السلطان صدراعظم گران می‌آمد. و همو بود که محرمانه برای شاه استدلال کرد که این قوانین، گرچه عاری از امتیازی نیستند، با وضعیت کشور تطابق نداشته و به علاوه می‌توانند در انتقال قدرت و نفوذ از دستان شاه به دست‌های دیگر کارساز افتند. این استدلال‌ها در شاه بی‌تأثیر نبود و به تدریج احساسات وی در سیمایش ظاهر گردید. سید که این حالت را دریافته بود، از شاه اجازه خواست به شاه عبدالعظیم، بیست کیلومتری تهران، رفته و در آنجا استراحت کند. این رخصت داده شد و در آنجا شمار بسیاری از علمای برجسته دور سید جمع گردیده، وی ایشان را موعظه کرده و به انجام اصلاحات در امور حکومت ترغیب نمود. هشت ماهی بیش نگذشته، آوازه شهرتش در تمامی ایران پیچید و معمولاً خبر می‌رسید که وی در طرح اصلاح امور حکومت فعال است. در این هنگام ناصرالدین شاه، که از عواقب کار می‌اندیشید، پانصد سوار به شاه عبدالعظیم اعزام داشته و ایشان سیدجمال‌الدین را در عین بیماری از بستر بیرون کشیده و در معیت پنجاه سوار محافظ او را به مرز امپراتوری عثمانی بردند.<sup>۱</sup> با مطالعه متن بازجویی

سردبیر پاسخ می‌دهد: «سرکار تاجر! اینها خیلی حق دارند که ما را به کلی مرده بدانند. در ملکی که یک شعاع حیات دیده بشود و در گروهی که یک رنگ حس باقی مانده باشد، کدام وزیر نجیب می‌تواند این همه حقارت [و] پریشانی را بر آن ملک بار نماید؟»

شماره ۷ (بدون تاریخ، اما تصور می‌شود حدود ۱۸ اوت ۱۸۹۰ منتشر شده باشد) حاوی درخواستی جهت آموزش عالی زنان است که چنین خاتمه می‌یابد: «حالا که در ایران بسی مردها زن شده‌اند، جای آنست که زن‌ها به شوهرهای خود قدری درس مردی بدهند.» در این شماره از میرزا یحیی‌خان مشیرالدوله ستایش گردیده است.

شماره ۸ (که تصور می‌شود حدود ۱۸ سپتامبر ۱۸۹۰ انتشار یافته باشد) مشتمل برنامه‌ای است که طبق محتوایش، نگارنده آن بایست مردی جوان از نجبای اصیل کرمان باشد. در این نامه، برای نخستین بار شخص شاه به علت هرج و مرج حاکم مورد سرزنش قرار می‌گیرد. نویسنده نامه نشریه «قانون» را به سبب عدم ترک چاپلوسی و تداوم ستایش از شاه، با آنکه منطبقه کشوری است آزاد، و تنها بسنده کردن به انتقاد از وزرا نکوهش می‌کند. وی می‌پرسد: «وزرا کیستند؟ وزرا چیستند؟ اینها را که انتخاب کرده است؟ به جز شاه که می‌تواند در دنیا این طور وزرا پیدا بکند؟» سپس می‌افزاید: «ما هیچ حق ایراد به امین‌السلطان نداریم. اگر او از میان برود، خود شاه قطعاً مجهول‌تر و معیوب‌تر از او را اختراع خواهد کرد. شاه محققاً از آدم قابل بدش می‌آید.»

در دو شماره باقیمانده «قانون» - شماره‌های ۹ و ۱۹ - که من در اختیار دارم، هیچ نکته خاص قابل ذکری وجود ندارد. آخرین شماره احتمالاً حدود ماه اوت ۱۸۹۱ انتشار یافته است. اما، از آن روی که شماره ۶ این نشریه آخرین شماره‌ایست که تاریخ نشر در آن قیدگشته، تعیین تاریخ دقیق غیرممکن است. همانگونه که در پانوشته‌های پیشین گذشت، به نظر می‌رسد که به هر حال انتشار این نشریه تا حدود اواسط ۱۸۹۳ ادامه داشته است. اما، پاره‌ای اشارات مندرج در بازپسین شماره از آن حاکی است که طبع «قانون» تا زمان سلطنت مظفرالدین شاه تداوم یافته است.

تعیین اهمیت نقش «قانون» در بیداری ملی دشوار است. ما شاهد آن بوده‌ایم که این نشریه به طور نسبتاً گسترده‌ای در ایران پخش می‌گردید، به شاه و وزرایش هشدار می‌داد و مردان صاحب‌مقامی که آن را خوانده یا در اختیار داشتند زندانی می‌گشتند. اما، این نکته که واقعاً تا چه حد انجمنی سازمان

۱. غیر اخراج سیدجمال‌الدین از تهران در روزنامه تابناک، مورخ ۱۲ ژانویه ۱۸۹۱، درج گردید. سید شمع‌ای از احوال خود را در مقاله «حکومت وحشت در ایران» (Reign of Terror in Persia)، مندرج در "Contemporary Review"، مورخ نبره ۱۸۹۲، صفحات ۲۴۸ - ۲۴۸، بیان داشته است. همچنین به صفحات ۱۱ و ۱۵ و سایر صفحات در همین منبع رجوع کنید.

قلم و قدم و درم هم عهد شده بودند و می‌گفتند تا همه جا حاضریم، همین که دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد، همه خود را کنار کشیدند. من هم با آن همه گرفتاری اسم احدی را نگفتم. چنانچه به جهت همین کتمان سرّ اگر بعد از خلاصی یک دور می‌زدم، مبالغی می‌توانستم از آنها پول بگیرم. ولی، دیدم نامرد هستند. گرسنگی خوردم و ذلت کشیدم، دست پیش احدی دراز نکردم.»

من شخصاً سیدجمال‌الدین را تنها یکبار، تصور می‌کنم در پائیز ۱۸۹۱، هنگامی که پس از دومین اخراج از ایران از لندن بازدید می‌نمود، ملاقات کردم. این دیدار در منزل پرنس ملک‌خان، در هلند پارک، صورت گرفت و من هنوز خاطره زنده‌ای از آن شخصیت مقتدر در ذهن دارم. ما مقدار زیادی راجع به بابی‌ها، که وی در باب ایشان اطلاعات بسیاری داشت و شرحی بسیار عالی اما ناموفق در مورد آنها در دایرة‌المعارف عربی «پطرس‌البستانی» نوشته بود، گفتگو کردیم. در اثنای مذاکرات، من از وضعیت ایران جويا شدم و وی، تا آنجا که در خاطر دارم، پاسخ داد که تا شش - هفت تن گردن زده نشوند، امید هیچ‌گونه اصلاحی در ایران نمی‌توان داشت؛ و افزود که اولین فرد «ناصرالدین شاه و دومی باید امین‌السلطان باشد.» جالب است که این هر دو به قتل رسیدند، گرچه سید بیش از ده ماه پس از مرگ شاه زنده نماند و امین‌السلطان نیز ده سال پس از مرگ وی به قتل رسید.

اینک باید به ماجرای امتیاز تنباکو بازگردیم که، چنانکه دیدیم، لیست اشتراک آن در ۶-۴ نوامبر ۱۸۹۰ انتشار یافت. بلافاصله پس از این تاریخ، به گمانم حدود ۲۰ نوامبر، یکی از سردمداران اصلی این ماجرا از من دعوت کرد که در لندن با وی ملاقات کنم. درست هنگامی که در حال ترک کمبریج بودم، چندین شماره از روزنامه «اختر» را که اشتراک داشتم، توسط پست از قسطنطنیه دریافت کردم و در حالیکه به سوی لندن می‌رفتم مقاله زیر را خواندم (اختر. پنجشنبه ۱۱ نوامبر ۱۸۹۰، شماره ۱۳ از هفدهمین سال انتشار، صفحات ۱۰۰-۹۹):

### «انحصار تنباکو در ایران»

«روزنامه ترکی‌زبان «صبح» در خصوص انحصار دخان در ممالک ایران، از روی روزنامه‌های فرنگستان در ضمن «اجمال» نسخه شماره ۴۳۰، مورخ بیست و پنجم ماه ربیع‌الاول، تفصیلی نگاشته و مطالبی نیز از روی حقانیت بدان افزوده بود. چون مندرجات آن را مبتنی بر خیرخواهی دولت علیه ایران یافتیم، از آنرو ذیلاً به ترجمه و نقل آن می‌پردازیم:»

میرزا محمد رضا [کرمانی]، که در شماره ۹ مورخ ۷ ژوئیه ۱۹۰۷ «صوراسرافیل» درج گردیده، می‌توان پاره‌ای اطلاعات ضمنی در این باب به دست آورد. هنگامی که از وی سؤال می‌شود با آنکه می‌دانسته تمامی رنج‌هایی را که در جریان دخالتش در نهضت تنباکو متحمل گشته بوداً از ناحیه کامران میرزا نایب‌السلطنه و وکیل‌الدوله بوده، چرا مبادرت به قتل ناصرالدین شاه کرده است؛ وی پاسخ می‌دهد:

«تکلیف بی‌غرضی شاه این بود که یک محقق ثالث بی‌غرضی بفرستند میان من و آنها حقیقت مسئله را کشف کند. چون نکرد، او مقصر بود. [سأله‌است که سیلاب ظلم بر عامه رعیت جاری است.] مگر این سیدجمال‌الدین، این ذریه رسول [، صلوات‌الله علیه]، این مرد بزرگوار چه کرده بود که با آن افتضاح او را از حرم حضرت عبدالعظیم [، علیه‌السلام] کشیدند، زیرجامه‌اش را پاره‌پاره کردند، آن همه افتضاح به سرش آوردند؟ او غیر از حرف حق چه می‌گفت؟»

اندکی بعد، در پاسخ پرسشی دیگر، میرزا رضا آنچه را که از منبع مستقل دیگری در باب نفوذ سیدجمال‌الدین در ایران گزارش شده بود، تائید نمود. هنگامی که از وی در باب همکاران و هم‌مسئولانش پرسیدند، پاسخ داد: «هم‌عقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند؛ در میان علما بسیار و در میان وزرا بسیار و در میان امرا بسیار و در میان تجار و کسبه بسیار و در جمیع طبقات بسیار هستند. شما می‌دانید وقتی که سیدجمال‌الدین در این شهر آمد، تمام مردم از هر دسته و هر طبقه، چه در تهران، چه در حضرت عبدالعظیم، به زیارت و ملاقات او رفتند و مقالات او را شنیدند. چون هر چه می‌گفت لله و محض خیر عامه مردم بود، همه کس مستفید و شیفته مقالات او شدند و تخم این خیالات بلند را در مزارع قلوب پاشید؛ مردم بیدار بودند، هوشیار شدند. حالا همه کس با من هم‌عقیده است. ولی، به خدای قادر متعال که خالق سیدجمال‌الدین و همه مردم است قسم، از این خیال من و نیت کشتن شاه احدی غیر از خودم و سید اطلاع نداشت. سید هم در اسلامبول است. هر کاری به او می‌توانید بکنید. دلیلش هم واضح است که اگر همچو خیال بزرگی را من با احدی می‌گفتم، حکماً منتشر می‌گردید و مقصود باطل می‌شد. وانگهی، تجربه کرده بودم که این مردم چقدر سست عنصر و حبّ جاه و حیات دارند و در آن اوقاتی که گفتگوی تنباکو و غیره در میان بود که مقصود فقط اصلاح اوضاع بود و ابداً خیال کشتن شاه و کسی در میان نبود، چقدر از این ملک‌ها و دولت‌ها و سلطنت‌ها که با



## «ترجمه»

«روزنامه مذکور می‌گوید: ما در روزنامه‌های فرنگستان در باب تداول سندات حصه کمپانی انحصار دخان ایران اعلانی دیده شد که متضمن شرایط اساسی امتیاز انحصار و پاره‌ای اطلاعات دیگر در آن باب بود. چون مطالب متعلق به ممالک اسلامی در هر حال سزاوار آن است که از مد نظر دقت دور نباشد، لهذا تفصیل آن را به انضمام پاره‌ای ملاحظات خودمان در اینجا نقل می‌نمائیم.»

«به موجب مندرجات اعلان مذکور در نهم ایارماه یک هزار و هشتصد و نود میلادی، برحسب اراده پادشاه ایران امتیازی داده شده است که موافق احکام آن تمامی حاصلات توتون ممالک ایران و خرید و فروش آن به عنوان انحصار به دست واحد سپرده شده، مدت این امتیاز تا پنجاه سال امتداد خواهد داشت. صاحب امتیاز در هر سال پانزده هزار لیره انگلیس به خزانه ایران داده و به علاوه از منافع آن نیز به قدر ربعی مال دولت خواهد بود.»

«صاحب امتیاز در لندن یک کمپانی از انگلیسیان تشکیل داده. این کمپانی ششصد و پنجاه هزار لیره انگلیس سرمایه خواهد داشت و این سرمایه را نیز تداول سندات حصه جمع خواهد نمود.»

«مدیر رسومات عمومی ایران مقدار توتون و دخانی را که همه ساله در داخل ممالک ایران صرف می‌شود، تخمیناً پنج میلیون و چهار صد هزار کیلو و مقدار توتونی را که به خارج حمل و نقل می‌شود نیز چهار میلیون کیلو تخمین و برآورد کرده. صاحب امتیاز نیز از روی آن برآورد، سالیانه اقل از پانصد هزار لیره خرج دررفته به مداخل آن کار امیدواری داشته است که پس از وضع سود مقطوع سندات حصه و ربع مداخل که به حکومت عاید است، از مابقی درصدی پانزده به نام تمتع به صاحبان حصه داده، تنه نیز در میان صاحب امتیاز و اصحاب سندات حصه متساویاً قسمت خواهد شد.»

نویسنده سپس مقایسه بین امتیاز انحصار تنباکوی ترکیه و انحصار تنباکوی ایران را، که در اطلاعیه شرکت مذکور است، تکرار کرده و اعتراف می‌کند که اگر، چنانکه تفهیم شده، این امتیاز شامل تنباکوی قلیان و نیز تنباکوی معمولی ایران باشد، ارقام ارائه شده احتمال اغراق آمیز نیستند؛ اما، حتی در این صورت نیز وی بسیار مردد است که سودی چنان عظیم که صاحبان سهام انتظار دارند حاصل گردد. وی اظهار می‌دارد حتی در فرانسه، که انحصار تنباکوی به مدت پنجاه سال برقرار شده است و از مرزها به خوبی محافظت شده و گمرکات مرزی بسیار کارآمدند، قاچاق تنباکوی صورت می‌گیرد و طبعاً تحت شرایط حاکم بر ایران می‌توان چنین انگاشت که احتمالاً میزان قاچاق بیشتر بوده و لهذا توقعات

خوش‌بینانه صاحبان امتیاز نقش بر آب خواهد گشت. به رغم تمامی این مسائل، نویسنده حکومت ایران را به سبب اعطای امتیازاتی چنان باارزش در قبال مبلغ ناچیز پانزده هزار پاوند در سال به انضمام یک چهارم سود حاصله، مورد نکوهش قرار می‌دهد؛ خاصه که این امتیاز مشتمل است بر تمامی صادرات و نیز تجارت داخلی تنباکو. وی می‌افزاید: «به ملاحظه این نکته باریک می‌توان گفت که اخراجات تمامی توتون و تنباکوی ایران سپرده به دست اختیار یک کمپانی خارجه شده که اهمیت حقیقی مطلب در این حال از هر چه تصور بشود، افزون است.»

همو ادامه می‌دهد: «این معنی بر همه کس واضح است که اخراجات هر مملکتی از نخستین اسباب ثروت آن مملکت معدود است. بنابراین، باید صاحب هر مملکت خود از هر روی و به هر وسیله که ممکن است، وسایط تسهیل آن را فراهم بیاورد و اخراجات ملک را از هرگونه قید و صعوبت آزاد دارد. حال آنکه این امتیاز و انحصار که دولت ایران به کمپانی انگلیس داده، برعکس این ملاحظات یومیه است. بدین وسیله صاحبان محصول در دست کمپانی زار و زیون مانده، حاصل رنج خود را به قیمتی که ارزش دارد نتوانند فروخت و از منافع رقابت تجارت بدهی‌ای نخواهند داشت. و بدین سبب جمع‌گیری از ایرانیان که معاش و گذرانشان منحصر بدین ممر است، متضرر گشته به بنیان تجارت مملکت اختلال فوق‌العاده وارد خواهد آمد.»

نویسنده متذکر می‌گردد که امتیاز انحصار تنباکوی ترکیه تنها مصرف داخلی را شامل گشته و صادرات از حوزه اختیارات آن خارج می‌باشد و این نکته‌ایست که غفلت غیرقابل بخشش حکومت ایران موجب نادیده گرفتن آن شده است. وی همچنین چندین عامل مهم دیگر از وجوه تمایز این دو امتیاز را برمی‌شمارد. اگر حکومت ایران بر آن بود که درآمدی اضافی، معادل آنچه صاحبان امتیاز می‌دهند، از تجارت تنباکو به دست آورد، می‌توانست این کار را به سهولت، بی‌دردسر و بدون دخالت بیگانه و بی‌آنکه باری چنین غیر ضرور و غیر قابل تحمل را بر اتباع خود تحمیل کند، انجام دهد.»

نتیجه‌گیری «صبح» چنین است: «چون از کمال خلوص همیشه آرزومندیم که دولت علیه ایران به مدارج عالی ترقیات حالیه صعود نموده از منابع ثروت طبیعی مملکت چنانچه شاید و باید بهره‌مند گردد، ناگزیر از این بیانات شدیم و امیدواریم که احکام و شرایط انحصار مذکور غیر از این باشد که صاحب امتیاز اعلان کرده و اولیای دولت مشارالیه نیز منافع حقیقی مملکت را بهتر از آنچه ما ذکر نمودیم رعایت و محافظت نموده باشند.»

سپس، جریده «اختر» مطالب زیر را خود به انتهای متن این ترجمه می‌افزاید:

نگارش این بخش بسیار مهون اثر گرانقدر او هستم، قیام‌هایی در جنوب<sup>۱</sup>، خاصه در یزد، به وقوع پیوست در حالیکه بر تهران نیز هیجان و ناآرامی حکمفرما بود. بسیاری از مخالفان برجسته امتیاز دستگیر شدند که ظاهراً میرزا محمدرضا نیز در شمار آنان بود؛ همو که بعدها به سبب ترور ناصرالدین شاه شهره گشت.

همان‌سان که دکتر فوریه بحق متذکر گردیده - ص ۱۰۳ -، این ماجرا به تمامی مردم مربوط بود. زیرا در ایران همه، چه زن و چه مرد، دخانیات مصرف می‌کنند. وی می‌گوید: «تحت این شرایط، آنان چگونه می‌توانستند متقاعد شوند که این انحصار مزایایی دربر دارد؟ مردم ایران نمی‌توانند بدون مقاومت تسلیم این مسئله شوند که تنباکویی را که خود می‌کارند و می‌چینند، بالاچار از انگلستان خریداری کنند. ایشان هرگز با این اندیشه که تنباکوی آنها باید از دست مسیحیان، که به زعم آنان هر چیزی را به لمس کردن نجس می‌کنند، بگذرد سازش نخواهند کرد.

«گفته می‌شود که روحانیت - مجتهدان و علما - در رأس این نهضت هستند و اوامر از سوی مجتهد مقیم کربلا صادر می‌شود<sup>۲</sup>. این شگفت‌انگیز نیست. به اعتقاد من زیاد این فرصت پیش نمی‌آید که روحانیت بتواند رهبری آرمانی چنین مردمی را به دست گیرد.»

چنان می‌نماید که دکتر فوریه در اواسط تابستان حسب‌المعمول شاه را در سفر شکار همراهی نموده و بدین لحاظ در موقعیتی نبوده که بتواند شاهد پیشرفت وقایع در پایتخت باشد. اما، از اوت ۱۸۹۱ تا زمان لغو این امتیاز منفور، در ژانویه ۱۸۹۲، و توافق بر سر پرداخت غرامت از سوی ایران به شرکت تنباکو، در ابتدای آوریل ۱۸۹۲، دکتر فوریه گزارش نسبتاً مستمری از روند بالنده این رخدادها به دست می‌دهد.

در قیام‌های اواخر تابستان، تبریز نقش اصلی را عهده‌دار بود. اعلان‌های شرکت تنباکو پاره شده و اعلامیه‌های انقلابی جایگزین آنها گشتند. امیرنظام، که نمی‌توانست با تدابیر پیشنهادی ولیعهد<sup>۳</sup> موافقت کند، استعفا داد و امین حضور جانشین وی گردید. مردم تبریز با ارسال تلگرافی برای شاه، علیه فروش حقوق خود به بیگانگان و کفار اعتراض کرده و عزم خود در دفاع قهریه از آن حقوق

«تاکنون از شرایط امتیاز انحصار توتون و تنباکوی ممالک محروسه ایران به تفصیل آگاهی حاصل نشده، ولی اعلان صاحب امتیاز در روزنامه‌های فرنگستان بدین زمینه است که ذکر شد. عجالتاً توایم گفت که هرگاه شرایط انحصار این است که اعلان شده، مطالعات رفیق محترم ما، گرامی منشی روزنامه «صبح» همه صواب و دلیل پاکی نیت ایشان است. و هرگاه غیر آن است، ابواب سخن باز است؛ تا احکام فرمان امتیاز چه باشد.»

«باری، امیدواریم که خبرنگار محترم تهران تاکنون تفصیل آن را نوشته باشند تا در نسخه آینده نقل نموده، مطالعات خودمان را نیز بدان بیافزائیم.»

این مقاله مرا تا حدی به اندیشه واداشت، زیرا آن روزها معمول نبود در جریده‌ای که بی‌جواز و مانع در قلمرو سلطنت ناصرالدین شاه توزیع می‌گشت، چنین انتقاد عریانی از حکومت ایران درج گردد. آشکار بود که این امتیاز مطلقاً مورد استقبال مردم ایران قرار نخواهد گرفت. و هنگامی که در آن روز نماینده شرکت از تمایل من به کسب مقامی در این تشکیلات جو یا شد، به سبب مخالفت‌هایی که نسبت به این امتیاز حس می‌کردم و با مطالعه «اختر» شدیداً در من تقویت شده بود، زمانی چندان نمی‌طلبید که پاسخ منفی دهم. و این نکته‌ای بود که در تمامی عمر همواره و عمیقاً سپاسگزار آن بوده‌ام.

حال به سنه ۱۸۹۱ بازمی‌گردیم، سالی که در آن افتتاح عملی این امتیاز منفور در ایران به وقوع پیوست. در ۲۳ فوریه، یک هیأت نمایندگی از سوی ایران به سخنگویی امین‌الدوله (که وزیری به مراتب میهن‌پرست‌تر از رقیبش امین‌السلطان بود)، گرچه بی‌نتیجه، از شاه تقاضا کردند این امتیاز را لغو کند. علائم فعالیت شرکت شروع به بروز کرده بود. دکتر فوریه می‌نویسد<sup>۱</sup>: «به محض فرارسیدن بهار ۱۸۹۱، موجی از اتباع و مستخدمین انگلیسی، تقریباً از همه جا، چه از کشورهای شرقی و چه از سایر ممالک، به سوی ایران سرازیر شدند. فرصت مغتنم‌تر از آن بود که بتوان از دست داد.»

تا آن زمان، به یمن عدم وجود مطبوعات مستقل و مردمی در ایران، احتمالاً ماهیت و گستره فعالیت انحصار تنباکو تشخیص داده نشده بود. با این وجود، به محض حصول این تشخیص، در کل عرض و طول این سرزمین به شدت و خشونت مورد انزجار واقع گشت. به گفته دکتر فوریه، که من در

۱. اخراج حاجی سیدعلی‌اکبر مجتهد از شیراز، در حدود اواسط ماه مه، به سبب «تعصب ضد اروپایی»، قیام‌هایی در پی داشت که طی آن چند تن، از جمله یک زن یک دختر بیجه، کشته شدند. در مورد این واقعه به نامه سیدجمال‌الدین، که پیش از این گذشت، رجوع نماید.

۲. منظور حاجی میرزا حسن شیرازی است که تصور می‌کنم در مارس ۱۸۹۵ وفات یافت. وی در واقع مقیم سامره بود، نه کربلا.

۳. مظفرالدین میرزا.

۱. روزنامه نایمز، مورخ اول آوریل ۱۸۹۱، گزارش لحظه به لحظه حرکت آقای آرنشاین (Arnstein)، مدیر شرکت انحصار تنباکوی ایران، و بخشی از کارکنانش را از قسطنطنیه در ۳۰ مارس، درج کرده است.

را اعلام داشتند. مشورت‌هایی بین امین‌السلطان و وزیر مختار بریتانیا، سر اج. دروموند ولف (Sir H. Drummond Wolff) - از یکسو، و مشیرالدوله و وزیر مختار روس از سوی دیگر و همچنین فی‌مابین این دو وزیر و شاه صورت گرفت. ظاهراً شاه از دولت روس دعوت کرده بود که جهت اعاده نظم در تبریز میانجیگری کند. اما، حکومت روس به درستی و از سر عقل، تلاش خود را به ابطال این قرارداد معطوف ساخت. سپس شاه تلاش کرد به دستاویز تشویق پیشنهادات مطروحه شرکت، مبنی بر الزام استخدام ایرانیان به عوض بیگانگان در تبریز و تمامی ایالت آذربایجان، مدتی را به دفع‌الوقت بگذرانند. اما، اهالی تبریز که حال کاملاً به هیجان آمده بودند به هیچ چیز جز لغو امتیاز، که عملیات آن از اواخر سپتامبر در آذربایجان متوقف گشته بود، رضا نداشتند. این امر طبعاً موجب ترغیب سایر بلاد ایران، خاصه اصفهان و شیراز، گردید که به تبریز تاسی جویند. نهضت مردمی علیه امتیاز با اقدام حاجی میرزا حسن شیرازی مجتهد [مقیم] سامره، که طی نامه‌ای بلندبالا به ناصرالدین شاه مغایرت اعطای این امتیاز به بیگانگان را با قرآن و روح اسلام به اثبات رسانید، تقویت گردید. در اواخر اکتبر، سیدی به نام «عالمگیر»، اهل کلاردشت، به وعظ در باب انقلاب آغاز کرد و به کوتاه زمانی صدها تن پی‌پس یافت. در ۲ نوامبر، ساعدالدوله به معیت پانصد سوار به سرکوبی وی اعزام گشت. طی قریب دو هفته سید مغلوب، و نزدیک به دویست تن از پیروانش کشته شدند. سید عالمگیر را دست بسته و شدیداً تحت‌الحفظ به همراه نوای شادمانه یک‌دسته موزیکانچی نظامی به تهران آوردند. ساعدالدوله، عامل دستگیری وی، به سبب این عمل قهرمانانه منصب سرتیپی یافت.

در آغاز دسامبر ۱۸۹۱، نامه‌ای از سوی مجتهد [مقیم] سامره، حاجی میرزا حسن شیرازی، رسید که مردم را تا لغو امتیاز به تحریم استعمال تنباکو فراخوانده بود. این ضربه ماهرانه و خردمندانه که بی‌هیچ شورش عملی امتیاز انحصار کالای تحریم شده را بی‌ارزش ساخت و همچنین وفاداری و خویشتنداری مردمی که فرمان این رهبر روحانی را گردن نهادند از قدرت توصیف و ستایش آدمی بیرون است. دکتر فوریه می‌نویسد: «ناگاه با یک هماهنگی کامل تمامی تجار تنباکو دکانین خود را بستند، تمام قلیان‌ها کنار گذاشته شد و دیگر هیچ کس، چه در شهر و چه در دربار و حتی حرمسرا، به استعمال دخان مبادرت نمود. چه نظمی، چه اطاعتی حکمفرماست هنگامی که مسئله پای‌بندی به توصیه، یا به عبارت بهتر فرمان، یک روحانی ذینفوذ یا مجتهدی مشهور در میان است!

وی می‌افزاید: «روحانیون اساتید موقع‌شناسی هستند. چه بجاست که حاجی محمدحسن رئیس‌التجار را مسئول بسته شدن دکانین معرفی، و او را به قزوین تبعید کنیم: همه آگاهند که برای

برکندن ریشه شر باید به جایی دیگر ضربه زد. بدین قرار، امتیاز تنباکو چنان به مخاطره می‌افتد که مشاهده می‌شود مدافعین طبیعی آن - هیأت نمایندگی بریتانیا - علاقمندند سرنوشتش را به حال خود رها سازند. من شخصاً شنیدم که مدیر این شرکت؛ با نومی‌دی بسیار از امتیاز سخن می‌گفت. از وزیر مختار بریتانیا<sup>۱</sup> نیز نقل است که در مواجهه با این نحوه جدید برخورد ایرانیان، که ایشان را فاقد چنین مقاومتی می‌پنداشت، امکان تداوم کار خود را با همان سودمندی سلف خویش میسر نمی‌دیده است.» در سراسر ماه نوامبر ۱۸۹۱، اوضاع رو به وخامت گذارد. دکتر فوریه می‌نویسد در سوم سپتامبر شاه «خواه به جهت عدم تمایل به ترک عادت یا به قصد فرار از کابوس تنباکو بر آن شد که سفری به اطراف تهران رفته و امین‌السلطان را در شهری که اینک طوفانی در آن به غریب آغاز کرده بود، باقی گذارد. وی حتی به درخواست وزیر مختار روسیه که «اوضاع را بحرانی یافته و بر جان اروپائیان گمان خطر می‌برد»، وقتی نهاده حاضر به مراجعت نشد. در تبریز هم که شورش موقتاً به وعده عدم آغاز کار انحصار فروکش کرده بود، دیگر بار قیامی آغاز گردید که محتمل بود جهت همدردی با تظاهرات عمومی در سراسر کشور باشد. روحانیون سرسخت‌تر شدند و در یک اجلاس که به دعوت امین‌السلطان جهت بحث در میزان غرامت شرکت تنباکو در قبال الغاء قرارداد انعقاد یافت، یکی از روحانیون خطاب به صدراعظم گفت: آنان که جهت ارضاء شاه رشوه دریافت کرده‌اند - و نام ایشان را ذکر کرد -، باید این منافع نامشروع را بازگردانند.

«روحانی دیگری در قزوین با مشاهده فردی در حال تدخین، وی را از این عمل بازداشت و آن‌گاه که فرد مزبور این درخواست را نادیده گرفت، آن روحانی قلیان او را شکست. صاحب قلیان شکایت به حاکم برده، امر به احضار روحانی رفت. اما، روحانی مزبور چنان جماعت را انگیزخته بود که حاکم از ترس جان به سوی تهران گریخت. حتی منقول است که حاکم قزوین نجات خود را مرهون زندانی خویش، رئیس‌التجار، بود که آن زمان، چنانکه گذشت، به قزوین تبعید شده بود. جمعیت حاکم را یکی از دوستان رئیس‌التجار پنداشته و به کالسکه حامل آن دو اجازه عبور دادند.»

در شب قبل از روز کریسمس، شعارهایی بر دیوارها نوشته شد که در صورت عدم لغو قرارداد طی ۴۸ ساعت، اروپائیان به مرگ محکوم می‌شدند. نگرانی در جامعه اروپائیان و خاصه هیأت‌های نمایندگی به میزانی غیرقابل تحمل رسید و همه دست شایعه رواج یافت. در ۲۸ دسامبر، سربازان در

۱. سر فرانک لاسلز (Sir Frank Lascelles) جهت جایگزینی سر اج. دروموند ولف در ۱۴ نوامبر ۱۸۹۱ به تهران وارد شد.

نقاط مختلف منطقه اروپایی نشین مستقر گشته و اعلانی مبنی بر وعده لغو امتیاز توسط شاه منتشر گردید. مردم تا حدی آرام گرفتند. اما، حاجی میرزا حسن شیرازی، مجتهد [مقیم] سامره، تا حصول اطمینان از وعده شاه در الغاء قرارداد، از بازپس گرفتن فتوای تحریم دخان اجتناب ورزید.

در اول ژانویه ۱۸۹۲، حاجی میرزا حسن شیرازی تلگرافی بلندبالا به ناصرالدین شاه ارسال داشته و ضمن تریک لغو قرارداد، مصرانه از وی خواسته بود که سایر امتیازات اعطایی به بیگانگان را نیز لغو نماید. اما، در این تلگراف به فتوای تحریم دخان که خود آن را صادر کرده و کاملاً بر میزان تأثیر عمیقش بر مردم آگاه بود، هیچ اشاره‌ای نرفته بود. ارزش سهام بانک شاهنشاهی به نصف قیمت تنزل یافت. در ۳ ژانویه، شاه ضمن ارسال پیامی جهت حاجی میرزا حسن مجتهد آشتیانی از وی خواست که یا در استعمال مجدد تنباکو پیشقدم شود، یا کشور را ترک گوید. وی شق دوم را برگزید، اما هیچ اقدامی در این راستا نمود. با شنیدن این خبر مردم هیجانی بسیار از خود بروز داده و عن قریب به زعامت سیدی معمم ارک شاهی را محاصره کرده و فریاد خشم سر داده به پرتاب سنگ پرداختند. سربازان به روی جمعیت آتش گشودند که در نتیجه چند تن، از جمله آن سید، به خاک افتادند. هفت تن از مردم کشته و حدود ۲۰ تن دیگر مجروح شدند. اما، جمعیت متفرق گردید. دو روز بعد حاجی میرزا حسن آشتیانی، که نه شهر را ترک گفته و نه به استعمال دخان مبادرت نموده بود، از سوی شاه یک انگشتری الماس، به عنوان آشتی، دریافت داشت. ولی، تا زمانی که از الغاء قرارداد از طریق اعلامیه صاحب امتیاز<sup>۱</sup>، که در آن فسخ قرارداد اعلام و فروشندگان تنباکو جهت اعاده محصول خود دعوت شده بودند، اطمینان نیافت از پذیرش انگشتری اجتناب نمود. در ۲۶ ژانویه که جارچی الغاء قرارداد را رسماً در شوارع عمومی صلاح داد، این خبر با استقبال همگان مواجه گردید. دو روز بعد، حدود چهل تن از کارکنان «شرکت تنباکوی شاهنشاهی» سابق پست خود را ترک و به اوطان خویش بازگشتند. دکتر فوریه می نویسد: «بی تردید ایشان تا مدت‌ها بحرانی را که به محض ورود به ایران از سر گذرانیده بودند، فراموش نخواهند کرد؛ خاصه آن کسان که در روز قیام در ایران حضور داشتند. آنان که غرامت خوبی دریافت داشته بودند، با خشنودی ایران را ترک گفتند، در حالیکه مردم ایران نیز به همان سان شادمان بودند.»

امتیاز تنباکو خاتمه یافت، اما تبعات آن بر جای ماند. از جمله پیامدهای بلا تردید آن لطمه عظیمی

بود که بر حیثیت انگلستان، که متأسفانه در این واقعه اسفبار نقشی درخور تحسین ایفا نموده بود، وارد آمد. پیامد دیگر، حیثیتی بود که روسیه اکتساب کرد. مطالب ذیل، که در یادداشت‌های یومیه دکتر فوریه، دهم و یازدهم فوریه، آمده است مهمتر از آنست که حذف گردد:

«تردید نیست که در این رویداد<sup>۱</sup> روس‌ها دخالت بسیار داشته‌اند. کشمکش بین روس و انگلیس در ایران امری مستمر است و این بار پیروزی روس‌ها بیش از حد انتظار بود. چرا که امین‌السلطان، به محض آنکه دریافت سیاستی را که تعقیب می‌کرد محکوم است، برای ممانعت از سقوط خویش با زرنگی و هشیاری سیاست خود را تغییر داده و با روس‌ها به حسن تفاهم رسید. در همان روز صدراعظم نتیجه مطلوب حاصله از گفتگوی خود با وزیر مختار روس را، دایر بر امید به اعاده آرامش در کشور در صورت الغاء امتیاز، به دست آورد.

«امین‌السلطان پس از گفتگوی با وزیر مختار روس، آقای «دوبوتروف» (M. de Butzof)، که سه ساعت به طول انجامید، از سفارت روس بازگشت. وی رسمی‌ترین اطمینان را دایر به تغییر مشی خود به وزیر مختار داده و افزوده بود که ممکن است شما به قول من اعتماد نکنید، ولی عملیات من در آینده صدق این گفتار را آشکار خواهد ساخت.

«روس‌ها باید از این نتیجه بزرگ به خود بالیده تریک گویند و آن را به سقوط صدراعظم ترجیح دهند. زیرا شاه به حفظ مقام وی علاقمند بوده و همچنین دوبوتروف نیز هنگامی که حمایت روسیه و شخص خود از امین‌السلطان را در صورت انجام تعهداتش تضمین می‌نمود، کمتر از صدراعظم صداقت نداشت.»

«در اینجا احساسات موافق من نسبت به روس‌ها بر کسی پوشیده نیست. این احساسات به زمان «مونته‌نگرو» (Montenegro) و تقریباً بیست سال قبل بازمی‌گردد. همچنین همگان از محبت من نسبت به امین‌السلطان و وفاداری نسبت به اعلیحضرت آگاهند. بنابراین، گرچه هیچگاه در سیاست فضولی نمی‌کنم، ولی ممکن است اجازه داشته باشم که خوشحالی خود را از حل و فصل این اختلاف ابراز داشته و بگویم که جداً امیدوارم این وضع ابدی و جاودان باشد.»

«شاید بی‌مورد نباشد که بیافزایم این اقدام هنگامی از سوی صدراعظم عملی گردید که شاه اخبار تأثرانگیزی از نمایندگان خود در سنت پترزبورگ و قسطنطنیه دریافت. مضمون آن اخبار این بود که

۱. مشروح جالب سخنرانی وزیر مختار روسیه در جمع سکنه اروپایی مقیم تهران، از جله آقای آرنشاین مدیر شرکت تنباکو، در خیابانی که به دعوت سفارت روس انعقاد یافته بود، در صفحات ۶۸-۶۵ ویداری ایرانیان، مندرج است.

۱. آقای آرنشاین. متن این اعلان در دیداری ایرانیان، مندرج است.

بانک شاهنشاهی ایران با بهره ۶ درصد در ۲۷ آوریل ۱۸۹۲ قرض کرد. بدین قرار، سالیانه هزینه‌ای اضافی معادل ۳۰ هزار پاوند، که مطلقاً زیانبار بود، بر دوش ملت ایران، که هنگام عقد قرارداد از سوی عاقدین نادیده گرفته شده بود، هموار گردید. گمرکات خلیج فارس به عنوان تضمین بازپرداخت این سود به گرو رفته و قرار شد اصل سرمایه طی چهل سال بازپرداخت گردد. تمامی این خسارات محض غنی شدن معدودی سوداگر انگلیسی و مثنی ایرانی خائن، یعنی درباریان و وزرا، به بار آمد. تنها نتیجه حاصله از این ماجرای نکبت‌بار آن بود که ایرانیان به رهبری راهنمایان روحانی خود، و مهمتر از آن به دلالت عقل و خویشتنداری عالی خویش، نشان دادند که تحمل ایشان نیز حد و حدودی دارد و آنچنان که گمان می‌رفت فاقد روحیه و تهور نبوده و از این پس می‌بایست به حساب آورده شوند. من برآنم که بیداری ملی ایرانیان، که هنوز تحول آن را شاهدیم، از همان زمان آغاز گردید.

انسان مایل نیست در باب مسئله مسئولیت این امتیاز خطرناک که طی ماه‌های فوریه و مه شدیداً در «مجلس» مورد انتقاد قرار گرفت و نکات متضاد چندی از سوی سخنرانان - از قبیل آقای جی. ترولیان (Sir G. Trevelyan)، و آقایان کانینگهام (Cunningham)، گراهام (Graham)، هیللی (Healy)، لابوشر (Labouchere) - در مورد آن مطرح و به نحوی ضعیف از جانب خزانه‌داری پاسخ گفته شد، بیش از این سخن بگوید. کسانی که به پیگیری بیشتر ماجرا علاقمند می‌توانند به گزارش‌های «هنسارد» (Hansard) از مباحث ۲۲ فوریه، دوم و بیست و سوم و بیست و ششم مه ۱۸۹۲ «مجلس» مراجعه کنند.

فصلی چنین ابلهانه را، به عنوان تاریخچه امتیاز تنباکو، با جملاتی مناسبتر از عبارات خودپسندانه ذیل، به نقل از «تابلت» (Tablet) مورخ شنبه ۲۱ مه ۱۸۹۲، نمی‌توان پایان داد:

### استقراض ایران

«با خشنودی می‌توان اعلام کرد که حکومت ایران پیشنهاد دریافت نیم میلیون لیره استرلینگ از حکومت تزار را مورد تجدید نظر قرار داده است. این کشور ترجیح داد پولی را که قرار است به عنوان غرامت به شرکت تنباکو پردازد، از سرمایه‌داران بریتانیایی وام بگیرد. قرار است وامی از بازار لندن جمع‌آوری و رسماً توسط بانک شاهنشاهی ارائه گردد. این پایان خوش مذاکرات، که توسط

تزار قول داده است که با سلطان در جهت حل و فصل مشکلات مرزی، و از آن مهمتر ترتیب مسئله صادرات تنباکو، همراهی کند.»

«۱۱ فوریه: اعلیحضرت وزیر مختار روسیه را به حضور پذیرفت و ضمن تأیید سخنان صدراعظم، رضایت خود را از حسن تفاهم حاصله بین حکومت‌های روسیه و ایران ابراز داشت.»  
آخرین مسئله‌ای که دکتر فوریه بدان پرداخته مربوط به پنجم آوریل ۱۸۹۶ است، بدین قرار: «سرانجام در مورد میزان خسارتی که باید به شرکت سابق تنباکو پرداخت گردد، توافق حاصل گردید. امروز، پس از مذاکره‌ای طولانی و خسته‌کننده، توافقنامه‌ای بین حکومت ایران و هیأت نمایندگی بریتانیا امضاء شد که به موجب آن دولت ایران تعهد کرد طی چهار ماه مبلغ ۵۰۰ هزار پاوند غرامت به شرکت سابق پردازد و در ازای آن شرکت نیز متعهد گردید قرارداد را ملغی نموده و از تمامی اموال غیرمنقول خود و آن مقدار تنباکویی که بنا بود به مصرف داخلی کشور برسد، چشم‌پوشی کند. ولی چون شرکت توسط نمایندگان در ترکیه قراردادهایی برای صدور تنباکو به آن کشور منعقد کرده بود، از آن مقدار تنباکو نمی‌توانست بگذرد مگر اینکه قراردادهای مزبور فسخ شده و ترتیبی برای جبران ضرر اشخاص ذینفع اتخاذ گردد.»

«بدین ترتیب ماجرای که کشور را به آشوب کشانیده و آن را به سوی پرتگاه انقلاب سوق داده بود، خاتمه یافت. ایرانیان پس از گذشت چند روز، فارغ از این کابوس در ماه رمضان<sup>۱</sup> به روزه‌داری پرداختند.»

وارد آمدن خدشه‌ای سنگین بر حیثیت انگلیس در ماجرای رسوای تنباکو، امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر بود. این امتیاز شرارت‌آمیز و بازتابی از بزرگترین بدنامی‌ها برای تمامی افراد ذریبط بود. شاه، به علت یک نفع شخصی بی‌اهمیت، بی‌هیچ ضرورتی و از سر سهل‌انگاری باری سنگین را بر دوش اتباع رنجبر کشور خود نهاد و سرزمینش را در معرض آنچنان خطری قرار داد که هنوز دست به گریبان آنست و معلوم هم نیست که در این کشاکش تا چه حد توفیق یابد. ضایعات جانی حاصل از برخورد بین شاه و ملت بسیار قابل توجه بود و میزان خسارات روحی و نارضایی حاصله از آن هم عظیم‌تر. حکومت ایران به صاحب امتیاز که خواستار ۶۵۰ هزار پاوند غرامت بود، پیشنهاد ۳۰۰ هزار پاوند نمود و سرآخر این شرکت ۵۰۰ هزار پاوند خسارت دریافت داشت که این پول را دولت از

۱. در این سال، ۱۸۹۲، ماه رمضان در ۳۰ مارس آغاز و در ۲۸ آوریل به پایان رسید.



ناصرالدین شاه قاجار

تولد ۱۷ ژوئیه ۱۸۳۱، جلوس ۱۷ سپتامبر ۱۸۴۸، ترور اول مه ۱۸۹۶

سر فرانک لاسل نماینده ما در تهران انجام گرفت، شاه را از آنچه می توانست وضعیتی بسیار شرم آور، چه از نظر مالی و چه سیاسی، محسوب گردد، رهایی بخشید. شرایط وام هنوز اعلام نشده است اما کافی است بدانیم که بازپرداخت آن از طریق وثیقه گذاشتن عواید گمرکات جنوب ایران و خلیج فارس تأمین خواهد شد این وضع می تواند به لحاظ گسترش حوزه تجارت تحت سلطه بریتانیا، شرایط نسبتاً مطمئنی را فراهم سازد. در سنوات اخیر، پیشرفت هایی بسیار رضایت بخش توسط سوداگران بریتانیایی در سراسر جنوب ایران حاصل گشته است. از اصفهان گرفته تا دریا [ای عمان]، تجار بریتانیایی عامل مسلط در دنیای تجارت هستند، در حالیکه بنادر بزرگ خلیج فارس، یعنی بندر عباس، بندر لنگه و بوشهر، تقریباً به طور کامل توسط کشتی های انگلیسی یا سفاین یعنی تغذیه می شوند.»

## فصل سوم

### تور ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه، چهارمین پادشاه سلسله قاجاریه، در ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ هجری قمری - برابر ۲۰ سپتامبر ۱۸۴۸ میلادی - به تخت سلطنت نشست و بنابراین در ۲۲ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ هجری قمری - که به تاریخ ما برابر ۶ مه ۱۸۹۶ است - به پنجاهمین سال سلطنت خود وارد می‌شد. چه در ایران و چه در نمایندگی‌های رسمی این کشور در سایر ممالک جهان، تدارک عظیمی فراهم شده بود تا به این مناسبت جشن‌هایی برپا گردد. اما، سه روز پیش از برپایی این جشن‌ها، خبر ترور وی جهان را تکان داد. حدود ۲ بعدازظهر جمعه ۱۸ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ هجری قمری - اول مه ۱۸۹۶ - در حالیکه شاه از حرم حضرت شاه عبدالعظیم بازدید می‌کرد، به ضرب گلوله شخصی به نام میرزا محمدرضا کرمانی به قتل رسید. روزنامه تایمز، به نقل از مخبر خود، گزارش کرد که شاه در حالیکه هنوز در قید حیات بود به قصر آورده شد و در ۴ بعدازظهر درگذشت. اما، یکی از دوستان مطلع ایرانی به من گفت که این جسد بیجان شاه بود که در کالسکه سلطنتی، در حالیکه صدراعظم امین‌السلطان خود را حائل آن قرار داده بود، به پایتخت آورده شد. مظفرالدین میرزا ولیعهد فوراً از تبریز به تهران فراخوانده شد و فردای مرگ پدرش، به تخت سلطنت جلوس کرد و اندک زمانی پس از آن به آرامی در تهران تاجگذاری نمود.

برای یک پژوهشگر تاریخ معاصر چیزی سرگرم‌کننده‌تر از این نیست که به هنگام وقوع چنین رخدادهایی، مقالات، نامه‌ها و مطالب یشماری را که در این باب در جراید روز درج می‌گردد گردآورده و پس از چند سال مجدداً آنها را بررسی کند تا مشاهده نماید چگونه بسیاری از پیش‌بینی‌های مطمئن نقش بر آب شده، نظریه‌های ناب رد گشته و تعداد زیادی از «مقامات کاملاً مطلع» بی‌اعتبار گردیده‌اند. در ابتدا روزنامه تایمز مورخ ۲ مه، «اسکات من» مورخ ۳ مه، «الین کوریه» مورخ ۳ مه، «منچستر گاردین» مورخ ۴ مه، «پایونیر» مورخ ۷ مه، «گرافیک» مورخ ۹ مه، «اسپیکتور» مورخ ۹ مه، «مورنینگ‌پست» مورخ ۱۱ مه و بسیاری دیگر از روزنامه‌ها مدعی شدند که قاتل شاه

یکی از بایه بوده است و بایه‌ها را با عناوین متفاوت نظیر «انجمنی مخفی و اجتماعی تبهکار» (الین کوریه)، «نوعی گروه مذهبی... که علیه فساد آشکار و پنهان مبارزه می‌کنند» (تایمز) و «فرقه‌ای... که با مسلمانان عادی همان رابطه‌ای را دارند که «کاوناتر»ها با پروتستان‌های معمولی» (اسپیکتور) وصف کردند. حتی روزنامه مصور «سنت پالز»، مورخ ۱۶ مه، تا آنجا پیش رفت که تصویر درویشی بنگی، با موهای بلند و بی‌حالت و چشمانی خیره، را منتشر کرده و در ذیل آن نوشت: «یک بایه؛ یکی از اعضای فرقه‌ای که قاتل شاه به آن تعلق دارد».

من کوشیدم این عقیده غالب را، که برحسب ظاهر برای فردی آشنا به وضعیت واقعی نظریه و اخلاق و سیاست بایه شدیداً غیرمحتمل می‌نماید، با نگارش نامه‌هایی در سوم مه و انتشار آنها در تایمز مورخ ۶ مه و «دیلی نیوز» ۱۲ مه تکذیب کنم. همچنین شرحی در باب چگونگی این قتل بدان‌گونه که آن زمان اعتقاد داشتیم، و بعداً صحت آن نیز به ثبوت رسید، در نشریه «نیو ریویو»، مورخ ژوئن ۱۸۹۶، صفحات ۶۵۹-۶۵۱، ارائه دادم. من در ابتدا تقریباً، اما نه کاملاً، در عقیده خود تنها بودم. اما این نظر من مرهون خبرنگار نشریه «استاندارد» در وین و خبرنگار آمریکایی «منچستر گاردین»، به نام «آندرزین» (Andreasian)، بود که هر دوی ایشان تشخیصی درست پیرامون این واقعه به دست دادند. فرد اخیر در ۲ مه نوشت: «شدیداً نگران آن هستم که رقابت دیرین روس و انگلیس در ایران مستول غیرمستقیم مرگ وی - شاه - به دست یک قاتل باشد.» در حالیکه خبرنگار «استاندارد»، که ظاهراً اطلاعات خود را از منابع به مراتب موثق‌تری نسبت به سایر همکاران پرتلاش خود دریافت می‌کرد، مطلب ذیل را برای درج در «استاندارد» مورخ ۱۲ مه ۱۸۹۶ ارسال داشت:

«وین. دوشنبه شب.»

«به محض دریافت خبر ترور شاه فقید، این فکر به مغزم خطور کرد که آشکار خواهد شد که این جنایت با طرح مورد نظر سلطان ترک جهت وحدت دو شاخه اسلام مرتبط است. اینک، چنین می‌نماید که حقیقت امر همین است. قاتل، ملارضا، یک بایه نیست و آن انجمن مخفی بزرگ که در پس پرده سوء قصد نافرجام پیشین<sup>۱</sup> نسبت به جان شاه قرار داشت، این بار هیچ ارتباطی با ماجرا نداشته و این روحانیون ایران هستند که تمایل دارند این جنایت را به دشمنان اصلی خود نسبت دهند. حال

۱. سه سوه قصد نافرجامی که نسبت به جان شاه توسط بایه - که سه تن بودند و ظاهراً به سبب خود اقدام کردند - انجام گرفت، در ۱۵ اوت ۱۸۵۲ بود. این سه تن ملائحه قمی، میرزا محمد تبریزی و صادق زنجانی - یکی از شاگردان ملا شیخ علی - بودند. این سوء قصد آثار و اذیت وحشتناک بایه را در پی آورد.



میرزا محمدرضا کرمانی

همو که ناصرالدین شاه را در ۱ مه ۱۸۹۶ به قتل رساند و خود در ۱۲ اوت ۱۸۹۶ اعدام گردید.

آشکار گشته است که رضا چندین ماه از سال گذشته را در مسافرخانه‌ای نزدیک قسطنطنیه که توسط سلطان برای ملاها و شیوخ مسافر اختصاص یافته، سپری ساخته و در عداد حقوق‌بگیران غیرنظامی سلطان بوده و منظمأ شهریه دریافت می‌داشته است. سلطان، شیخ و ملا متوالیاً پیرامون وحدت شیعیان و ستیان در جهت منافع خلافت گفتگو می‌کردند. دلیل واقعی ارتکاب این قتل توسط رضا تا مدت‌ها، اگر نه برای همیشه، مکوم خواهد ماند. زیرا از اتاق‌های شکنجه در ایران به دشواری چیزی به بیرون درز می‌کند. ائمه همین قدر می‌توان مطمئن بود که سلطان از اینکه قاتل فردی است که بیش از یکبار به حضورش باریافته و با وی پیرامون مسئله مبتلاً به اسلام در ایران بحث کرده، شدیداً آزرده خاطر است.»

چند روز بعد، نشریه «دیلی گرافیک»، مورخ ۱۵ مه، گفتگویی با «مولوی رفیق‌الدین احمد» در باب «مسئله ایران» را، که طی آن راجع به بایه سخن رفته بود، منتشر ساخت. این نویسنده هندی خوش‌بین و صاحب نظر در بسیاری از امور، چنین گفت:

«بایه؟ نه! من فکر نمی‌کنم آنها هیچ ربطی با این ماجرا داشته باشند. این جنایت به سبب کینه شخصی انجام گرفته است. اگر حقیقت داشته باشد که سیدجمال‌الدین وی را تحریک کرده، ما نیازی به جستار دیگر انگیزه‌ها نداریم. جمال در مورد این مسئله کاملاً صریح بوده است. وی، به دلایل شخصی، از شاه نفرت داشت و در مقاله خود در «کانتیمپوردری ریویو»، در سنوات قبل، این مسئله را خاطر نشان کرده بود.»

مصاحبه‌کننده می‌پرسد: «آیا سلطان وی را [به ایران] بازپس خواهد داد؟» نویسنده هندی پاسخ می‌دهد: «اگر معاونت وی در این جنایت محرز شود، باید [به ایران] تسلیم گردد، یا احتمال سلطان وی را در ترکیه محاکمه کند... بعینه همان‌گونه که شما جیمسون (Jameson) را در لندن محاکمه می‌کنید. شاید نیارزد که بیش از این در باب مندرجات جرایم بریتانیا در آن زمان بحث کنیم. در نشریه «ناین تین ستیری»، مورخ ماه ژوئیه، مقاله خوبی از «سر لیل گریفین» (Sir Lepel Griffin) درج گردید که در آن از مظفرالدین شاه، شاه جدید، به نیکی یاد شده و این احساس تحسین‌برانگیز را ابراز می‌داشت که سیاست انگلستان آنست که «به رغم مسائل مطروحه، با روس‌ها در جهت تقسیم این کشور کنار نیاید - تقسیمی که بعینه تقسیم لهستان شرارتبار است -، بلکه در جهت اصلاح امور ایران،

۱. این همان مقاله «حکومت وحشت در ایران» است که در شماره فوریه ۱۸۹۲ این نشریه، صفحات ۲۴۸-۲۴۹، درج گردید.



که به هیچ روی یأس آمیز نیست، بگوید» در مقاله دیگری در همان شماره آقای «جی. دی. ریس» (J. D. Riss) نیز کوشیده است تا بایه را از این اتهام مبرا سازد. در واقع، نظریه ارتباط بایه با قتل ناصرالدین شاه، عن قریب حتی از سوی حکومت ایران نیز تکذیب گردید. در روزنامه «مورنینگ پست»، مورخ ۱۱ مه، سرمقاله‌ای درج گردید که در آن آمیزه‌ای از جهل (سیدجمال‌الدین به عنوان یک افغانی که رهبر رسمی بایه است معرفی گشته بود) و هشیاری به چشم می‌خورد. در نشریه «اسپکتاتور»، مورخ ۹ مه، نیز طبق معمول مقاله‌ای پوچ و بی‌معنی درج گشت که نتیجه‌گیری آن بدین قرار بود: «دوستی با روسیه اگر ممکن می‌گردید، به هر روی باری را که اینک تقریباً به پنهانوری قلمروی سلطنت ملکه یا تجارت ماست، از دوش‌های ما برمی‌داشت.» نشریه «پایونیر» گرچه اعلامیه خبرگزاری «رویتر» را - مبنی بر اینکه ترور ناصرالدین شاه به دست یک بابی کهنه‌پرست... کافی است که هرگونه تردید را در مورد اهمیت این رخداد غم‌انگیز زایل سازد - مورد بررسی قرار داده بود، اما، بر آن بود که به رغم شادمانی‌های اخیر در باب توافق روسیه و انگلیس، هدف روسیه آنست که «در شرق ایران پایگاهی برای پیشرفت به سوی افغانستان و هند، اگر نگوئیم طرحی برای دستیابی نهایی به خلیج فارس، تأمین نماید.» و این نظریه‌ایست که من کماکان به صحت آن یقین دارم.

در هر صورت، بگذارید از قلمرو صنعت داستان‌سرای و لفاظی به واقعیات عملی، که از بازجویی‌های میرزا محمدرضا قاتل شاه استخراج گشته، بازگردیم. صورت مجلس این بازجویی‌ها، که در وزارت عدلیه تهران محفوظ است، اخیراً در جریده «صوراسرافیل»<sup>۱</sup>، که به عقیده من یکی از بهترین نشریات بشمار فارسی‌زبان است که نهضت مشروطه طی نخستین دوره پیروزی خود، یعنی اوت ۱۹۰۶ تا ژوئن ۱۹۰۸، به ارمغان آورد، به چاپ رسیده است. این صورت جلسه، که در شماره نهم جریده مزبور، مورخ ۷ ژوئیه ۱۹۰۷، درج و در چندین شماره بعد امتداد یافته است، علاوه بر متهم، بازجویی از سایر شهود را نیز شامل است. متن صورت جلسه بدین قرار است:

### صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی

پسر ملاحسین عقدائی که عجالتاً بدون صدمه و اذیت با زبان خوش تا این قدر تقریرات کرده است و مسلم است بعد از صدمات لازمه ممکن است مکنونات ضمیر خود را بروز بدهد:

سؤال - شما از اسلامبول چه وقت حرکت کردید؟  
 جواب - روز بیست و ششم ماه رجب ۱۳۱۳ حرکت کردم.  
 س - به حضرت عبدالعظیم کی وارد شدید؟  
 ج - روز دوم شوال ۱۳۱۳.  
 س - در راه کجاها توقف کردید؟  
 ج - در بارفروش در کاروان‌سرای حاج سیدحسین، چهل و یک روز به واسطه بند بودن راه توقف کردم.  
 س - از اسلامبول چند نفر بودید که حرکت کردید؟  
 ج - من بودم و شیخ ابوالقاسم.  
 س - شیخ ابوالقاسم کیست؟  
 ج - برادر شیخ احمد روحی اهل کرمان سنش هیجده، شغلش خیاطی است.  
 س - او با شما به چه خیال حرکت کرد؟  
 ج - برای این بود که برود کرمان بعد از آن که برادرش را با دو نفر دیگر میرزا آقاخان و حاج میرزا حسن‌خان هستند در اسلامبول گرفته به ایران بیاورند در طرابوزان توقف دادند حالا نمی‌دانم آنجا هستند یا نه.  
 س - بعد از گرفتن برادرش او وحشت کرد آمد؟  
 ج - خیر. برادرش را که گرفتند به خیال برادر دیگرش که وطنش آن جاست به سمت وطنش حرکت کرد. برادرش شیخ مهدی پسر آخوند ملامحمدجعفر «ته‌باغ‌الله» ای است.  
 س - آن سه نفر را شما در اسلامبول که بودید، به چه جرم و به چه نسبت گرفتند؟  
 ج - علاءالملک سفیر از قرار معلوم غرضی با این سه نفر داشت، به جهت این که باو اعتنائی نمی‌کردند. چون اینها دو نفرشان مدرس هستند چهار زبان می‌دانند در خانه مسلمان و ارمنی و فرنگی برای معلمی مراد می‌کنند. هر کس به خواهد تحصیل کند اینها به خانه او می‌روند. گفتند اینها خبرچینی می‌کنند و در ایران مفسد بودند. به این جهات آنها را متهم کردند و گرفتند این تقصیر این دو نفر بود؛ ولی حاج میرزا حسن‌خان به واسطه کاغذهایی که گفتند به ملاهای نجف و کاظمین نوشته است، و همچو گفتند که این کاغذها به دست صدراعظم آمده بود که آنها را به مقام خلافت جلب نموده بود، به توسط آقا سیدجمال‌الدین و دستوالعمل ایشان. غرض سفیر ایران این بوده که سبب شد

۱. این صورت جلسه بعداً در «بیداری ایرانیان»، صفحه ۱۲۵ به بعد، درج گردید.

جبهه گرفتاری آنها.

س - اینجا بعضی اطلاعات رسید که شما در موقع حرکت غیر از شیخ ابوالقاسم همسفر دیگر هم داشتید و بعضی دستورالعمل‌ها هم از طرف آقا سیدجمال‌الدین به شما داده شده بود. تفصیل آن چه چیز است؟

ج - غیر از شیخ ابوالقاسم کسی با من نبوده است، شاهد بر این مطلب غلام‌رضا آدم کاشف‌السلطنه است در قهوه‌خانه حاج محمدرضا، که در باطوم است و جمعی ایرانی‌ها آنجا هستند. غلام‌رضا قبل از آمدن ما تقریباً ۲۰ الی ۲۵ روز کمتر یا بیشتر از اسلامبول حرکت کرد. چون در راه باطوم تا بادکوبه چند پل خراب شده بود در قهوه‌خانه توقف کرده و مشغول خیاطی بود که ما رسیدیم و در بین راه از تفلیس به این طرف جوانی ارومیه‌ای برادری دارد صاحب منصب سوار بود و اسم خودش امیرخان است، می‌گفت: برادرم درب خانه علاءالدوله منزل دارد، در راه آهن به ما برخورد با هم بودیم، تا بادکوبه شیخ ابوالقاسم با کشتی (پشتوای) از سمت (ازون‌آده) آورده رفت که به عشق‌آباد و از خراسان به کرمان برود و من و غلام‌رضا و آن دو نفر ایرانی دیگر که امیرخان و برادرش باشند از بادکوبه به مشهد و از آنجا به بارفروش وارد شدیم بعد از رسیدن توی کاروان‌سرا و گرفتن بار، غلام‌رضا منزل انتظام‌الدوله رفت و مراجعت کرده اسبابش را برداشت و رفت به باغ شاه، منزل انتظام‌الدوله. سه چهار روز بعد آمد در حالتی که لباس سفرش را پوشیده با من مصافحه کرده روانه تهران شد و من در کاروان‌سرای حاج سیدحسین منزل کردم و امیرخان هم به فاصله یک شب در بارفروش ماند و روانه طهران شد والسلام.

س - دستورالعملی که می‌گویند از آنجا داشتید نگفتید.

ج - دستورالعمل مخصوصی نداشتم الا این که حال سید واضح است که از چه قبیل گفتگو می‌کند پروائی ندارد. می‌گوید ظالم هستند از این قبیل حرف‌ها می‌زنند.

س - پس شما از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادید؟

ج - از کجا نمی‌خواهد. از کندها و بندها که بناحق کشیدم و چوبها که خوردم و شکم خود را پاره کردم. از مصیبت‌ها که در خانه نایب‌السلطنه و در امیریه و در قزوین و در انبار و باز در انبار به سرم آمد. چهار سال و چهار ماه در زنجیر و کند بودم و حال آن که به خیال خودم خیر دولت و ملت را خواستم، خدمت کردم. قبل از وقوع شورش تنباکو نه این که فضولی کرده بودم اطلاعات خودم را دادم بعد از آن که احضارم کردند.

س - کسی که با شما غرض و عداوت شخصی نداشت در صورتی که این‌طور می‌گوئید خدمت کرده باشید و از شما آن وقت علامت فساد و فتنه‌جوئی دیده نشده باشد جهتی نداشت که در ازاء خدمت به شما آن‌طور صدمات زده باشند. پس معلوم است که در همان وقت هم در شما آثار بعضی فتنه و فساد دیده بودند.

ج - الحال هم حاضریم بعد از این مدت که طرف مقابل حاضر شده آدم بی‌غرضی تحقیق نماید که من عرایض صادقانه خودم را محض حب وطن و ملت و دولت به عرض رساندم و ارباب غرض، محض حسن خدمت و تحصیل مناصب و درجات و مواجب و نشان و حمایل و غیره و و به عکس به عرض رساندند الحال هم حاضریم برای تحقیق.

س - این ارباب غرض کی‌ها بودند؟

ج - شخص پست و نانجیب و بی‌اصل رذل غیرلایق که قابل هیچ یک از این مراتب نبود آقای آقابالاخان وکیل‌الدوله، و کثرت محبت حضرت والا آقای نایب‌السلطنه به او.

س - وکیل‌الدوله می‌گوید همان وقت به اسناد و کاغذجات مفسدانه که بر همه کس معلوم شد شما را گرفته است و اگر آن وقت شما را نگرفته بود به موجب استنطاقی که همان وقت به عمل آوردند این خیال را از همان وقت شما داشتید. شاید همان وقت شما این کار را کرده بودید.

ج - پس در حضور وکیل‌الدوله معلوم خواهد شد.

س - پس در صورتی که شما اقرار می‌کنید که تمام این صدمات را وکیل‌الدوله برای تحصیل شئونات و نایب‌السلطنه برای حب به او به شما وارد آورده‌اند شاه شهید چه تقصیر داشت منتها مطلب را این‌طور حالی ایشان کردند. شما بایستی تلافی و انتقام را از آنها بکنید که سبب ابتلاء شما شده بودند و یک مملکتی را یتیم نمی‌کردید.

ج - پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد هنوز امور را به اشتباه کاری به عرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت ثمر آن درخت وکیل‌الدوله، آقای عزیزالسلطان، امین خاقان و این ارادل و اوباش بی‌پدر و مادرهایی که ثمره این شجره شده‌اند و بلائی جان عموم مسلمین گشته باشند، چنین شجر را باید قطع کرد. که دیگر این نوع ثمر ندهد. «ماهی از سرکنده گردد نی ز دم» اگر ظلمی می‌شد از بالا می‌شد.

س - در صورتی که به قول شما این‌طور هم باشد در ماده شخص شما وکیل‌الدوله و نایب‌السلطنه تقصیرشان بیشتر بود شاه شهید که معصوم نبود و از مغیبات هم خبر نداشت. یک آدمی مثل

قلمدان را جمع کردند اسباب داغ و شکنجه به میان آوردند، سه پایه سربازی حاضر کردند که مرا لخت کنند به سه پایه ببندند که رفقایت را بگو، مجلسان کجاست، رفقایت کیست. هر چه گفتم چه مجلس؟ چه رفیق؟ من با همه مردم راه دارم، از همه افواهی شنیدم، حالا کدام مسلمان را گیر بدهم، مجبورم کردند من دیدم حالا دیگر وقت جانبازی است و موقع است که جانم را فدای عرض و ناموس و جان مسلمانان بکنم. چاقو و مقرض را که از شدت خوشی فراموش کرده بودند که توی قلمدان بگذارند در میان اطاق افتاده بود. نگاه به چاقو کردم رجبعلی خان ملتفت شد چاقو را برداشت مقرض پای بخاری افتاده بود. والی که روی به قبله نشسته دعا می خواند گفتم شما را به حق این قبله و به حق این دعائی که می خوانید غرضتان چه چیز است؟ در آن بین هم کاغذی از نایب السلطنه به آنها رسیده بود کاغذ را خواندند و پشت رو گذاشتند. والی گفت که در این کاغذ نوشته که حکم شاه است که مجلس و رفقایت خودتان را حکماً بگوئید و الا این داغ و درفش حاضر است و تازیانه موجود است. من چون مقرض را پای بخاری دیدم به قصد این که خود را به مقرض برسانم گفتم بفرمائید روی مخده تا تفصیل را به شما عرض کنم داغ و درفش لازم نیست. دست والی را گرفتم کشیدم به طرف بخاری خودم را به مقرض رساندم و شکم خود را پاره کردم. خون سرازیر شد مابین جریان خون بنای فحاشی را گذاشتم، پس از آن مضطرب شدند، بنای معالجه مرا گذاشتند زخم را بخیه زدند دنباله همان مجلس است که چهار سال و نیم من بیچاره بی گناه را که به خیال خودم به دولت خدمت کرده ام از این محبس به آن محبس از طهران به قزوین از قزوین به انبار در زیر زنجیر مبتلا بودم. در این دو سال و نیم دو سه مرتبه مرخص شدم ولی از همه جهت در ظرف این مدت بیشتر از چهل روز آزاد نبودم. من (نوروزعلی خان قلعه محمودی)، سبزه علی خان میدان قلعه ای خ، ل، نایب السلطنه و آقابالاخان شده بودم.

س - نوروزعلی خان قلعه محمودی که بوده؟

ج - محمد اسمعیل خان وکیل الملک، حاکم کرمان، هر روزی برای خرج تراشی و اضافه مواجب و منصب یک پادشاه و یک نفر یاغی به دولت جعل می کرد و مدتها هم به اسم نوروزعلی خان قلعه محمودی دولت را مشغول کرده بود. هر وقت نایب السلطنه هم یک امتیاز نگرفته داشت مرا می گرفت. هر وقت وکیل الدوله اضافه مواجب و منصب می خواست مرا می گرفت. عیالم طلاق گرفت، پسر هشت ساله ام به خانه شاگردی رفت، بچه شیرخواره ام به سر راه افتاد. دفعه اول بعد از دو سال حبس که از قزوین ما را مراجعت دادند ده نفر ما را مرخص کردند. دو نفر از آن میان که بابی بودند یکی

نایب السلطنه که هم پسر شاه و هم نوکر بزرگ دولت مطلبی را به عرض می رساند، خاصه با اسنادی که از شما به دست آورده و به نظر شاه رسانده بودند، برای شاه تردیدی باقی نماند. آنها که اسباب بودند بایستی طرف انتقام شما واقع شوند این دلیل صحیح نبود که ذکر کردید شما مرد منطقی حکیم مشرب هستید جواب را با برهان باید ادا کنید.

ج - اسناد من به دست نیامد الا این که در خانه وکیل الدوله با سه پایه و داغی در حضور دو نفر دیگر یکی والی و یکی هم سیدی که یک وقت محض تعرض به صدراعظم عمامه خود را برداشته بود و آنجا آن شب افطار مهمان بود و شاهد واقعه آن شب است که سند را به قهر و جبر قلمدان آوردند و از من گرفتند شب قبل هم مرا پیش نایب السلطنه بردند.

س - شما که آدم عاقلی هستید و می دانستید نباید همچو سندی داد به چه عنوان از شما سند گرفتند و چه گفتند.

ج - عنوان سند این بود. بعد از آن که من به آنها اطلاع دادم که در میان تمام طبقات مردم حرف و همه است بلوا و شورش خواهند کرد برای مسئله تنباکو قبل از وقت علاج بکنید. به نایب السلطنه هم گفتم تو دلسوز پادشاهی تو پسر پادشاهی، تو وارث پادشاهی، کشتی دولت به سنگ خواهد خورد، و این سقف به سر تو پائین خواهد آمد، دور نیست خطری به سلطنت چندین هزار ساله ایران وارد شود. یک دفعه این امت اسلامی از میان خواهد رفت. آن وقت قسم خورد که من غرضی ندارم مقصود من اصلاح است. تو یک کاغذ باین مضمون بنویس که:

ای مؤمنین و ای مسلمین، امتیاز تنباکو داده شد. بانک (تراموه) در مقابل مسلمین به راه خواهد افتاد. امتیاز راه اهواز داده شد، معادن شد قندسازی و کبریت سازی داده شد، شراب سازی داده شد، ما مسلمانها به دست اجنبی خواهیم افتاد. رفته رفته دین از میان خواهد رفت. حالا که شاه ما به فکر ما نیست خودتان غیرت کنید و اتحاد نمائید، همت کنید در صدد مدافعه بر آئید. تقریباً مضمون کاغذ همین است به من دستور العمل داد و گفت همین مطالب را بنویس ما به شاه نشان خواهیم داد و می گوئیم در مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم تا در صدد اصلاح بر آئیم. و نایب السلطنه هم قسم خورد که از نوشتن این کاغذ برای تو خطری نیست، بلکه فرض دولت است که در حق تو مواجب برقرار نماید و التفات کند. آن وقت از حضور نایب السلطنه که رفتیم به خانه وکیل الدوله آنجا نوشته را باز هم به قهر و جبر و تهدید نوشتیم. وقتی که نوشته را از من گرفتند مثل این بود که دنیا را خدا به ایشان داده است.

همین است که می‌بینید. ظلم و تعدی بی‌حد و حساب چیست و کدام است و از این بالاتر چه می‌شود؟ گوشت بدن رعیت را می‌کنند به خورد چند جره‌باز شکاری می‌دهند. صد هزار تومان از فلان بی‌مروت می‌گیرند، قبالة ملکیت جان و مال و عرض و ناموس یک شهر و یا یک مملکتی را به دست او می‌دهند. رعیت فقیر و اسیر و بی‌چاره را در زیر بار تعدیات مجبور می‌کنند که یک مرد، زن منحصر به فرد خود را از اضطرار طلاق بدهد و خودشان صدتاصدتا زن می‌گیرند و سالی یک کروار پول که به این خونخواری و بی‌رحمی از مردم می‌گیرند خرج عزیزالسلطان که نه برای دولت مصرف دارد و نه برای ملت و نه برای حفظ نفس شخصی و غیره و غیره و غیره.

آن چیزهایی که همه اهل این شهر می‌دانند و جرئت نمی‌کنند بلند بگویند، حالا که این اتفاق بزرگ به حکم قضاو قدر به دست من جاری شد یک بار سنگینی از تمام قلوب برداشته شد. مردم سبک شدند دل‌ها همه منتظرند که پادشاه حالیه حضرت ولیعهد چه خواهند کرد. به عدل و رأفت و درستی جبر قلوب شکسته خواهند کرد یا خیر؟ اگر ایشان چنانچه مردم منتظرند یک آسایش و گشایش به مردم عنایت فرمایند اسباب رفاه رعیت می‌شود و بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار بدهند البته تمام خلق فدائی ایشان می‌شوند و سلطنتشان قوام خواهد گرفت و نام نیکشان در صفحه روزگار خواهد بود و اسباب طول عمر و صحت مزاج خواهد شد، و اما اگر ایشان هم همان مسلک و شیوه را پیش بگیرند این بار کج به منزل نمی‌رسد. حالا وقتی است که به محض تشریف آوردن بفرمایند و اعلان کنند که ای مردم حقیقه در این مدت به شما بد گذشته است و کار به شما سخت بوده است. آن اوضاع برچیده شد حالا بساط عدل گسترده است و بنای ما بر معدلت است و رعیت متفرقه را جمع کنند و امیدواری بدهند و قرار صحیحی برای وصول مالیات به اطلاع ریش سفیدان از رعایا بدهند که رعیت تکلیف خود را بدانند و در موعد مخصوص مالیات خودش را بیاورد بدهد. هی محصل پی محصل نرود که یک تومان اصل را ده تومان فرع بگیرند و غیره و غیره و.

س - در صورتی که واقعاً خیال شما خیر عامه بوده و برای رفع ظلم از تمام ملت این کار را کردید پس باید تصدیق بکنید به این که اگر این مقاصد بدون خونریزی به عمل بیاید و این مقصود حاصل شود البته بهتر است. حالا ما می‌خواهیم بعد از این در صدد اصلاح این مفاسد برآئیم باید خیال ما از بعضی جهات آسوده باشد که از روی اطمینان مشغول ترتیب تازه بشویم، در این صورت باید بدانیم اشخاصی که با شما متفق هستند کی هستند و حالشان چیست و این را هم شما بدانید که غیر از شخص شما که مرتکب این جنایت هستید یا کشته می‌شوید یا شاید چون خیالتان خیر عامه بوده است نجات

حاج ملاعلی اکبر شهیمزادی بود و دیگری حاج امین قرار شد به انبار ببرند. چون یکی از آن بابی‌ها مایه‌دار بود پولی خدمت حضرت والا تقدیم کرد، او را مرخص کردند و مرا به جای او به انبار فرستادند، واضح است انسان از جان سیر می‌شود. بعد از گذشتن از جان هر چه می‌خواهد می‌کند. وقتی که به اسلامبول رفتم در مجمع انسانهای عالم در حضور مردمان شرح حال خودم را که گفتم به من ملامت کردند که با وجود این همه ظلم و بی‌اعتدالی چرا باید من دست از جان نشسته و دنیا را از شر ظالمین خلاص نکرده باشم.

س - تمام این تفصیلات را که شما می‌گوئید به سؤال اول من قوت می‌دهد از خود شما انصاف می‌خواهم اگر شما به جای شاه شهید بودید نایب‌السلطنه و وکیل‌الدوله نوشته به آن ترتیب پیش ما می‌آوردند و آن تفصیلات را به شما می‌گفتند جز این که باور کنید چاره داشتید یا خیر؟ در این صورت مقصر این دو نفر بودند و به قتل اولویت داشتند، چه شد که به خیال آنها نیفتادید و دست باین کار بزرگ زدید؟

ج - تکلیف بی‌غرضی شاه این بود که یک محقق ثالث بی‌غرضی بفرستند میان من و آنها حقیقت مسئله را کشف کند. چون نکرد او مقصر بود سالهاست که سیلاب ظلم بر عامه رعیت جاری است مگر این سیدجمال‌الدین، این ذریه رسول صلوات‌الله علیه این مرد بزرگوار چه کرده بود که با آن افتضاح او را از حرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام کشیدند، زیر جامه‌اش را پاره پاره کردند، آن همه افتضاح به سرش آوردند او غیر از حرف حق چه می‌گفت؟ آن آخوند چو لاق شیرازی که از جانب سیدعلی اکبر فال اسیری قوام فلان فلان شده را تکفیر کرد، چه قابل بود که بیابند توی انبار اول خفه‌اش کنند بعد سرش را ببرند. من خودم آن وقت در انبار بودم دیدم با او چه کردند، آیا خدا اینها را برمی‌دارد، اینها ظلم نیست، اینها تعدی نیست. اگر دیده بصیرت باز باشد ملتفت می‌شود که در همان نقطه که سید را کشیدند در همان نقطه گلوله به شاه خورد. مگر این مردم بی‌چاره و این یک مشت اهالی ایران ودایع خدا نیستند؟ قدری پائتان را از خاک ایران بیرون بگذارید، در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق‌آباد و اوایل خاکک روسیه هزارهزار رعیت بی‌چاره ایرانی ببینید، که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده کیفیت‌ترین کسب و شغل‌ها را از ناچاری پیش گرفته‌اند. هر چه حمال و کناس و الاغی و مزدور در آن نقاط می‌بینید همه ایرانی هستند. آخر این گله‌های گوسفند شما مرتع لازم دارند که چرا کنند شیرشان زیاد شود که هم به بچه‌های خود بدهند هم شما بدوشید. نه این که متصل تا شیر دارند بدوشید شیر که ندارد گوشت تشنان را بکلاشید. گوسفندهای شما همه رفتند متفرقه شدند نتیجه ظلم

باید، امروز دولت متعرض احدی نخواهد شد برای این که صلاح دولت نیست، فقط می‌خواهیم بشناسیم اشخاصی که با شما هم عقیده هستند که در اصلاح امورات شاید یک وقت به مشاوره آنها محتاج شویم؟

ج - صحیح نکته می‌فرمائید من چنانچه به شما قول دادم به شرف و ناموس و انسانیت خودم قسم است که به شما دروغ نخواهم گفت، هم عقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند، در میان علماء بسیار و در میان وزراء بسیار و در میان امراء بسیار و در میان تجار و کسبه بسیار و در جمیع طبقات بسیار هستند. شما می‌دانید وقتی که «سیدجمال‌الدین» در این شهر آمد تمام مردم از هر دسته و هر طبقه چه در طهران چه در حضرت عبدالعظیم به زیارت و ملاقات او رفتند و مقالات او را شنیدند، چون هر چه می‌گفت لله و محض خیر عامه مردم بود. همه کس مستفید و شیفته مقالات او شدند و تخم این خیالات بلند را در مزارع قلوب پاشید، مردم بیدار بودند، هوشیار شدند. حالا همه کس با من هم عقیده است ولی به خدای قادر متعال که خالق سیدجمال‌الدین و همه مردم است قسم، از این خیال من و نیت کشتن شاه احدی غیر از خودم و سید اطلاع نداشت سید هم در اسلامبول است هر کاری به او می‌توانید بکنید. دلیلش هم واضح است که اگر همچو خیال بزرگی را من با احدی می‌گفتم حکماً منتشر می‌گردید و مقصود باطل می‌شد. وانگهی تجربه کرده بودم که این مردم چه قدر سست عنصر و حب جاه و حیات دارند و در آن اوقاتی که گفتگوی تباکو و غیره در میان بود که مقصود فقط اصلاح اوضاع بود و ابدأ خیال کشتن شاه و کسی در میان نبود. چقدر از این ملک‌ها و دولت‌ها و سلطنت‌ها که با قلم و قدم و درم هم عهد شده بودند و می‌گفتند تا همه جا حاضریم، همین که دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد همه خود را کنار کشیدند من هم با آن همه گرفتاری اسم احدی را نگفتم، چنانچه بجهت همین کمان سر اگر بعد از خلاصی یک دور می‌زدم مبالغی می‌توانستم از آنها پول بگیرم. ولی دیدم نامرد هستند گرسنگی خوردم و ذلت کشیدم دست پیش احدی دراز نکردم.

س - در میان اشخاصی که دفعه اول به اسم هم خیالی و هم دستی شما بودند گویا حاج سیاح از همه پرماده تر باشد.

ج - خیر حاج سیاح مرد مذذب خودپرستی است ابدأ به مقصود ما کمک و خدمتی نکرد و او ضمناً آب گل می‌کرد که برای ظل السلطان ماهی بگیرد و خیالش این بود بلکه ظل السلطان شاه بشود و امین‌الدوله صدراعظم و خودش مکتبی پیدا کند. چنانچه حالا قریب شانزده هزار تومان در محلات املاک دارد همان اوقات سه هزار تومان از ظل السلطان به اسم سیدجمال‌الدین گرفت نهصد تومان به

سید داد باقی را خودش خورد.

س - شما قبل از این که اقدام به این کار بکنید ممکن بود بعد از خلاصی دسترس داشتید خودتان را به یک ثالثی ببندید مثل صدراعظم چنانچه معمول به اهل ایران ماست که در وقت تعدی به بست می‌روند و متحصن می‌شوند و حرف حسابی خود را عاقبت می‌گویند و رفع تعدی از خود می‌کنند شما هم می‌خواستید این کار را بکنید اگر از این اقدامات شما نتیجه حاصل نمی‌شد، آن وقت دست به این کار می‌زدید کشتن یک پادشاه بزرگی که کار شوخی نیست؟

ج - بلی انصاف نیست از برای گوینده این کلام به توهم این که در دفعه ثانی من رفته بودم عرضحال خود را به صدارت عظمی بکنم باز نایب‌السلطنه مرا گرفت و گفت چرا به منزل صدراعظم رفتی؟ وانگهی شما همه می‌دانید همین که پای نایب‌السلطنه در یک مسئله به میان می‌آمد صدراعظم و دیگران ملاحظه می‌کردند و جرئت نمی‌کردند حرف بزنند اگر هم می‌زدند شاه اعتنا نمی‌کرد.

س - این طنانچه ششول بود که داشتی؟

ج - خیر پنج لول روسی بود.

س - از کجا تحصیل کردید؟

ج - در بار فروش از شخص میوه‌خری که برای بادکوبه میوه حمل می‌کرد در سه تومان و دو هزار با انضمام پنج فشنگ خریدم.

س - آن وقت که خریدید به همین نیت خریدید؟

ج - خیر برای مدافعه خریدم به خیال نایب‌السلطنه بودم.

س - در اسلامبول آن وقتی که در خدمت سید شرح حال خودتان را می‌گفتید ایشان چه جواب می‌فرمودند؟

ج - جواب می‌فرمودند با این ظلم‌ها که تو نقل می‌کنی که به تو وارد شده است خوب بود نایب‌السلطنه را کشته باشی چه جان سخت بودی و حب حیات داشتی به این درجه ظالمی که ظلم کند کشتی است.

س - با وجود این امر مصرح سید پس چرا او را نکشتید و شاه را شهید کردید؟

ج - همچو خیال کردم که اگر او را بکشم ناصرالدین شاه با این قدرت هزاران نفر را خواهد کشت پس باید قطع اصل شجر ظلم را کرد نه شاخ و برگ راه، این است که به تصور آمد اقدام کردم.

س - من شنیدم که گفته بودی که در شب چراغانی شهر که هنگام جشن شاه شهید خواهد بود و

شاه به گردش می‌آمده است این کار را می‌خواستی بکنی.

ج - خیر، من همچو اراده‌ای نداشتم و این حرف من نیست و نمی‌دانستم که شاه به گردش شهر خواهد رفت و این قوه را هم در خودم نمی‌دیدم. روز پنجشنبه شنیدم که شاه به حضرت عبدالعظیم می‌آید در خیال دادن عریضه به صدارت عظمی بودم که امنیت بخوام عریضه را هم نوشته در بغل داشتم رفتم در بازار منتظر صدراعظم بودم. از خیال دادن عریضه منصرف شدم و یک مرتبه به این خیال افتادم و رفتم منزل طباچه را برداشتم آدمم از درب امامزاده حمزه رفتم توی حرم قبل از آمدن شاه، تا این که شاه وارد شد آمد حرم زیارتنامه مختصری خوانده به طرف امامزاده حمزه خواست بیاید در در یک قدم مانده بود که داخل حرم امامزاده حمزه بشود طباچه را آتش دادم.

س - شاه شهید به طرف شما استقبال می‌آمد و شما را می‌دید یا خیر؟

ج - بلی مرا دید و تکانی هم خورد که طباچه خالی شد دیگر نفهمیدم.

س - حقیقتاً اطلاع ندارید که طباچه چه شد؟ می‌گویند در آن میان زنی بود طباچه را او ربود و برد.

ج - خیر. زنی در آن میان نبود و اینها مزخرفات است پس ایران ما یکبار نهلیست شده‌اند که میان آنها آن‌طور زنها شیردل پیدا شود.

س - من شنیدم و شهرتی دارد که همان وقتی که سید شما را مأمور به این کار کرد زیارتنامه برای شما انشاء کرده و به شما گفت که شما شهید خواهید شد و مزار و مرقد شما زیارتگاه رندان جهان خواهد بود.

ج - سید اصلاً پرستش مصنوعات را کفر می‌داند و می‌گوید صانع را باید پرستید و سجده به صانع باید نمود نه به مصنوعات طلا و نقره نمودن مزار و مرقد را معتقد نیست و جان آدم را برای کار خیر حقیقه چیزی نمی‌داند و وقتی نمی‌گذارد. با اینکه آن همه بلیات و صدمات را برای او کشیدم صدای چوبها را که به من می‌زدند می‌شنید و هر وقت من حرف می‌زدم و ذکر مصائب خودم را می‌کردم می‌گفت خفه شو روضه‌خوانی مکن مگر پدرت روضه‌خوان بود چرا عبوسی می‌کنی با کمال بشاشت و شرافت حکایت کن چنانچه فرنگی‌ها بلیاتی که برای راه خیر می‌کشند همین‌طور با کمال بشاشت ذکر می‌کنند.

س - در حضرت عبدالعظیم که بودید شیخ محمد اندرمانی مثل آن سفر سابق پیش می‌آمد شما را می‌دید و با شما حرف می‌زد یا خیر.

ج - نه والله بلکه حضراتی که آنجا بودند او را مذمت می‌کردند که نه به من سلام کرد و آشنایی با من می‌کردند و نه حرفی زدند.

س - شیخ حسین پسر دای شیخ محمد خودش می‌گفت دو مجلس در ضمن با شما صحبت کرده بود.

ج - بلی راست است.

س - ملاحسین پسر میرزا محمدعلی برای شما چه قسم خدمات کرده بود چون خودش می‌گفت مدتی برای او خدمت کردم چیزی به من نداد.

ج - خدمتی نکرده بود سه عریضه و دو اعلان که برای جراحی خودم نوشته بودم برای من نوشت. دوائی که سالک و کچلی را علاج می‌کند می‌دانستم اعلان کرده بودم.

س - آن روزی که همین شیخ با شما به تفرج آمده بود کاهو و سرکه‌شیره خورده بودید در ضمن صحبت شما چه گفته بودید که او این شعر را خوانده بود. «دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی؟»  
ج - خیلی عجب است من به یک همچو ضعیف‌العقلی بعضی صحبتها بکنم که او به مناسبت یک شعری خوانده باشد.

س - همان روز بعد از خوردن سرکه‌شیره و کاهو که مراجعت کردید او می‌گفت سه نفر به شما رسیدند یک سید و یک آخوند و یک مکلا با شما کنار کشیدند بقدر سه ربع ساعت نجوی می‌کردید بعد آنها رفتند و شما به منزلتان آمدید. حاج سیدجعفر هم می‌گفت من درب خانه نشسته بودم دیدم که آن‌ها می‌آیند برخاستم رفتم تو آن سه نفر کی‌ها بودند؟

ج - حاج میرزا احمد کرمانی با یک سیدی که هیچ نمی‌شناختم با صد دینار که توی عممامه‌اش گذاشته بود سفر کردند رفتند.

س - کجا رفتند شما اطلاع دارید می‌گویند به طرف همدان رفتند؟

ج - خیر. والله من هیچ نمی‌دانم به کدام سمت رفته‌اند همین قدر می‌دانم سر دو راه استخاره کردند که به کدام طرف بروند استخاره ایشان بطرف بالای کهریزک حرکت کردن راه داد و رفتند.

س - از این حرکت متوکلا علی‌الله آنها همچو معلوم می‌شد که از قصد شما چیزی دانسته‌اند و برای این که به آشنائی شما مسبوق بوده‌اند و از ترس این که مبادا شما حرکتی بکنید و آنها گرفتار بشوند رفته‌اند؟

ج - شبهه نباشد حاج میرزا احمد را من آدم سفیهی می‌دانم مثل من آدمی که همچو حرکت

بزرگی را می‌خواهد بکند به مثل حاج میرزا احمد آدمی، نیت خود را بروز نمی‌دهد.

س - شنیدم شما مکرر به بعضی از دوستان خودتان گفته بودید که من صدراعظم را خواهم کشت با صدراعظم چه عداوت داشتید؟

ج - خیر این مقالات دروغ است. بلی در اوایل امر که سید را اذیت و نفی بلد کردند خدش‌های برایش حاصل شده بود که او سبب ابتلا و افتضاح و نفی او شد. ولی بعد در اسلامبول متواتر برای او ثابت شد که صدراعظم دخیل این کار نبوده و نایب‌السلطنه سبب شده بود من هم به خیال کشتن ایشان نبودم.

س - در این مدت که شما از اسلامبول آمده در حضرت عبدالعظیم منزل کردید هیچ به شهر نیامدید؟

ج - چرا یک مرتبه مستقیماً به منزل حاج شیخ هادی نجم‌آبادی رفتم دو شب هم مهمان ایشان بودم از من پذیرائی کردند یک تومان هم خرجی از ایشان گرفته مجدداً همان طوری که مخفی به شهر آمده بودم به حضرت عبدالعظیم مراجعت کردم.

س - دیگر به شهر نیامدید و با کسی ملاقات نکردید؟

ج - خیر ابداً به شهر نیامدم.

س - پس سرت را کجا ملاقات کردی؟

ج - پیغام فرستادم پسر را آوردند به حضرت عبدالعظیم چند شب او را نگاه داشتم.

س - همراه سرت کی آمد به حضرت عبدالعظیم؟

ج - مادرش که مدتی است مطلقه است پسر را آورد و مراجعت کرد بعد از چند روزی باز آمد و پسر را برگردانید.

س - شما از کجا در تمام این شهر حاج شیخ هادی را انتخاب کردید و به منزل او آمدید مگر سابقه و آشنائی اختصاصی به او داشتید؟

ج - اگر سابقه اختصاصی نداشتم که از من مهمانداری نمی‌کرد. حاج شیخ هادی که به احدی اعتنائی ندارد تمام مردم را در کوچه روی خاک پذیرائی می‌کند.

س - مگر شیخ هادی با شما هم عقیده و هم خیال است؟

ج - اگر هم عقیده و هم خیال نبود به منزلش نمی‌رفتم.

س - پس یقین است از نیت خود در شهادت شاه به ایشان هم اظهاری کردی؟

ج - خیر. لازم نبود که به ایشان اظهاری بکنم.

س - از طرف سیدجمال‌الدین برای ایشان پیغام و مکتوبی داشتی؟

ج - مگر پستخانه و وسایل دیگر قحط است که به توسط من که همه جا متهم و معروف هستم مکتوب برای کسی برسد وانگهی شما چه می‌گوئید؟ مگر حاجی شیخ هادی تنهاست که با من هم خیال باشد عرض کردم که اغلب مردم با من هم خیال هستند مردم انسان شده‌اند چشم و گوششان باز شده است.

س - اگر مردم همه با شما هم خیال هستند پس چرا آحاد و افراد مردم از بزرگ و کوچک زن و مرد در این واقعه مثل آدم فرزند مرده گریه می‌کنند در خانه‌ای نیست که عزا بپا نباشد؟

ج - این ترتیبات عزاداری ناچار مؤثر است اسباب رقت می‌شود اما بروید در بیرونها حالت فلاکت رعیت را تماشا کنید حالا واقعاً به من بگوئید بینم بعد از این واقعه بی‌نظمی در مملکت پیدا نشده است؟ طرق و شوارع مغشوش نیست؟ بجهت این که این فقره خیلی اسباب غصه و اندوه من است که در انظار فرنگی‌ها و خارجه به وحشیگری معروف نشویم و نگویند هنوز ایرانی‌ها وحشی هستند.

س - شما که این قدر غصه مملکت را می‌خورید و در خیال حفظ آبروی مملکت هستید اول چرا این خیال را نکردید مگر نمی‌دانستید کار به این بزرگی البته اسباب بی‌نظمی و اغتشاش می‌شود. اگر حالا نشده باشد خواست خدا و اقبال پادشاه است.

ج - بلی راست است اما به تواریخ فرنگ نگاه کنید برای اجرای مقصد بزرگ تا خونریزی‌ها نشده است مقصود بعمل نیامده.

س - آن روزی که آقای امام جمعه به حضرت عبدالعظیم آمده بودند، تو رفتی و دستش را بوسیدی و چه گفتی به ایشان و ایشان بتو چه گفتند؟

ج - امام جمعه با پسرهایش و معتمدالشریعه آمدند من در توی صحن رفتم دستش را بوسیدم به من اظهار لطف و مهربانی کردند. گفتند کی آمدی، آمدی چه کنی. گفتم آمدم که بلکه یک طوری امنیت پیدا کنم بروم شهر مخصوصاً از ایشان خواهش کردم خدمت صدراعظم توسط کنند کار مرا اصلاح نمایند که من از شر نایب‌السلطنه و وکیل‌الدوله آسوده شوم. ولی پسرهای امام به من گفتند شهر آمدن ندارد این روزها شهر بواسطه نان و گوشت و پول سیاه بهم خواهد خورد و بلوائی می‌شود خود امام هم به من امیدواری و اطمینان داد.

س - با معتمدالشریعه چه می‌گفتی و چه نجوی می‌کردی؟

چندین تلگراف به او کرد که حیف از وجود مبارک تو است که دور از حوزه اسلامیست به سر بری و مسلمین از وجود تو منتفع نشوند. بیا در مجمع اسلام اذان مسلمانان به گوشت بخورد و با هم زندگی کنیم. ابتدا سید قبول نمی‌کرد آخر پرنس ملک‌خان و بعضی‌ها به او گفتند همچو پادشاهی آنقدر به تو اصرار می‌کند البته صلاح در رفتن است. سید آمد به اسلامبول سلطان فوراً خانه عالی به او داد، ماهی دویست لیره مخارج برای او معین کرد، شام و نهار از مطبخ خاصه سلطانی برای او می‌رسید. اسب و کالسکه سلطانی متصل در حکم و اراده‌اش هستند. در آن روزی که سلطان او را در قصر یلدوز دعوت کرد و در کشتی بخار که در توی دریاچه باغش کار می‌کند نشسته صورت سید را بوسید و در آنجا بعضی صحبت‌ها کردند، سید تعهد کرد که عن‌قریب تمام دول اسلامی را متحد کند و همه را به طرف خلافت جلب نماید و سلطان را امیرالمؤمنین کل مسلمین قرار بدهد، این بود که به تمام علماء شیعه کربلا و نجف و تمام بلاد ایران باب مکاتبه باز کرد و به وعد و نوید و استدالات عقلیه بر آن‌ها مدلل کرد که ملل اسلامی اگر متحد بشوند تمام دول روی زمین نمی‌توانند به آن‌ها دست بیابند، اختلاف لفظ علی و عمر را باید کنار گذاشت و به طرف خلافت نظرافکنند، و چنین کرد و چنان کرد. در همان اوقات فتنه سامره و نزاع بستگان مرحوم میرزای شیرازی طاب ثراه با اهل سامره و سنی‌ها برپا شد سلطان تصور کرد که این فتنه را مخصوصاً پادشاه ایران محرک شده است که بلاد عثمانی را مغشوش کند. با سید در این خصوص مذاکرات و مشورت‌ها کرد و گفته بود ناصرالدین شاه به واسطه طول مدت و سلطنت و شیخوخت یک اقتدار و رعبی پیدا کرده است که فقط به واسطه صلابت او علماء شیعه و اهل ایران حرکت نمی‌کنند که با خیال ما همراهی کنند و مقاصد ما به عمل نخواهد آمد، درباره شخص او باید فکری کرد و به سید گفت تو درباره او هر چه بتوانی بکن و از هیچ چیز اندیشه مدار.

س - تو که در مجلس سلطان و سید حاضر نبودی این تفصیلات را از کجا می‌دانی؟

ج - سید از من محرم تر نداشت چیزی از من پنهان نمی‌کرد من در اسلامبول که بودم از بس که سید به من احترام می‌کرد در انتظار تمام مردم تالی خود سید به قلم رفته بودم بعد از خود سید هیچ کس به احترام من نبود، تمام این‌ها را خود سید برای من نقل کرد و خیلی صحبت‌ها از این قبیل سید برای من نقل کرد ولی در خاطر من نیست سید وقتی که به نطق می‌افتاد مثل ساعتی که فنرش در رفته باشد مسلسل می‌گفت مگر می‌شد همه را حفظ کرد؟

س - در صورتی که شما در اسلامبول به آن احترام بودید دیگر به ایران آمدید چه کنید که

ج - همین را می‌گفتم که خدمت آقای امام شرح حال مرا بگوئید و آقا را وادارید که از من توسط کند.

س - ملاصادق کوسه محرر آقا سیدعلی اکبر با تو چه کار داشت شنیدم چند مرتبه در حضرت عبدالعظیم منزل تو آمده بود؟

ج - خود آقا سیدعلی اکبر هم آمده بود حضرت عبدالعظیم به قدر نیم ساعت با ایشان حرف زدم التماس کردم که یک طوری برای من تحصیل امنیت کنند که از شر حضرات آقایان در امان باشم بیایم شهر، آقا سیدعلی اکبر گفت من به این کارها کاری ندارم. ملاصادق محررش هم یکی دو مرتبه آمد همین مقوله صحبت کردیم. از آقای حاج شیخ هادی هم آن شب که رفتم منزلشان همین خواهش را کردم. گفتند این مردم قابل این نیستند که من از آن‌ها خواهش کنم ابداً از آنها خواهش نمی‌کنم.

س - چطور شد که تو با این همه وحشت که از آمدن به شهر داشتی و هیچ جا هم غیر از منزل آقای حاج شیخ هادی نرفتی؟ واقعاً راست بگو شاید کاغذ و پیغامی برای ایشان داشتی؟

ج - خیر کاغذ و پیغامی نداشتم مگر این که آقای حاج شیخ هادی را از سایر مردم انسان تر می‌دانم با او می‌شود دو کلمه صحبت کرد.

س - مثلاً از چه قبیل صحبت کردی؟

ج - مشرب آقای حاج شیخ هادی معلوم است که چه قسم صحبت می‌کند او روز که کنار خیابان روی خاک‌ها نشسته است متصل مشغول آدم‌سازی است و تا به حال اقلایست هزار آدم درست کرده است و پرده از پیش چشمشان برداشته است و همه بیدار شده مطلب را فهمیده‌اند.

س - با سیدجمال‌الدین هم خصوصیت و ارسال و مرسولی دارد؟

ج - چه عرض کنم، درست نمی‌دانم ارسال و مرسولی دارد اما از معتقدین سید است و او را مرد بزرگی می‌دانند. هر کس که اندک بصیرتی داشته باشد می‌داند که سید دخلی به مردم این روزگار ندارد، حقایق اشیاء جمیعاً پیش سید مکتشف است، تمام فیلسوف‌های فرنگ و حکماء بزرگ ایشان و همه روی زمین در خدمت سید گردنشان کج است و هیچ از دانشمندان روزگار قابل نوکری و شاگردی سید نیست. واضح است حاج شیخ هادی هم شعور دارد مثل بعضی از آخوندهای بی‌شعور نیست.... هر کسی که به این علامات و آثار پیدا شد... خودش است. دولت ایران قدر سید را نشناخت و نتوانست از وجود محترم او فواید و منافع ببرد. به آن خفت و اقتضاح او را نفی بلد کردند، بروید حال ببینید سلطان عثمانی چطور قدر او را می‌داند. وقتی که سید از ایران به لندن رفت سلطان عثمانی



این قدر به این و آن التماس کنی که برای تو امنیت حاصل کنند؟

ج - مقدر این بود که بیایم و این کار به دست من جاری شود، خیال داشتم که آدمم. تحصیل امنیت هم برای اجرای خیال خودم می‌خواستم بکنم.

س - خوب از مطلب دور افتادیم، بعد چه شد سید به علمای شیعه و ایران کاغذهایی که نوشته بود اثری هم کرد؟

ج - بلی تمام جواب نوشته و اظهار عبودیت کردند. بعضی آخوندها و ملاهای لاش‌خوار را مگر نمی‌شناسید؟ وعده پول و امتیازات بشنوند دیگر آرام می‌گیرند. خلاصه بعد از این که تدبیرات گل کرد و بنای نتیجه بخشیدن را گذاشت چند نفر از نزدیکان سلطان و مدبذین منافق که دور و بر سلطان بودند مثل ابوالهدی و غیره در میان افتاده خواستند خدمات سید را به اسم خودشان جلوه بدهند. سلطان را در حق سید بدگمان کردند به واسطه ملاقاتی که سید از خدیو مصر کرده بود ذهنی سلطان کردند که سید از تو مایوس شده است می‌خواهد خدیو را خلیفه بکند. سلطان هم مالیخولیا و جنون دارد متصل خیال می‌کند که الان زن‌هایش می‌آیند و می‌کشندش. لهذا به سوء ظن افتاده پلیس‌های مخفی به سید گماشت، اسب و کالسکه هم که به اختیار سید بود از او منع کرد، سید هم رنجش حاصل کرده گفت و اصرار کرد که می‌خواهم بروم لندن. این بود که دوباره اصلاح کردند و پلیس‌ها را از دور او برداشتند و اسب و کالسکه‌اش را دادند بعد از اصلاح، سید می‌گفت حیث که این مرد یعنی سلطان دیوانه است و مالیخولیا دارد، و الا تمام ملل اسلامی را برای او مسلم می‌کردم ولی چون اسم او در اذهان بزرگ است باید به اسم او این کار را کرد. هر کس سید را دیده می‌داند که او چه شوری در سر دارد و ابدأ در خیال خودش نیست نه طالب پول است نه طالب شئون است نه طالب امتیاز است زاهدترین مردم است فقط می‌خواهد اسلام را بزرگ کند حالا هم اعلیحضرت مظفرالدین شاه به این نکته ملهم بشود سید را بخواهد استمالت کند این کار را به نام نامی ایشان خواهد کرد.

س - یعنی سید بعد از این تفصیلات که ذکر کردید مطمئن می‌شود به ایران بیاید؟

ج - من سید را می‌شناسم همین قدر که یکی از دول خارجه را ضامن بدهد که جان او در امان باشد، او دیگر در بند هیچ چیز نیست خواهد آمد که شاید خدمتی به اسلامیت بکند، وانگهی او یقین می‌داند که خون او کار آسانی نیست و تا قیامت خشک نخواهد شد.

## سواد نگارش

میرزا ابوتراب خان نظم‌الدوله که در آخر استنطاق نوشته و مهر کرده است.

هوالمعلم - این کتابچه سؤال و جواب و استنطاقی است که در مجالس عدیده در حضور این غلام خانه‌زاد ابوتراب و جناب حاج حسین‌علی خان رئیس قراولان عمارت مبارکه همایونی عجالاً به‌طور ملایمت و زبان خوش از میرزا محمدرضا به عمل آمد، لیکن مسلم است در زیر شکنجه و صدمات لازمه استنطاق بهتر از این مطالب و مکتوبات بروز خواهد داد. اما عجالاً از این چند مجلس سؤال و جواب که این غلام خانه‌زاد کرده است چیزی که به این غلام معلوم شده این است که او خودش در همه جا می‌گوید ابدأ در خیال و صلاح خیر عامه نبوده و تمام این مهملات و مزخرفات را از سیدجمال‌الدین شنیده و فقط از شدت نادانی شیفته و فدائی سید شده و محض تلافی صدماتی که به سید وارد آمده بود به دستورالعمل سید آمده این کار را کرده است. حالا اگر سید خیالش به جای دیگر مربوط باشد مسئله علیحده است و در خصوص آن مهملات که مبنی بر خیرخواهی عامه اظهار می‌کند دور نیست در میان مردم بعضی هم عقیده داشته باشد. اما در این خیال شومی که داشت گویا همدستی نداشته باشد و اگر قبل از وقت از خیال خود کسی را مطلع کرده باشد این فقره در زیر شکنجه و صدمات دیگر معلوم خواهد شد.

«غلام خانه‌زاد ابوتراب» محل مهر نظم‌الدوله

## صورت تقریرات میرزا محمدرضا

که عصر روز سه‌شنبه غره ربيع‌الاول هزار و سیصد و چهارده در باغ گلستان با حضور فرمانفرما و مخیرالدوله و وزیر علوم و مشیرالدوله و وزیر عدلیه و تجارت و سردار کل و نظم‌الدوله و امین همایون و حاج حسین‌علی خان امیر تومان کرده است.

پدر من ملاحسین عقدائی است و معروف بود به ملاحسین پدر. من خودم در اوائل کار از تعدیات محمداسماعیل خان وکیل‌الملک که ملک مرا گرفت و به ملابوجعفر داد از کرمان به یزد رفته مدتی طلبه بودم و تحصیل می‌کردم بعد به طهران آمدم پس از چندی به شغل دست‌فروشی مشغول بودم پنج شش سال قبل از آن گرفتاری اول قریب هزار و صد تومان شال و خز نایب‌السلطنه از من خرید. مدت‌ها از برای پولش دویدم آخر رفتم بنای فضاحی گذاردم. قریب سیصد تومان از پولم کم کرد بعد از

مقراض را برداشته شکم خود را پاره کردم. خون سرازیر شد که آمدند جراح آوردند بخیه کردند. من ابدأ در مجمع آن اشخاص که کاغذنویسی و کاغذپرانی می‌کردند نبودم. آقا سیدجمال‌الدین که اینجا آمده بود بعضیها تقریرات او را می‌شنیدند مثل میرزا عبدالله طیب، میرزا نصرالله‌خان و میرزا فرج‌الله‌خان، گرم می‌شدند می‌رفتند. بعضی کاغذها می‌نوشتند به ولایات می‌فرستادند که از خارج تبر پست می‌خورد برمی‌گشت مجمع، آن‌ها را میرزا حسن‌خان نواده صاحب دیوان گرم نگاه می‌داشت، بجهت این که سید را دیده کلماتش را شنیده بود. بعضی از رفقاشان هم مشغول کلاه درست کردن بودند، مثل حاج سیاح که می‌خواست ظل‌السلطان را شاه کند و یکی دیگر را صدراعظم. خلاصه بعد که اینها را گرفتند یک روز آمدند گفتند شما بیاید امیریه آقا شما را می‌خواهد ببیند. ما را گذاردند توی کالسکه بردند امیریه دیدیم سربازهای گارت وارد شدند و یک حالتی که همه ماها متوحش شدیم میرزا نصرالله‌خان میرزا فرج‌الله‌خان بنا کردند همدیگر را وداع کردن، یک اوضاعی برپا شد. بعد ما را نشانند توی کالسکه با سوار و دستگاه بردند قزوین، در نه ساعت به قزوین رساندند. آنجا سعدالسلطنه اگر چه خیلی سخت بود ولی ترتیب زندگی ما فراهم بود. در آن مدتی که ما آنجا بودیم شورش «رزی» برپا شد و بعد از شانزده ماه آمدند مژده دادند که مرخص شدید. خیاط آمد به اندازه قد هر یک از ما لباسی دوختند ما را فرستادند طهران. یکرست، رقیتم امیریه در آنجا بعضی که پول داشتند برای آقا چیزی از آن‌ها گرفتند دو نفر هم بایی میان ما بودند یکی از آن‌ها هم پول داشت داد و مرخص شد. سایرین هم مرخص شدند باز من بدبخت را بردند با یک نفر بایی دیگر به انبار. چهارده ماه در انبار بودم. یک روز توی انبار بنای دادو فریاد گذاشتم که اگر کشتی هستم بکشند اگر بخشیدنی هستم ببخشند این چه مسلمانی است. حاجب‌الدوله با یک دسته میرغضب آمدند عوض استمالت ما را به چوب بستند یک چوب کاملی به من زدند، تا این که از انبار خلاص شدم هر چه فکر کردم عقلم به اینجا رسید که بروم خود را به امام جمعه ببندم او هم رئیس ملت است هم اجزای دولت، در همان جا در منزل آقای امام خدمت صدراعظم رسیدم. عریضه دادم بعد از چند روز دیدم نایب محمود فرستاد پیش فراشباشی به امام جمعه گفت میرزا رضا را بگوئید آقا می‌خواهد پولش بدهد، من تحاشی کردم از رفتن، امام گفت برو ضرری ندارد. آمدم خدمت آقا اول به من گفت تو به منزل صدراعظم چرا رفتی؟ گفتم نرفتم. بعد نایب محمود گفت بیا دم صندوق خانه پول بگیر. رفتم آنجا دیدم حسین‌خان صندوقدار یک چیزی بگوش نایب محمودخان گفت، او هم گفت بیا برویم کاروان‌سرای وزیر نظام حواله کنم از تاجر بگیر. ما رقیتم دیدم باز مرا بردند انبار خلاصه چهار سال و

کنک و پشت گردنی زیاد که خوردم پولم را گرفتم، دیگر پیش او نرفتم تا پنج شش سال که همه‌م رزی در میان مردم افتاد. وکیل‌الدوله فرستاد عقب من که بیا حضرت والا می‌خواهد ترا ملاقات کند، رفتم اول از من پرسید من شاه می‌شوم یا نه؟ گفتم اگر جذب قلوب بکنی شاه می‌شوی گفت وزرای خارجه اینجا هستند قبول نمی‌کنند گفتم وقتی که ملت کاری را کرد خارجه چه می‌توانند بگویند.

س - پس شنیدم به آقا وعده سلطنت داده بودی و گفته بودی اگر تو جلو بیفتی من هفتاد هزار نفر دور تو جمع می‌کنم شاه می‌شوی.

ج - آخر وکیل‌الدوله به من گفت آقا این تالار بزرگ را برای صف سلام ساخته است خیال سلطنت دارد از این حرف‌ها بزن خوشش می‌آید من هم گفتم. بعد آقا گفت شنیدم تو بعضی اطلاعات داری خدمت به دولت است و به ملت. من گفتم بلی در میان طبقات مردم از وزراء، ملاحا، تجار و غیره این گفتگو هست باید فکری کرد، جلوگیری کرد. بعد از وعده و قسم‌های زیاد که حضرت والا مرا مطمئن کردند و بردند خانه وکیل‌الدوله عبدالله‌خان والی در آنجا بود با آن سیدی که یک وقتی به صدراعظم تعرض کرده بود عمامه‌اش را برداشته بودند به من گفتند تو یک کاغذی بنویس به این مضمون که «ای مؤمنین، ای مسلمین امتیاز تنباکو رفت، قندسازی رفت، راه اهواز رفت. بانک آمد. راه تراموه آمد و مملکت به دست اجنبی افتاد حالا که شاه در فکر نیست خودمان چاره کنیم.»

س - این‌ها همه که اسباب ترقی بود شماها اگر طالب ترقی ملت هستید چه جای شکایت بود؟  
ج - بلی اگر به دست خودمان می‌شد اسباب ترقی بود، نه به دست خارجه، خلاصه گفتند این نوشته را بنویس ما می‌دهیم به شاه می‌گوئیم در مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم، آن وقت اصلاحی خواهند کرد. من نمی‌نوشتم اصرار کردند، من هم نوشتم، تمام هم نکرده بودم که از دست من گرفته مثل این که گنج پیدا کردند قلمدان را زود جمع کردند، از شدت خوشحالی چاقو و مقراض را فراموش کرده، بعد بنای تهدیدات را گذاردند که رفقایت را بگو. داغی آوردند، هر چه گفتم رفقایت من کسی نیستند، میان همه مردم این حرف‌ها هست، من حالا که را گیر بدهم؟ هر بیچاره که یک روزی به من مراده داشته حالا گیر بدهم نشد. من دیدم حالا وقت جان فدا کردن است به چاقو نظر انداختم رجب‌علی‌خان ملتفت شد چاقو را برداشت. نگاه کردم مقراض را پای بخاری دیدم به عبدالله‌خان گفتم ترا به این قبله که به طرف آن نشسته‌ای مقصود چیست؟ گفت مقصود این است رفقایت را بگوئی، گفتم تشریف بیاورید تا به شما بگویم او را کشیدم به طرف بخاری آن وقت

دیگران چه کردند شما هم بکنید. لازم هم نیست حالا قانون بنویسد چه قانون اسلام همه را کافی است. برای دیوان هم قانون فعلی لازم نیست چه قانون نویسی حالا در ایران مثل این است که یک لقمه نان و کباب به خلق طفل تازه متولد شده بپایانند، البته خفه می‌شود. ولی با رعیت مشورت کنید مثلا کدخدای فلان ده را بگوئید به چه قسم از تو مالیات گرفته شود و با تو رفتار کنند راضی خواهید بود؟ هرطور که او بگوید با او رفتار کنید هم کارتان منظم می‌شود و هم ظلم از میان می‌رود.

در اینجا سؤال شد: تو قدری هستی باید بدانی حکم قدر نیست که هنوز این کارها در اینجا واقع شود.

جواب گفت: پس شماها خانه خود را جاروب نکنید که حکم قدر نشده است.

در اینجا سؤال شد، در این مدت هیچ به خیال کشتن صدراعظم هم بودید؟

جواب گفت: در این خیال نبودم حالا که من این کار را کرده‌ام امید حیات هم ندارم به جهت این که یک بزرگی لازم است مثل بزرگی خدا یک پرده پائین تر که مرا عفو کند.

در خصوص دستورالعمل سیدجمال‌الدین و صحبت‌های سلطان با سید سؤال شد.

جواب گفت، وقتی که فتنه سامره برپا شد و میان شیعه‌های اتباع مرحوم میرزای شیرازی و اهل سامره گفتگو و جنگ به میان آمده بود، سلطان همه را از تحریکات شاه می‌دانست، به سید گفته بود در حق ناصرالدین شاه هر چه از دست می‌آید بکن و خاطر جمع باشد. وقتی که من شرح مصیبت‌ها و صدمه‌ها و حبس‌ها و عذاب‌های خود را برای سید می‌گفتم به من گفت که تو چقدر بی‌غیرت بودی و حب حیات داشتی؟ ظالم را بایست کشت. چرا نکشتی؟ و ظالم در این میان غیر از شاه و نایب‌السلطنه کسی دیگر نبود. اگر چه در خیال نایب‌السلطنه هم بودم، دیگر آن روز خیالم درباره شاه مصمم شد. گفتم شجر ظلم را از بیخ باید انداخت شاخ و برگک بالطبع خشک می‌شوند.

سؤال شد، روز سیزده عید اعتمادالسلطنه را در حضرت عبدالعظیم ملاقات کردی یا خیر؟

جواب گفت: بلی با شمس‌العلماء او را دیدم ولی حرف نزدم، او آدم مزوری بود، به سید خیلی اظهار ارادت می‌کرد ولی سید می‌گفت آدم بد ذاتی است از او نباید ایمن بود.

سؤال شد: کس و کار چه داری؟

جواب گفت: یک زن دارم که همشیره خواهر میرزاست با دو طفل و یک خواهر پیری دارم در کرمان که پسر او را که مشهدی محمدعلی نام دارد پیش حاج سیدخلف گذارده‌ام.

سؤال شد: جهت مناسبت و آشنائی تو با سیدجمال‌الدین چه بوده؟

نیم بیجهت و تقصیر گاهی در انبار گاهی در قزوین زیر کند و زنجیر بودم. چه صدمات کشیدم دیگر زندگی را انسان برای چه می‌خواهد؟ این دفعه آخر بعد از مرخصی از انبار آقا ده تومان دادند پانزده تومان هم وکیل‌الدوله داد رفتم بطرف اسلامبول آنجا که سید شرح حالت مرا شنید گفت چقدر جان سخت بودی چرا نمردی؟ در مراجعت آمدم بارفروش در کاروان‌سرای حاج سیدحسین از یک میوه‌فروش یک طپانچه پنج لول روسی با پنج فشنگ خریدم سه تومان و دو هزار و به خیال نایب‌السلطنه بودم، تا دو روز قبل از تحویل به حضرت عبدالعظیم آمدم. در این مدت هم غیر از دو شب که شهر آمده منزل حاج شیخ هادی ماندم و از ایشان سفارش نامه خواستم و گفتم شنیده‌ام امین همایون مرد است از من نگاهداری خواهد کرد سفارش نامه به او بنویسد. حاج شیخ هادی گفت من اطمینان ندارم و نمی‌نویسم. دوباره مراجعت کردم دیگر ابداً به جایی نرفتم. رفتن به سرخه‌حصار و زرگنده دم باغ نصرالسلطنه هم دروغ است، در حضرت عبدالعظیم هم بودم به همه آقایان ملتجی شدم به آقای امام جمعه به آقا سیدعلی‌اکبر و دیگران ملتجی شدم، که برای من تحصیل امنیت کنند هیچ کدام اعتنائی به حرف من نکردند. یک روز هم صدراعظم آمد به صفاییه، عریضه عرض کرده بودم که بدهم، به حضرت عبدالعظیم نیامدند.

در اینجا سؤال شد، راست است که این کلفت‌های اندرون با تو متحد بودند و به تو خبر می‌دادند. جواب گفت: اینها چه حرفی است، آنها چه قابل هستند که به من خبری بدهند روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم شهرت کرد که فردا شاه به زیارت خواهد آمد آب و جاروب می‌کردند. من هم شنیدم صدراعظم قبل از شاه تشریف می‌آورد عریضه نوشته بودم آمدم توی بازار که عریضه بدهم. نمی‌دانم چطور شد آن‌جا به این خیال افتادم، گفتم میرزا محمدرضا برگرد شاید امروز اصل مقصود دست دهد. رفتم طپانچه را برداشتم از درب امامزاده حمزه رفتم توی حرم ایستادم تا شاه وارد شد که وقع موقوف، خدمت بزرگی کردم به ایران و ایرانیان.

من قدری هستم و مؤمن به قدر و معتقد که بی‌حکم قدر برگ از درخت نمی‌افتد. حالا هم به خیال خودم یک خدمتی به تمام خلائق کرده و ملت و دولت را بیدار کرده‌ام و این تخم را من آبیاری کردم و سبز شد همه خواب بودند بیدار شدند. یک درخت خشک بی‌ثمری را که زیرش همه قسم حیوانات مودی درنده جمع شده بودند از بیخ انداختم و آن جانورها را متفرق کردم. حالا از پهلوی آن درخت یک جوانه بالا زده است مثل مظفرالدین شاه سبز و خرم و شاداب، امید همه قسم ثمر به او می‌رود. حالا شما هم فکر رعیت‌شان باشید همه رفتند همه تمام شدند، من قدری از خارجه را دیده‌ام، ببینید

جواب گفت: من پیش حاج سیدمحمدحسن بودم وقتی که سید آمد به طهران و در منزل حاجی منزل کرد من مهماندار او بودم و از آنجا آشنا شدم.

سؤال شد: مشهور است که تو یک خواهرت را در کرمان کشتی؟

جواب گفت: خدا کشت اما مرا متهم کردند و گفتند تو کشتی.

در اینجا استطاق میرزا محمدرضا، که روز بعد یا فردای روز بعد در ۱۲ اوت ۱۸۹۶ به دار آویخته شد، به پایان رسید. آنان که از مناظر ترسناک لذت می‌برند، در صفحه ۲۶ کتاب دکتر «والتر شولتز» (Walter Schulz)، تحت عنوان "Das Reisebuch Ibrahim Begs, oder Nachteiligen Folgen Seines Patriotismus, ausdem persischen übersetzt" ابراهیم بیگک یا بلای تعصب او، ترجمه از فارسی، تصویرری از اعدام وی را خواهند یافت. او نه می‌توانست و نه، چنانکه از استطاق وی برمی‌آید، انتظار داشت که از سرنوشتی بهتر برخوردار گردد.

و در واقع این امر نشانگر شخصیت ملایم مظفرالدین شاه بود که وی به مرگی وحشتناکتر محکوم نگردید. از این گذشته، من نه از طریق مقامات ایرانی، بلکه از طریق ایرانیانی که تا حدودی همان مواضع میرزا رضا را داشته و شاید در پاره‌ای موارد نه تنها نسبت به وی همدردی که حس ستایش و تحسین داشتند، کسب اطمینان نمودم که وی مورد شکنجه قرار نگرفته است. سه تن قربانی دیگر، که وی آنان را در زمره معاشران خود در قسطنطنیه ذکر می‌کند، بنا به درخواست حکومت ایران از آن شهر اخراج و، چنانکه پیش از این گذشت، در ۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶، مخفیانه در زندان تبریز کشته شدند؛ گرچه تا مدت‌ها سرنوشت ایشان نامعلوم بود. برجسته‌ترین این سه تن حاج شیخ احمد [روحی] کرمانی بود که فردی بسیار آگاه و صاحب ظاهری با هیبت بود و من مدتی با وی مکاتبه داشتم و این مکاتبه از سوی وی در ۱۸ اکتبر ۱۸۹۰ آغاز گردید و به گمانم تا ۳ ژانویه ۱۸۹۴ ادامه یافت. وی بسیاری از کتب نایاب و گرانبها را برای من تهیه یا نسخه‌برداری کرد و اگر چه هرگز او را ندیدم، اما به توانایی و درستی وی اعتقاد راسخ یافتم. ظاهراً سرگرد «دی. سی. فیلات» (Mojar D. C. Phillot)، که ترجمه ماهرانه وی از کتاب «ماجراهای حاجی بابای اصفهانی»، اثر «موریه» (Morier)، به فارسی (چاپ کلکته در ۱۹۰۵) را ویرایش نمود، با من هم‌عقیده است. زیرا تصویر وی را زینت‌بخش صفحه اول کتاب نموده است. سرگرد فیلات در مورد وی و هم‌زنجیرانش برداشت ذیل را، در مقدمه‌ای که به زبان انگلیسی بر اثر مزبور نگاشته ارائه می‌دهد (صفحات ۷ و ۸ مقدمه):

«مترجم ایرانی این اثر، که تصویرش در ابتدای کتاب آمده است<sup>۱</sup>، حاجی شیخ احمد کرمانی فقید، فرزند ملامحمدجعفر پیشنماز است. داستان زندگی وی ساده، اما غم‌انگیز است. او به فرقه بابیه تعلق داشت<sup>۲</sup>. پس از تحصیل زبان عربی در کرمان، به اصفهان نقل مکان کرده و در آنجا به میرزا آقاخان کرمانی، که وی نیز از همان فرقه بود، پیوست. در ۱۳۰۵ هجری قمری (۸-۱۸۸۷ میلادی) این دو جهت تحصیل<sup>۳</sup> السنه خارجی به قسطنطنیه رفتند<sup>۴</sup>. گفته می‌شود که حاجی شیخ احمد در این شهر در عین امرار معاش از طریق تدریس السنه شرقی، زبان‌های انگلیسی، فرانسه و ترکی غربی را نیز فراگرفت. وی با همکاری میرزا حبیب، شاعر اصفهانی<sup>۵</sup>، چندین اثر فرانسه و انگلیسی، از جمله «حاجی بابا» و «ژیل بلاس» (Gil Blas) را به فارسی ترجمه کرد. وی همچنین نویسنده چندین اثر در زمینه حکمت بود<sup>۶</sup>. معاشر او، میرزا آقاخان دبیر توانای روزنامه «اختر» بود که حال ممنوع‌الانتشار گشته است<sup>۷</sup>. این روزنامه در قسطنطنیه چاپ و فروش زیادی در هند و ایران داشت.

«این دو یار با دو خواهر، یعنی دختران رهبر بابی به نام میرزا یحیی مازندرانی که بیشتر به عنوان «صبح ازل» شهره است، ازدواج کردند.»

«هنگام اقامت در قسطنطنیه، حاجی شیخ احمد و میرزا آقاخان از سوی مقامات ایران به توطئه چینی متهم و توسط سلطان ترک محاکمه و تبرئه گشتند. گفته می‌شود که سلطان ۵۰۰ تومان غرامت در ازای رنج‌هایی که متحمل گشته بودند، به ایشان پرداخت.»

«این دو بعدها در سلک پیروان سیدجمال‌الدین، یک رهبر بابی<sup>۸</sup> که بعدها به عنوان محرک قتل

۱. لوحی که در این تصویر به همراه شیخ احمد دیده می‌شود، حاوی جمله‌ای ترکی است بدین مضمون چیزی غیرظرفت وجود ندارد.

۲. در جزوه فهرست و توصیف ۲۷ تن از بابیه، (Catalogue and Description of 27 Bábí) که در ۱۸۹۲ در جی. ا. ا. اس. (J. A. S.)، جلد ۲۴، صفحات ۴۹۹-۴۳۲ و ۷۱۰-۶۳۷، منتشر ساختم، شخص وی به عنوان «شیخ ا.ا.» صفحه ۴۲۵، چنین معرفی شده است: «یک ازلی دانشمند ساکن قسطنطنیه که در تماس مستمر با «صبح ازل» و می‌توان گفت تئوباً معتمد اوست و من دلایل خوبی بر دانسی و صداقتش در اختیار دارم.» وی نام تمامی اعضای بابیه را با علائم طبقه‌بندی شده که کلمات «بی بی سی» (B B C) از آن گرفته می‌شود، برای من ارسال داشت. ۳. چنانکه گذشت مکاتبه وی با من در اکتبر ۱۸۹۰ آغاز گردید.

۴. مراجعه شود به بیانات میرزا رضا در همین فصل.

۵. میرزا حبیب دانشمند و شاعری خوب بود. وی رساله‌ای عالی پیرامون دستور زبان فارسی تحت عنوان «دستور سخن» و نیز کتاب «تاریخ خوشنویسی و خوشنویسان» را به رشته تحریر درآورد که ازلی به زبان فارسی و دومی به ترکی بود.

۶. یحتمل منظور کتاب «دشت بهشت» اوست در دو مجلد که من آن را در مقاله فوق‌الذکر، صفحات ۶۹۷-۶۸۰، معرفی کرده‌ام.

۷. این روزنامه در فوریه ۱۸۹۱ توقیف گردید. سردبیر آن، میرزا محمدظاهر اصفهانی، هنوز در قسطنطنیه به سر می‌برد.

۸. چنانکه پیش از این خاطر نشان کردم، سید جمال‌الدین یک بابی نبود و به رغم آشنایی کامل با تاریخ و عقاید آنها، هرگز احساسات

«این است شرح مختصر تاریخ حیات این مترجم. تاریخچه‌ای که محرمانه و خرده خرده توسط برخی ایرانیان برای نویسنده گفته شده است. موثق بودن سخنان ایشان درخور هرگونه توجه است. به دلایل آشکار، اسامی و پاره‌ای جزئیات حذف گردیده‌اند.»

سومین فردی که در قسطنطنیه گرفتار آمد، میرزا حسن خان خیرالملک بود که همراه دو رفیق خود کشته شد. سیدجمال‌الدین، بزرگترین مظنون معاونت در قتل شاه، در ۵ مه ۱۸۹۶، یا حدود آن، دستگیر و در قصر «ییلدیز» محاکمه شد، اما هیچ چیز محکوم‌کننده‌ای در اوراق وی نبود و به همین جهت آزاد گردید. حکومت ایران استرداد وی را طلب کرد. اما، گرچه در ایران شهره است که او ایرانی و اهل همدان است، مقامات ترک مدعی و معتقد بودند که، همچنانکه خودش اظهار می‌داشت، افغانی است و بدین لحاظ تقاضای استرداد را اجابت نمودند. گفته می‌شود که وی به بیماری سرطان در ماه مارس درگذشت. اما، بسیاری ایرانیان برآنند که سید در نتیجه تلقیح نوعی سم از طریق خلال دندان توسط منجم سلطان عبدالحمید، به نام «ابوالهدی» به سرطان دچار گشته است. ترک‌ها منکر این قضیه‌اند و من نیز تردید دارم که چنین کاری شدنی باشد. در هر صورت، حال به سختی می‌توان حقیقت را کشف کرد. طبق شرح حال وی، مندرج در بخش دوم «مشاهیرالشرق» - صفحه ۶۴ -، وی را در گورستان «شیخ‌لزار لیغی» در قرب «نشان پاشا» در قسطنطنیه دفن کردند.<sup>۱</sup> متن استنطاق همسر مطلقه میرزا محمدرضا، فرزندش تقی و دیگر افراد مرتبط با او نیز در شماره‌های بعدی «صوراسرافیل» - شماره‌های ۱۱، ۱۳ و ۱۷ - آورده شده است. بیانات ایشان کمکی به وضوح مسئله نمی‌کند و به نظر من ارزش نقل ندارد. فرزندش هم ابله و هم بی‌ملاحظه بود، یا چنین وامی‌نمود، و تنها از یکی از معاشرین وی به نام «نایب‌غلامحسین» یاد کرد. همسر میرزا - مادر تقی - به شیفتگی میرزا نسبت به سیدجمال‌الدین شهادت داد و افزود هنگامی که سید از ایران اخراج گردید «وی شب و روز می‌گریست و مانند دیوانگان شده بود.» همچنین از ملاحظه فرزند میرزا محمدعلی متولی مقبره سرورالسلطنه، و شیخ محمد هم بازجویی به عمل آمد که نتیجه چندانی نداشت. با این وجود، واقعیات اصلی به قدر کفایت روشن بودند و گمان می‌کنم با برداشت من که یک ماه پس از حادثه در «نیو ریویو»، مورخ ژوئن ۱۸۹۶، صفحات ۹-۶۵۱، درج گردید، نسبتاً موافقت

ناصرالدین شاه مورد ظن قرار گرفت، در آمدند. در زمانی که پیرو این استاد روحانی بودند، نامه‌هایی به چند تن از مجتهدین ایرانی نوشته و ایشان را به تخدیر از اختلافات فرقه‌ای جهت کسب آرامی مشترک با اهل تسنن و پیوستن به ترکیه در مقاومت علیه «ستم بیگانگان» ترغیب نمودند. این نامه‌ها به دست مقامات ایران حکومت ایران افتاد و آنها از سلطان ترک تسلیم نویسندگان را طلبیدند.<sup>۱</sup> متهمین در حال اعزام به ایران بودند که سلطان دستور داد در طرابوزان<sup>۲</sup> بازداشت شوند. در آن موقع «حنیف پاشا» - یا شاید «مُنیف پاشا» -، سفیر ترکیه عازم دربار تهران بود تا تبریکات سلطان را به مناسبت گرامیداشت پنجاهمین سال سلطنت به ناصرالدین شاه تقدیم دارد و قرار شد از این فرصت سود جسته استخلاص متهمین را درخواه شود. این درخواست عرضه نگردید، زیرا ناصرالدین شاه بد اقبال چند روز قبل از این جشن در حرم شاه عبدالعظیم به قتل رسید.

«این قتل سرنوشت محتوم شیخ احمد و رفیق بدشانس وی را رقم زد و دستور داده شد ایشان از طرابوزان به تهران فرستاده شوند. آنان هرگز به مقصد نرسیدند.»

«تلگرافی از تهران به تبریز ارسال شد و این دو مظنون پنهانی در آشپزخانه، در حضور حاکم شهر شکنجه و قصابی شدند و نقل است که حاکم به هنگام نظارت بر شکنجه ایشان به گریه افتاده است. این شکنجه و سلاخی در چهارم صفر ۱۳۱۴ هجری قمری - ۱۵ ژوئیه ۱۸۹۶ - اتفاق افتاد.<sup>۳</sup> اجساد این افراد بعداً به درون چاه انداخته شد.

«مادران شیخ احمد و رفیقش، که دو پیرزن بیسواد هستند، هنوز - نوامبر ۱۹۰۲ - در کرمان به سر می‌برند و از سرنوشت فرزندان خود مطلع نشده و این واقعیت را نمی‌دانند که فرزندانشان دیگر در قسطنطنیه و زنده و سرحال و «بیش از آن دلمشغول که بتوانند نامه بنویسند»، نیستند.<sup>۴</sup>»

«سرنوشت شاه هشدار بود برای سلطان و سیدجمال‌الدین، رهبر بابی فوق‌الذکر، ناگهان «از نوشیدن فنجانی قهوه» فوت نمود.<sup>۵</sup>»

→

موافق چندانی نسبت به بایه نداشت.

۱. به استنطاق میرزا رضا رجوع کنید.

۲. این شرح پیرامون نخستین دستگیری این افراد، یکی از اظهارات میرزا رضا را که برای من مبهم بود، روشن می‌سازد.

۳. یعنی قریب یک ماه پیش از اعدام میرزا رضا قائل شاه.

۴. از آنجا که غالب سکنه کرمان باید از این حقیقت آگاه باشد، این خویشنداری مهربانانه گویای قدرت وازداری ایرانیان است.

۵. سیدجمال‌الدین در اواخر ۱۸۹۶ به سرطان لب مبتلا و در ۹ مارس ۱۸۹۷، یعنی ده ماه پس از قتل ناصرالدین شاه، فوت کرد. عکسی از ←

→

وی، که در ایام بیماری گرفته شده، در کتاب «مشاهیرالشرق»، اثر «جرجی زیدان» - قاهره، ۱۹۰۳ - به چاپ رسیده است.

۱. این مسائل در فصل اول مورد بحث قرار گرفته‌اند.

داشته باشند. نتیجه گیری من در آن مقاله بدین قرار بود: «سیدجمال‌الدین، جدای از خصومت شخصی، بی‌تردید صاحب آرمانی بزرگ بود؛ آرمان متحد ساختن تمامی پیروان دین محمد [ص] در کالبد ملتی قدرتمند و اعاده عظمت و مجد صدر اسلام. دفع تجاوز تدریجی اروپائیان به شرق لازمه این طرح بوده و هر سلطان مقتدر مسلمان که گسترش نفوذ غرب را در قلمرو خود ترغیب نموده یا بدان رضا دهد، باید از سوی طرفداران این نهضت به عنوان دشمن تلقی گردد. لهذا، خون ناصرالدین شاه بهایی بود برای پیروزی‌های پی‌درپی سیاست روس و انگلیس در ایران.

آن خون شهریاری، که داغ ارغوانیش ساحت مسجد و آستان محراب را رنگین ساخت تو ای اوهام‌پرست، میندار که از هوای نفس شرقیان ریخته شد نه، از آز و سودپرستی غربیان ریخته.

## فصل چهارم

### اعطای مشروطیت توسط مظفرالدین شاه (تاجگذاری در ۸ ژوئن ۱۸۹۶؛ وفات در ۴ ژانویه ۱۹۰۷)

شخصیت مظفرالدین شاه، که سلطنت نسبتاً کوتاهش به سبب اعطای مشروطیت همیشه به یاد ماندنی خواهد بود، تفاوتی بسیار با شخصیت پدر و اسلافش داشت. وی که طبعی مهربان، جسمی نه چندان سالم و حالتی حتی مالیخولیایی داشت، از بیرحمی و خونریزی بیزار بوده، نمی‌خواست با رد خواسته‌های دیگران بدنام گردد؛ فاقد ابتکار و اعتماد به نفس بود و بیش از آنکه موجب وخامت مستمر اوضاع حکومت ایران باشد، از این امر رنج می‌برد. اما، در عین حال، از اعمال شیوه‌های سرکوب که از آن رهگذر پدرش توانسته بود تا حد زیادی مظاهر افراطی نارضایی عمومی را تحت کنترل درآورد، امتناع می‌ورزید یا لاقبل می‌توان گفت غفلت می‌نمود.

چنانکه گذشت، امین‌السلطان پس از رسوایی رژی تمایل خود به انگلستان را، که تا آن زمان معترف بود، انکار کرده و خود را دوستدار روسیه خواند. مع‌هذا، این گاه در وضعیتی نبود که بتواند اهدافش را عملی سازد و لهذا در نوامبر ۱۸۹۶ مغضوب و مجبور به استعفا و مهاجرت به قم گردید و رقیبش امین‌الدوله، که از وی آزاده و وطن‌خواه‌تر بود، در فوریه ۱۸۹۷ توسط شاه جدید از تبریز احضار و به جای وی نشست و منصب وزارت داخله و ریاست هیأت وزرا را عهده‌دار گردید. امین‌الدوله در ماه ژوئن به صدارت رسید و در اوت همان سال ابقاء گشته لقب صدراعظم گرفت. امید به اصلاحات که با انتصاب وی برانگیخته شده بود، با نصب ناصرالملک لایق و درستکار به وزارت مالیه - که فارغ‌التحصیل کالج بالیول آکسفورد (Balliol) و تا آن‌جا که می‌دانم، تنها دولتمرد تحصیل کرده یک دانشگاه انگلیسی بود - رو به افزایش نهاد و وی با جدیت شروع به پیاده کردن طرحهایی در زمینه اصلاحات مالی نمود.

بدبختانه، پزشکان به مظفرالدین شاه، که سلامتش دچار مخاطره و موجب نگرانی جدی شده بود، توصیه کردند به اروپا مسافرت، و از آبهای معدنی آنجا استفاده کند. انجام این سفر شاهانه در گرو

محسن خان مشیرالدوله، سفیر سابق ایران در قسطنطنیه، به ریاست وزاری رسیده و چون او نیز در کسب این وام نامراد ماند، شاه بالاجبار اندیشه سفر اروپا را رها ساخت. اینک، کسب پولی حاضر و آماده تنها مشغله ذهنی شاه گشته و در ژوئیه ۱۸۹۸ امین السلطان از تبعیدگاهش در قم احضار و در ۱۰ اوت مجدداً به صدارت عظمای گمارده شد. ماه بعد، سه تن از مقامات گمرک بلژیک، جهت تهیه طرحی برای کسب درآمد بیشتر از ممر گمرکات، به ایران دعوت شدند و، به مثابه وسیله ناچیز جهت آزمون، در مارس ۱۸۹۹ گمرکات آذربایجان و کرمانشاه به آنان واگذار گردید.

حال، به سال ۱۹۰۰ می‌رسیم که در تاریخ مصائب ایران، مبین رخدادی به یادماندنی است. زیرا در این سال بود که مذاکره جهت دریافت وامی به مبلغ ۲۲/۵ میلیون روپل - معادل دو میلیون و چهار صد هزار پاوند - از روسیه آغاز گردید. این مبلغ با بهره ۵٪ استقراض، و تمامی عواید گمرکات، به استثنای گمرکات فارس و خلیج فارس، وثیقه آن قرار گرفت. مدت بازپرداخت این وام نیز ۷۵ سال تعیین گردید. علاوه بر آن، تصریح گشت که وام ۵۰۰ هزار پاوندی، با بهره ۶٪، را که حکومت ایران در ۱۸۹۲ جهت تأدیه غرامت رژی از بانک شاهنشاهی گرفته بود، بلافاصله باید پرداخت کند تا روسیه تنها بستانکار ایران باشد و انگلستان دیگر هیچ حق و ادعایی نسبت به عواید ایران نداشته باشد. این وام، که در ۲۰ ژانویه ۱۹۰۰ تصویب گردید، نخستین ضربه بزرگ بر حیثیت مادی بریتانیا بود، همانسان که لغو امتیاز رژی ضربه‌ای بر حیثیت معنوی این کشور تلقی گردید. شاید بتوان گفت که از این پس، و از هنگام وانهادن تمامی گمرکات ایران به اختیار بلژیکیها - که در این ماجرا ریزه‌خوار روسها بودند - نزول نفوذ انگلستان و صعود مصائب و بی‌نظمیهای ایران آغاز گردید. اندک زمانی پس از عقد قرارداد این وام، سر مورتیمر دورانه (Sir Mortimer Durand)، که در ۱۸۹۴ به عنوان وزیر مختار انگلیس در ایران جانشین سر فرانک لاسلز (Sir Frank Lascelles) شده بود، ایران را ترک و سر آرتور هاردینگ (Sir Arthur Hardinge) به جای وی گمارده شد و در اوت ۱۹۰۰ وارد تهران گردید.

گرچه تنها بخشی از نخستین وام روسیه عملاً وارد خزانه ایران شد، اما شاه توانست در تابستان ۱۹۰۰ عازم سفر اروپا گردد. وی از کوتترکویل (Contrexéville)، سن پترزبورگ، پاریس - که در آنجا در ۲ اوت توسط یک آناشیسست مورد سوء قصد قرار گرفت - و قسطنطنیه - از ۳۰ سپتامبر تا ۱۸ اکتبر - دیدار کرد. اما برنامه سفرش به انگلستان، آلمان و ایتالیا لغو گردید. زیرا در همین ایام



مظفرالدین شاه قاجار

تولد ۲۵ مارس ۱۸۳۳؛ تاجگذاری ۸ ژوئن ۱۸۹۶؛ وفات ۴ ژانویه ۱۹۰۷

پول بود و مساعی بسیار جهت دریافت وامی معادل یک میلیون پاوند از لندن صورت گرفت. هنگامی که عدم امکان این امر آشکار گشت، امین‌الدوله مجبور به استعفاء از صدارت گردید.

دربارهای این ممالک به سبب درگذشت دوک ساکس کوبورگ گوتا (Saxe Coburg Gotha) عزادار بودند و از استقبال وی معذور. امین‌السلطان در این سفر شاه را همراهی می‌کرد و طی سوء قصد نافرجام به جان اربابش چنان خویشتنداری فوق‌العاده‌ای از خود بروز داد که بیش از پیش مورد لطف واقع گشته و لقب پرطمطراق «تابک اعظم» را دریافت داشت.

در اواخر ۱۹۰۰، پس از بازگشت شاه به ایران، پاره‌ای شایعات پیرامون اصلاحات پیشنهادی به جراید کشور راه یافت. به همین جهت، روزنامه‌ی «تایمز» مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۰۰، شرحی مختصر از سخنرانی شاه را در مراسم بدرقه‌ی ۲۰ تن از محصلین اعزامی ایران به لندن، پاریس، برلین، وین، مسکو و قسطنطنیه درج نمود و در شماره‌ی ۲۵ دسامبر همین روزنامه نیز پیام تشکر ارامنه‌ی مقیم لندن از وی به چاپ رسید و پس از آن تصریح گشت که پس از مراجعت اعلیحضرت به ایران، امتیازات بسیار دیگری در زمینه‌ی مدارس و مجامع تجاری اعطاء گردیده است.

اما، طی سال ۱۹۰۱ دیگر این اظهار نظرهای خوش‌بینانه در باب اخبار ایران که گاه و بیگاه در مطبوعات انگلیس درج می‌گردید، به چشم نمی‌خورد. باز هم به نقل از «تایمز» که به سبب دارا بودن فهرست موضوعی سهل‌الوصولترین نشریه می‌باشد، به اخباری ازین دست برمی‌خوریم.

۵ آوریل ۱۹۰۱: از تاریخ ۲۱ مارس، نخستین کشتی بخار خط کشتیرانی روسیه، که اخیراً بین دریای سیاه و جنوب ایران برقرار گشته، در بندر بوشهر پهلو گرفته است. این کشتی قبلاً از بنادر مسقط، بندرعباس، لنگه و سایر بنادر خلیج فارس بازدید کرده بود. عوامل این سفاین آگهی‌هایی را، مبنی بر حمل رایگان بار و تضمین پرداخت ۲۰٪ بهای محمولات در صورت مقفود شدن، توزیع کرده‌اند. در همین شماره خبر انهدام بخش جنوبی ایران توسط ملخها و کشف توطئه‌ای جهت قتل شیخ محمده، توسط دو تن از برادرزادگان، به چاپ رسیده است.

۷ آوریل ۱۹۰۱: گزارش شده که «گلتیشه سائونگ» (Kölnische Zeitung) متن تلگرافی را از سن‌پترزبورگ منتشر ساخته که نشان می‌دهد وضع جسمانی شاه وخیم تر شده و این در حالی است که رقابت بین امین‌السلطان صدراعظم از یکسوی و حکیم‌الملک طیب محبوب شاه از دیگر سوی ادامه دارد. فرد اخیرالذکر به طرفداری از انگلیس شهره است، در حالیکه فرد نخست در این زمان بی‌شک متمایل به روسیه است. همچنین مالیات سنگینی بر اکثر کالاهای ضروری از قبیل گوشت وضع گردیده و این امر سبب ناخشنودی بسیار در تهران شده و خاصه احساسات عمومی را علیه بلاژیکها و سایر متصدیان مالیات برانگیخته است.

۲۵ مه ۱۹۰۱: جاده‌ی تجاری سیستان - کویت آزاد اعلام شده و کاپیتان «وب ویر» (Webbe Ware) به عنوان دستیار سیاسی در «چغای» (Chagai) منصوب گردید.

اؤل اوت ۱۹۰۱: از سوم آوریل به عوض مالیات موجود داخلی، در مورد صادرات و واردات مالیاتی یکسان به میزان ۵٪ بهای اعلام شده‌ی کالا و نیز عوارض راهداری برای هر بار قاطر به میزان ۲۲ شاهی و بی‌توجه به نوع و ماهیت کالاها وضع گردیده است.

سوم سپتامبر ۱۹۰۱: «گلتیشه سائونگ»، مورخ ۲۱ اوت، گزارش می‌کند نهضت انقلابی گسترده‌ای شکل گرفته و به سبب نارضایی فزاینده از حکومت، خاصه در باب آغاز مذاکره جهت استقراضی جدید از روسیه، تقویت گردیده است. ادعا می‌شود درگیری کوچکی در تهران روی داده است. گفته می‌شود موجب این آشفتگی‌ها افرادی از نزدیکان شاه هستند و شاه مستمراً نامه‌های تهدیدآمیزی را بر میز کارش می‌یابد که خاصه علیه امین‌السلطان بوده و وی را به فروش مملکت و ناتوانی در انجام اصلاحات متهم می‌سازند. در ۱۴ سپتامبر، این شایعات رسماً از جانب حکومت تکذیب گردید. اما، در ۷ اکتبر «تهران‌گازت» (Tihbran Gazette) اعتراف کرد جزوات و اعلانیهای انقلابی، هرچند غیرمهم، انتشار یافته. همین جریده اعلام داشت که چهار تن به اتهام نگارش این جزوات دستگیر و تبعید گردیده‌اند.

۱۹ اکتبر ۱۹۰۱: «تایمز» حاوی مقاله‌ای بلند پیرامون حضور بریتانیای کبیر در خلیج فارس بود. این مقاله اعلام می‌داشت که انگلستان مسئولیت حفاظت این آبراه را مقبل گردیده و نمی‌تواند به ترکیه اجازه دهد که بر کویت و بحرین اعمال حاکمیت کند. در بخش دیگری از این نشریه آمده بود که روسیه در حال تمهید برقراری ارتباط بین خط آهن ماورای خزر با خراسان، از طریق عشق‌آباد و مشهد، است و بنا دارد که تقریباً بلافاصله پس از این کار شعبه‌ای از بانک روسیه در مشهد افتتاح کند. این نشریه همچنین گزارش کرده بود که ناآرامی عظیمی بین طبقات دولت حاکم است.

۱۰ اکتبر ۱۹۰۱: خبرنگار مقیم «تایمز» در لندن مفاد مقاله‌ای از نشریه «برژویا ویدوموستی» (Birzheviya Viedomosti) چاپ سن‌پترزبورگ را، که سخنگوی «ام. دی ویت» (M. de Witte) پیرامون مسئله‌ی خلیج فارس است، گزارش داده است. این مقاله با لحنی جسارت‌آمیز پس از بحث در باب برخورد انگلیس و ترکیه بر سر کویت، سرسخنه اعلام داشته است که «تصمیم نهایی نه با انگلستان است، نه با آلمان و نه با ترکیه که به حمایت آلمان متکی است، بلکه رأی نهایی با روسیه است که هم اینک سفاین تجاری آن در تماس منظم با بنادر خلیج فارس هستند». این ارگان روسی



طی ایام باقیمانده از سال جاری، مسئله خلیج فارس به کرات در جراید انگلیس مطرح و نظرات عمدتاً مخالف با هر نوع تفاهم با روسیه که پذیرای نفوذ این کشور در جنوب ایران باشد، از جانب مقاماتی چون کاپیتان ماهون (Mahon)، کاپیتان بل (Bell)، سرگرد سایکس (Sykes)، سرهنگ - اخیراً «سر» - فرانسیس یانگهزبند (Francis Younghusband) و آقای «اچ. اف. لینچ» (H. F. Lynch) درج گردید. نشریه «نشنال ریویو» (National Review)، در شمارهٔ اسفند خود، مقالاتی راجع به «پاره‌ای نتایج تفاهم انگلیس - روسیه» و «سیاست خارجی بریتانیا» را که به‌طور عمده ناظر بر این مسئله است، به چاپ رسانید. مسئله کویت که متنازع فیہ انگلستان و ترکیه شده و برخورد مستقیم «مبارک» شیخ کویت، و «ابن رشید»، امیراعظم و نجیب‌زاده نجد، نیز کماکان حاد است و برخی جراید روسیه - مورخ ۲۵ دسامبر ۱۹۰۱ - نیز از اشغال بندرعباس توسط روسیه به مثابه پاسخی متقابل به داعیه انگلستان بر کویت، حمایت کرده‌اند.

حال به سال ۱۹۰۲ می‌رسیم که به سبب دومین استقراض خطیر ایران از روسیه، که اینک بعینه سنگ آسیاب بر گردن این کشور سنگینی می‌کند، قابل توجه و بررسی است. شایعات مربوط به این استقراض، که بالغ بر ده میلیون روبل یا بهرهٔ ۴٪ بوده و مشتمل بر اعطای امتیازی به روسیه جهت ایجاد یک راه جدید از جلفا بر رود ارس - مرز روسیه و ایران - و از طریق تبریز و قزوین تا تهران است، در ۲۱ مارس به لندن رسید. گرچه به ظاهر قرارداد این وام عملاً تا ماه آوریل منعقد نشد، اقدامات کشتی تجاری کورنیلوف در خلیج فارس کماکان در مرکز توجه قرار دارد. این کشتی، به رغم داعیه شکست در فروش کالایش طی نوامبر گذشته در خلیج فارس، در اول فوریه ۱۹۰۲ سفر جدیدی را «بی‌هیچ‌گونه دلسردی» از اودسا آغاز کرد. در ماه ژوئیه، کنسول بریتانیا در بصره گزارشی داد که حکومت روسیه، مشروط به انجام سه سفر رفت و برگشت سالیانه به خلیج فارس، ۵۰۰۰ پوند در قبال هر سفر رفت و برگشت به این کشتی کمک می‌کند.

در هر صورت، شاه با دریافت پول مورد نظر خویش، در تابستان این سال مجدداً عازم اروپا گشته و این بار موفق شد در ۱۷ اوت به انگلستان وارد شود. وی و همراهانش در «مارلبوردهاوس» (Marlborough House) اسکان داده شدند و روز دوشنبه ۱۸ اوت ضیافتی رسمی به نظارت عالیة پرنس «ویلز» (Wales) در کاخ باکینگهام (Buckingham Palace) برپا گردید. شاه تنها یک هفته، از ۱۷ تا ۲۴ اوت، در انگلستان اقامت گزید و نشریهٔ تایمز، طبعاً به شیوه‌ای فراخور یک رهبر، چه هنگام ورود و چه عزیمت، از وی تجلیل نمود. در همین زمان، نشریهٔ روسی «نوو ورمیا» (Novoe

چنین ادامه می‌دهد: «جهت تأمین ناوگان انگلیسی در این نقطهٔ سوق‌الجیشی مهم نبوده است که روسیه اخیراً سرمایه عظیمی را به منظور تجدید حیات اقتصادی ایران تخصیص داده است. روسیه تلاش زیادی برای آزادسازی ایران از بندگی انگلیس کرده و از آنجا که سیاست روسیه اینک کشور همسایه‌اش ایران را موجودیتی جدید بخشیده و روابط اقتصادی و معنوی فی‌مابین را تقویت کرده است، یکبار برای همیشه به مذاکرات بیهودهٔ پیرامون تقسیم ایران به دو منطقهٔ نفوذ شمالی متعلق به روس و جنوبی خاص انگلیس پایان داده است. هیچ نوع تقسیم مناطق نفوذی نمی‌تواند در ایران به هم برسد و این کشور به همراه آبهای ساحلی‌اش باید مورد حفاظت مادی و معنوی روسیه واقع گردد.» پس از این، گزینشی از نشریهٔ «نوووستی» (Novosti) نقل شده مبنی بر آنکه استقرار انگلیسها در خلیج فارس برای روسیه زیانبار است و منافع دو کشور در این منطقه در تضاد کامل واقع و به سختی می‌تواند با یکدیگر سازگار باشند. روسیه به هیچ‌وجه نمی‌باید از اتخاذ تدابیر احتیاطی علیه طرحهای انگلستان چشم‌پوشی کند.

۲۸ اکتبر ۱۹۰۱: طبق تلگراف واصله، از سن پترزبورگ به نشریهٔ «فرانکفورتر ساتیونگ» (Frankfurter Zeitung)، دو تن از برادران شاه که در عداد سرسخت‌ترین دشمنان امین‌السلطان و از رهبران نهضت علیه حکومت بودند، دستگیر و به اردبیل تبعید شده‌اند. برادر زن شاه نیز که به مرگ محکوم شده بود، در واپسین لحظه، هنگامی که عملاً زیر چوبهٔ دار قرار داشت، بخشوده شد. یکی از افراد مورد توجه شاه - که لقبش به غلط «حوام‌الدوله» آمده و احتمال مقصود «قوم‌الدوله» است، زیرا حرف G در روسی معادل هر دو حرف H و G در السنهٔ خارجی به کار می‌رود - نیز از پای چوبهٔ دار به زندان بازگردانیده شد و گفته می‌شود که متعاقب آن تا سرحد مرگ شکنجه شده است. منقول است که بین دستگیرشدگان شمار بسیاری از رجال، علما و جوانان تحصیلکرده وجود دارند. طبق خبر مخابره شده از بمبئی، ظاهراً طراحان این توطئه بر حمایت مردمی ناشی از انزجار گستردهٔ ملت از پيشنهاد شاه، مبنی بر اخذ وامی جدید جهت سفر به مشهد و اروپا، متکی بوده‌اند.

۹ نوامبر ۱۹۰۱: طبق خبر واصله از بمبئی، دومین سفر کشتی تجاری «کورنیلوف» (Korniloff) به خلیج فارس یک شکست بوده و محمولات نفت چراغ و شکر این کشتی به بهایی ارزانتر از خرید و با تحمل زبانی سنگین به فروش رسیده است. با این وجود، و به رغم این مسئله، در اواخر اکتبر آقای «رادولف» (Radolf)، مدیر شرکت کشتیرانی روسیه، به آقای «ویت» (Witte) اطمینان داده که این شرکت به حفظ سرویس جدیدالتأسیس خود بین اودسا و خلیج فارس علاقمند است.

جد و جهد سرسختانه تری برای بازپس‌گیری مواضع از کف داده خود در ایران کرده است. هنگام سفر شاه به انگلستان، عموماً چنین احساس شد که وی امیدوار است نشان «گارت» (Garter) را، که به پدرش ناصرالدین شاه اعطاء گشته و او نیز بسیار شائق به دریافت آن بود، اخذ نماید. و اگرچه، به دلایلی چند، این نشان در آن زمان به وی داده نشد، اما چند ماه بعد تصمیم گرفته شد به خواست وی پاسخ مثبت داده شود و بدین جهت هیأتی ویژه، تحت رهبری ویکونت «داون» (Downe) به ایران اعزام و در اول فوریه ۱۹۰۳ وارد تهران گردید. اثناء بعینه واقعه اعطای نشان به شاهزاده ظل‌السلطان در ۸-۱۸۸۷ توسط حکومت انگلستان، که فوراً از جانب روسها با ضربه‌ای متقابل پاسخ داده شد و موجب محرومیت این شاهزاده از تمامی مناصب حکومتی به استثنای حکومت اصفهان گردید، این بار هم این اقدام انگلستان تقریباً همزمان گردید با انتشار توافقنامه تجاری روس - ایران که جریمه سنگینی بر ورود کالاهای انگلیسی، خاصه چای هند، اعمال می‌نمود. اثرات این توافقنامه تنها تا حدودی با یک پیمان تجاری بین ایران و انگلیس، که در ۹ فوریه امضاء و در ۲۷ مه تصویب و سرانجام در ژوئیه ۱۹۰۳ انتشار یافت، تخفیف داده شد.

در این ضمن، نارضایی علیه عوارض جدید ادامه یافته شدت گرفت و به صورت قیامی جدی در تهران و یزد به اوج خود رسید. در شهر اخیر، این تظاهرات، در ماه ژوئن، اوج گرفت و منجر به ایداء و اذیت بسیار بابیها گردید که عالیجناب ناپیر لکولم در صفحات ۸۹-۸۷ و ۱۸۶ کتاب خود، تحت عنوان «پنج سال در یک شهر ایرانی» - لندن، ۱۹۰۵ - برخی از دقیق این رخداد را تشریح کرده است. در آوریل، نشریه «نو و ورما» و دیگر جراید مقاله‌ای را به نقل از «قفقاز» چاپ کردند. در آن مقاله آمده بود که عوارض جدید موجب نارضایی بسیار در ایران، خاصه بین علما و روحانیون، گردیده و مجتهد اعظم تبریز<sup>۱</sup>، که علیه این عوارض وعظ نموده و مردم را به مقاومت در برابر آن محرک شده، دستگیر و تبعید گردیده است. در اوایل مه، لرد «لنزداون» (Lansdowne)، در یکی از سخنرانیهای خود، مسئله‌ای را اعلام کرد که روزنامه تایمز آن را به مثابه «دکتر ین مونرو در خلیج فارس» توصیف کرد. وی اعلام داشت که انگلستان به هیچ روی نمی‌تواند به هیچ قدرت دیگری اجازه دهد که در خلیج فارس ایستگاه یا راه آهن داشته باشد و در صورت سعی جهت تأسیس این امکانات توسط هر قدرتی، انگلستان آن را به عنوان یک «مبارزه طلبی» تلقی و در مقابلش مقاومت

(Vermya) علیه حرص و آز انگلستان در کشورگشایی به ایران هشدار می‌داد و در عین حال گفتگو از تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ داشت. چند روز بعد، در ۱۷ سپتامبر، یعنی سه روز پس از عزیمت شاه از پاریس به سوی ورشو، همین جریده نوشت که ایران باید استقلال خود را حفظ و شدیداً از آزادی خود در قبال هرگونه دخالت بیگانه دفاع کند. این روزنامه چنین ادامه داد: «یکی از طرق ممکن حصول به دریای آزاد، عبور از قلمرو ایران است. اما این نه بدان معناست که ما خواهان بلعیدن سرزمینهای تحت اختیار شاه هستیم.» جریده مزبور با ابراز تردید نسبت به بیغرضانه بودن نیت انگلستان در قیاس با تمایلات روسیه، به مقاله خود پایان داد.

به منظور روشن ساختن هزینه‌ای که این سفر اروپایی شاه بر دوش مالیات‌دهندگان ایران هموار ساخت، نقل یک یادداشت ارسالی از پاریس، مورخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۰۲، در باب مخارج وی سودمند است. طبق این یادداشت، گذشته از خریدها و سایر مخارج اضافی، تنها صورتحساب هتل وی بالغ بر روزی ۶ هزار فرانک - معادل ۲۴۰ پوند - بوده است. در این یادداشت، ملتزمین شاه به عنوان دو حزب جداگانه، یکی طرفدار فرانسه - روسیه به رهبری نظرآقا وزیر مختار ایران در پاریس و دیگری تمایل به انگلستان به زمامت میرزا محمدخان<sup>۱</sup>، توصیف گردیده‌اند.

در پایان این سال - ۳۰ دسامبر ۱۹۰۲ - تلگرافی از سن پترزبورگ در تایمز انتشار یافت مبنی بر آنکه حکومت ایران تعهد نموده که به رهنمود مقامات بلژیکی، که اینک سسی از ایشان در ایران هستند، به یک رشته اصلاحات مالی مبادرت ورزد و ولیعهد، که گفته می‌شد شدیداً از استاد روسی خود متأثر است، در نظر دارد مدرسه‌ای روسی در آذربایجان تأسیس کند.

نخستین خبر مهم سال بعد - شماره ۷ ژانویه ۱۹۰۳ تایمز - متن تلگرافی از سن پترزبورگ بود مبنی بر آنکه شاه از بیم وقوع انقلابی به رهبری عین‌الدوله، که ادعا می‌شد تحت نفوذ انگلستان قرار دارد، وی را از حکومت تهران برکنار و به حکومت عربستان، ایالتی واقع در محدوده نفوذ انگلستان منصوب نموده است. دیگر مقامات مظنون به طرفداری از انگلستان نیز به همین ترتیب به ایالات دیگر منتقل شده‌اند. با این وجود، در ۱۹ ژانویه ۱۹۰۳، هیأت نمایندگی ایران در لندن این خبر را صریحاً تکذیب کرد.

در این فاصله، انگلستان، که به تدریج خود را از شر جنگ جنوب آفریقا رها نموده بود، شروع به

۱. ظاهراً مقصود میرزا محمدخان حکیم‌الملک است.

۱. تا آنجا که برمن معلوم است، نام این مجتهد آتاسید علی یزدی بود.

خواهد کرد.

در اوت و سپتامبر ۱۹۰۳، تظاهرات اعتراض آمیز تازه‌ای انجام شد و تصادفاً یک رشته اقدامات ابتدایی جدید در مورد بایبها در یزد و اصفهان نیز انجام پذیرفت. مجتهد حاجی میرزا حسن تبریزی اعلام داشت نامه‌هایی از آیات عظام شیعه در عتبات - کربلا و نجف - دریافت داشته که در آنها مقرر داشته‌اند نهضتی علیه عوارض گمرکی و مقررات تجاری جدید برپا گردد. وی به استناد این مکاتبات از حاکم تبریز خواست مقامات بلژیکی گمرکات را خلع و عوارض جدید را لغو کند و مدارس جدیدالتأسیس به شیوه اروپایی را تعطیل کند و دکاکین ارمنه و اروپائیان را هم ببندد. متعاقباً، معلوم شد که این نامه‌ها اصالت ندارند و، بنابراین، در حالیکه آقای پریم (Priem)، رئیس بلژیکی گمرکات که از شهر گریخته بود به شهر بازگردانیده شد و عوارض جدید کماکان به قوت خود باقی ماند، حاجی میرزا حسن و پیروانش نفی بلد شدند.<sup>۱</sup> آزار و اذیت بایبه به تحریک آقاجنی صورت می‌گرفت و طی روزهای ۲۷ و ۲۸ ژوئیه، هنگامی که تمامی بایبها که به دست مردم می‌افتادند به قتل می‌رسیدند، این جریان در اوج خود قرار داشت.<sup>۲</sup> اندک زمانی پس از این رویداد، «قیام نان» در شیراز بروز کرده و علاءالدوله به این شهر اعزام گردید تا جایگزین حاکم وقت گردد که قیام مزبور علیه وی به هم رسیده بود. در همین شماره تایمز - ۳ اوت - آمده بود که مسئله به رسمیت شناختن سلطان ترکیه به عنوان خلیفه یا امیرالمؤمنین توسط برخی از روحانیون صاحب نفوذ مطرح گردیده که احتمالاً این گروه متأثر از اندیشه «اتحاد اسلام» سیدجمال‌الدین بوده‌اند که امید داشت سازشی بین فرق سنی و شیعه برقرار سازد. نامه‌ای از برلین، مورخ ۲۰ اوت ۱۹۰۳، که در شماره ۲۱ اوت تایمز منتشر گردید، چشم‌انداز اوضاع در ایران را تیره و تار توصیف کرده و حاکی از آن بود که ناآرامیها ادامه داشته و حکومت به سبب عدم وجود سرباز و پول در وضع نومیدکننده‌ای قرار دارد. این نامه با اعلام این نکته که «اوضاع در ایران تهدیدکننده بوده و ممکن است برای این کشور نتایج جدی به بار آورد و این وضع عمده‌تأ ناشی از شرایط اقتصادی غیرقابل تحمل است»، خاتمه می‌یافت. همچنین شایعاتی<sup>۳</sup> در باب توطئه‌ای از جانب جناح طرفدار انگلیس و مخالف روس - ظاهراً به رهبری حکیم‌الملک و سایر افراد تبریزی -

رواج داشت که براساس آن توطئه‌گران درصدد خلع شاه و به سلطنت رسانیدن فرزند دوم وی، ملک‌منصور میرزا شجاع‌السلطنه، بودند. اما این توطئه - اگر اساساً وجود می‌داشت - کشف و این شاهزاده، در حالیکه می‌کوشید به روسیه بگریزد، دستگیر گردید. جراید آلمانی این توطئه را به دسایس انگلستان نسبت دادند. اما هیأت نمایندگی ایران تمامی گزارشهای مربوط به ۲۱ اوت و پنج و شش روز پس از آن را رسماً تکذیب کرد. طی نامه‌ای که از سوی یک خبرنگار روسی از تهران ارسال و در نشریه «ویستنیک» (Viestnik)، چاپ استراخان، در پایان ماه مه منتشر گردید، این مطلب اعلام شد که «آرامش فعلی چیزی جز آرامش قبل از طوفان نیست» و مجتهدین کربلا و نجف با ارسال نامه‌ای به شاه وی را به خاطر تسلیم کشور به بیگانگان سرزنش، و یادآور گشته‌اند که حکومت موروثی وی تنها تحمل می‌شود. پاسخ شاه غیرسازشکارانه بود و مجتهد اعظم اعلام داشت خود را ملزم می‌بیند که از سلطان ترک دعوت کند ایران را تحت حمایت خود درآورد.<sup>۱</sup>

در ۱۵ سپتامبر ۱۹۰۳، گفته می‌شد که نارضایی به سطحی هشداردهنده رسیده و امین‌السلطان از مقام ریاست وزرا استعفا کرده است. نخست پنج تن از وزرا جهت اداره حکومت منصوب شدند. اما، حدود دو هفته بعد امین‌الدوله، از نوادگان فتحعلی‌شاه، به عنوان وزیر داخله تعیین گردید. قریب دو هفته پیش از استعفای امین‌السلطان، یعنی حوالی آغاز ماه سپتامبر، حکیم‌الملک پزشک معتمد شاه که، چنانکه آمد، به طرفداری انگلستان شهره بود، همراه یکی از خدمه‌اش تحت شرایطی به غایت مشکوک در رشت درگذشت و اعتقاد عموم بر آن بود که نامبرده را رقیب مسموم ساخته است.

طی ایام باقیمانده این سال، مطبوعات تنها در ربط با رقابت روس و انگلیس در زمینه تجارت با این کشور، از ایران سخن گفتند. در ماه اکتبر، کشتی تجاری جدیدی با مساعدت حکومت روسیه به رفت و آمد منظم بین اودسا و خلیج فارس پرداخت، در حالیکه گفته می‌شد دو کشتی جدید هم جهت استفاده در همین مسیر در دست ساخت هستند.<sup>۲</sup> روسیه همچنین پیشنهاد کرد یک کشتی جنگی را دائماً در خلیج فارس مستقر سازد.<sup>۳</sup> از سوی دیگر، لرد «کرزن» (Curzon) طی سفری به خلیج فارس با افراد ذی‌نفوذ محلی گفتگو و به صدای بلند اعلام داشت بریتانیای کبیر در آن منطقه صاحب حقوق و منافع بسیار بالاهمیتی است. کمیسیون مرزی سیستان کارش را تحت ریاست کلنل «مک ماهون» (Mc

۱. تایمز، مورخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۰۳.

۲. همان مرجع، مورخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۰۳. در شماره مورخ ۳ اوت این نشریه آمده بود که ۳۲۰۰ تن از بایبه برای حفظ جانشان از اصفهان اخراج شده‌اند، در حالیکه ۱۲۰ تن در یزد به قتل رسیده و دو تن به دهان تورب گذاشته شده‌اند.

۳. رجوع شود به تایمز، مورخ ۲۷ اوت ۱۹۰۳.

۱. رجوع شود به تایمز، مورخ ۵ سپتامبر ۱۹۰۳.

۲. تایمز، ۲۱ اکتبر ۱۹۰۳.

۳. تایمز، ۲ نوامبر ۱۹۰۳.

Mahon آغاز کرد و آقای «جرج چرچیل» (George Churchill)، معاون کنسول وقت در رشت، هم گزارش امیدوارکننده‌ای ارسال داشت که مجموع کالاهای انگلیسی وضعیت مساعد خود را حفظ کرده و تجارت روسیه عمدتاً منحصر به کالاهایی است که از نظر کیفیت و قیمت در سطح نازلترین قرار دارند<sup>۱</sup>. سرانجام، در کریسمس ۱۹۰۳، اعلام شد حکومت ایران شش تن دیگر از مقامات بلژیکی را در مناصب مختلف امور مالیاتی منصوب و آقای «نوز» (Naus) را به مدیریت گمرکات تعیین نموده است.

حال به سال ۱۹۰۴ می‌رسیم؛ سالی که در آن وقایع عمده ایران به شرح ذیل هستند:

در ۲۴ ژانویه امین‌الدوله معروف، که انتصابش به وزارت داخله در سپتامبر ۱۹۰۳ پیش از این مذکور افتاد، به صدارت عظمای منصوب و به مدت سه سال، یعنی تا اوت ۱۹۰۶، در این پست ابقاء گردید<sup>۲</sup>. تقریباً در همین زمان، از سن پترزبورگ گزارش شد تعدادی جزوه که به فارسی نوشته شده در تهران توزیع گردیده و در آنها به مردم ایران علیه انگلستان و طرح آن کشور جهت «تنزل موقعیت ایران تا حد موقعیت هند»<sup>۳</sup> هشدار داده شده است. بنابراین گزارش، نشریه «نو ورمیا» به روسیه هشدار داد که مساعی خود در ایران را به خاطر گرفتاریهای مربوط به ژاپن، که چند روز بعد با حمله شبنه به بندر آرتور به شروع جنگ ژاپن و روسیه انجامید، کاهش ندهد. دو روز قبل از آن واقعه، اعلام شد یک هیأت تجاری روسیه در حال عزیمت به ایران است<sup>۴</sup>. در سه ماهه نخست این سال، ترکمنها اقدامی گستاخانه علیه ایران انجام دادند<sup>۵</sup> و شاه فرمانی صادر کرد که در آن به ولیعهد و امیر نظام دستور داد که تا نهم فوریه به تهران بازگردند.

در ژوئیه ۱۹۰۴، روزنامه‌ای تحت نام «ریوو ترنس‌کاسپینی» (Revue Transcaspienne) به زبان فارسی در عشق‌آباد منتشر و در خراسان توزیع شد که هدف اصلی آن ارائه اخبار خاور دور به روایت روسیه و مقابله با گزارشات به اصطلاح دروغی بود که در مورد خطر روسیه توسط انگلیسیها پخش می‌گردید<sup>۶</sup>. در ۱۵ ژوئیه، به نقل از «دنیوینیک» (Dnievnik)، از ورشو گزارش شد که ایران در چنان

وضع ناخوشایندی قرار دارد که دیگر کالایی به آنجا فرستاده نمی‌شود و تجار ایرانی صدور کالاهای خود را متوقف ساخته‌اند. چند روز بعد، کتاب آبی انگلیس - شماره ۲۱۴۶ - منتشر گردید که در آن آماری از تجارت انگلیس با ایران طی پنج سال ۱۹۰۴ - ۱۸۹۹ ارائه گردیده بود. سه ماه بعد، ۱۲ سپتامبر ۱۹۰۴، نشریه «اتوال بلژ» (Étoile Belge) مقاله‌ای از آقای «هنییک» (Hennibcq) را، که چهار سال مشاور حقوقی حکومت ایران بود، منتشر ساخت که در آن پیرامون گسترش و تحکیم نفوذ بلژیک در ایران قلم‌فرسایی شده بود. فی‌الواقع، این نفوذ به آن حد رسیده بود که آقای نوز ترفیع مقام یافته و پست مهم وزارت پست و مدیریت گمرکات ایران را از آن خود ساخته بود.

در ۲۵ ژوئیه، سرآرتور هاردینگ (Arthur Hardinge)، وزیر مختار بریتانیا در تهران، به صاحبان امتیاز در ایران اخطار کرد که بی‌اجازه حکومت ایران امتیاز خود را به اروپائیان واگذار ننموده یا آنها را در امتیاز خود سهم نمایند<sup>۱</sup>. در ۱۸ اکتبر، یک هیأت تجاری انگلیسی بمبئی را به قصد جنوب ایران ترک کرد تا به گردشی شش ماهه در ایران، که شامل دیدار از شهرها و مناطق سعیدآباد، رفسنجان، کرمان، بم، نرماشیر و غیره بود، مبادرت ورزد<sup>۲</sup>. این هیأت که آقای «پی. ریان» (P. Ryan) منشی آن بود، سفرش را انجام داده و حوالی پایان آوریل ۱۹۰۵ به هند بازگشت<sup>۳</sup>. در پایان سال ۱۹۰۴، حکومت هند تصمیم گرفت یک جغرافیای فرهنگی در مورد خلیج فارس منتشر سازد و بدین منظور خانمها «لوریم» (Lorimer) و «گابریل» (Gabriel) را به آنجا اعزام داشت و پیش از این تاریخ، هیأتی ویژه به سرکردگی میرزا رضاخان ارفع‌الدوله - که تا این اواخر سفیر ایران در قسطنطنیه بود - به سن پترزبورگ اعزام شد و در ۸ دسامبر به حضور تزار رسید<sup>۴</sup>. چند روز قبل از آن، در ۴ دسامبر، محمولات پستی بریتانیا توسط مقامات بلژیکی در بندر بوشهر توقیف گردید<sup>۵</sup>.

در نخستین روز سال جدید ایرانی - نوروز -، شاه اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن فرمان تجدید سازمان قشون و خبر قصد وی در عزیمت به مشهد درج گردیده بود. روز ۲۳ آوریل ۱۹۰۵، به عنوان تاریخ حرکت شاه تعیین، و در غیاب وی پسرش محمدعلی میرزا ولیعهدار نیابت سلطنت

۱. نایمز، مورخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۰۴.

۲. نایمز، مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۰۴.

۳. نایمز، مورخ ۷ مارس ۱۹۰۵ و اول مه ۱۹۰۵.

۴. نایمز، ۹ دسامبر ۱۹۰۴.

۵. نایمز، ۲ ژانویه و اول فوریه ۱۹۰۵.

۱. نایمز، ۲۱ دسامبر ۱۹۰۳.

۲. نایمز، ۲۵ ژانویه ۱۹۰۴.

۳. نایمز، ۲۹ ژانویه ۱۹۰۴.

۴. نایمز، ۱۰ فوریه ۱۹۰۴.

۵. نایمز، ۲۱ ژانویه ۱۹۰۴.

۶. نایمز، ۱۱ ژوئیه ۱۹۰۴.

گردید<sup>۱</sup> و قرار شد آقای «کوچانوفسکی» (Kochanovski)، نماینده روس در زمینه روابط مرزی با ایران، در آستارای روس از وی استقبال نموده و او را طی سفرش در روسیه همراهی کند.<sup>۲</sup> این سفر شاه احساس بدی را در پایتخت ایجاد کرد. بسیاری از تجار در شاه عبدالعظیم متحصن شده و بازارها به مدت پنج روز بسته شد.<sup>۳</sup>

در اوایل بهار ۱۹۰۵، یک مدیرکل گمرکات جدید به نام آقای «هاینسن» (Heynssen) وارد بوشهر شد و شروع به اجرای خشن تر قانون عوارض کرد. در نتیجه این امر تجار ایرانی از ترخیص کالاهای خود امتناع ورزیده و طی تلگرافی به شاه اعلام داشتند که تا لغو مقررات جدید از واردات کالا به کشور خودداری خواهند نمود.<sup>۴</sup> این تجار همچنین به هند تلگراف کردند تا ارسال دیگر محمولات از آنجا متوقف شود. در ماه اوت، در کرمان هم دردهای بروز کرد و آفت ملخ خوارگی آنجا را تهدید نمود.<sup>۵</sup> به نظر می‌رسد که در روسیه هم به سبب نشر مقالات تحریف و اغراق آمیز در مورد سفر هیأت بریتانیایی به سیستان تحت ریاست کلنل مک ماهون، فوریه ۱۹۰۳ - مه ۱۹۰۵، و همچنین سفر سر آرتور هاردنیک به مشهد، ناراحتی‌هایی به وجود آمده بود.<sup>۶</sup> در نوامبر این سال، تراکم شروع به عبور از مرز و غارت و چپاول سرزمین همسایه، ایران، خاصه قوچان، نموده و در آنجا حدود چندین تن از روستائیان را مقتول و چهار یا پنج نفر دیگر را مجروح کرده و قریب ۶۰ تن را هم به اسارت گرفتند.

تا اینجا مسائلی چون نارضایتی فزاینده از ولخرجیهای رو به رشد و عشق شاه به سفر خارج، ناخرسندی از تعرفه‌های جدید بلژیکیها و تکبر مقامات بلژیکی، عدم رضایت از استعمار کشور توسط اربابان امتیاز خارجی و ناخشنودی از استبداد عین‌الدوله، که با وجود تفاوت شخصیت بسیار با امین‌السلطان به همان میزان منفور بود، را وارسی می‌کنیم. امین‌السلطان فردی بود مؤدب، خوش‌مشرب، باتدبیر، کاردان و فاقد اصول اخلاقی. وی با مقامات بلژیکی روابطی بسیار حسنه داشت و هر هفته آقای نوز را به حضور پذیرفته و همواره گزارش می‌شد که از ترتیبات جدید گمرک سالیانه ۳۰ هزار

تومان عواید دارد. از سوی دیگر، عین‌الدوله نجیب‌زاده‌ای ایرانی، قدیمی مسلک، متکبر، نادان، متنفر از یگانگان و صاحب حساسیت بسیار اندک نسبت به پیشرفتهای آنان بود. اگرچه، به نظر می‌رسد که وی بعدها تا حدودی با بلژیکیها و روسها به تفاهاتی دست یافته و به آقای نوز اجازه داد قریب ۵ یا ۶ شغل مهم و متفاوت را بشخصه عهده‌دار گردد و سرآخر نه تنها مقام مدیریت کل گمرکات، که وزارت پست و تلگراف، خزانه‌داری کل، ریاست بخش صدور گذرنامه و عضویت شورای عالی دولت را هم در اختیار خود درآورد.

اینک، برخی مظالم ویژه هم به این علل عمومی نارضایتی افزوده شدند. خشم ناشی از اقدامات خودسرانه و مستبدانه آقای نوز با انتشار عکسی از وی در لباس روحانیون افزایش یافت و این خشم خاصه در محافل مذهبی شدیدتر بود. در فارس، حکومت شاهزاده شعاع‌السلطنه - که به دلیل انفجار خشم مردم مدتی معزول و مجدداً در سپتامبر ۱۹۰۴ به حکومت این شهر مهم منصوب گشته بود - بر دوش مردم سنگینی می‌کرد. در مشهد، حکومت آصف‌الدوله به همان میزان ستمگرانه بود و با دستور به سربازانش جهت آتش گشودن بر جمعیتی از مردم که در اعتراض علیه زیاده‌طلبی‌های وی در صحن مقدس امام رضا متحصن بودند، افکار عمومی را هر چه بیشتر خشمگین ساخت. در کرمان، ظفرالسلطنه یکی از مجتهدین بزرگ آن شهر، حاجی میرزا محمدرضا، را به چوب و فلک بست. در قزوین، وزیر اکرم عمل مشابهی را در مورد یکی دیگر از روحانیون انجام داد. سرانجام قریب هفت یا هشت تن از تجار محترم تهران هم توسط علاءالدوله، حاکم این شهر، به اتهام افزایش قیمت شکر به چوب و فلک بسته شدند.

در نتیجه تمامی این مظالم، خاصه این اقدام آخر، شمار عظیمی از تجار در مسجد شاه متحصن شدند و به فاصله کوتاهی بسیاری از روحانیون عمده، از جمله رهبران دوران بعد - سیدعبدالله بهبهانی، سیدمحمدطباطبایی و آقا سیدجمال‌الدین واعظ، که یکی از محرکین اصلی انقلاب و در زمره کسانی بود که پس از کودتای ژوئن ۱۹۰۸ به قتل رسید - به آنها پیوستند. عین‌الدوله از میرزا ابوالقاسم، از ارتجاعیون ثروتمندی که از طریق ازدواج منسوب شاه شده بود، خواست تا اقدامی جهت تفرقه متحصنین معمول دارد. او نیز شماری از پیروانش را که مسلح به چماق و دیگر سلاحهایی بودند که زیر سرداری و عبا‌های خود پنهان داشتند، گرد آورده و آنها آماده اشارت وی جهت اقدام در این باب بود و آن‌گاه که آقا سیدجمال‌الدین واعظ بر منبر رفت و با تندی و حرارت به صحبت علیه استبداد غیر قابل تحملی که بر آنها اعمال می‌شد آغاز کرد، امام جمعه از جا برخاسته سخنان وی را

۱. تاریخ، ۱۰ آوریل ۱۹۰۵.

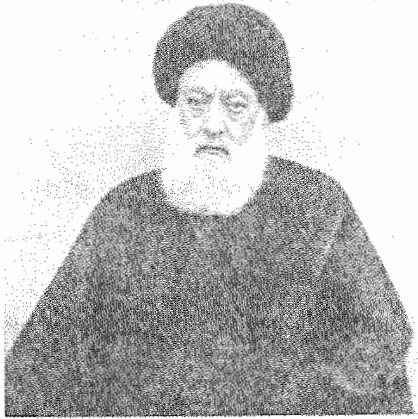
۲. تاریخ، ۲۸ آوریل ۱۹۰۵.

۳. تاریخ، ۶ مه ۱۹۰۵.

۴. تاریخ، ۲۲ مه ۱۹۰۵.

۵. تاریخ، ۱۵ اوت ۱۹۰۵.

۶. تاریخ، ۲۹ سپتامبر ۱۹۰۵.



آیت‌الله سیدمحمد طباطبائی



آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی

خاتمانه خواند و به افراش فرمان داد متحصنین را به زور از مسجد بیرون کنند. آنها نیز چنین کردند. آن شب، تعدادی از متحصنین، از جمله روحانیون از شهر خارج و به صحن مقدس شاه عبدالعظیم رفته متحصن شدند. پس از مدتی، بسیاری از سایر روحانیون و طلاب، از جمله یک روحانی به نام شیخ فضل‌الله که بعدها مشهور گردید و در آن زمان مردم وی را به عنوان یکی از «سه تن آیات» یا «بنیانگذاران» نهضت مشروطیت تلقی می‌کردند، به ایشان پیوستند. دو بانی دیگر مشروطیت سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبائی بودند که وی از نقطه نظر علمی برآنان برتری داشت. کناره‌گیری بعدی وی از اصلاح‌طلبان و حمایتش از طرحهای ارتجاعی محمدعلی شاه به حسادت احتمالی او به نفوذ برتر دو رهبر دیگر نسبت داده شده است.

در هر حال، این زمان هیچ سخنی پیرامون مشروطیت یا مجلس ملی در بین نبود، بلکه تنها گفتگو از عزل عین‌الدوله منفور در میان بود. عجیب آنکه متحصنینی از سوی چند تن افراد برجسته مورد حمایت اساسی قرار می‌گرفتند که اگرچه کاملاً نسبت به اصلاحات بی‌تفاوت و شدیداً مخالف هر نوع حکومت مشروطه بودند، اما به رهایی از شر عین‌الدوله تمایل داشتند؛ از جمله برجسته‌ترین این اشخاص، محمدعلی میرزا ولیعهد وقت - شاه آتی - و امین‌السلطان بودند که به همراهی شخص سومی، که بر من شناخته نیست، قریب ۳۰ هزار تومان جهت امرار معاش «بست‌نشینان» مساعدت کردند. این امر نیز به رغم تمامی مساعی عین‌الدوله برای ممانعت از تقویت «بستیان» توسط طرفداران ایشان و مدد مالی و تدارکات انجام گرفت عین‌الدوله برای حصول به این هدف، مأموران خود را در دکاکین و شوارع گمارده و جاده متهمی به حرم شاه‌عبدالعظیم را با سربازان خود مسدود کرد. اما، با وجود این تدابیر، شمار «بست‌نشینان» کماکان به‌طور مستمر رو به افزایش داشت و افراد جدید بسیاری به ایشان پیوستند که در زمره ایشان نه تنها روحانیون و طلاب، که تجار و کسبه هم وجود داشتند. شاه بیهوده کوشید با تهدید و وعید آنها را به شهر بازگرداند. هنگامی که امیر بهادر جنگ، همراه ۳۰ تن سوارانش به شاه عبدالعظیم رفت و تلاش کرد ایشان را به شهر عودت دهد، پس از مبادله یک رشته اتهامات متقابل و بی‌حصول به هدف، ناگزیر به شهر رجعت نمود. طی زمان، این رسوایی چنان حاد شد و نارضایی چندان خارج از تحمل، که شاه دستخطی برای آنها فرستاد و طی آن عزل عین‌الدوله، برپایی «عدالتخانه» - که اینک مردم درخواه آن گشته و بنا بود متشکل از نمایندگان منتخب روحانیت، تجار و ملاکین ارضی بوده و تحت نظارت شخص شاه انجام وظیفه کند -، برجیدن بساط «سوگلی‌بازی» و تساوی حقوق تمامی اتباع ایران در برابر قانون را مستعبد گردید. از این دستخط

سوادی تهیه و در سراسر کشور توزیع گردید. سپس، متحصنین با شکوه و جلال و تشریفات به شهر بازگشتند و شاه ایشان را به حضور پذیرفت و شفاهاً همان مواعید مکتوب را تجدید نمود. خبر این رخداد در ۲۲ ژانویه ۱۹۰۶ تلگرافاً از سن پترزبورگ ارسال و روز بعد در روزنامه تایمز انتشار یافت. در پایان این تلگراف از احتمال تقاضای نمایندگان مردم جهت اخراج مقامات بلژیکی گمرک و رئیس ایشان آقای نوز، وزیر گمرکات و پست، اظهار نگرانی شده بود. هیأت نمایندگی ایران در لندن در دوم فوریه تکذیب نامه‌ای در این باب انتشار داده و اعلام داشت که ماهیت «عدالتخانه» پیشنهادی تماماً به غلط درک شده و در واقع این «عدالتخانه» صرفاً نهادی قضایی است و نه یک مجلس قانونگذاری.

پیش از پیگیری سایر تحولات که در نهایت به اعطای مشروطیت و تأسیس مجلس ملی در ایران انجامید، باید به برخی رخدادهای کوچک ماههای فوریه و مارس این سال اشاره کنیم. گزارش نو هیأت تجاری بریتانیا در ۵-۱۹۰۴، توسط کلنل «گلیدو - نیوکامن» (Gleadowe-Newcomen) تألیف و در فوریه ۱ منتشر گردید. در آغاز مارس، حکومت ترکیه قول داد سربازنش از مرز ایران، که مورد تهدید آنان قرار گرفته بود<sup>۱</sup>، عقب‌نشینی کنند. روز سوم مارس، برادر شاه، نایب‌السلطنه، مجدداً به وزارت جنگ منصوب گشت. این مقام قبلاً به مدت دوازده سال - از ۱۸۸۴ تا ۱۸۹۶ - در اختیار وی قرار داشت، اما طی ده سال گذشته از آن محروم گشته بود<sup>۲</sup>. مقارن همین زمان، دشواریهای پولی هم پدید آمد. در مورد این مسئله تفسیر ذیل طی خبری از سن پترزبورگ، مورخ ۲۰ مارس ۱۹۰۶، ارائه گردید: بهای بالای نقره سوداگران و سفته‌بازان را به خرید کل نقره ایران و صدور آن در مقادیر عظیم به هند و ضرب مجدد آنها به سکه رویه تحریک کرده بود. به سبب کمبود نقره ناشی از این مسئله، ضرابخانه تهران این عملیات را متوقف ساخت در حالیکه از سوی دیگر، - طبق گفته این خبرنگار روسی - کشور مملو از اسکناسهایی شده بود که در انحصار بانک - انگلیسی - شاهنشاهی ایران قرار داشت. در این گزارش اضافه شده بود که تجار ایران از پذیرش این اسکناسها امتناع می‌کنند. بیم آن می‌رفت که حاصل این کار اعمال فشار بر بانک و تقاضای تبدیل

پولهای کاغذی به سکه موجب آید<sup>۱</sup>. در اوایل آوریل «غوغای نان» در مشهد بروز و طی آن سه تن جان باختند.

در اواخر آوریل، روحانیون تهران عریضه‌ای را - که ظاهراً در روزنامه رسمی کشور نیز طبع گردید - در مورد مظالم دسامبر ۱۹۰۵ به شاه تقدیم و در آن تقاضا کردند اصلاحات موعود خود را عملی ساخته و قدرت اجرایی را مطابق قانون اعمال کند<sup>۲</sup>. این عریضه هیچ اثری نداشت و در واقع اوضاع به عوض بهبودی، هرچه بیشتر و به‌طور مستمر به وخامت می‌گرایید. جواسیس همه جا پراکنده بودند. خیابانها مملو از قراقان و سربازان بود و به هیچ کس اجازه داده نمی‌شد سه ساعت پس از غروب از خانه بیرون آید. سید عبدالله و سید محمد به ایراد سخنان نکوهشبار بی‌حاصل در باب عین‌الدوله ادامه داده و همراه آقاسید جمال، شیخ محمد واعظ و سایرین، به تکفیر حکومت خودکامه و استبدادی بر منابر آغاز کردند. خاصه طی محرم - ۲۵ فوریه تا ۲۶ مارس ۱۹۰۶ - سیدجمال بسیار فعال بود و نفوذ زیادی بر «کلانمدی»ها و قشر فرودست بازار داشت. زیرا با وضوح و زبان مؤثری که ایشان می‌توانستند درک کنند، برای آنها صحبت می‌کرد و به همین سبب هم او را بسیار دوست می‌داشتند. به همین سبب، وی به مثابه نمونه‌ای از خودپرستی و رفتار غیرانسانی حکومت مطلقه ایران، برای آنها حکایت می‌کرد که چگونه شاه شبی در شکارگاه به بوران برف دچار آمده و از بیم برکندن چادر سلطنتی به دست باد، سربازان را واداشت که در خارج خیمه طنابهای چادر را نگاهدارند و فردای آن شب آنان را در حالیکه از سرما یخ زده و مرده بودند یافتند. به گفته وی، این «یک قربانی برای شخص بغایت مقدس اعلیحضرت بود»<sup>۳</sup>.

دیگر عوامل و عناصر صاحب نفوذ هم در تلاش بودند، خاصه انجمنی سری معروف به «انجمن مخفی» و کتابخانه ملی. کتابخانه ملی اساساً کتابخانه‌ای آزاد بود که جهت آموزش عقاید میهن‌پرستانه به مردم تأسیس، و از جمله با نیایش حاجی سید نصرالله اخوی، مردی درستکار و میهن‌پرستی حقیقی بود که حال نیابت ریاست مجلس را عهده‌دار است. این کتابخانه در مقابل ساختمان ارگ قرار داشت و به کلام بدیع تقی‌زاده - که حصول این اطلاعات را شدیداً مدیون او هستم - «هر کس سرش درد می‌کرد به آنجا می‌رفت»<sup>۴</sup>. از زمره سایر حامیان این کتابخانه میرزا آقااصفهانی - بعدها از نمایندگان تبریز در مجلس -، حاجی میرزا حسن رشیدی و مجدالاسلام کرمانی - بعدها سردبیر نشریه

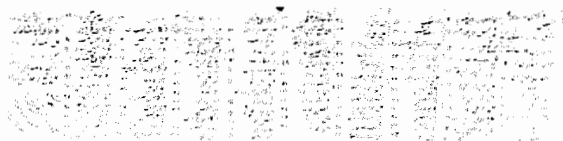
۱. تابیز، ۲۷ فوریه ۱۹۰۶.

۲. تابیز، ۲ مارس ۱۹۰۶.

۳. تابیز، ۵ مارس ۱۹۰۶.

۱. تابیز، ۲۲ مارس ۱۹۰۶.

۲. تابیز، ۲۸ آوریل ۱۹۰۶.



عکس دسته‌جمعی نمایندگان اولین دوره مجلس

«ندای وطن» - بودند. این سه تن، که همگی توسط عین‌الدوله به کلات نادری تبعید شدند، به لحاظ درستکاری مورد سوء ظن بودند. میرزا آقا اصفهانی به دلیل دورویی هم مورد بدگمانی رفقاییش بود که وی را از کتابخانه اخراج کردند و هم سوء ظن عین‌الدوله که نخست با ارسال مقالاتی به نشریه «جبل‌المتین» - منطبعة کلکته - برای وی خودشیرینی می‌کرد. دومین نفر پس از رجعت از کلات نادری به نمایندگی تبریز در مجلس برگزیده شد. اما متعاقباً در روزنامه مصور تبریز به نام «حشرات الارض» مورد انتقاد واقع و توسط سایر همکارانش از مجلس اخراج گردید. وی بعدها، در تابستان ۱۹۰۸، به لندن آمد و در نشریه «وست‌مینستر گازت» (Westminster Gazette) - ۲۵ اوت ۱ - از اقدام محمدعلی شاه در انهدام مجلس دفاع کرد و به نظر می‌رسد که از آن پس به منظور تحریک مجتهدین جهت قطع حمایتشان از آرمان مشروطیت به کربلا و نجف عزیمت نمود، اما خوشبختانه در این تلاش خود کاملاً نامراد گردید. مجدداً اسلام هم مظنون به رشوه‌خواری بود.

عین‌الدوله، که از نکوهش و عاظ آزرده بود، آقا سیدجمال را نفی بلد کرد. سید به قم هجرت کرد و پس از مدتی عین‌الدوله تصمیم گرفت شیخ محمد را هم اخراج کند. سربازان شیخ را ربوده، بر الاغی نشاند و می‌خواستند با شتاب از محل دور سازند. اما جماعتی از مردم گرد آمده و با انتقال شیخ مخالفت کردند. بدین جهت فرمانده سربازان او را به نزدیکترین قراولخانه برده و در سلولی زندانی کرد و به سربازان فرمان داد که در صورت پیشروی جمعیت به سوی قراولخانه به سوی آنان آتش بگشایند. به‌رغم این هشدار، طلبه‌ای سیدحسین نام به سوی قراولخانه حمله برده قصد شکستن آن را داشت. فرمانده به سربازان فرمان آتش داد. اما آنان از این کار امتناع کردند. بنابراین، آن فرمانده خود تیراندازی کرده، سید کشته شد و فوراً درگیری سختی روی داد. فرمانده گریخت و شیخ محمد توسط مردم از زندان آزاد شد. این رخداد در ۲۸ ربیع‌الثانی - ۲۱ ژوئن ۱۹۰۶ -، یعنی به تقرب دو سال پیش از روز خونین کودتا، به وقوع پیوست.

جسد سید مقتول در خیابانها و بازارها و در میان سوگواری ناظران گردانیده شد و در نتیجه برخورد دیگری بین مردم و سربازان که می‌کوشیدند از این اقدام ممانعت کنند روی داد و مجدداً به سوی مردم آتش گشودند. در نتیجه این درگیری قریب پانزده تن از جمله سیدی به نام عبدالمجید کشته شدند. مرگ این دو سید به کارنامه اعمال سوء عین‌الدوله، که نامش «میرزا عبدالمجید» بود،



افزوده شد. در مراسم یادبود این وقعه ابیات ذیل سروده شد:

«از تو حسین شهید به میل یزید شد  
عبدالمجید کشته میرزا عین‌الدوله شد  
بادا هزار مرتبه نزد خدا قبول  
قربانی جسد تو یا ایها الرسول»

سرانجام، سربازان مردم را متفرق ساخته، خیابانها را خلوت نموده و تمامی شهر را به اشغال درآوردند، در حالیکه شمار عظیمی از روحانیون، روضه‌خوانها، طلاب، تجار، کسبه، صنعتگران و مردمی از اقشار فرودست جامعه در مسجد جامع، واقع در مرکز شهر، تحصن نموده و در آنجا جسد دو سید مقتول را به خاک سپردند. این مردم، پس از سه یا چهار روز که در محاصره سربازان بودند، از شاه رخصت ترک شهر و عزیمت به قم را طلبیدند. این تقاضا پذیرفته شد. در آنجا چنان گروه عظیمی از مردم بدانان پیوستند و ایشان را همراهی کردند که، به گفته تقی‌زاده، جاده بین تهران و قم «به خیابان یک شهر می‌مانست». این واقعه، که حدود ۲۱ ژوئیه رخ داد، بین ایرانیان به «مهاجرت کبری» شهره گردید.

در این فاصله، عین‌الدوله به بازاریان و ارباب دکاکین که به اعتراض بازار را بسته بودند، دستور داد بازارها را بکشایند و تهدید کرد که در صورت عدم اجرای فرمانش، سربازان بازارها را غارت خواهند کرد. بنابراین، روز پنجشنبه ۱۹ ژوئیه، تعدادی از نمایندگان تجار و صرافان در قلهک، مقر تابستانی هیأت نمایندگی بریتانیا، به حضور آقای «گران داف» (Grant Doff) کاردار سفارت بریتانیا در تهران، رسیده یرسیدند که اگر به محل سفارت بریتانیا پناهنده شوند، از آنجا اخراج خواهند شد یا به ایشان اجازه داده خواهد شد که تحت حمایت این سفارتخانه بمانند. با دریافت پاسخ اطمینان‌بخش، تعدادی از آنان فوراً به باغ سفارت رفته در آنجا چادر زدند. تا دوشنبه آینده، ۲۳ ژوئیه، تعداد ایشان به ۸۵۸ تن افزایش یافت و سه روز بعد به ۵۰۰ نفر بالغ گردید. آنان به عنوان شرایط جهت رجعت به منازل و محل کسب خود، خواستار عزل عین‌الدوله، اعلام مجموعه‌ای از قوانین و فراخواندن رهبران روحانیت از قم گشتند. شاه، که شدیداً متغیر و حیران شده بود، در ۳۰ ژوئیه تا بدانجا تسلیم خواسته‌های مردم شد که تصمیم گرفت عین‌الدوله را معزول و میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله محبوب و آزادیخواه را به جای وی منصوب و از روحانیون دعوت کند از قم به پایتخت بازآیند. اما مردم، که دیگر به این امتیاز ارضاء نشده و عمیقاً به دولت بی‌اعتماد بودند، اینک درخواه یک قانون اساسی بدون و یک مجلس ملی نمایندگان به انضمام تضمین مکفی در باب حسن نیت شاه شدند. تا اول اوت شمار پناهندگان به سفارت، طبق برآورد روزنامه تایمز، به سیزده هزار تن بالغ گردید و، براساس

همین تخمین، طی چند روز بعد تعداد آنان به شانزده هزار نفر رسید؛ گرچه به نظر می‌رسد این تخمین اندکی اغراق آمیز بوده و رقم دوازده یا چهارده هزار تن بیشتر مقرون به حقیقت باشد. سرآخر، در پنجم اوت مطابق چهاردهم جمادی‌الثانی که مصادف زادروز شاه بود - مظفرالدین شاه به تمامی خواسته‌های «بست‌نشینان» تن داد و بدین ترتیب آنان سفارتخانه را ترک گفتند. تفسیر ذیل از این وقایع توسط شاهدی عینی، همزمان با وقوع این حوادث در اوت ۱۹۰۶، ارائه گردیده است:

من نمی‌دانم شما از رخدادهای بزرگی که در تهران به وقوع پیوسته آگاهید یا خیر. جراید انگلیسی عملاً «سرزمین شیر و خورشید» را نادیده گرفته و معمولاً اخبار ایران به ستونهای کوچک و پرت و دورافتاده حواله می‌شوند. مطمئن هستم این وقایع مورد توجه شما خواهند بود و لهذا این نامه را می‌نویسم تا شرحی پیرامون آنچه به وقوع پیوسته به شما ارائه کنم.

«حدود یک ماه قبل - یعنی ژوئیه ۱۹۰۶ - شایع شد تعدادی از مردم قصد دارند در مقر نمایندگی بریتانیا در این شهر «بست» بنشینند... من به آنجا رفته و قریب چهل و چند تن از تجار و روحانیون را در باغ سفارت یافتم... روز بعد، تعداد آنان بسیار افزایش یافت... من سه هفته در آنجا ماندم که مسلم تجربه‌ای بی‌نظیر بود. شمار «بستیان» سریعاً فزونی گرفت. تا آنکه تمامی بازارها بسته و قریب دوازده هزار نفر در باغ سفارت اردو زدند. منظره‌ای بی‌نهایت جالب بود و مطمئن هستم که شما را شادمان می‌ساخت... تصور کنید همه نقاط باغ با چادرها پوشیده شده و مملو از هزاران تن از مردم تمامی طبقات، از جمله تجار، علما، اصناف و غیره بود که روزهای متمادی با شکیبایی سرسختانه‌ای در آنجا نشست و مصمم بودند تا کسب خواسته‌هایشان در پناه بیرق بریتانیا باقی بمانند. آنها به نکوترین وجهی از خود حفاظت می‌کردند و با توجه به تعدادشان، در دسر اندکی به وجود می‌آوردند. آشپزخانه و ترتیب تغذیه آنان نمونه‌ای از نظم و ترتیب بود، آنها به سرعت آشپزخانه‌ای از خشت و گل در پشت اتاق نگهبان ساختند و هر روز صافی از پاتیلها دیده می‌شد که به پخت و پز این گروه اختصاص داشت. غذاها توسط اصناف مختلف داده می‌شد و سه ساعت طول می‌کشید تا هر وعده غذا تقسیم و تناول شود<sup>۱</sup>.

«احتمالاً این صحنه در شب از بدیع‌ترین صحنه‌ها بود. تقریباً تمامی چادرها یک روضه‌خوان داشتند. این چادرها با دایره‌ای از شنونگان و منبر روضه‌خوان در انتهای آن، در حالیکه مصائب حسین

۱. مخارج ایشان با برلی که تاجر و علما مجرد آوردند، پرداخت می‌شد.

مشیرالدوله به ریاست وزرا گردید. در هر صورت، وی بعینه سلف خود، پیری لجوج و احمق نیست و با مشاهده اینکه اوضاع به چه حد خطرناک شده است، شاه را به اعطای امتیازاتی بزرگ واداشت. پس از مباحثاتی بی‌پایان، سرانجام یک دستخط شاه را که در آن تأسیس مجلسی مرکب از تمامی طبقات، شاهزادگان، قاجاریه، نجبا، ملاکین، تجار و پیشه‌وران اعطاء گشته بود، پذیرفتند. قول داده شد به خویشان سادات مقتول خون‌بها پرداخت گردد و از روحانیون تبعیدی هم خواسته شد به پایتخت بازگردند و آنها با پیروزی به شهر خواهند آمد و بناست عدالتخانه نیز تأسیس گردد.

«حال پریشانی که برای تمامی مردم مطرح است، این است که، شاهد طلوع آزادی در ایران هستیم یا نظاره گر آغاز نمایشی مضحک و اسفبار؟ تصور می‌کنم بعد باشد مردم صاحب قدرتی واقعی در این مجلس شوند. حکومت مطمئن است مجلس را به گونه‌ای خواهد ساخت که تنها ابزار تصویب نظرات دربار سلطنت باشد. اما من بر آنم که در پایان مردم پیروز خواهند بود. البته ایشان مطلقاً، احتمال به غیر از تعدادی محدود از سران، از اصول کشورداری بی‌خبر هستند! آنگاه که در مقر سفارت بریتانیا در تهران بودم، آنها به دیدارم آمده از کیفیت پیدایش قانون اساسی ما می‌پرسیدند و آن‌چنان ساده‌لوحی بروز می‌دادند که تقریباً رقت آور بود. ایشان هدف خود را به روشنی فراروی دارند، اما در مورد شیوه اکتساب آن سخت گیج و سردرگم هستند. بی‌تردید سنوات بسیار طول خواهد کشید تا این مجلس بتواند به واقع مؤثر افتد. اما بسیاری از رهبران قیام، که یک بابی برجسته هم در زمره ایشان است، واقعاً درک روشنی از آن‌چه نیاز است دارند. تنها در صورتی که آنها متحد بمانند و نگذارند حکومت بذل نفاق پیشان پیا شد، باید پیروز گردند؛ آیندگان خواهند دید.

به نظر من باید زمان وقوع تغییراتی در شرق فرا رسیده باشد. چنان که می‌نماید، پیروزی ژاپن تأثیری بسزا بر تمامی مشرق داشته و حتی در اینجا، در ایران، هم بی‌اثر نبوده است... با اندک مطالعه که در این باب داشته‌ام، تقریباً چنین به نظر می‌آید که شرق دستخوش تلاطم افکار گشته است. در چین نهضت برجسته‌ای علیه بیگانگان وجود دارد و نیز تمایلی به سوی ایده آل «چین برای چین» در ایران، به یمن قربت به روسیه، به نظر می‌رسد این بیداری به شکل نهضتی جهت اصلاحات دموکراتیک

۱. نقلی‌زاده به من گفت در میان «دینیان» سفارت کمیونیونی تشکیل شده که برخی از ایرانیان کم و بیش غریب‌گرا، از نشر مقامات تحصیلکرده، طرف مشورت آن هستند و با رهبران مذهبی کم نیز در تماس است و این رهبران نیز به نوبه خود با ولایات مختلف تماس دارند. آنگاه که شاه رده داد عین‌الدوله را... که پس از عزل به پشتکوه رفت - برکنار سازد، برخی از «دینیان» ساده‌لوح قصد ترک پناهگاه سفارت را داشتند. اما این کمیونیونی با تذکار آنکه تنها اصلاحاتی بنیادی در شیوه حکومت متضمن حقوق آنها علیه استبداد و سوء اداره سایر وزرای خواهد بود که به سبب عین‌الدوله باشند، ایشان را واداشت در سفارت باقی بمانند. بنابراین، درخواست تأسیس «عدالتخانه» بذل به تقاضای مجلس ملی گردید.

را نقل می‌کرد، تابلویی قابل تحسین بود. در بخشهای غم‌انگیز روضه، شونندگان به شیوه خاص و خارق‌العاده ایرانی می‌گریستند و به نشانه اندوه بر سر می‌زدند. من بین چادرها می‌گشتم و هر شب شاهد این منظره جالب بودم. واقعاً معتقدم در این سه هفته بیش از تمامی شهوری که در ایران بوده‌ام، زبان فارسی آموختم. هر روز سران مردم به دیدن من می‌آمدند و خواهان اخبار و مشورت می‌شدند. به‌رغم گرمای هوا و تعفن باغ، هنگامی که ماجرا پایان یافت واقعاً متأسف شدم.»

«من می‌گویم به اختصار نکات اساسی این قیام مردمی را به دست دهم. تحت حکومت عین‌الدوله، اتابک سابق، کشور به ناپودی سوق داده شد. ایرانیان می‌توانند تا حدود بسیار زیادی سوء حکومت را تحمل کنند، اما حتی آنان نیز دیگر نتوانستند از استبداد و سوء مدیریت این وزیر حمایت نمایند. به‌علاوه، انقلاب روسیه هم تأثیر حیرت‌آوری بر این کشور داشته است. مردم رویدادهای روسیه را با توجهی خاص نظاره کرده و چنان می‌نماید که روحی جدید بر آنان حاکم گشته است. آنان از حکام خود خسته شده و به تقلید از سرمشق روسیه به این فکر افتاده‌اند که می‌توان حکومتی دیگر و بهتر داشت. در دسامبر ۱۹۰۵، آنگاه که جمیع علما شهر را ترک و در شاه‌عبدالعظیم به اعتراض بست نشستند، نارضایی به اوج خود رسید. پس از شش هفته اقامت در آنجا، با دادن وعده تأسیس «عدالتخانه» از آنها خواسته شد به شهر بازگردند. نیاز به گفتن نیست که اتابک به هیچ‌وجه قصد وفا به این وعده را نداشت. برخلاف انتظار، ماه محرم - ۲۵ فوریه تا ۲۶ مارس ۱۹۰۶ - به آرامی سپری شد و تا اواسط ژوئن آرامش نسبی حاکم بود. تا آن‌که مردم با مشاهده عدم وفای شاه به مواعیدش، بقرار و بی‌تاب شده و سرانجام در آغاز ژوئیه قیامهایی جدی به وقوع پیوست. بازارها بسته و قریب پنج هزار تن در مسجد جامع تحمصن گزیدند. اتابک مسجد را به وسیله سربازان محاصره و بدین ترتیب خط تدارکاتی آنان را قطع و ایشان را به خروج از مسجد واداشت. در خارج مسجد نزاعی در گرفت که طی آن دو سید قرآن به دست کشته شدند. با این وجود، سربازان، عمدتاً به سبب مواجبات بالایی که طی این قیامها می‌گرفتند، به گونه‌ای غیرمنتظره وفادار ماندند و مقاومت مردم درهم شکست. سردهسته‌بستان و تنی چند از مجتهدین طراز اول از شهر اخراج شدند و چنان می‌نمود که اوضاع مجدداً آرام گشته است. اما این صرفاً آرامش قبل از طوفان بود. مردم با دریافت عدم توانایی خود به قیامی مسلحانه علیه حکومت، بر آن شدند که در مقر سفارت بریتانیا بست نشینند و این اقدام شیوه‌ای موفقیت‌آمیز برای حصول به اهداف ایشان بود. شاه چندین قاصد را به همراه دستخطهایی به مقر سفارت روانه کرد. اما مردم از پذیرش آنان سرباز زدند. سرآخر، شاه مجبور به عزل اتابک و نصب

سر باز زدند و شاه از صدور جواز انجام تغییرات مورد نظر امتناع ورزید، برخورد تازه‌ای روی داده است. بنابراین، اجلاسی شلوغ و پر سروصدا برپا گردید، بازارها مجدداً بسته و مقر سفارت بریتانیا مجدداً مورد هجوم «بستیان» قرار گرفت. خواست مردم آن بود که نخست ایران به یازده [یا سیزده] حوزه انتخاباتی تقسیم شود؛ و دیگر مجلس متشکل از دوست عضو باشد؛ و سرآخر هر شخص ذکور ۳۰ تا ۷۰ ساله، که نه از مستخدمین دولت باشد و نه دارای محکومیت جزایی، و قادر به خواندن و نوشتن، واجد شرایط عضویت در مجلس تلقی گردد. سرانجام، شاه بالاچار به این خواستها تن داد؛ عین‌الدوله از پایتخت دور گردید و کار از سر گرفته شد. محمدعلی‌خان علاء‌السلطنه، وزیر مختار سابق ایران در لندن، به عنوان وزیر امور خارجه منصوب و محتشم‌السلطنه مقام سابق وی را عهده‌دار گردید. در ۱۷ سپتامبر، شاه حکم پیشنهادی مربوط به تأسیس مجلس را پذیرفت و قرار شد این مجلس مرکب از ۱۵۶ عضو باشد که ۶۰ تن از تهران و ۹۶ تن از ایالات دیگر باشند و انتخابات هم هر دو سال یکبار انجام شود و نمایندگان مجلس از حق مصونیت برخوردار باشند. همچنین بنا شد رأی‌گیری در تهران مستقیم باشد، اما در ایالات از طریق ستادهای انتخاباتی انجام گیرد. شاه در مراجعت از بیلاق به تهران، مورد استقبال پرهیجان مردم قرار گرفت و اعلام شد که مجلس ظرف یکماه تشکیل جلسه خواهد داد. پیش از آغاز ماه اکتبر، انتخابات شروع شده بود؛ چهار تن نماینده دربار در مجلس انتخاب شده بودند؛ و روحانیون تبریز و رشت آرام شده و «بست‌نشینان» مجدداً سفارت بریتانیا را ترک گفته بودند. چند روز بعد، ارباب جمشید به عنوان نماینده زرتشتیان انتخاب، و صنیع‌الدوله به ریاست مجلس برگزیده و مجلس بی‌آنکه منتظر ورود سایر نمایندگان ایالات شود، در هفتم اکتبر گشایش یافت و سخنرانی شاه توسط نظام‌الملک قرائت گردید.

با این وجود، شادی ناشی از تحقق امیدها و انتظارات مردم با پدیدار شدن ابرهای شوم چندی در افق سیاست، تیره و تار گردید. اوضاع مالی ایران بی‌نهایت بحرانی بود. اما باز هم صحبت از یک وام خارجی جدید، بالغ بر ۴۰۰ هزار پوند، از انگلیس و روسیه در میان بود. این طرح با گزارش خبرگزاری رویتر که در شماره ۲۰ اکتبر ۱۹۰۶ تا میز درج گردید، اعلام گشت و در عین حال فردای آن روز هم مقاله‌ای، مبنی بر حصول توافقی بین انگلستان و روسیه بر سر پاره‌ای مسائل مورد اختلاف در آسیا که ایران نیز از برجسته‌ترین آنها بود، در همان روزنامه انتشار یافت. در ۱۲ نوامبر، همان نشریه اعلام داشت که «قرارداد وام انگلیسی - روسی، که هفته پیش آماده گشته، عن‌قرب به امضاء می‌رسد. اما مخالفت روحانیون و حزب مردمی موجبات تأخیر را فراهم ساخته است.» در ۲۳ نوامبر،

بروز کند. در مصر و شمال آفریقا، علائمی دال بر رشد «فناتیسیم» همراه توسعه اتحاد اسلام وجود دارد. همزمانی این علائم ناآرامی، بیش از آن بارز و درخور توجه است که بتوان آن را به تصادف صرف نسبت داد. کسی چه می‌داند؟ شاید شرق واقعاً در حال بیدار شدن از خواب چند صد ساله خویش است و عن‌قرب شاهد قیام این میلیونها انسان صبور و شکیبا علیه استثمار غرب فاقد اصول اخلاق خواهیم بود.

یکی از جنبه‌های بارز انقلاب ایران - زیرا قطعاً درخور نام «انقلاب» است - آنست که روحانیون خود را در طرفی قرار داده‌اند که پیشرو و آزادیخواه است. فکر می‌کنم این امر تقریباً در تاریخ جهان بی‌بدیل باشد. اگر اصلاحاتی که مردم با مدد ایشان در راه کسب آن جنگیده‌اند تحقق یابد، تقریباً تمامی اقتدار روحانیون از بین خواهد رفت. علل این پدیده قابل توجه توجیهات خاص خود را داراست و گرچه بسیار جالب، اما بحثی طویل است و احساس می‌کنم تا به همین جا هم از حد مجاز فراتر رفته و کلام را به درازا کشانده‌ام...

بازگشت رهبران روحانی از قم به پایتخت، که توسط عضد‌الملک و حاجی نظام‌الدوله همراهی شدند و یک یا دو روز پس از تسلیم شاه به خواستهای مردم و خروج «بستیان» از سفارت - یعنی حدود ۱۵ یا ۱۶ اوت - روی داد، فرصتی شد برای شادمانیهای عظیم بر این «فتح ملی» که در آن، طبق تلگراف مخابره شده سن‌پترزبورگ در ۱۷ اوت - که هیچ‌دم اوت در روزنامه تایمز نشر گردید - گروه طرفدار روسیه سهمی بسزا داشتند. با این وجود، با مقاله‌ای که در نشریه «برژویا ویادوموستی» (Birzheviya Viedomosti)، چاپ سن‌پترزبورگ، مورخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۰۶، درج گردید، صداقت آنان تا حدی مورد تردید قرار می‌گیرد<sup>۱</sup>. در آن مقاله آمده بود که «آشکار شد ایران در کسب اصلاحات و حتی مشروطیت به یمن همکاری خیرخواهانه انگلستان موفق خواهد بود و این ضربه‌ای دیگر بر حیثیت روسیه در آسیا خواهد بود. در ۱۹ اوت مراسم رسمی و باشکوه افتتاح مجلس جدید در حضور مقامات روحانی عالی‌مقام، که به عنوان میهمانان شاه مدت سه روز پذیرایی شده بودند، انجام شد. اعلامیه تأسیس «مجلس شورای ملی» چهار یا پنج روز قبل از مراسم صادر و ترجمه‌ای از آن در تایمز مورخ اول سپتامبر ۱۹۰۶، درج گردید.

به نظر می‌رسد حوالی هشتم سپتامبر، هنگامی که روحانیون از پذیرش حکم ریاست وزرا

پیشنهاد این وام توسط ناصرالملک به مجلس داده شد. اما مجلس با این استدلال که وام مزبور استقلال ایران را به مخاطره خواهد انداخت، با آن مخالفت کرده و قریب ۶۰ تن از نمایندگان آن را رد کردند و در عوض از طرح یک وام داخلی، به مثابه پیشنهادی جایگزین، حمایت نمودند و یک هفته بعد این طرح به اتفاق آراء تصویب شد. این تصمیم مهم فوراً این مسئله را روشن ساخت که مجلس جدید قصد ندارد که صرفاً آلت دست شاه و درباریان باشد و در مورد خطر دخالت خارجی و ضرورت مطلق کنترل نفوذ بیگانه، که طی ۱۷ یا ۱۸ سال گذشته با سرعتی مخوف بالیده بود، کاملاً هشیار است.

اقدامات ترکیه هم موجب نگرانیهای شدید گشته بود. زیرا این کشور نه تنها در مرز شمال غربی، که در کربلا نیز، که گرچه در قلمرو ترکیه بود اما تقریباً و به طور کامل جمعیت آن را ایرانی تشکیل می دادند که به سبب تقدس این مکان بدانجا رفته بودند، به اقداماتی تحریک آمیز مبادرت کرده بود. در دسر اخیر در پایان اکتبر و در نتیجه تلاش مقامات ترکیه برای وصول مالیاتی مورد اختلاف شروع، و متعاقب آن قریب دو هزار تن از ایرانیان کوشیدند به کنسولگری بریتانیا پناهنده شوند. به آنها جواز ورود داده شد و درهای کنسولگری به رویشان بسته شد. در پی آن ایرانیان سعی کردند درها را با میله های آهنین شکسته و باز کنند که در نتیجه آن برخوردی بین ایشان و سربازان ترک روی داد و ظاهراً تعدادی سربازان و دو برابر آنها از ایرانیان کشته و مجروح شدند. در باب اختلافات مرزی، که لااقل از اوایل ۱۹۰۶ پدید آمده و کماکان در ژوئیه ۱۹۰۸ به گونه ای حاد وجود داشت، روشن بود که ترکها متجاوزند. آنها نقاطی را در بخش ایرانی کوههای بین سلماس و «مرگور» - در غرب ارومیه - مدعی شده و اشغال کرده بودند که کوچکترین حقی بر آنها نداشتند. بیماری شاه، که مستمراً پیشرفته و حاد می گردید، و نیز تفرقه ای که بین عناصر روحانی و غیرروحانی حزب مردمی بروز کرده بود، مزید بر علت گشت. عناصر غیرروحانی آشکاراً روحانیون را به تعقیب منافع و کسب عظمت برای خویشان متهم می کردند. انتخابات ایالات نیز همچنان به تعویق انداخته می شد که این خود بدگمانی نسبت به حسن نیت شاه را، که کماکان توشیح عملی قانون اساسی را معوق می گذاشت، موجب گردید!

در ۲۹ نوامبر ۱۹۰۶، خبرنگاری که پیش از این هم از وی نقل قول کرده ام، وضعیت عمومی



سید حسن تقی زاده

ایران را بدینسان تشریح نمود:

«به نظر می‌رسد حزب اصلاح طلب در پی جبران مافات است. مجلس ملی با مراسمی باشکوه در مقر سلطنت و با حضور تمامی مقامات سیاسی مدعو، گشایش یافت. تنها نمایندگان تهران انتخاب شده‌اند. اما مجلس کار خود را، بی آنکه منتظر ورود همکاران خود از ایالات شود، آغاز کرد. گرچه به نظر می‌رسد که ارتجاعیون در حال بازستاندن برخی سنگرهای از دست رفته هستند، اما تصور می‌کنم حزب مردمی بهتر از آن سازمان داده شده است که بتوان آن را کاملاً سرکوب نمود. نهضت با مهارت در تمامی ایالات گسترش داده می‌شود. بی تردید در جراید خواننده‌اید که کنسولگریهای رشت و تبریز هم به همان ترتیب سفارت مورد هجوم قرار گرفتند. آنان از ولیعهد - محمدعلی شاه آن زمان ولیعهد بود - قول گرفته‌اند امتیازات اعطایی پدرش را تصویب کند و اگر چه به ندرت می‌توان به سوگند و قول شاهزادگان ارج نهاد، اما محتمل است وی نادیده گرفتن این قول را دشوار بیابد.»

نامه بعدی واصله از ایران، توسط دوستی تحریر گشته که اخیراً پس از غیبتی طولانی و اقامت در هند و انگلیس به ایران بازگشته است. این نامه در ۲۹ دسامبر ۱۹۰۶ نوشته شده و برگردان آن چنین است:

«دوست محترم و عزیز، قربانت گردم! در هشتم ماه جاری به سلامت وارد تهران شدم. خدا را شکر که خود و خویشتانم در صحت کامل هستیم و بس شادم که پس از سالها دوری توفیق یافتم چند روزی را با خانواده، یعنی مادر و خواهر و برادرم، بگذرانم. حال، اوضاع تهران بسیار خوب است. شور و شوق غریبی در مردم مشاهده می‌شود. در حال حاضر، مجلس ملی اجلاس دارد و دیروز، پس از مباحث بسیار که تا نیمه شب به درازا کشید، موافقت کردند و قرار شد فردا «نظامنامه حقوق ملت» توسط شاه و ولیعهد تصویب و توشیح گردد. از آنچه تاکنون مشخص شده، این منشور بسیار محکم تدوین گشته و شباهت بسیاری به منشور انگلستان دارد. هیأت دولت در برابر مجلس مسئول است؛ مجلس سنا متشکل از ۳۵ نماینده منتخب مردم و ۲۵ نماینده برگزیده حکومت خواهد بود؛ و تعداد اعضای مجلس ملی بالغ بر ۲۰۰ نفر خواهد بود که دارای حق انتقاد از ترتیبات مالی حکومت هستند. شاه بیچاره در بستر مرگ است و هر لحظه انتظار درگذشت وی می‌رود. اگر حزب مردمی خشونت نکرده عاقلانه عمل کند، موقعیت مجلس بسیار قدرتمند خواهد بود. یک حزب جمهوریخواه - دسته جمهوری طلب - وجود دارد که عنوان «فدائیان» گرفته است. این افراد در شب تشکیل جلسه داده به قرآن سوگند می‌خورند که تا زنده‌اند علیه حکومت مطلقه مبارزه کنند. بنایی به خانه یک وزیر آمد

که بخاری آهنی او را تعمیر کند. وی هنگام ورود به وزیر سلام کرد. مستخدم وزیر به او دستور کرنش داد. وی در پاسخ گفت: «آدم رذل! مگر نمی‌دانی که ما اینک قانون اساسی داریم که به موجب آن دیگر کرنش وجود ندارد؟» استقلال و آزادی غریبی در مردم قابل رؤیت است و نمی‌توان گفت که چگونه این تغییر در شخصیت آنها چنین سریع تحقق یافته است. روحانیون و اقشار فرنگی مآب در بهترین شرایط دوستی به سر می‌برند.»

یکی از بارزترین جنبه‌های نهضت مشروطیت، توسعه سریع روزنامه‌نگاری بود و این وضع در ۱۹۰۷، هنگامی که گفته می‌شد تعداد جراید ایران بالغ بر نود جریده است، از هر زمان دیگر برجسته‌تر می‌نمود. برخی از این روزنامه‌ها، خاصه «صوراسرافیل» و «حبل‌المتین» و «مساوات» دارای نظامی بسیار عالی بوده و نمونه‌ای از یک شیوه نگارش مؤثر، پرمایه و موجز هستند که تاکنون تقریباً ناشناخته بوده است. نخستین، و به پاره‌ای لحاظ مهمترین این روزنامه‌ها، روزنامه «مجلس» بود که از مباحثات مجلس ملی گزارشات کاملی به دست می‌داد. اولین شماره آن در نوامبر ۱۹۰۶ انتشار یافت. یک ماه بعد، در ۲۷ دسامبر ۱۹۰۶، روزنامه «ندای وطن» منتشر گردید. روزنامه «حبل‌المتین» که از ۱۸۹۲ در کلکته نشر می‌شد، تا ۲۹ آوریل ۱۹۰۷ چاپ فارسی خود را انتشار نداد. نخستین شماره هفته‌نامه «صور اسرافیل» هم در ۳۰ مه ۱۹۰۷ طبع گردید. سه ماه بعد، هفته‌نامه دیگری به نام «تمدن» پدید آمد و اولین شماره‌اش در اول فوریه، ۱۹۰۷ منتشر شد. حدود ۲۵ عنوان از این جراید برای من تنها اسماً شناخته شده بود و یا از طریق دریافت شماره‌های پراکنده‌ای از آنها، اما حدود شش یا هفت عنوان از جراید دیگر را من منظم‌اً دریافت و با دقت مطالعه می‌کردم. اینجا مایلم اعتراض خود را علیه ادعایی که سر مقاله تایمز، مورخ ۲ ژوئیه ۱۹۰۸، در مورد «وضعیت ایران» مطرح ساخته اعلام نمایم. در آن سرمقاله آمده بود که «مطبوعات آزاد در ایران... نشان داد که همانقدر مضر و خطرناک است که در سایر سرزمین‌های شرق». حال آنکه، مطبوعات آزاد در ایران، در بهترین شرایط خود، به سطحی بسیار عالی دست یافت و در بدترین شرایط هم از پاره‌ای روزنامه‌های انگلیسی، فرانسوی و آمریکایی برتر بود. اما خصومت مشخص روزنامه تایمز نسبت به گسترش عقاید آزادیخواهانه در شرق، نزد کسانی که مواضع آن روزنامه را در مسائل آسیا و شمال آفریقا پی گرفته‌اند، به سهولت قابل توضیح است.

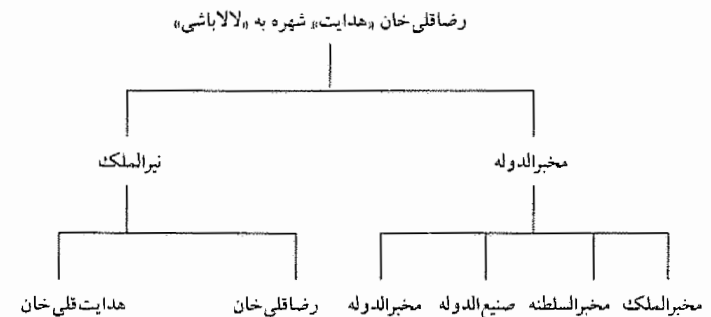
به هر صورت، اجازه دهید به تاریخچه مجلس بازگردیم. رهبران مردمی رخصت ندادند آنها از آسیاب بیافتند و فوراً شروع به تدوین پیش‌نویس «نظامنامه انتخابات» کردند. این نظامنامه دومین سندی

می‌بایست مجلس بلافاصله پس از ختم انتخابات مرکز و بی‌آنکه به انتظار ورود نمایندگان ایالات بنشیند کار خود را بآغازد، قابل توجه است. این ماده، ماده‌ای بسیار ضروری بود. زیرا ایالات هنوز اخبار اندکی از رخدادهای مرکز دریافت می‌کردند و در چند مورد هم که کوشیدند انتخابات ایالات انجام گیرد، حکام محلی، حتی با خنونت دخالت کردند تا آن را متوقف سازند. چنانکه می‌دانیم، مجلس عملاً کارش را در ۱۷ اکتبر ۱۹۰۶ آغاز کرد. یکی از نخستین اقدامات مهم این مجلس، امتناع از تصویب یک وام جدید چهارصد هزار پاوندی بود که می‌بایست متساویاً توسط انگلیس و روسیه و با شرایطی که هرگز آشکار نشد تأمین گردد. متن آن لایحه نیز توسط شاه و مشاورانش در حال اتمام بود. بدین ترتیب، این مجلس حتی از همان آغاز نشان داد آلت دست رام و مطیع دربار نخواهد شد و قادر است مستقل و میهن‌پرستانه اقدام کند.

در این اثناء، تیریز که نهضت مشروطیت در آن بسیار قدرتمند بود، به یمن حکومت استبدادی محمدعلی میرزا ولیعهد که رخصت نمی‌داد هیچ‌گونه اخباری از پیشرفت وقایع در مرکز به آنجا نفوذ کند، و با کمک استاد روسی خود «شاپشال‌خان» و آجودان مرتجعش «علی‌بیگ» سازمانی جاسوسی بعینه سازمان جاسوس حاکم در رژیم سابق ترکیه را بنا نهاده بود، به آشوب و اغتشاش دچار آمد. سرانجام، در ۲۹ رجب - ۱۸ سپتامبر ۱۹۰۶ - این ناآرامیها به اوج خود رسید و شماری از شهروندان در محوطه کنسولگری بریتانیا بست نشستند. دکا کین بسته شد، حکومت خودکامه ولیعهد تقبیح گردید و تقاضای جدی برای آزادی و مشروطیت مطرح گشت. در هشتم شعبان - ۲۷ سپتامبر ۱۹۰۶ - تلگرافی از آقای گرانت داف، کاردار سفارت بریتانیا، به کنسولگری تیریز رسید که طی آن اعلام شده بود شاه قانون اساسی را اعطاء نموده است. بدین قرار، پناهندگان کنسولگری را ترک و انجمن شهره به «انجمن نظار» تشکیل گردید تا بر انتخابات، که بلافاصله شروع و تا ۱۵ رمضان - ۲ نوامبر ۱۹۰۶ - طول کشید، نظارت کند. از جمله نمایندگان منتخب تیریز جوانی بود به نام سیدحسن فرزند تقی که عموماً به «تقی‌زاده» معروف بود. نامبرده با سرخوردگی از تیریز قبلاً، در سوم سپتامبر، به تهران حرکت کرده و سرنوشتش این بود که در وقایع آتی نقشی بسیار برجسته و ناب ایفا کند.

طی ایام پایانی اکتبر و آغاز نوامبر ۱۹۰۶، دو شورش دیگر در تیریز رخ داد. شورش نخست

است که در ضمیمه این کتاب آمده است. بدین منظور، کمیته‌ای منصوب و کار خود را ظرف ۲۶ روز به پایان برد. حاصل، نظامنامه‌ای بود که ۸ سپتامبر ۱۹۰۶ تدوین و طبق قرار، روز بعد توسط شاه تصویب گردید. دو تن از برجسته‌ترین اعضای این کمیته عبارت بودند از: فرزند مشیرالدوله - که آن زمان مشیرالملک لقب داشت و بعدها با پیام پدرش مشیرالدوله ملقب گردید - و مخبرالسلطنه - نواده آن مرد برجسته ادب، مرحوم رضاقلی‌خان که در شعر متخلص به «هدایت» بود و عموماً شهره به «لالاباشی». این فرد به خاندانی بزرگ و ذی نفوذ تعلق داشت - حدوداً متشکل از ۴۰ تن عضو زنده - که همگی تحصیلاتی خوب داشته و چند تنی در اروپا درس خوانده بودند. شجره‌نامه ذیل اسماء اعضای برجسته‌تر این فامیل را می‌نمایاند.



این خانواده نقش بزرگی در نهضت مشروطیت ایفا نمودند، خاصه این سه برادر - یعنی صنیع‌الدوله، مخبرالسلطنه و مخبرالملک - که با هم در منزلی بزرگ زندگی می‌کردند و طی دوره حکومت استبدادی از پذیرش هر مقامی امتناع می‌ورزیدند. در هر صورت، آنها اینک در نهضت جدید نقش برجسته‌ای داشتند و، همانسان که آمد، در تهیه متن نخستین نظامنامه انتخاباتی یاری نمودند که از این نظامنامه بلافاصله پس از تصویب حدود پنجاه هزار نسخه چاپ و در سراسر کشور توزیع گردید. مسلماً هدف آن نبود که پاره‌ای جنبه‌های نظامنامه، همچون نسبت بسیار بزرگی از نمایندگان - ۶۰ تن از ۱۵۰ تن - که به پایتخت تخصیص یافته بود، حالت دائمی داشته باشند، بلکه، بحق، احساس شده بود که نباید در آغاز کار مجلس هیچ وقتی هدر رود تا مبدا شاه عقیده خود را تغییر داده و فرمانش را بازپس گیرد. با لحاظ کردن این نکات، ماده نوزدهم نظامنامه انتخاباتی، که طبق آن



محمدعلی شاه قاجار

تولد ۱۸۷۲ تاجگذاری ۱۹ ژانویه ۱۹۰۷ خلع از سلطنت ۱۶ جولای ۱۹۰۹

علیه سیدی بسیار شرور و بدجنس و مزور به نام «میرهاشم»<sup>۱</sup> بود که سرانجام به همراه امام جمعه ارتجاعی و خودکامه تبریز نفی بلد گردید. دومین شورش، که قریب ۵ نوامبر روی داد، ناشی بود از تلاش ولیعهد جهت انحلال انجمن نظاره بلافاصله پس از اتمام انتخابات که مردم در برابر آن با سرسختی و موفقیت ایستادند. در اوایل اکتبر هم ناآرامی‌هایی در شهرهای رشت، شیراز، اصفهان و زنجان به هم رسید که در این بلاد کنسولگریهای بریتانیا و در دو شهر آخر تلگرافخانه محل بست‌نشینی سرکوفتگان گردید. در واقع، اکنون محبوبیت بریتانیا بین مردم ایران در اوج بود و مردم به‌طور غریزی برای کسب کمک، حمایت و مشورت به نمایندگان این دولت رجوع می‌کردند.

نمایندگان ایالات، چنانکه آمد، به تأنی وارد تهران شدند. نخستین ایشان وکیل‌الرعا یا از همدان و دومی سیدحسن تقی‌زاده بود که به فاصله کوتاهی پس از ورود به تهران انتخاب و در پی آن اعتبارنامه‌اش به مرکز ارسال گردید. مجلس ملی طی سه هفته نخست موجودیتش، در بنایی به نام «عمارت خورشید» تشکیل جلسه داد. اما بعدها به بهارستان، که مسجد جنب آن در اصل به سال ۱۲۸۷ قمری، برابر ۱۸۷۰ میلادی توسط میرزا محمدحسین خان مشیرالدوله ساخته شده و پس از مرگ این دولتمرد از سوی ناصرالدین شاه ضبط گردیده بود، نقل مکان کرد. بازگشت تبعیدیان سیاسی چون سعدالدوله از یزد و میرزا آقا اصفهانی، حاج میرزا حسن رشیدی و مجدالاسلام از کلات نادری خواسته شد. این خواسته‌ها اجابت گردید و سعدالدوله، که غیباً انتخاب شده بود، با پیروزی به تهران وارد شده و طی مدت کوتاهی کرسی خود را در مجلس اشغال کرد. تا این زمان، مجلس با آرامش عمل کرده بود. اما وی باب نظرات و سخنان افراطی را گشوده و اپوزیسیونی سازمان یافته را پی افکند.

در این دوره، مسائلی که عمدتاً توجه مجلس را به خود جلب کرده بودند، یکی مسئله قانون اساسی بود و دیگری تأسیس بانک ملی. پیش از پایان اکتبر، قانون اساسی آماده توشیح شاه بود. اما وی تغییرات جزئی عدیدهای را در آن خواستار بود و همین تأخیر امضاء آن را موجب آمد، به گونه‌ای که سرانجام در ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶، یعنی تنها پنج روز قبل از وفاتش، آن قانون را توشیح نمود. آن متن به امضای محمدعلی میرزا ولیعهد هم، که دو یا سه هفته قبل از تبریز به تهران آمده بود، رسید. متن این قانون هم سومین سندی است که به کتاب حاضر منضم گردیده است.

۱. پس از فتح تهران توسط ملبون، در ۱۹ اوت ۱۹۰۶ دستگیر و به دار آویخته شد.

## فصل پنجم

## محمدعلی شاه و مشروطیت، از به قدرت رسیدن تا کودتای نافرجام دسامبر ۱۹۰۷

سرانجام، در نخستین روز سال جدید ۱۹۰۷، قانون اساسی مشروطیت تحت فشار روحانیت - که به شاه مرگ قریب الوقوعش را یادآور شدند که عن قریب به دیدار پروردگار رفته و می‌بایست بکوشد به جبران گناهان و غفلت‌هایش توشه‌ای از اعمال خیر داشته باشد - به توشیح شاه محض رسیده و توسط مشیرالدوله، ریاست وزرا، به مجلس ملی برده شد. نه تنها بهارستان، که از بدو کار مجلس به عنوان محل اجلاس نمایندگان مورد استفاده قرار می‌گرفت، که تمامی معابر و باغات اطراف آن آکنده از جمعیت مشتاق نظاره‌گر بود که بسیاری از شادمانی می‌گریستند و یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند. اشعاری به رسم یادبود این مراسم توسط شیخ‌الرئیس و دیگران قرائت، و شهر دو شب متوالی چراغان، و شادی و شکرگزاری بر سراسر آن حاکم بود.<sup>۱</sup>

هفته‌ای بعد، ۸ ژانویه ۱۹۰۷، مظفرالدین شاه به نیاکان خود پیوست و فرزندش محمدعلی میرزا به جای وی برنشست و در ۱۹ ژانویه تاجگذاری کرد. ۲۵ ژانویه هم فرزند دومش، سلطان احمد میرزا، به ولیعهدی برگزیده شد. اینکه شاه جدید از مشروطیت بیزار بود و مجلس را با سوء ظن و نفرت می‌نگریست، یحتمل تا حدودی طبیعی باشد. زیرا وی منتظر بود بعینه اسلافش از همان اقتدار خودکامه غیرمسئول برخوردار باشد. لهذا، به سختی می‌توان توقع داشت که از محدودیت‌هایی استقبال کند که مشروطیت برای وی قائل شده بود. از همان آغاز هم آشکار بود که مجلس بر اعمال این محدودیتها مصر است. شاه نفرتش را از طریق عدم دعوت نمایندگان به شرکت در مراسم تاجگذاری خویش - که از مراسم باشکوه آن شرحی در شماره ۵ «ندای وطن» آمده بود - بروز داد. این بی‌اعتنایی، که نخستین اقدام از یک رشته بی‌اعتنائی‌های شاه به مجلس بود، شدیداً نفرت نمایندگان را

مسئله تأسیس بانک ملی با روندی نامطلوبتر پیش می‌رفت؛ گرچه مساعی سترگی برای گردآوری سرمایه لازم از طریق اعانه انجام گرفت. حدود یکصد تن از افراد هر یک پنج هزار تومان مساعدت کردند، در حالیکه پاره‌ای دیگر مبلغی حتی بیشتر، تا حدود سی هزار تومان، اعانه دادند. مردم فقیر هم یاری کردند. طلاب کتب خود را و زنان زیورآلاتشان را برای حمایت بانک فروختند. تنها در تهران یک میلیون تومان گردآوری گردید، در حالیکه تبریز هم قول یک میلیون تومان دیگر از طرف خود و ایالت آذربایجان را داده بود. اما شاه موافقت با تأسیس بانک را مشروط به دریافت یک وام فوری دو میلیون تومانی کرد، در حالیکه بانکهای روس و انگلیس هم مشکلات و دشواریهای دیگری در راه تأسیس بانک می‌آفریدند و تا آن‌جا که میسر بود می‌کوشیدند کسب پول برای این بانک را دشوار و نایاب کنند. زیرا، بنا به اقوال، بر آن بودند که اگر بانک ملی با سرمایه شش میلیون تومان تأسیس شود، آنان دیر یا زود کسب و کار خود را از دست داده و مجبور به کناره‌گیری به نفع این بانک خواهند گردید.

به هر حال، بازمی‌گردیم به مسئله مجلس که از ۷ اکتبر تشکیل جلسه داده بود. در ۱۰ دسامبر، مجلس از مظفرالدین شاه خواستار پاسخی فوری در باب امضاء یا عدم امضاء قانون مشروطیت گردید. در ۱۷ دسامبر، محمدعلی میرزا ولیعهد از تبریز به تهران رسیده و صبح ۳۰ دسامبر قانون مشروطیت را امضاء کرد و همچنین سند جداگانه دیگری را که طی آن متعهد می‌گشت که لااقل مجلس موجود را به مدت دو سال منحل ننماید. اینکه چگونه به این تعهد و سایر مواعیه مشابه خود پای‌بند باقی ماند، بر همگان آشکار است و در فصول آتی مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۱. رجوع کنید به شماره ۲ «ندای وطن»، مورخ پنجشنبه ۱۸ ذیحجه ۱۳۲۴ قمری، برابر ۳ ژانویه ۱۹۰۷.



برانگیخت و خشم ایشان با امتناع وزرای مسئول از حضور در مجلس و پاسخگویی به پرسشهای مطروحه افزون گردید. زیرا طبق قانون مشروطه، گرچه وزرا از سوی شاه منصوب می‌شدند، اما در برابر مجلس مسئول بودند و بی‌رضایی مجلس نمی‌بایست هیچ مالیاتی وضع و هیچ‌گونه مخارجی تحمیل و هیچ وام یا امتیاز خارجی اعطاء گردد. حال نه تنها وزرای مسئول از حضور در مجلس پرهیز می‌کردند، که موضوع یک وام تازه چهارصد هزار پاوندی از روسیه و انگلیس، به نسبت مساوی و شرایطی که هرگز عملی نشد، کماکان مطرح بود<sup>۱</sup>. طرح این وام توسط روسیه تهیه و به تصویب انگلستان رسیده بود، در حالیکه تنها هدف شاه، بی‌توجه به سعادت ایران، اکتساب این پول بود. اما، در آخرین لحظه، مجلس که به نظر نمی‌رسید هیچکس آن را به حساب آورد، به نجات کشور برخاست و مطلقاً از تصویب این قرارداد، که روحانیون از سر عقل و وطن‌پرستی دوراندیشانه آن را محکوم کرده و فروش نهایی استقلال ایران خواندند، خودداری ورزید. ریاست وزرا چنان به جدیت مردم در این باب متقاعد شده بود که از پیشروی بیشتر در این ماجرا امتناع کرد. زیرا دریافته بود که اگر چنین کند، زندگانش در خطر خواهد افتاد. رئیس وزرا گرچه شخصاً از حضور در مجلس خودداری می‌کرد، اما به سایر وزرا، از جمله ناصرالملک، فرمان داد در جلسات آن حاضر شوند.

بنابراین، از همان آغاز آشکار گشت که مجلس هیچ بر آن نیست که بدل به موجودیتی اجوف شود. همانسان که آقامیرزا محمود، یکی از نمایندگان، در بحث روز ۱۹ ژانویه - روز تاجگذاری - در مورد مباحثات پیرامون عدم اطلاع به مجلس از مراسم مهمی که قرار بود انجام شود، اظهار داشت: «حالا که اول مجلس است، اگر می‌تواند مطالبه حقوق خودش را بکند؛ و الاً بعدها نمی‌تواند کاری از پیش ببرد<sup>۲</sup>». آقا سیدحسین افزود «اگر به مجلس اطلاع می‌دادند و دعوت می‌کردند، به همان یک نفر رئیس هم، قناعت می‌کردیم. حرف در اینست که اعتنایی به مجلس نکردند».

اگر چه ادب حکم می‌کرد در این دوره شاه دوست و حامی مجلس فرض شود، اما وزرا و حکام وی آزادانه مورد انتقاد قرار می‌گرفتند. در چندین مورد حکام محلی در پیشرفت انتخابات ایالات اخلاص یا حتی آن را متوقف ساختند، مانند انتخابات خراسان که توسط آصف‌الدوله متوقف شد و تنکابن که امیر اسعد عملاً شیخ محمد را به علت تلاش در انجام انتخابات به فلک بست. چند تن از نمایندگان خواستار مجازات این مستبدین شدند و حاجی نصرالله خاطر نشان ساخت که «این مطالب

کاشف از این است که دولت هیچ همراه با ملت نیست و همان نحو استبداد و خودسری که در وزرا و حکام بود، هست». سپس، وی در ادامه سخن از حضور نامنظم و پاسخهای طفره‌آمیز وزرای مالیه و علوم انتقاد کرد. یکی دیگر از نمایندگان، سیدهاشم، گفت: «این وزرا هیچ دوست نمی‌دارند این مجلس را. همین‌ها بودند که این همه کارها و خرابیها را که در مملکت هست کردند. همین‌ها اهل این مملکت را کشتند و بعضی را بیرون کردند و جمعی را در کربلا هدف گلوله کردند<sup>۱</sup>. همین‌ها اموال و عرض و ناموس مردم را به باد دادند». وی به گفتارش چنین خاتمه داد: «شما برای چه اینجا نشستید؟ این چه مجلسی است؟ این چه کارست؟ باید اخلاص خائنین را رفع کرد و قانون را اجرا داشت». حاجی سیدنصرالله مجدداً رشته سخن را چنین به دست گرفت: «اطراف شاه کسانی هستند که راضی به پیشرفت مجلس نیستند و نمی‌خواهند که قانونی باشد. و الاً، اگر بخواهند که کارها را اصلاح کنند، مثلاً توپخانه را خوب بود به یک شخص قابل‌تر می‌دادند یا کارهای دیگر را به اشخاص قابل رجوع کنند. اگر چه اینها کار مجلس نیست، ولی باید گفت که باز هم مثل سابق کارها اسمی نباشد، برحسب استحقاق و لیاقت باشد.» و این سخنان، که گلچینی از بحث روز سه‌شنبه ۷ ذیحجه و ۲۲ ژانویه ۱۹۰۷ مجلس بود، تا حدودی نمایانگر لحن و احساس عمومی مجلس بود.

مجلس با تمام نقایص که احتمالاً داشت، کاملاً به وضوح می‌دید که در کجا ضرورت اصلاحات بیش از سایر جایهاست. نمایندگان مجلس، از تجربیات سایر ممالک مسلمان، چون مصر و تونس که از دخالت اروپائیان آسیب دیده بودند، پند آموخته و آشکارا خطر بدهکاری به یک، و از آن بدتر به دو، قدرت بزرگ اروپایی را درک می‌کردند، هرچند این قرض مبلغ ناچیز سه یا چهار میلیون پاوند باشد. آنان می‌دیدند که ولخرجیهای شاه و دربار منبع اولیه این خطر است. همچنین ایشان به شرف ذاتی نظام اجاره مالیات، که در پرتو آن از هر ده تومان وصولی حکام مستبد از روستائیان به سختی یک تومانش به خزانه دولت می‌رسید، آگاه بودند. لهذا، در نخستین مراحل اساس مساعی آنان بر مسائل زیر متمرکز بود:

۱. ممانعت از اخذ هرگونه وام جدید از انگلیس و روس؛
۲. تثبیت میزان حقوق پادشاه و تحدید جدی وی به همان میزان عایدی؛
۳. تأسیس بانک ملی؛

۱. در نشریه سالانه «هازل» (Hazzell)، مورخ ۱۹۰۷، از این وام روسی - انگلیسی به صورت امری انجام یافته گفتگو می‌شود.

۲. مراجعه شود به شماره ۳۰ مجلس، ص ۱.

۱. به این رخداد پیش از این اشارت داشتیم.

۴. لغو عرف «مداخل» یا سودهای نامنظم و غیرمشروع، خاصه در وصول مالیاتها؛  
 ۵. رهایی از شر بلژیکیها و سایر بیگانگانی که در اصل جهت سازمان دادن گمرکات شروع به کار کرده بودند، اما در ایام اخیر قدرشان به میزان بسیار خطرناکی افزایش یافته بود و هدفشان بیش از آنکه مهار و لخرجیهای دربار باشد، تشویق آن بود. بین این بلژیکیها، آقای نوز و قائم مقامش، آقای پریم، مورد انزجار خاصی قرار داشتند.

امتیاز تأسیس بانک ملی در اول فوریه ۱۹۰۷ اعطاء و توافقتنامه وام و حسابهای جاری با دولت در ۱۶ مارس از تصویب مجلس گذشت. در ۱۰ فوریه، شاه مجبور به اخراج آقای نوز شد. نامبرده، به هر حال، تا ۳۰ مه در تهران بازداشت بود بلکه مجبور به بازپس دادن شماره حساب مباشرتی خود گردد. با آشکار شدن این مسئله که وی به لحاظ افزایش سود خود از وام انگلیسی - روسی حمایت می کرده است، نفرت عمومی از او بالا گرفته و در ۲ مه هدف تظاهرات خصمانه ای واقع گردید. رهبری تظاهرات علیه نوز را سعدالدوله، وزیرمختار سابق ایران در بروکسل، دشمن شخصی صنایع الدوله رئیس وقت مجلس، و به اعتراف همگان، وطن پرست و اصلاح طلبی سرسخت، عهده دار بود. بنابراین، مجلس از پنج هدف یادشده، در هدف اول به طور کامل و در بازپسین هدف به بخشی حیاتی از آن دست یافت. تأسیس بانک ملی دشواریهای عظیمی را موجب آمد. زیرا اگرچه زنان، مردان و کودکان فقیر، تحت تأثیر کلام آقا سیدجمال الدین و سایر وعاظ، حاضر به تقدیم اندوخته های اندک خود برای رفع این نیاز ملی شدند، اما بزرگان و ثروتمندان از خود بی میلی نشان دادند. احساس همدردی پارسیان، یا زرتشتیان ثروتمند بمبئی، که ممکن بود هم قادر و هم مایل به مساعدت مؤثر باشند، بدبختانه با قتل بیرحمانه و بی سبب یکی از همکیشان آنان در یزد، به نام ارباب پرویز، در ۱۲ فوریه، از بین برده شد و گرچه مطبوعات و اکثر مردم ایران، از جمله علمای اسلام، از این امر اظهار تأسف کردند، ولی تأثیر بدی در جامعه زرتشتیان برجای نهاد.

در اینجا از فرصت استفاده و نامه دوست مکاتبه ای خود را، که پیش از این ذکرش گذشت، نقل می کنم. این نامه حدود اوایل مارس ۱۹۰۷ نگاشته شده و متن آن چنین است:

همین دوست مکاتبه ای در ۲۲ آوریل ۱۹۰۷ مجدداً می نویسد:

«به نظر می آید در پیکار شاه و مردم، که در آن طرفین در پی جبران اوقات تلف شده اند، وقفه ای ایجاد شده است. متأسفانه، بی اعتمادی شاه نسبت به مجلس ملی فزونی یافته و بیم آن دارم که امکان تفاهمی پایدار بین این دو اصل سازش ناپذیر، یعنی حکومت مطلقه و دموکراسی، سخت بعید باشد. جریان وقایع تا حد بسیار زیادی بستگی به امین السلطان دارد که هر روز امکان ورود وی می رود. امین السلطان از زمان سقوط دولتش در سال پیش، بسیار سفر کرده و افراد و بلاد زیادی را دیده است.

اکثریت علما حمایت می‌شد و جناح تندرو مورد حمایت انجمنهای انقلابی قرار داشت. امین‌السلطان می‌کوشید جناح میانه‌رو را با نظر خود، مبنی بر آنکه در شرایط موجود اخذ یک وام خارجی تنها وسیله تهیه پولی است که به هر روی شدیداً لازم است، همراه کند. حتی او هم احساسات تند مجلس ملی علیه هرگونه وام خارجی تازه را درک می‌کرد و می‌دانست که بی‌کسب حمایت اکثریت مجلس جرأت نخواهد کرد به چنین اقدامی دست یازد. سعدالدوله، مخالف اصلی وی در مجلس، که جناح ملی کم‌کم به صداقتش مظنون شده بودند، پس از پایان ماه مه از حضور در مجلس خودداری کرده و مدت سه ماه چنان می‌نمود که گویا امین‌السلطان در انجام سیاست خود موفق خواهد بود.

در این ضمن، ناآرامیها کماکان در تمامی نقاط کشور ادامه داشت. در ماه مارس، مردم اصفهان علیه عمومی شاه، ظل‌السلطان، که بعد اخراج گردید، قیام کردند. در پایان همین ماه، در شیراز - واقع در جنوب - و تبریز - در شمال غربی - قیامهایی روی داد. در تبریز محموله عظیمی سلاح که برای شاه ارسال می‌شد، توسط مردم ضبط و مصادره گردید. در آوریل، اختلافاتی بین رؤسای بختیاری بروز کرد. در ماه مه، بی‌نظمیهای در سلطان‌آباد رخ داد. در ماه ژوئن، ناآرامیهای کم و بیش جدی در کرمانشاه، تبریز و ماکو به وقوع پیوست. در حالیکه در فارس همچنان وضعیتی آشوب‌زده برقرار بوده و سالارالدوله برادر شاه هم داعیه سلطنت کرده و آشکارا طغیان نمود و سرانجام، پس از سه روز نبرد تمام عیار در نهاوند، مغلوب و اسیر شد. وی نخست به کنسولگری بریتانیا در کرمانشاه پناهنده شد. اما، سرآخر، پس از کسب اطمینان کافی از تأمین خود، در ۲۲ ژوئن تسلیم ظهیرالدوله، نماینده شاه، گردید.

حادثه دیگری که از نظر تأثیر اخلاقی هر چه بیشتر سبب افزایش سوء ظن مردم به حسن نیت شاه گشت، تلاشی بود که در ماه مه توسط فرزند رحیم‌خان معروف جهت حذف خشن برخی اصلاح‌طلبان برجسته حزب ملی آذربایجان انجام گرفت. در باب این رویداد و قیام سالارالدوله، همان دوست مذکور، روایت ذیل را در نامه‌ای به تاریخ ۱۹ ژوئن ۱۹۰۷ به دست می‌دهد:

«یحتمل شما روایات پراکنده‌ای را در مورد آشوبهای موجود ایران شنیده‌اید. به رغم تمامی تکذیبهای رسمی، مردم و مجلس قویاً برآنند که شاه فرزند رحیم‌خان را به حرکت به سوی تبریز واداشته است. رحیم‌خان یکی از سران راهزنانی است که شاه در زمان ولیعهدی خود وی را به جرائم مختلف زندانی کرده بود. بنا به گفته مردم، شاه با رحیم‌خان توافق کرد تا فرزندش، که رهبر گروهی راهزن در آذربایجان است، به سوی تبریز حرکت کرده، انجمن محلی را درهم شکسته و با آتش و

آیا بر سر عقل آمده؟ آیا به این امر اجتناب ناپذیر تن داده و قلباً برای کشوری مشروطه خدمت خواهد کرد؟ مسئله این است. به هر حال، آخرین تیر ترکش سلطنت هموست. اگر مغلوب شود، باید فاتحه سلسله قاجاریه را هم خواند.»

در ۱۷ مارس، مشیرالدوله، ظاهراً به دلیل بیماری - چنانکه در مطبوعات ایران، یعنی شماره ۱۸، ص ۷ «ندای وطن» آمده بود -، اما به احتمال بیشتر به سبب آنکه نمی‌توانست از سیاست غیر وطن‌پرستانه شاه خودپرست جهت هدم مجلس ملی، حتی به بهای دخالت بیگانه، مانع آید و نیز از انرژی که نمی‌خواست وسیله پیشبرد این سیاست باشد، از ریاست وزرا کناره گرفت. در حال حاضر مقام ریاست وزرا خالی است، اما وزیر افخم به وزارت داخله و فرمانفرما به وزارت عدلیه برقرار گشته‌اند.

با این وجود، شاه قصد ندارد مقام مهمی را که اخیراً مشیرالدوله رها ساخته خالی بگذارد و از این‌روی با امین‌السلطان تماس گرفته است. این دولتمرد مجرب، حیل‌گر، مظنون به دخالت در مرگ حکیم‌الملک و مورد تکفیر علما به سبب مشارکت در اخذ وامهای سنوات ۱۸۹۹ و ۱۹۰۲ به دستگیری آقای نوز، در اواخر ۱۹۰۳ بالاچار از کشور گریخته و سه سال و نیم در اطراف و اکناف اروپا و آسیا به سیر و سفر پرداخت. حال، شاه به وی روی آورده و جهت تصدی مقام ریاست وزرا دعوتش کرده است. امین‌السلطان پس از تردیدی چند، به پذیرش این منصب رضا داده است. در رجعت به ایران، در سر راهش به ساحل خزر، در روسیه با احترام تمام با وی رفتار شد و با قایق توپدار روسی به انزلی برده شد و با نمایش آزادیخواهانه‌ای از پرچم و سلام نظامی مورد استقبال قرار گرفت. انجمنهای سیاسی که از زمان اعطای مشروطیت در سطحی گسترده در ایران توسعه یافته بودند، و در واقع تمامی ایرانیان وطن‌پرست بازگشت او را با شدیدترین توهمات نظاره می‌کردند و مردم رشت به شدت تمام از پیاده شدن وی در خاک ایران ممانعت کردند تا زسماً سوگند وفاداری به مشروطیت خورد. سرانجام، امین‌السلطان در ۲۱ آوریل وارد تهران شد و طی یک هفته به ریاست وزرا و وزارت داخله منصوب گردید.

تصور می‌رفت وضعیتی که امین‌السلطان با آن روبرو گردید، حتی این وزیر ملاحظه‌کار با تدبیر را هم هراسانیده باشد. وضع مالی کشور در نهایت بی‌نظمی؛ خزانه تهی؛ شاه و درباریان هم به انهدام مجلس و اعاده رژیم قدیم مصمم بودند؛ مجلس هم به دو جناح میانه‌رو به رهبری صنیع‌الدوله، دوست امین‌السلطان، و تندرو به رهبری دشمن دیرین وی سعدالدوله تقسیم شده بود. جناح میانه‌رو توسط

نیرو در نهباند، مکانی تاریخی، مصادف شدند. قهرمانان آن جنگ بزرگ، که طی آن ایرانیان آخرین مقاومت خود در قبال اعراب را بروز داده و شرافتمندانه هلاک شدند، باید چقدر در گورهای نامقدس خود خندیده باشند! سالارالدوله و قوای سلطنت سه روز به جنگی خونین مشغول بودند و حدود ۲۰۰ تن تلفات گزارش شد. پس از آن، سالارالدوله عقب نشسته، جنگ تمام شد. اما، بعدها همین «یک پیروزی مشهور بود».

«اینک، مجلس ملی بیش از هر زمان دیگر قدرتمند است و این موقعیت را عمدتاً مدیون حماقت دشمنان خویش است. لاقلاً یک اقدام سازندهٔ عظیم را به ثمر رسانده و آن قبولاندن حکومتی محلی در سراسر ایران به شاه است. باید دید این اقدام به نحو مطلوب اجرا خواهد شد یا نه. اما، در هر حال، اقدام بزرگی انجام گرفته است. قرار است انجمنهای ایالتی در حد ایالت انتخاب شوند و دیگر ادارهٔ امور در دست حکام خودکامه نخواهد ماند. از زمرهٔ سایر کارهای مجلس، تصویب قانونی است که طبق آن کل تیولات به دولت بازگردانده می‌شود. نیازی نیست بگویم که این اصلاح صاحب چه ماهیت جسارت‌آمیزی است. حال، مجلس دو وظیفهٔ سهمگین پیش رو دارد: اصلاح مالیاتها؛ از بین بردن سوء استفاده‌های ناشی از «مستمریات». اصلاح اخیر، اگر مجلس جسارت اجرایش را داشته باشد، چنانکه آگاهید، اقدامی بس حساس و دقیق خواهد بود. اما، من به این مجلس اعتماد دارم. اعضای آن هر روزه در حال کسب تجربه‌اند و لحن مباحثات و روند عمومی کار هر روز رو به بهبود دارد. مردم در حال بیدار شدن هستند و به آرامی تجربه می‌اندوزند. برجسته‌ترین مظهر بیداری عمومی، فزونی عظیم تعداد جراید است. مطبوعاتی<sup>۱</sup> نه به سبک خشک، قدیمی و بی‌هوده گذشته، که جرایدی مردمی با زبانی نسبتاً ساده. حال چنان می‌نماید که همه روزنامه می‌خوانند. در بسیاری از قهوه‌خانه‌ها، نقلان حرفه‌ای به جای نقل داستانهای اساطیری شاهنامه، مشغول محظوظ کردن مستمعین با اخبار سیاسی

۱. جنگ بزرگ نهباند در ۶۴۴ قمری روی داد.

۲. از این جراید جدید که اساساً در رابطه با مشروطیت هستند، تا آنجا که می‌توانم به اطمینان بگویم، نخستین آنها «روزنامهٔ مجلس» است که اولین شماره‌اش در ۲۵ نوامبر ۱۹۰۶ انتشار یافت. در پی آن، «فدای وطن»، «مورخ» ۲۷ دسامبر ۱۹۰۷ «تمدن»، «اژول فوریه» ۱۹۰۷ «حبل‌المتین»، ۲۹ آوریل ۱۹۰۷ «صوراسرافیل»، ۳۰ مه ۱۹۰۷ «مسارات»، ۱۱۳ اکتبر ۱۹۰۷ «نیاتر»، «مورخ» ۵ مه ۱۹۰۸ «تشریح‌گشت». سایر جرایدی که تاریخ آغاز انتشار آنها را نمی‌دانم، عبارتند از: «معارف»، «فریاد»، «خورشید»، «مصور»، «عدالت»، «تربیت»، «آزاد»، «وطن»، «حریت»، «انجمن»، «گلستان»، «کشور»، «الجناب»، «صبح صادق»، «روح‌القدس»، «ترقی»، «چهره‌نما»، «مجلس استبداد» و غیره. نشریهٔ هفتگی «حبل‌المتین»، چاپ کلکته، حدود ۱۸۹۲ شروع به انتشار نمود نشریهٔ جوانان همنامش در تهران از شاخه‌های آنست. رجوع شود به صص ۸-۱۲۷ همین کتاب. جراید مطبوعه تهران پیش از مشروطیت، مطبوعاتی بی‌ارزش بودند همچون «ایران»، «شرف»، «ابلاغ» و غیره.

شمشیر شهروندان متمرّد آن شهر گردنکش را مطیع کند. در ضمن، برای ایجاد تغییری به سود خود، آدمکشانی را استخدام و به تبریز گسیل داشت تا تنی چند از نخبگان «انجمن» را به قتل برسانند و حزب مردمی را دچار سردرگمی کند. بدبختانه - به لحاظ توفیق این دسیسه - این مزدوران در حین اجرای اوامر سلطنت دستگیر شدند. یکی از آنان حین نزاع کشته شد؛ دو تن دیگر، تحت فشار شکنجه، اعتراف کردند. تلگرافهای ارسالی رحیم‌خان به فرزندش ضبط گشته و رازها از پرده برون شد. تبریز به قیام مسلحانه برخاست؛ هشت هزار شهروند مسلح در خیابانها سان داده سوگند یاد کردند فرزند رحیم‌خان و راهزنان وی را در صورت نزدیک شدن به شهر از پای درآورند. آن آقا هم شرط احتیاط را آن دید که بیشترین شجاعت را بروز داده در مسافتی ایمن باقی بماند. در تهران خشم مردم حد و مرزی نمی‌شناخت. نمایندهٔ شاه به مجلس رفت تا ارتباط با رحیم‌خان را منکر شود. اما با فریادهای بلند و خشمگین «دروغ می‌گوید» مواجه گردید. آن روز شنبه، ۲۶ مه، بود و به رسم ایرانی در غروب آن، زادروز شاه آغاز می‌گشت. شهر تزئین شده و همه جا چراغان بود. تا پیش از ساعت ۶ بعدازظهر، تمامی تزئینات و چراغها، حتی در حیاطهای اندرون قصر سلطنتی، پائین کشیده شدند. شاه برای تسکین خشم مردم بازیچه‌اش را قربان کرد رحیم‌خان را به عدلیه واگذاشت تا محاکمه شود!... تا این تدبیر شاه موفق شد نوعی صلح موقت با مردم برقرار سازد و پذیرش هیأتی نمایندگی و برپایی شامی رسمی توسط نایب‌السلطنه<sup>۱</sup> میسر گردید. اما آیا می‌توان زخم حاصل از این غارت جنایت‌آمیز را به آسانی ترمیم کرد؟ شاه رسماً هر ارتباطی با رحیم‌خان و راهزنانش را انکار کرده، اما مردم بدبین و شکاک هستند<sup>۲</sup>. آیا منظره‌ای تأسف آور نیست که این محمدعلی شاه با سران سارقین و قتل تحت امرش در باب پیشی جستن بر نهضتی بدین عظمت و سبقت گرفتن بر مردمی که درگیرودار یک انقلاب و در پی حل و فصل سرنوشت محتوم خود هستند، ریزنی کند؟ حقیقتاً وی، این شاهزادهٔ قاجار - اگر قجر باشد - درخور آن نیست که مورد توجه و تأمل، قرار گیرد. وی دیگر عاملی جدی نیست؛ بگذاریم و بگذریم.

«ما یک جنگ داخلی مینیاتور هم داشتیم که طی آن سالارالدوله، برادر شاه، نقشی برجسته ایفا نمود. وی در معیت چند صد تن لُر در اطراف همدان پرسه زده و تهدید حرکت به تهران و خلع برادرش را مطرح کرد. سرانجام، مجبور شدند او را جلدی گرفته و قشونی را به مصافش فرستادند. دو

۱. کامران میرزا، فرزند ناصرالدین شاه و عموی محمدعلی شاه.

۲. منصب بعدی رحیم‌خان کاملاً توجیه‌کنندهٔ این بدبینی است.

هستند.»

در ۲۵ ژوئیه ۱۹۰۷، مجلس نخستین سالگرد مشروطیت را با تشریفات تمام برگزار کرد. در باب این وقعه، همان دوست طی نامه‌ای به تاریخ ۱۴ اوت می‌نویسد:

«طرح هر عقیده‌ای در مورد پیشرفت وقایع در محدوده تنگ یک نامه امری است بسیار دشوار. نظم کهن تغییر یافت و جای خود را به نظامی جدید داد. ایران به آرامی، اما مستمر، در پی رستگاری خویش است. حامیان استبداد یکی بعد از دیگری سرنگون شده و مردم به مرور در حال کسب آن احساس مسئولیتی هستند که مقدمه عقل است. یحتمل شما در جراید مقالاتی راجع به جشن ملی سالروز اعطای مشروطیت مشاهده کرده‌اید. جشن بسیار باشکوه بود و اثری عالی برجای گذارد. می‌توان گفت این جشن مهر تأیید رسمی بر فرمان مشروطیت بود. مجلس ملی به یک ولخرجی عاقلانه و بجا مبادرت و از هیچ خرجی دریغ نمود و جشنی را ترتیب داد که درخور عظمت این روز بود. بارعام بزرگی در بهارستان داده شد که از ۳ تا ۱۰ شب ادامه یافت. بعد از ظهر ما در اطراف باغ قدم می‌زدیم و گروه شاگردان مدارس در حین خواندن سرودی در ستایش از مجلس و علیه حکومت مطلقه به گرداگرد باغ حرکت می‌کردند. به مجرد تاریکی هوا، به تربیون بزرگی که در جلوی محوطه بهارستان برپا و بر تمامی میدان مسلط بود رفتیم. این تربیون مختص هیأت‌های سیاسی، وزرا و نمایندگان بود تمامی میدان در نور چراغها می‌درخشید و در اطراف تربیونهای کوچکتری توسط انجمنهای مردمی برپا شده بود. آتشبازی با روشن کردن کتیبه‌ای که در جلوی تربیون نصب و بر آن جمله «این جشن بر اهل ایران مبارک است» حک شده بود، آغاز گشت. دستخطی از شاه خوانده شد که با غریب شادی مواجه گردید. حقیقتاً منظره‌ای عجیب بود و افکارم به همین زمان در سال گذشته، آنگاه که ۱۲ هزار پناهنده در باغ سفارت بریتانیا اردو زده بودند، بازگشت. از آن زمان مدت زیادی گذشته و حوادث بیشمار روی داده و دیگر مردمی وجود ندارند که خواستار تحصن در جایی باشند. همانطور که ایستاده بوم و به تربیون، با آن آمیختگی غریب نمایندگان خارجی، وزرا و نمایندگان ایرانی می‌نگریستم و جمعیت پرخروش در زیر پای ما فریادهای پرشور «مرگ بر استبداد» «زنده باد آزادی» و غیره را سر داده بودند، آخرین تردیدم هم زایل شد و آن اعتقادی که همواره در باب پیروزی نهایی مردم داشتم، تبدیل به یقین گردید. مجلس ملی، به‌رغم تمامی دشواریهای سهمگین که آن را احاطه کرده و به‌رغم وحدت نامقدس کل نیروهای تاریکی و استبداد علیه آن، پیروز خواهد شد. زیرا آرمان آن، آرمان عدالت و ترقی است. تمام اروپائینی که در آن لحظه تاریخی در آنجا ایستاده بودند، باید

فریاد جمعیت را که از پائین شروع شده و سپس به تربیونها تسری یافته و سراسر میدان را درمی‌نوردید، در قلب خود بازتابانیده باشند. این فریاد عبارت بود از: «زنده باد مجلس شورای ملی ایران!»

«من از دیدن تقی‌زاده مشهور، که کاملاً در نزدیکی من در تربیون نشسته بود، به سختی تکان خوردم. او شهرتی کسب کرده که درخور استقلال بیباکانه و درک عالی اوست از امور سیاسی. چیزی چنان احساس برانگیز و جذاب در سیمایش هست که قابل توصیف نیست. مردی را تصور کنید که شاید بیست و پنج سال هم نداشته باشد، لاغر اندام، تقریباً میان بالا، با چهره‌ای جذاب و پسرانه و چشمانی که از برق شادی می‌درخشند. اما برخی مواقع، خاصه آنگاه که جلو خم شده بود تا مردم را بنگرد، این چشمها چنان تیره می‌شد که به روی بازدگانی بی‌عمل می‌ماند. لباسی دربر داشت که یک ایرانی باید بپوشد و آن عبایی سبک و خاکستری بود با عمامه‌ای سفید و آبی، که نمودار سیادت اوست. جامه‌هایش بی‌نهایت تمیز بودند. اما چیزی از فرنگی مآبی در او دیده نمی‌شد. صورتی بشاش داشت که در انسان اطمینان می‌آفرید. اگر خطا نکنم، از آن جمله افراد است که نبوغش می‌تواند احساس و فداکاریهای عظیمی را برانگیزد و نفوذش اثری پایدار بر تاریخ ملت ما باقی گذارد. این جوان بیست و پنج ساله، طی آن سنوات طولانی و تلخ استبداد تحقیرآمیز چه می‌کرده است؟ مسلماً صرف وجود چنین اشخاصی در مجلس ملی به‌طور مؤثری نافی آن نظریه است که ایران تصادفاً به دامان آزادی لغزیده است. آیا تقی‌زاده تنها پس از آنکه دوازده هزار تن هموطنانش در سفارت «بست» نشستند، علم سیاست را فراگرفت؟ من آرزو دارم شما یکسال دیگر در بین ایرانیان به سر برید و پیش از آنکه بیش از اندازه دیر شده باشد، منافع این نهضت را، که شاید عظیم‌ترین نهضت عصر جدید است، معلوم دارید.»

چنان می‌نماید که تمامی ناظران با کفایت بر آن هستند که نمایندگان آذربایجان، و خاصه تبریز، بهترینهای مجلس بودند. ورود ایشان به تهران، در ۷ فوریه ۱۹۰۷، با شور و حرارت مورد استقبال قرار گرفت و مردم تهران برای ملاقات آنان ازدحام کرده، آنان را در آغوش گرفته و تبریک می‌گفتند و در پذیرایی از ایشان بسیار دست و دلباز بودند. به‌علاوه، از زمان ورود آنان، فزونی قدرت و سرسختی مجلس آغاز گشته و عزم نمود قدرت خود را نشان داده و صدایش را به گوش همه برساند و نگذارد که مورد بی‌اعتنایی یا سرکوب قرار گیرد. این نمایندگان تبریز، که وطن‌پرستانی صادقند، نماینده جناح افراطی یا بنیادگرا بودند و به نظر می‌رسد که تحت تأثیر ایده‌های اصلاح‌طلبان روسیه

عصری، وجود داشته باشد، این دو جناح روی هم رفته در نهضت مشروطیت با یکدیگر همکاری کرده و موفقیت این نهضت هم مرهون همین بود. دموکراتها نمی‌توانند از نفوذ روحانیت صرف نظر کنند و همواره مراقب هستند که براین واقعیت تأکید ورزند که اسلام حقیقی دموکراتیک بوده و اهداف آنها ملهم و مطابق با دین اسلام است. از سوی دیگر، روحانیت هم، با تمام قدرتش، می‌داند که تنها با حرکت در جهت مردم می‌تواند این اقتدار را حفظ کند و مخالفت با احساسات مردم به‌طور جدی به این قدرت آسیب رسانیده یا حتی آن را کاملاً از بین خواهد برد. بنابراین، این دو جناح، علی‌رغم تضاد هر از چندی منافع و مواضعشان، مجبورند هوای یکدیگر را داشته باشند.

شاه و درباریان خواهان چیزی غیر از اعاده حکومت استبدادی و فساد گذشته نبوده و برای نیل به این هدف آماده تسلیم شدن، یا حتی فراهم ساختن وسیله دخالت بیگانه بودند. محمدعلی شاه، به‌رغم سوگندهای فراوانی که در وفاداری به مشروطیت ادا کرده بود، خصومتش نسبت به مجلس ملی مرگبار و ناگفتنی بود و طی مدت کوتاه سلطنتش این خصومت به صد شیوه بروز کرد. توطئه‌ای که در آن رحیم‌خان وسیله بود، قبلاً مورد بحث قرار گرفت. در پس آن، دسیسه‌ای دیگر به مورد اجرا گذاشته شد که شیخ فضل‌الله، یکی از رهبران روحانی، به عنوان عامل اجرا گزیده شد. آن روحانی آگاه، که مسلم به سبب حسادت به همکاران خود تحریک شده و احتمالاً از سوی دربار به وی رشوه داده شده بود، تقریباً در پایان ماه ژوئن یا اوایل ژوئیه به صحن مطهر شاه عبدالعظیم رفت و یک سری تبلیغات ارتجاعی را آغازید و رهبران مردم را به مثابه ملحد، بابی و امثالهم تکفیر کرد. در ۳ ژوئیه، «معصومیت» او، با حمله وحشیانه و بیرحمانه به فردی به نام میرزا ابراهیم خان، که منشی سابق سفارت فرانسه در تهران بود و جهت ملاقات دوستی که از جنوب رسیده بود از خانه خارج گشته بود، بر ملا گردید. با این فرد به شدت بدرقتاری شد و اگر خوشبختانه برخی اعضای یکی از انجمنهای آذربایجانی به نجاتش نشناخته بودند و او را از چنگال آزاردهندگان نمی‌رهانیدند، یحتمل به وی آسیب می‌رسید. شیخ فضل‌الله، به همراهی دو سید یزدی به نامهای محمد و علی کوشید برخی اسناد جعلی را که علی‌الظاهر از سوی انجمنهای آذربایجان و قفقاز صادر شده و حاوی عبارات بدعت و کفرآمیز بود، منتشر ساخته و شهرت ایشان را خدشه‌دار کند. وی همچنین نامه‌هایی از سوی رهبران بابی در تأیید و تحسین نمایندگان مختلف و برجسته ملی‌گرا جعل کرده بود. عوامل شیخ فضل‌الله موفق شدند در شهرهای انزلی، تبریز، کرمان و سایر نقاط قیامهایی کم و بیش جدی بیآفرینند. سرآخر، فعالیت‌های ارتجاعی وی آنچنان آشکار شد که حامیان مجلس سیدمحمد طباطبایی را واداشتند سند ذیل

قرار داشته باشند. از تقی‌زاده چنان صحبت می‌شد که گویی سوسیالیستی کامل نیست و به مثابه فردی بسیار آگاه از عقاید جاری اروپا، صدیق، قاطع، سخنرانی فصیح و ماهر و روی هم رفته فردی بسیار برجسته تلقی می‌گردید. شخص دیگری که به لحاظ توانایی هم‌ردیف وی به شمار است، همکارش میرزا فضلعلی آقا بود. گفته می‌شد که هر دوی اینها، خاصه تقی‌زاده، توان بحث منظم و قدرت حفظ بحث پیرامون موضوع اصلی یا رجعت بحث به مسیر اصلی را - که اغلب چنین بود - در صورت انحراف از مسئله صاحبند.

در کنار مجلس ملی یا مردمی، جناح دیگری بود که اصطلاحاً «جناح روحانیت» خوانده می‌شد و جالب‌ترین و مهم‌ترین جناح بود. این جناح توسط برخی مجتهدین، که از جمله برجسته‌ترین ایشان سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی بودند، رهبری می‌شد. اکثر کسانی که ناظر نبرد مشروطیت ایران بودند، از مشاهده پدیده نادر در یک نهضت مردمی که در آن روحانیت نقشی این چنین برجسته ایفا کند، شگفت‌زده شدند. زیرا این نهضت، اگر توفیق یابد، تقریباً و حتماً روحانیت را لاقلاً از بخش عمده‌ای از نفوذ و قدرتش محروم خواهد ساخت. مع‌هذا، باید به خاطر داشت که روحانیون ایران، چون کشیشان ایرلندی، قشری اساساً مردمی هستند، از مردم برخاسته، مردم را می‌شناسند و اگر چه به بدعتهای حکومتی مطمئنند، اما به دخالت خارجی از آن هم بدگمان‌ترند. چنانکه پیشتر دیدیم، نهضتی که به تدریج تبدیل به مشروطه‌خواهی شد، در آغاز اعتراضی مردمی به زعامت روحانیت علیه ولخرجیهای درباری بود که جهت ارضای بوالهوسیهای خود آماده بود کشور را تسلیم بیگانگان و کفار کند. بی‌حمایت روحانیت، مردم نه می‌توانستند امتیاز انحصار تنباکو را درهم بشکنند و نه می‌توانستند شاه را به اعطای مشروطیت وادارند. از سوی دیگر، روحانیت مسلماً تمامی عقاید دموکراتیک جناح مردمی را صخه نمی‌گذاشت و منازعات بسیاری بین این دو جناح روی داد. لهذا، دموکراتها درخواه آن بودند که کل اتباع ایران در برابر قانون مساوی باشند، اما روحانیت شدیداً بارها ساختن امتیازاتی که در حال حاضر مسلمانان به نسبت پیروان سایر مذاهب دارند، مخالفت می‌کردند و خواستار آن بودند که هیچ قانون مصوب مجلس نباید تا پیش از آنکه از سوی کمیته‌ای متشکل از روحانیون تصویب گردد، معتبر شناخته شود و این به منظور تطبیق آن با قانون شرع اسلام بود. مخالفت رهبران روحانی صرفاً منحصر به مسائل بزرگ و اصولی نبود، بلکه در برخی مواقع آنها با لغات و عباراتی که رنگ و بوی واژگان جدید را داشت یا حکایت از عقاید بیگانه می‌کرد، مخالفت می‌کردند.

مع‌هذا، به‌رغم برخوردهای اجتناب‌ناپذیری که باید بین دموکراتها و روحانیت، در هر کشور و

را نوشته و امضاء کند:

«بسم الله الرحمن الرحيم. من متعهدم اگر جناب شیخ فضل الله برخلاف معاهده‌ای که کرده است رفتار نماید، خود بشخصه او را از تهران بیرون کنم. ملامحمد آملی و حاجی میرزا لطف الله هم باید بروند. [نهم] شهر جمادی الاولی. محمد بن محمد صادق الطباطبایی.» ۲۰ ژوئن ۱۹۰۷.

تعهد مورد بحث به شرح ذیل بود:

«وی نباید هیچگونه اقدامی علیه یا مخالف با مجلس مقدس شورای ملی انجام دهد؛ نباید انجمنهایی تشکیل دهد یا چادرهایی برپا سازد. در همه جا باید از مجلس حمایت کند.»

مع الوصف، مقدر بود که شیخ فضل الله و نوکرانش درسرهایی بیش از این بیآفرینند که اوج آن اغتشاشات دسامبر ۱۹۰۷ بود و با کودتای نافرجام ۱۵ دسامبر شاه همزمان گردید.

در ماه اوت، خطرهای خارجی نیز به مشکلات داخلی مبتلاء به ایران افزوده شد. روسیه، که طی تمام مدت مظنون به مساعدت و تشویق شاه علیه مجلس ملی و تأمین پول لازم برای وی جهت برانگیختن اغتشاشات بود، از طریق سفارت خود به مجلس هشدار داد که این کشور نمی‌تواند برای مدت نامعلوم اجازه دهد که بی‌نظمیها در ایالات ایران تداوم یابد. به نظر می‌رسید که روسیه در پی یافتن زمینه‌ای برای دخالت بود. ترکیه از این هم فراتر رفت و سربازانش عملاً از مرزهای شمال‌غربی گذشته، به قلمرو ایران تجاوز کرده و برخی از بلاد و قصبات را که بی‌تردید از آن ایران بود، اشغال کردند. در ۳ اوت، مرگور اشغال شد و چهار روز بعد ارومیه توسط یک ستون متشکل از شصت هزار سرباز ترک مسلح به توپخانه مورد تهدید قرار گرفت، در حالیکه یک نیروی ایرانی که برای گوشمال کردهای متمرد اعزام شده بود، توسط سربازان عثمانی منهدم گردید. خصومت روسیه و ترکیه نسبت به تمامی نهادهای مردمی و پارلمانی و کل اشکال حکومت‌های واقعاً مشروطه، که خواهان چیزی کمتر از تأسیس یک پارلمان آزاد و دموکراتیک در ایران نبودند، به آسانی توجیه‌پذیر است. حتی انگلستان هم، که تاکنون لاقلاً از احساسات موافق، اگر نگویم مساعدت فعال و تشویق آن برخوردار بود، اینک مشخص گردید که سرگرم تلاشی - بدبختانه چنانکه معلوم شد موفق - برای کنار آمدن با روسیه، به امید - البته به باور بسیاری کسان که مسئله را از نزدیک مورد مطالعه قرار داده‌اند، امیدی واهی بود - تضمین منافع خود در آسیا می‌باشد.

در این ضمن، بیش از هر زمان دیگر، به پول نیازی مبرم بود. زیرا بی‌نظمیها، خاصه در فارس، گیلان و آذربایجان رایج گشته؛ سربازان معدود و دارای حقوقی اندک یا اصلاً بدون حقوق بودند؛

دشمن در آستانه دروازه‌ها قرار داشت؛ و ژنرال و نماینده ایران، فرمانفرما، که برای نکوهش، و در صورت امکان مذاکره با ترکها اعزام شده بود، منزوی و محاصره شده بود. طرح بانک ملی شکست خورده بود؛ اخذ وام پیشنهادی از آلمان، به یمن گزارشی نامطلوب بانکدار آلمانی اعزامی برای تحقیق در میزان عملی بودن این طرح، به نتیجه نرسیده بود؛ و مردم کماکان سرسختانه مخالف اخذ هرگونه وام از روسیه بودند. مع هذا، این موضوع هنوز آن هدفی بود که امین‌السلطان همچنان بر آن اصرار می‌ورزید و از برکت صبر فناپذیر و توان نادر اسکات غیر، تقریباً موفق شده بود نظر موافق اکثریت مجلس را کسب کند که در آن روز شوم امضای موافقتنامه روسی و انگلیسی - ۳۱ اوت - در سن پترزبورگ، وی به هنگام خروج از مجلس، در حالیکه سید عبدالله او را همراهی می‌کرد، توسط یک صراف جوان و عضو یکی از انجمنهای سیاسی به نام «عباس آقا» به گلوله بسته شد و این فرد پس از مجروح کردن سربازی که قصد دستگیری وی را داشت، با گلوله خودکشی کرد. امین‌السلطان را از زمین برداشته و در عیاش پیچیدند و او را به محل اقامتش بردند که یک ساعت و نیم بعد در آنجا درگذشت. در جیب جسد قاتل چهار کپسول استرکینین، قطعه‌ای «سنگ جهنم» و کاغذی حاوی این نوشته یافتند:

«عباس آقا، صراف آذربایجانی عضو «انجمن»، فدایی ملت نمره ۴۱.»

معلوم نشد که وی به کدام «انجمن» تعلق دارد. اما، ظهور مجدد واژه شوم «فدایی»، که در اصل به آدمکشانی اطلاق می‌شد که فرامین آن «پیر کهنسال کوهستان» را اجرا می‌کردند، و این واقعیت که این «انجمن» لاقلاً چهل عضو دیگر داشت که مهای مبادله جان در برابر جان هستند، نمی‌توانست موجب تأثیر عمیق نباشد.<sup>۱</sup>

قتل این وزیر مقتدر و جاه‌طلب تأثیر عمیقی بر افکار مردم گذارد. یکی از دوستان مکاتبه‌ای طی نامه‌ای، مورخ ۵ دسامبر ۱۹۰۷، چنین می‌نویسد: «رخداد عمده چند ماه گذشته قتل اتابک بود که نقطه عطفی در این نهضت آزادیبخش محسوب می‌گردد. این واقعه نشان داد این نهضت بازی بچگانه‌ای نیست و عزم محکمی در آن نهفته است که ایرانیان آماده حذف هر وزیری هستند که به اعتقاد آنها در حال دسیسه علیه آزادیهای نوظفته ایشان باشد. من از تأیید ترورهای سیاسی بیزارم. اما امکان ندارد بتوان تأثیر بسیار نیکوی این ترور بر نهضت اصلاح طلب را نادیده گرفت. از آن پس، هیچ

۱. در مورد این واقعه روایاتی در شماره ۵۶ «ندای وطن»، شماره ۱۰۶ «جبل‌النین» و شماره ۱۲ «صوراسرائیل» ارائه گردیده است.

خدمتگزار شدند و به ایمان مغلظه سوگند یاد نمودند. داخلهٔ مجلس منظم، و کلا محدود شدند، پشت بدخواهان شکست.»

باری، روز یکشنبهٔ مزبور را چله قرار داده اغلب دکاکین بسته و خلائق گروه گروه، سوار و پیاده، با گل و ریحان به سر قبر رفته. طوری جمعیت صحرا را فرا گرفته بود که جای عبور نبود. عدهٔ جمعیت به یکصد هزار نفر تخمین زده شد. تمام انجمنها و عموم شاگردان مدارس دسته‌دسته می‌آمدند، چادرها برپا کرده، جای و قهوه و سایر لوازم را همت وطن پرستان سبیل بود. دسته‌های سینه‌زن با بیات جانگداز مترنم و رطب اللسان بودند. خطبای بلیغ اللسان و شعرای شیرین بیان خطابه‌ها و قصاید عزا خوانده، خوانچه‌های شیرینی زیاده از حد شماره نثار شد. مختصر، چنان غیر تمندی از این ملت ظاهر شد که اسباب عبرت عالمیان گردید. شجاع السلطنه نیز دستهٔ گلی بزرگ در کالسکه نهاده و همراه خود به آن مزار محترم برده نثار کرد.

«نقداً، شرح این قضیه را به همین مختصر قناعت کرده، از ابیات بسیار به دو سه بیت از قصیدهٔ جناب آقای فخرالواعظین اکتفا می‌کنم؛ و هو هذا:

«ای مزار محترم هر چند بزم ماتی

نیک از این نوگل که خفت اندر تو شاد و خرمی

جای دارد در تو آن کو عالمی را زنده کرد

عیسیت خوابیده در دامن تو مانا مریمی

ای جهان غیرت ای عباس آقا کز شرف

زخم قلب ملک و ملت را تو شافی مرحمی

ترک ایرانی نژاد ای آنکه همچون تهمتن

معلی فر فریدون محی تاج جمی

در ره یاجوج و ظلم و فتنه دست غیرت

چون سکندر ساخت ز آهن پاره سد محکمی

گفت تاریخ عزایش را به زاری خاوری

کرد از ششلول احیا عالمی را آدمی.»

همان سان که پیشتر آمد، امین السلطان مدتها بود که توسط مردم کشورش به عنوان فردی که مهبای فروش سرزمین خود به اجانب است تلقی و مورد سوء ظن بود. اما مرگ ناگهانی وی ناشی از کشف

کس جرأت نکرد آشکارا با مجلس مخالفت کند و مجلس سرآخر توانست به انجام برخی کارهای مفید نایل آید.» در حقیقت، در بدو امر جراید ایران از این اقدام خشن تا حدودی ابراز وحشت کردند. اما بعداً و خاصه هنگامی که محتوای توافق انگلیس و روس آشکار شد، احساسات مردم به سوی قاتل اتابک تغییر جهت داد و «عباس آقا» به عنوان وطن پرستی که جان خود را در راه رهایی کشور از شر این خائن فدا نموده، مورد ستایش قرار گرفت. در اربعین عباس آقا، مزارش توسط گروههای بسیاری از مردم که می‌خواستند خاطره‌اش را ارج گذارند، زیارت شد و در آنجا خطابه‌هایی در ستایش از اقدام او ایراد گردید. از این مراسم، روایت ذیل، از شمارهٔ ۱۳۵ «حبل‌المتین»، مورخ ۸ اکتبر ۱۹۰۷، صص ۵-۶، نقل می‌گردد:

«هر روز و هر ساعت از این ملت نجیب تازه بیدار اعمال و حرکاتی مشاهده می‌شود که عالمیان را به حیرت می‌افکند و احساسات لطیفهٔ این قوم را نشان می‌دهد و بر مراتب قدردانی‌شان شهادت صریح ادا می‌کند و اهل عالم متحیر که این ملت در این مدت اندک از کجا و با کدام تعلیمات این همه راه پیمودند که دیگر طوایف در یک قرن کامل ادراک آن را نتوانستند، جز آنکه بگوئیم تأییدات غیبی و الهامات الهی متصل به این قوم امداد می‌کند و کمک می‌دهد و حضرت ولی‌عصر (ع) نظر توجه به آنها دارد.

«مصدق این مقال واقعهٔ روز یکشنبه ۲۷ شعبان است که برهان احساسات و بیداری و دلیل کمال وطن پرستی و ملت‌خواهی آنها است و مردم فهمیدند که این ملت قدر فدائیان خود را دانسته، مقام و مرتبهٔ هر کس را درست ادا می‌کنند. روح عباس آقا مرحوم در آن روز، با همهٔ شعف و شوق، به جانب ملت نگران بود و خوشحالانه دسته‌های گل را که به روی قبرش می‌افکندند، به حسن قبول تلقی می‌کرد و با چشم شاد به آن جمعیت زیاد که در پا با سر به سویش می‌دویدند، نگاه کرده با زبان حال اظهار تشکر می‌نمود. بلی، هر کس که برای ابقاء نوع و در راه حفظ وطن از جان عزیز گذشت و نقد عمر را فدای ملت و مشروطیت ساخت، سزد که زیاده بر این ملت از روح و جسدش پاس احترام منظور دارند و آیت رحمت یزدانش شمارند.»

«راستی، در این چهل روز طوری از اثر ضربت دلیرانهٔ آن جوانمرد تغییر در مجاری امور مملکت حاصل شد که با چندین کرور پول و پنجاه هزار قشون جرار احداث چنان تغییر ممکن نمی‌شد. قانون اساسی به اتمام رسید. منافقین زاویهٔ مقدسه را یأس حاصل شده نومیدانه به کنج کلبهٔ خود خائفاً خاسراً مراجعت کردند. تمام بلاد داخله قرین امن و امان شد. اعیان و امرا جملگی مشروطیت خواه و



ترکمانان، بعینه گذشته، یعنی قبل از آنکه روسها قدرتشان را درهم شکسته و قلمرو ایشان را ضمیمه روسیه سازند، به جاده تهران - مشهد حمله می‌کردند؛ و در ایالات فارس، کرمان و سایر نقاط ناآرامیهای کم و بیش جدی حاکم بود. در ۴ نوامبر، محتشم‌السلطنه تهران را به عزم ارومیه ترک گفت. اما تا ۲۲ دسامبر به آنجا نرسید و نتوانست تا قبل از ۲۹ دسامبر با طاهر پاشا، فرمانده ترک، وارد مذاکره شود.

در اواخر اکتبر، اقدامات شاه سوء ظن عظیمی را موجب آمد و خطابه‌های تحریک‌کننده‌ای علیه وی در برخی مساجد ایراد گردید. در همان حال، جریده‌ای به نام «روح‌القدس»، در شماره مورخ ۶ نوامبر خود، مقاله‌ای آنچنان خشنوت‌آمیز و تهدیدکننده علیه وی درج نمود که بلافاصله توقیف شد و اقداماتی علیه سردبیر آن صورت گرفت. این مقاله تحت عنوان «نطق غیبی یا اشاره لاریبی» با این شعر آغاز می‌گشت:

«مگر به گوش سلیمان ز من رساند باد نصیحتی که در او خیر سلطنت باشد  
ما را نه هوای سلطنت است و نه خیال وزارت. در حفظ وطن و حمایت هموطنان به جان بکوشیم  
و از حرف حق گفتن چشم نبوشیم. میان رعیت - بنده فرق است. اطاعت شهوات نفسانی بر بنده  
لازمست نه بر رعیت. زیرا که رعیت بنده نیست و آزاد است، بلکه با خود شاه هم مساویست. فقط  
حقوق پاسبانی سلطان را باید پاداش داشته باشند. در صورتی که شاه هم به وظیفه شبانی و پاسبانی خود  
عمل کند.

«گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست.»  
سپس نویسنده به بررسی اجمالی تاریخ ایران پرداخته و اسماء و اعمال شاپور ساسانی و دیگر پادشاهان بزرگ ایران را تذکار می‌دهد که در نبردها و فتوحات خود امنیت جان و مال اتباع خویش را در نظر می‌گرفتند. به عقیده نویسنده، فساد تأسفبار از زمان ظهور سلسله قاجار آغاز شد. اما گرچه طی سلطنت فتحعلی شاه و محمد شاه، ۱۷۹۷-۱۸۴۸ میلادی، ایران سرزمینهایی را از دست داد، کشور به‌طور نسبی همچنان در رفاه و امنیت بود<sup>۱</sup>. نویسنده چنین ادامه می‌دهد که: «دور سلطنت که به ناصرالدین شاه رسید، ورق برگشت، ستاره بدبختی ملت طالع شد. جماعت تن‌پرور پست فطرت

پاره‌ای اسناد خیانت‌آمیز توسط انجمنها بود که به ظاهر از جانب او خطاب به ارتجاعیون ولایات صادر گشته بود. در این نامه‌ها از آنان دعوت شده بود اقدامی نموده و موجبات سرنگونی مجلس را فراهم سازند. اما، به‌طور مبهم، اشاره می‌شد که نویسندۀ راستین این نامه‌ها نه امین‌السلطان، که رقیب و دشمن وی سعدالدوله است که نقشی دو جانبه ایفا می‌کرد و از یکسو در رابطه نزدیک با دربار بود و از دیگر سوی با انجمنها<sup>۱</sup>.

مرگ امین‌السلطان نشانه‌ای بود برای استعقای کابینه وی و رئیس مجلس - سعدالدوله. سعدالدوله محیل، شخصیت مطلوب شاه و سفارت روس، کوشید کابینه جدیدی متشکل از چهره‌های درباری تشکیل دهد. مع‌هذا، مجلس علیه این تلاش قیام و در ۱۰ سپتامبر احتشام‌السلطنه را به ریاست خود برگزید. سه روز بعد، نصرالله‌خان مشیرالدوله، رئیس‌الوزرای سابق، که از وی دعوت به همکاری با سعدالدوله شده و نپذیرفته بود، به ناگاه و در شرایطی کاملاً مشکوک درگذشت. همان روز، سعدالدوله به وزارت امور خارجه منصوب گردید. مدت پانزده روز چنین می‌نمود که نیروهای ارتجاع بر اوضاع مسلط گشته‌اند. اما به زودی حتی درباریان هم تشخیص دادند که مجلس بیش از اندازه قدرتمند است و شاه را مجبور به سازش با رهبران نهضتی ساختند که مقاومت در برابر آن میسر نبود و همان‌گونه که آمد، نتیجه آن شد که در اول اکتبر شاهزادگان نسبی و نجبای دربار در مجلس حاضر و سوگند وفاداری به مشروطیت یاد کردند. روز بعد، سعدالدوله استعفا داد، یا برکنار گردید، و قبل از پایان اکتبر کابینه جدیدی به ریاست ناصرالملک تشکیل شد. این کابینه شامل مشیرالدوله ثانی به عنوان وزیر خارجه، صنیع‌الدوله، مؤتمن‌الملک و آصف‌الدوله بود که همگی ایشان، به استثنای فرد اخیرالذکر، از احترام و اعتماد خوب مشروطه‌خواهان برخوردار بودند.

کابینه ناصرالملک شش یا هفت هفته پراغتشاش بر سر کار بود و سرانجام در اواسط دسامبر، درست پیش از کودتای ۱۵ دسامبر شاه، استعفا داد. افق سیاست کماکان چون همیشه تیره و تاریک بود. توافقنامه روس و انگلیس، که تا یک ماه پس از تصویب آن به‌طور رسمی به مجلس ارائه نگشته بود، قلب ایرانیان را مملو از ترس و بیم ساخت؛ ترکها همچنان به پیشروی در آذربایجان ادامه داده و نواری از دامنه مرز کوهستانی واقع در بخش ایران را، که از سلماس تا مرگور امتداد داشت و «برادوست» و «ترگور» را دربر می‌گرفت به اشغال خود درآوردند و مستمراً به سوی جنوب پیش می‌رفتند؛

۱. آغامحمدخان، بنیانگذار سلسله قاجاریه در ۱۷۹۵ میلادی به نبرد علیه گرجستان مبادرت و نظایس را به تصرف آورد. قراردادهای موهن گلستان - ۱۲ اکتبر ۱۸۳۱ - و ترکمنجای - ۲۱ نوامبر ۱۸۲۸ - که ایران به اجبار با روسیه منعقد کرد، هر دو در سلطنت فتحعلی شاه، ۱۸۳۴-۱۷۹۷، انعقاد یافتند.

۱. حتی با مستندات کافی، گفته می‌شد محمدعلی شاه که از افزایش نفوذ امین‌السلطان به حسادت فزاینده دچار آمده بود، نامه‌هایی را به نام وی صادر کرد و عمدتاً اجازه داد به دست انجمنها بیفتد در نتیجه موجبات مرگ وی را فراهم ساخت.

بیشرف معاون قوه باطنی سلطان شدند و رذالت ذاتی را ظاهر ساختند، دست تعدی به ودایع پروردگار گشودند، جان و مال ملت مظلومه را قسمت کردند. ابتدا جهت تحصیل پارک و کالسکه و میل اتاق، مثل دزدان اموال ملت را به غارت بردند و قطعه قطعه خانمان رعیت را به اجانب فروختند» و «عاقبت سلطان المستبدین با رئیس الخائنین<sup>۱</sup> گرفتار آه ملت مظلوم شده هر دو هدف گلوله وطن پرست غیبی گشتند.»

نویسنده پس از سخنانی چند در ستایش مظفرالدین شاه فقید، که مشروطیت را اعطا نمود، به توصیف این می پردازد که چگونه از زمان به سلطنت رسیدن شاه حاضر اوضاع بدتر از بد شده تا آنجا که نه تنها مردم غارت که نابود گردیدند، در حالیکه سرزمین ایران هم به اشغال دشمنان و بیگانگان درآمد. وی تهاجم ترکان به آذربایجان و غارت این سرزمین توسط ایشان و خلافکارها و خونریزیهای مقامات ایرانی، همچون اقبال السلطنه، وزیر نظام و جهانشاه خان را متذکر می شود؛ «تا ملت بخواهد خود را از گرگان داخله نجات بدهد، گرفتار سگان و گرگان خارجه می شود.»

وی سپس شاه را مخاطب قرار می دهد: «خوب است از مستی سلطنت به هوش آمده، چشم باز کرده نظری به دولت خود و باقی دولتها بنمایی. آیا تمام سلاطین عالم از وظیفه و شغل خود خارج شده مشغول قصابی گشته اند؟ یا تمام ملل عالم مثل ملت بخت برگشته ایران اسیر ظلم و شهوات نفسانی پادشاه خود هستند؟ ندانم چه باعث شده که تمام ممالک رو به آبادی و وسعت خاک و ازدیاد نفوسند، جز ایران که هر سال و ماه قطعه ای از خاکش قسمت دیگران و نفوسش طعمه گرگان و آبادیش مبدل به خرابی می شود.»

سپس از محمدعلی شاه می پرسد که چرا چنین از حکومت مشروطه بیزار و دلباخته حکومت مطلقه است، در حالیکه می بیند که چگونه ملت های آزاد، چون انگلستان و ژاپن، به سعادت رسیده و چگونه حکومت خودکامه روسیه عاجز گشته است. وی ادامه می دهد: «مگر ممکن نیست که داستان لویی شانزدهم در این مملکت اتفاق بیفتد. زیرا که ان الله عزیز ذو انتقام»

«سر شب سر قتل و تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت»  
 «مگر یقین نکرده که از خون فدایی نمره ۴۱ فدایی بزرگتر برای بزرگتر از کار آن فدایی تولید شده و منتظر اتمام حجت است؟ به نظر و فراست سلطانی باید فهمیده و درک نموده باشد که با ماران

و افعیان ظاهر خوش خط و خال، باطن پر زهر قتال بازی کردن جایز نباشد و خلوت کردن و مصلحت بینی نمودن از دزدان این ملک و نمایندگان اجانب مصلحت نیست<sup>۱</sup> زیرا که دزد بازار آشفته می خواهد و بیگانه منفعت خویش می طلبد. البته فهمیده است رعیت را از رعیتی این دولت و دیگر دولت فرقی نیست، بلکه دلشان مبدل به عزت می شود. اما با تسلط اجانب سلطنتی برای شاه باقی نمی ماند، کوس لمن الملکی به بوق قلندری، عزت سلطنتی به ذلت رعیتی مبدل می شود. اگر اعلیحضرت پادشاه را تقرب و خاندان او را به پیشخدمتی بیگانه شرف و افتخار است، لیکن ما ملت را از رعیتی و تسلط خارجه نهایت ننگ و عار است. حمیت ملیت باعث حفظ سلطنت این خانواده است. و الا باغ مشروطیت که از دو ماه قبل آب نیاشامیده، به نهایت تشنه شده، وقت آنست که به توسط باغبان فدایی غیبی شاداب و سیراب شده، گلها و ریاحین در باغ مشروطیت شکفته شود؛ یا طیب حاذق غیبی عضو شقاقلوس را قطع کند تا باقی اعضا از آن مرض سالم بماند. همان به از گفتن لب ببندم، به این رباعی اکتفا نمایم:

«ظالم ز ستم همیشه لات آمده است      رخ رفته پیاده با ثبات آمده است  
 مشروطه طلب به اسب و پیلست سوار      چون کشته وزیر، شاه مات آمده است.»

تهدیداتی بی پرده تر از این را دشوار بتوان اصولاً به چاپ رساند و در پایتخت سلطنت توزیع کرد. همین حاکی از شدت مبارزه و حاد شدن بحران است. در یکسو شاهی خودخواه، لجوج و سرسخت را شاهدیم که به انتظار آنست که روزی از همان قدرت نامحدود اسلافش برخوردار شده و به نوبه خویش به همان اسرافکاریها و ولخرجیهای آنان مبادرت ورزد و به ناگاه خود را در کنترل مجلسی جوان اما مصمم می بیند که اهدافش را عقیم ساخته و لهذا مهیاست به هر قیمتی شده، حتی به بهای استقلال و آزادی ایران، آن را منهدم سازد. از دیگر سوی ملتی باستانی و با استعداد را می بینیم که مدتهای مدید سرکوب و پایمال شده و درس بندگی و سکوت آموخته، ولی اینک به ناگاه هشیار گشته و امیدهای نویافته و به قدرتهای جدیدش واقف گردیده، مصمم است نگذارد جام آزادی را، که به تازگی چشیده، از لبانش دور بسازند. ملتی که به وضوح از خطرات متعددی که بر سرش سایه افکنده آگاه است و توسط کسانی لو داده شده که حق داشته است به آنها به مثابه حامیان طبیعی خود در برابر تهاجم بیگانه بنگرد. ملتی که از خشم و هراس نیمه مجنون گشته، مع هذا با عزم راسخ و کورمال

۱. اشاره به مذاکرات خصوصی نی مابین محمدعلی شاه و وزیرمختار روسیه و مرثوسین اوست.

۱. منظور ناصرالدین شاه و امین السلطان هستند.

نمود، اگرچه در همان لحظه در تدارک تدابیر تازه جهت سرنگونی آن بود. همان دوست مکاتبه‌ای در نامه‌ای به تاریخ ۵ دسامبر می‌نویسد: «زمانی که این نامه را می‌نویسم، باز هم یکی از آن امواج ادواری یأس و سرخوردگی برهمگان مستولی شده است. وحشتی عظیم در قلوب مردم جای گرفته، اعتقاد بر این است که شاه به تلاش فوق‌العاده مبادرت و در تدارک کودتایی علیه مجلس است. وی وزیر دربار ارتجاعی پدرش را فرا خوانده و آن مرد شایسته نیروی خوبی از «غلامان» را تحت فرمان دارد. این نیروها، به همراه قزاقها، جهت سلطه بر اوضاع تهران بسنده است. اما... اثاهای بسیاری وجود دارند. آیا قزاقها بر مردم آتش خواهند گشود؟ هیچ کس نمی‌داند. مجلس و «انجمن»های پیشمار که نیروی افکار عمومی را می‌سازند که دست کم گرفتن آن دشوار است، بی‌کار ننشسته‌اند. آنان در دفاع از مجلس هیچ حدی نخواهند شناخت. شاه زندگی خود را صرفاً مرهون این واقعیت است که انجمنها از عواقب قتل مقام سلطنت در این اوضاع مغشوش در هراسند. بعینه گذشته، همچنان معتقدم نباید به این یأس دچار آمد. به لطف خدا، ممکن است این بار هم چون گذشته حق با من باشد!»

در مورد کودتایی که نامه مذکور ده روز قبل از وقوع، حدوث آن را پیش‌بینی کرده بود، دوست من طی نامه دیگری که در نوروز ۱۹۰۸ نگاشته می‌نویسد:

«برهمگان روشن بود که طی نوامبر اوضاع به سوی بحران پیش می‌رود. شاه نهایت سعی خود را به کار برد تا مجلس را منهدم کند و مردم این را می‌دانستند. تحت فشار ترس ناشی از خشم فزاینده مردم، که علناً و به‌طور تحریک‌آمیز توسط مطبوعات و وعاظ بیان می‌شد، شاه برای نخستین بار<sup>۱</sup> در آغاز ماه نوامبر به مجلس رفت و طبق ماده ۴۹ قانون مشروطیت به قرآن مجید سوگند خورد که به مشروطیت وفادار باشد. [متن کامل سوگند چنین است:]

«من خداوند قادر متعال را گواه گرفته به کلام‌الله مجید و به آنچه نزد خدا محترم است قسم یاد می‌کنم که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده، حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بداریم، قانون اساسی مشروطیت ایران با نگاهبان و بر طبق آن قوانین مقرر سلطنت نمائیم و در ترویج مذهب جعفری اثنی‌عشری سعی و کوشش نمائیم و در تمام اعمال و افعال خداوند عز‌وشأنه را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز سعادت و عظمت دولت ایران نداشته باشیم و از خداوند متعال در خدمت ترقی ایران توفیق می‌طلبیم و از ارواح طیبیه اولیای اسلام استمداد می‌کنیم.»

۱. گرچه، چنانکه سطور پیش گذشت، این چهارمین سوگند وفاداری شاه به مشروطیت بود، اما نخستین بار بود که شاه به مجلس می‌رفت.

کورمال راهش را در تاریکی زاده هرج و مرج، ورشکستگی و آشوب به سوی نور می‌گشاید که با مسرت تمام با سایر ممالک سعادت‌مند از پرتو این نور مستفیض گردد. اگر خشم آنان با دیدن هر مدرک تازه از بی‌ایمانی و خصومت بیباکانه پادشاهشان نسبت به آرمانی که آنتنان نزد ایشان عزیز است فزونی یافته و گهگاه به سوی پاره‌ای اعمال کشیده می‌شوند که اگر چه از نظر ما تأسفار است، اما نمی‌توانیم با بی‌احتیاطی آن را محکوم کنیم، مایه تعجب و شگفتی خواهد بود؟ برای آنکه بتوان منصفانه ایران امروز را مورد قضاوت قرار داد، باید آن را همان‌سان قضاوت کرد که انگلستان تحت سلطنت چارلز اول یا فرانسه تحت حکومت لویی شانزدهم را قضاوت می‌کنیم؛ اما انگلستانی بدون کرامول و فرانسه‌ای بدون دانتون.

همان دوست مکاتبه‌ای که اخیراً مذکور افتاد، در نامه‌ای به تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۰۷ می‌نویسد: «برای درک این مقاله روح‌القدس، باید بدانید که این نوشتار یک ماه قبل، طی یکی از همان ادوار وحشتناکی که در سال پیش گهگاه پدیدار می‌شد و همه چیز بسیار ناامیدکننده می‌نمود - ناآرامیهای فراگیر، شاه در حال دسیسه علیه ملت خود و مردم تحت فشار ناشی از بیم نسبت به خطر نهایی و دیوانه از خشم علیه پادشاهی که ترجیح می‌دهد شاه ملتی در بند بیگانه باشد تا پادشاه مشروطه ملتی آزاد - نگاشته شده است. این مقاله، چنانکه خواهید دید، تهدیدی است آشکار علیه شاه و به وی هشدار می‌دهد که سرنوشتی چون عاقبت پدر بزرگش و امین‌السلطان در انتظار اوست، مگر آنکه روش خود را اصلاح کند. این روزنامه توسط مجلس ملّی توقیف و پرونده، سردبیر آن تحت پیگرد قانونی قرار دارد.»

شاید بتوان این را هم افزود که همان زمان که «روح‌القدس» شاه را تهدید می‌کرد، حبل‌المتین مردم را به تسلیح و آمادگی برای ریختن آخرین قطره خون در راه دفاع از کشور فرا می‌خواند. این مقالات زنگ خطری برای سکته اروپایی ایران به صدا درآورد و آنان این سخنان را توصیه‌ای به «جهاد» و مظهری از «کهنه‌پرستی» تلقی می‌کردند. در حالیکه اگر خود ایشان در شرایط وجود خطر ملّی چنین احساساتی را بروز می‌دادند، نام زیباتر «وطن‌پرستی» را بدان اطلاق می‌کردند. به هر صورت، رهبران نهضت بیش از آن نگران رفع هرگونه دستاویز جهت دخالت بیگانه بودند که بگذارند اروپائیان مقیم ایران به هر صورت مورد مزاحمت قرار گیرند؛ و بنا به عقیده اکثر ناظران صاحب صلاحیت، شاه امنیت شخص خود را مدیون همین ملاحظات بود.

در ۱۲ نوامبر، شاه رسماً از مجلس دیدار و برای چهارمین بار سوگند وفاداری به مشروطیت را ادا

دیوارهای بهارستان و مسجد سپهسالار، که در مجاورت مجلس بود و از طریق دری به بهارستان راه داشت، مستقر شدند. انجمنها نیروگرد آورده و مجلس را به تشکیل اجلاس وامی داشتند، در حالیکه تمامی معابر را نیز تحت حفاظت داشتند. ویژگی این نهضت آنست که مردم باید در محل مجلس و مسجد، که در جوار هم بودند، گرد می آمدند. در داخل و اطراف این دو ساختمان غریب ترین جمعیتی که تاکنون مشاهده شده بود گرد آمده بودند تا علیه قدرتهای استبداد و جهل به آن نبرد بسیار کهن مبادرت ورزند. جوانان غریزه با یقه های سفید، روحانیون با عمامه های سفید، سادات با عمامه های سبز و آبی که نشانه تبارشان بود، کلاه نمدها، عبا قهوه ایهای کسبه، که همگی قلوبشان با آتش مقدسی مشتعل بود، در آنجا گرد آمدند تا برای آرمان آزادی بستیزند. چه کسی آن کلمات آتشین کارلایل، در روز فتح باستیل، را به خاطر ندارد؟ امروز، فرزندان من، شما باید بعینه مردان خود را رها کنید! با یاد اشتباهات پدرانتان و با امید حقوق فرزندانتان! استبداد با خمی سرخ تهدید می کند: کمک از هیچ جا نمی رسد، مگر از دستان خود شما. امروز شما باید اقدام کنید یا بمیرید.

«امیدوارم خوشباورانه نباشد اگر بگویم به قلوب این جماعت ایرانی، که در آنجا گرد آمده بودند تا از تمامی آن چیزهایی که برایشان مقدس است، یعنی آزادی و معبد روحانی خود، دفاع کنند، چه شور و شوق نابی افروخته بود. من دوستار مذهب نیستم. زیرا به نظرم این پدیده، در همه جا، ساخته دست استبداد است. اما باید انصاف داد که در ایران مذهب، تحت فشار شرایط موجود، خود را در کنار آزادی یافته و این غیر عقلایی هم نبوده است. به ندرت وظیفه ای افتخار آمیز تر و شگفت تر از زعامت یک نهضت دموکراتیک در بحیوۀ یک انقلاب برعهده یک مذهب قرار گرفته است. در آن ساعت اجتناب ناپذیر زوال مذهب در ایران، اقتضا دارد که ما با احترام در برابر مزارش ایستاده و با فراموش کردن بسیاری از تصوراتش، تنها به یاد آوریم که در تاریخ بحرانی این ملت، مذهب تمامی اعتبار، قدرت و دانش خود را در اختیار آزادی و پیشرفت قرار داد و بازسازی ایران در مسیر آزادی مشروطه را میسر نمود.

«همان گونه که پیشتر گفتم، شاه، پس از آن یکشنبه غم انگیز، شانس خود را از کف داد و بختش به زوال گرائید. ممکن است مزدوران او بر میدان توپخانه مسلط شده و به قتل و غارت پرداخته باشند، اما شجاعت اجیر شده آنان چندان نبود که ایشان را به حمله به مجلس وادارد. مذاکرات بین طرفین آغاز گردید. شاه نخست کوشید شرایطش را تحمیل کند. اما اوضاع به تدریج دگرگون شد. روز دوشنبه،

اما این سوگند صرفاً اقدامی واهی بود. شاه که توسط سوگلیهای ناشایستی چون امیر بهادر جنگ، سعدالدوله و سایرین احاطه شده بود، فعالانه در پی دسیسه علیه مجلس برآمد. طوفان در ۱۵ دسامبر شروع شد. در این روز شاه کابینه را، که روز قبل استعفا داده بود، به قصر احضار و ناصرالملک رئیس الوزرا را در محبسی زندانی او را در غل و زنجیر<sup>۱</sup> قرار داد. با دخالت مؤثر سفارت بریتانیا<sup>۲</sup>، ناصرالملک از سرنوشتی که در انتظارش بود نجات یافت و به اروپا گریخت<sup>۳</sup>. همان روز مزدوران شاه، که اکثر قاطرچی و مهتر بودند، در شهر رها شدند. آنان در میدان توپخانه رها شدند و در آنجا، در چادرهایی که برایشان برپا گشته بود، تجمع کرده، وعاظ ارتجاعی برای آنان سخنرانی کردند و ایشان را علیه مجلس، که به گفته آنان متشکل از بایه و کفار بود، تحریک نمودند. عده ای از قزاقها هم در میدان مستقر شدند تا از این افراد و معابر منتهی به ارگ حفاظت کنند. این ضربه برای مجلس غیر مترقبه بود و هم مجلس و هم انجمنها، که کاملاً خلع سلاح شده بودند، در آن روز هیچ مقاومتی بروز ندادند. تنها خدا می داند که چه چیز شاه را از تعقیب کودتای اوّلش و وارد ساختن ضربت نهایی بازداشت. پاره ای برآند که در شب آن روز وی شهامتش را از دست داد. شاید این تنها بخشی از سیاست غیر قاطعانه این مرد بدبخت بود. شاید، و چنان به نظر می رسد که این سبب حقیقی باشد، او نمی توانست روی سربازان خود حساب کند. اگر قزاقها معتمد بودند و او نیرویی مسلح جهت اشغال بهارستان و بازداشت نمایندگان از تجمع در آنجا اعزام داشته بود، محتمل بود برای مدتی کنترل اوضاع را در تهران به دست گیرد. به جای این اقدام دست بر دست گذارد و در نتیجه این فرصت گرانبها برای همیشه از کف رفت. فردای آن روز، مجلس و انجمنها از بی تحرکی درآمدند<sup>۴</sup>. بازارها بسته و مردم در اطراف بهارستان گرد آمدند. تفنگها خارج شدند و به زودی افراد مسلح بر بامها و

۱. در همان زمان وی علاءالدوله و معین الدوله، برادران احتشام السلطنه، را هم دستگیر کرد.

۲. خبر این مسئله از طریق یکی از خدمتگزاران واهار رئیس الوزرا به سفارت انگلستان رسید. وی که در قصر منتظر ولی نعمت خود بود، از طریق یکی از آشنایان اطلاع یافت که رئیس الوزرا به مرگ محکوم گشته و اگر او نمی خواهد به سرنوشت ری دچار آید، بهتر است از قصر بگریزد. این خدمتگزار آقای جورج چرچیل، دبیرشرفی سفارت، را یافته و هراس و نگرانی خود را با وی در میان نهاد و به اصرار از او خواست که با شتاب و بدون تأخیر به قصر برود و اسب خود را هم به او رام داد. به نظر می رسد آقای چرچیل درست بوموع رسیده باشد و احتمال می رود که هنگام ورودش شخصی شاه نیز براین باور بوده که رئیس الوزرا قبلاً به قتل رسیده است.

۳. وی روز بعد، ۱۶ دسامبر، عازم اروپا شد.

۴. دفاع بسیار سازمان یافته بود و میرزا جهانگیرخان سردبیر صوراسرافیل، سیدمحمدرضا شیرازی، سردبیر مساوات، و سایر اهل قلم در آن نقش برجسته ایفا کردند. به منظور اداره امور، چهار کمیته تشکیل گردید: یک کمیته عمومی کنترل به نام «اداره ریاست»، یک شورای جنگی به نام «اداره نظامی»، یک کمیته مذاکرات و مناجار به نام «اداره آذوقه و مصارف» و یک کمیته انتشارات به نام «اداره مطبوعات».

مشروطه به مجلس فرستد، به ناصرالملک آزادی عمل کامل اعطاء کند، علاءالدوله و معینالدوله فراخوانده شوند، و غیره. بدین قرار صلح برقرار شده است. اما چنین احساس می‌شود که این متارکه‌ای موقت است. دیگر هیچ امیدی به اعتماد مجلس به شاه نیست و چنان می‌نماید که تنها پایان برای این ماجرا تسلیم یا سرنگونی خشونت‌آمیز محمدعلی میرزا<sup>۱</sup> - آنچنان که در بسیاری تلگرافات واصله از ایالات نامیده می‌شود - باشد.

«بسیاری از نکات این درام، نکاتی که حال به سبب تماس بیش از حد نزدیک ما با آنها به نحوی مبهم قابل درک هستند، در چشم تاریخ روشن خواهند شد. اینک، یک چیز بی هیچ تردیدی روشن است و آن اینکه ایده مشروطیت پایگاه مستحکمی در بین تمامی مردم شمال ایران یافته است. سن همواره از اینکه احساساتم نسبت به مردم ایران منجر به بروز اشتباه گردد بیم دارم، و بنابراین مایلیم از هرگونه اغراق دوری کنم. مردم عملاً مجبور به تحمل ضربه ناشی از توسل به قوه قهریه نشدند تا نتوانند خود را در آن دادگاه عالی تبرئه کنند. اما این قدر می‌توان گفت که مردم تهران و تمامی شمال ایران نشان دادند که آزادی خود را بی‌مبارزه از دست نخواهند داد. یک سال پیش، هیچ کس نمی‌توانست بگوید که مردان قزوین و تبریز منازل خود را رها خواهند ساخت و با شتاب به سوی پایتخت خواهند آمد تا از آنچه برایشان بسیار عزیز است دفاع کنند. هیچ کس باور نمی‌کرد مردم تهران در موضع خود در برابر نیروهای مسلح شاه ایستادگی خواهند کرد، یا آنکه در مواجهه با خطری چنین بزرگ مردم بعینه یدی واحد از آرمان مشروطیت دفاع خواهند کرد. هر کسی که آن تفنگداران پراکنده بر بامها، آن جمعیت نشسته در مسجد، با تفنگها به زیر عبا و گوش سپرده به کلام حاجی ملک‌المتکلمین و سیدجمال را می‌دید، نمی‌توانست تردید کند که ایشان حتی مهبای مردن در راه آرمانی هستند که اروپائیان با تغافل آن را یک «شوخی بزرگ» قلمداد می‌کردند. قدرت پروردگار آنها را در بوته آزمایش نهایی قرار نداد. اما مطمئن هستم که ایشان سرشکسته از این آزمایش به در نمی‌آمدند. امسال پیشرفت بسیاری حاصل آمده است. تقی‌زاده در سخنرانی بسیار زیبایش، پس از ختم غائله، در سپاس از مردم گفت: «رخصت دهید امشب شاکر باشیم که پرده‌ای که یکشنبه پیش بالا رفت، حال از صحنه به زیر کشیده شده است و حقیقتاً که صحنه‌ای غم‌انگیز و تاریخی بود. ما به مردم اعتماد کامل داشتیم و هنوز هم داریم... اما حال بگذارید با آن صحنه وداع کنیم... این کلام پیامبر را

۱۶ دسامبر، او رئیس ایل قاجار<sup>۱</sup> را به مجلس فرستاد تا از آنان بخواهد موقتاً انحلال یافته و اجازه دهند شاه نظم را اعاده کند. این فرستاده با استقبالی طوفانی مواجه شد. هنگامی که وی سرگرم بر شماردن تقاضاهای شاه بود، احتشام‌السلطنه شیردل سخن او را قطع کرده گفت: «نکته مورد بحث این است: ما مجبور نیستیم این یا آن شیوه عمل را مورد بحث قرار دهیم. آنچه باید بررسییم این است که وظیفه ما در برابر شخصی که شدیدترین سوگندها را به قرآن مجید یاد کرده و آن را نقض نموده چیست؟» عضدالملک ناراحت به نظر می‌رسید و به احتشام‌السلطنه یادآور شد که او هم یک قجر است و باید به خاطر بیاورد که به ایش چه چیزی را مدیون است. سپس، شاه خواسته‌هایش را تعدیل و تنهادرخواه اخراج برخی نمایندگان - تقی‌زاده، مستشارالدوله و سیدنصرالله - و وعاظ بزرگ - سیدجمال و حاجی ملک‌المتکلمین - شد. اما به زودی مجبور شد که تسلیم روند حوادث شود. اخبار به ایالات رسید: تبریز، رشت، قزوین، مشهد، اصفهان و کرمان... به مجلس تلگراف کرده و آنان را از همبستگی خود با آرمان مردم آگاهانیدند. تبریز از این هم فراتر رفته و به مجلس و تمامی سفارتخانه‌های خارجی تلگراف کرده و اعلام داشت که دیگر مردی را که سوگند قرآن شکسته، لایق حکومت بر مسلمانان نمی‌شناسد و خواستار برکناری او و انتصاب یک جانشین گردید. همچنین برای تمامی درباریان و خدمتگزاران شاه، و برای هنگهای آذربایجان در تهران تلگرافی ارسال داشت که در آنها تهدید کرده بود که اگر ایشان دست بر مشروطه بلند کنند، خانه‌هایشان در تبریز و آذربایجان طعمه حریق خواهد شد و زنان و فرزندانشان از دم تیغ گذرانیده خواهند شد. سپس پیشنهادات محکمی در زمینه ارسال کمک، یعنی سربازان مسلح، ارائه داد. در واقع، صدها تن مجاهدین مسلح قزوین<sup>۲</sup>، به‌رغم سعی مجلس در برکنار نگاهداشتن آنها، وارد تهران شده‌اند. حال، یکهزار تن از سواره نظام تبریز در راه تهران هستند و بازگرداندن آنها دشوار خواهد بود. شاه مجبور به سازش شد و بین طرفین صلح برقرار گردید. شاه موافقت کرد سعدالدوله را نفی بلد، امیربهادر جنگ را از تمامی مقامات به استثنای ریاست گارد خود برکنار، اویش متجاوز و قعه میدان توپخانه را مجازات، تیپ قزاق و سربازان خودی را تحت فرمان وزارت جنگ درآورده و قرآنی مهر شده را با سوگند رعایت

۱. عضدالملک کهسال اینک نایب‌السلطنه است.

۲. فرماندهی این مجاهدین را میرزا حسن شیخ‌الاسلام قزوینی برعهده داشت و معاونش جوانی بود به نام میرزا غفارخان. این فرد مدت کوتاهی پس از کودتای ۲۵ ژوئن ۱۹۰۸، تقریباً بدون پول و لباس و بی‌آنکه کلامی زبان اروپایی بلداند، به عنوان یک فراری وارد کمبریج شد. وی آدرسی از برادرزاده‌اش که در اینجا زندگی می‌کند در دست داشت و به محض ورود به لندن این آدرس، که بر قطعه کاغذی نوشته شده بود، و ساک خود را در دست پلیس قرار داد - زیرا شنیده بود آنان افرادی شریف و مددکار بیگانگان هستند - و افراد پلیس وی را مرحله به مرحله در سفرش یاری کردند.

۱. یعنی «شاهزاده» به جای «شاه».

فراموش کرده بودیم که «یدالله مع الجماعه» و خدا را شکر که شاهد بودیم که وحدت این مردم تمامی جهان را به لرزه درآورد. اکنون به مردم تذکار می‌دهم که در سنه ماضی آنها به‌طور انفراد صاحب قدرت نبودند و زیر یوغ استبداد و خودکامگی قرار داشتند. اما، از زمانی که دست به دست یکدیگر داده و متحد شدند، توانستند حق و حقوق خود را بگیرند و امیدواریم این وحدت تا ظهور امام عصر، عجل‌الله تعالی فرجه، تداوم یابد - (به این سخن جالب توجه در ختم این خطابه بسیار غربی توجه شود.)

«انجمنها سبب پیروزی بودند. آنان مردم را گرد آورده و تحت آرمانی مشترک متحد ساختند و قدرتشان را تا بدان پایه گسترده کردند که روز امتحان، حکومت استبدادی با کمال تعجب دریافت که با جبهه‌ای واحد روبروست.»

«من باید به یک جنبه دیگر از این بحران اشاره کنم. در کل بخش شمال ایران، هنگامی که پادشاه و ملت در نبردی آشکارا درگیر بودند و پایتخت منقسم به دو اردوی مسلح، حتی به سوی یک اروپایی هم دست تعدی دراز نگرید. این تصادف صرف نبود، که اقدامی عمدی از حزب مردمی بود که نمی‌خواست هیچ دستاویزی برای دخالت به دست دهد. و این یک کشور شرقی، یک کشور مسلمان و یک کشور «غیرمتدین» است! آیا اروپا می‌تواند نمونه مشابهی از چنین خویشتنداری سرسختانه ارائه دهد؟»

«در ایران کهنه پرستی مرده است. ملاحای ارتجاعی، به رهبری شیخ فضل‌الله، فریاد «بایگری»، «اسلام در خطر است»، «کفار» و غیره و غیره را سردادند. اما توسل آنها به کهنه پرستی عوام، به هیچ گوش شنوایی فرو نرفت. در سال جاری، حقیقتاً پیشرفت بسیاری حاصل گردیده است. در مورد سال دیگر، چه کسی می‌تواند پیش‌بینی کند که چه پیشرفت دیگری به دست خواهد آمد؟ امروز مردم، آماده بودند - من عمداً وضعیت را دست کم می‌گیرم - که خوه را در معرض ناراحتی و خطر شدید قرار دهند. سال دیگر، ممکن است حتی مهیای مردن برای سرزمین پدری باشند؛ بعینه «توده فرانسوی» در «والمی» (Valmy) که ریشه سلحشوری اروپا را برکنند، حال ایران می‌تواند زندگی خود را بسازد و من در این باب مطمئن هستم. اهمیت چندانی ندارد که از چه طریقی به هدف خود برسند، از طریق کمک یک خودکامه یا مساعی آرام و بی‌وقفه یک مجلس. ایران زنده است و من براین باور نیستم که این کشور به سوی هلاکت می‌رود. وضعیت هر قدر نومیدکننده به نظر آید، به هنگامی که با دموکراسی سروکار داریم، خاصه یک دموکراسی انقلابی، باید تا حدودی روی رخدادهای غیرمنتظره

حساب کنیم. یدالله مع الجماعه.

«خوب حال باید به این نامه مطول پایان دهم. می‌ترسم اندکی از ماجرا را گفته باشم. اما شاید حتی این خلاصه ناقص تا حدی شما را در جریان بحرانی که حال از سر می‌گذرانیم قرار دهد. اگرچه، احتمالاً من داستان را با احساساتم و نه با منطق بازگفته‌ام. من با نقل کلام زیبای تقی‌زاده در مورد سالار منجم و زندانیانی که دل به ترکمانان فروخت، مرخص می‌شوم: «آن هیجانی که در مردم ظاهر می‌شود، ملهم از عقل نیست، که از عشق است... برخی می‌گویند که ما باید طبق عقل رفتار کنیم. اما من می‌گویم در چنین اموری اقدامات ما باید ملهم از عشق باشد.»

به لطف یکی دیگر از دوستان خود در تهران، در سنه جالب ایرانی که علی‌الظاهر به این دوره متعلق است - آنها ضمیمه نامه‌ای مورخ ۲ ژانویه ۱۹۰۸ بودند - روبروی من قرار دارند. سنه اول هشدار است به شاه که تصور می‌کنم از سوی یکی از «انجمن‌ها» صادر شده و ترجمه‌اش چنین است:

### هشدار

«ظاهراً اعلیحضرت از خاطر برده است که دستیابی به تاج و تخت صرفاً در نتیجه یک تلگراف دو خطر، که وی را به پایتخت احضار کرد، و پنج تن سواره نظام صورت گرفت و او در بطن مادر صاحب تاج و تخت نبود، و نیز در دست خویش حکمی از سوی عالم غیب مبنی بر حکومت مطلقه نداشت. مطمئناً اگر وی حتی برای لحظه‌ای به این مسئله اندیشیده بود که این پادشاهی صرفاً مبتنی بر قبول یا رد مردم است و آنان که وی را به این مقام عالی گزیده‌اند و سلطنت وی را به رسمیت شناخته‌اند، همچنین می‌توانند فرد دیگری را به جای وی برگزینند، هرگز تا بدین حد از صراط مستقیم عدالت و مقررات حکومت مشروطه منحرف نمی‌شد. مع‌هذا، شاید از سر لطف پذیرفته است که مسائل فوق‌الذکر را مورد بررسی کامل قرار دهد. اما به اشتباه معتقد است این مردم هنوز از این حقوق خود جهت عزل و نصب ناآگاهند.»

«ما خیرخواهان این سلطنت و ملت، حافظان شرف دین و کشور و حامیان تاج و تخت پادشاهی این آخرین وظیفه نمایندگی خود را با احترام تمام به جای آوریم و بدین وسیله خود، ملت خود و دولت خود را از تمامی مسئولیتهای دیگر مبرا می‌سازیم تا توسط سایر ملل به بی‌ادبی یا بیشرمی متهم نگردیم.»

«این یک نسخه حقیقی از گزارش این روسی است و این تصور تمام و کمالی است از پادشاه حاضر، که صادقانه تدابیر غیرشرافتمندانه‌ای که به وسیله آن شاهنشاهی پنج هزار ساله ایران پول کسب می‌کند و طریق مصرف ننگ آور این پول را برای ما به تصویر می‌کشد.»

«بگذار سفرای و وزرای مختار کشورهای دوست که در این پایتخت حاضرند، شاهد باشند و شهادت دهند که امور و اوضاع این ملت شریف تا چه پایه دشوار شده و چگونه کارد به استخوانشان رسیده است! به درستی که خداوند منتقم و متعال است.»

از سته دوم چنین برمی‌آید که لیستی است که توسط شاپشال‌خان یهودی روسی معروف و استاد پیشین محمدعلی شاه برای یکی از دوستان روسی خود ارسال و در آن از جواهرات و سایر اشیاء باارزشی صحبت می‌شود که با وثیقه گذاشتن آنها شاه توانست از بانک روسی وام دریافت کند تا به مزدورانش جهت برپایی قیام مذکور بپردازد:

«صورت اشیاء به رهن گذارده شده در بانک استقراضی روسیه در تهران، با وساطت شاپشال‌خان از طرف اعلیحضرت لوطی‌باشی دربار جهت دریافت مبلغ ۶۰ هزار تومان وام برای هزینه تفریح و عیش و نوش و دیگر هزینه‌های مربوطه و جهت اجیر ساختن اوباش و تقسیم بین بسیاری از رجال خدانشناس، به منظور انهدام پایه‌های مجلس شورای مقدس، به شرح ذیل می‌باشد:

- ۵ هزار تومان به امضاء و فرمان اعلیحضرت؛

- بابت زیورآلات اعلیحضرت ملکه جهان شهبانوی ایران ۲۰ هزار تومان؛

- بابت سررشته تسبیح مروارید از طریق خزانه‌دار سلطنتی، «عدل‌السلطنه»، ۲۳ هزار تومان؛

- بابت سه یا چهار قطعه جواهر دیگر ۱۵ هزار تومان؛

- مجموع ۶۰ هزار تومان، معادل ۱۲ هزار پاوند.

«همچنین باید بدانیم که پس از مشورت‌های تلگرافی، که بین ۱۰ تا ۲۰ روز طول کشید، و پس از وارد شدن خدشه بسیار بر شرافت نفس و نقض شرف و حیثیت ایران در نظر بانک، مدیریت بانک، وزیر مختار روسیه و یک‌هزار تن از دولتمردانی که در برابر حکومت ۵ هزار ساله ایران شایسته بحث نیز نمی‌باشند، روسها مجبور شدند با پذیرش نیم‌تنه ملکه موافقت نموده و به اعلیحضرت محمدعلی شاه مبلغ مورد بحث را وام دهند.»

«شاپشال‌خان در روند مکالمه خود این مسئله را نیز ذکر می‌کند که در روز دوم، هنگامی که پیشرفت وقایع در میدان توپخانه رو به رکود داشت و تمام پول در بانک آماده بود و قرار شده بود که سه عدد مروارید را که نزد عدل‌السلطنه بود به بانک برده و مبلغ ۲۰ هزار تومان را دریافت نمایم، در آن روز عدل‌السلطنه مرا در انتظار نگاهداشت و همین مانده بود که مرا در مقابل کارکنان بانک بدنام کند.»

جاده قم به سلطان آباد - یکجا در حوزه نفوذ روسیه قرار داده‌اند. در حالی که در مورد سومین جاده که از رود کارون در اهواز آغاز و پس از عبور از کوه‌های بختیاری به اصفهان می‌رسد، با اصفهان، یعنی انتهای جاده هم به همین نحو برخورد کرده‌اند. تصور می‌کنم برای استفاده از هر تسهیلاتی در این شریانهای عبور و مرور، ما مجبور خواهیم بود از طریق حکومت روسیه و با کسب رضایت آنان اقدام کنیم. اما همو در بحث از تأثیر این موافقتنامه بر ایرانیان، نکته‌ای شرافتمندانه‌تر را مطرح کرد: نه آن اعیان و هر شخصی که احتمالاً از رقابت روس و انگلیس سود برده‌اند، که رهبران نهضت اصلاح طلب و آنان که سرگرم ریختن شرابی جدید در بطری‌های کپک‌زده حکومت استبدادی ایران هستند این جنبه موافقتنامه یک نفع لیبرالی دربر دارد و تصور می‌کنم بتوانم نشان دهم نفع بریتانیا، و شاید عظیم‌ترین منافع مطروحه آن در این موافقتنامه را هم طرح می‌سازد. و پس از حمله‌ای استنادانه به این موافقتنامه، از هر دو نقطه نظر، چنین نتیجه گرفت:

«بگذارید امیدوار باشیم که این موافقتنامه به روابط بهتر با روسیه می‌انجامد و این کشور زمینه‌های اساسی ترس و بیم ما را تشخیص داده و به آن احترام خواهد گذاشت. متأسفم که این قرارداد مشکل بتواند روابط ما را با ایران بهبود بخشد. ایران بز قربانی جشن است که ما و روسیه به افتخار این موافقتنامه برپا کرده‌ایم. در حالی که این جشن ادامه دارد و جامها به سلامتی یکدیگر مبادله می‌شوند، این ملت کوچک، که آنچنان کمکی به غنای هنری و فکری جهان نموده است و قبل از امضای این موافقتنامه چشم‌انداز آینده آن دست کم امیدوارکننده می‌نمود، حال بین مرگ و زندگی قرار گرفته، تکه‌تکه شده، تقریباً تجزیه گردیده و بی‌یار و یاور در زیر پاهای ما قرار گرفته است.»

«به نظر می‌رسد که نخست این مسئله که موافقتنامه روس و انگلیس، تا آنجا که به ایران مربوط می‌شد، در حکم تقسیم این کشور بدقبال است، یک برداشت عمومی چه در ایران. هنگامی که پس از یک تأخیر قابل ملاحظه، مفاد موافقتنامه علنی گردید. و چه در انگلستان بود و کارتونی که در نشریه «پانچ» (Punch)، مورخ ۲ اکتبر ۱۹۰۷، درج گردید، به خوبی این برداشت را نشان می‌داد. در این کارتون بریتانیا شیر و روس خرس در حالی نشان داده می‌شوند که سرگرم کوبیدن و خرد کردن یک گربه بدشانس ایرانی هستند و شیر می‌گوید: «شما می‌توانید با سر آن بازی کنید و من می‌توانم با دم آن، و هر دو می‌توانیم کمر کوچکش را نوازش کنیم.» در حالی که گربه بدبخت ناله می‌کند که «من به خاطر نمی‌آورم در این مورد با من مشورت شده باشد.»

بریتانیای کبیر، به یمن پناهی که سفارتخانه‌اش در تابستان ۱۹۰۶ به ۱۴ یا ۱۵ هزار تن از

## فصل ششم

### موافقتنامه روس و انگلیس از دیدگاه ایران

در فصل پیشین، به موافقتنامه روس و انگلیس، منعقد در ۳۱ اوت ۱۹۰۷، تنها اشاره‌ای رفت. زیرا بحث بیشتر در آن باب، توالی سیر حوادث را قطع می‌کرد. مختصر می‌توان گفت این موافقتنامه به سه کشور آسیایی تبت، افغانستان و ایران مربوط بود که مدتها موضوع رقابت روس و انگلیس بودند. هدف این موافقتنامه این بود که تا حد امکان به آن رقابتها پایان داده و بین روس و انگلیس، در باب مسائل بشماره‌ای که در گذشته به اختلافات قابل ملاحظه‌ای بین دو کشور انجامیده و لاقابل یکبار آنان را در آستانه جنگ قرار داده بود، حسن تفاهم برقرار سازد. امید بدانکه سرانجام نتیجه مطلوب حاصل گشته، استقبال هر دو کشور از این توافق را با ابراز هیجان بسیار در پی داشت. گرچه طبعاً در هر دو کشور اقلیتی بودند که در این مورد غرو بلند کرده و باور داشتند که از این رهگذر کشورشان بیش از آنچه کسب کرده از دست داده است.

در انگلستان، اگر چه این توافق حتی از سوی رهبران مخالف به مثابه یک پیروزی سیاسی تلقی گردید، ولی شدیداً مورد انتقاد برخی سیاسیون آشنا به مسائل ایران، همچون لرد کرزن و آقای ایچ. اف. بی. لینچ قرار گرفت. اما، طبق معمول، این انتقاد چندان ناظر بر کیفیت تعیین سرنوشت ایران در عین نادیدن احساسات این کشور نبود، که بیشتر به تقسیم بالقوه خاک این مملکت بین دو همسایه بزرگش - که به نظر می‌رسید از قبل پیش‌بینی شده باشد - بازمی‌گشت. این توافق نه از جهت اساسی غیراخلاقی آن، که به لحاظ آنکه انگلستان سهم بدتر را کسب کرده بود، مورد انتقاد قرار می‌گرفت. با این وجود، آقای لینچ طی سخنرانی بسیار فصیحی که در ۱۴ فوریه ۱۹۰۴ نتوانست به‌طور کامل در مجلس نمایندگان ایراد کند، اما بعد در نشریه «امپریال اند اژباتیک کودرتلی»، در ماه آوریل، درج گردید، هر دو جنبه موافق را مورد بررسی قرار داد. وی راجع به فعالیت خود در ایران گفت: «از سه جاده‌ای که دوستان و شخص خودم در ایران ساخته‌ایم و صدها مایل را درمی‌نوردد، این دو آقای شریفی که برابر من قرار دارند، دو جاده را - جاده قم به تهران با مجوز امتداد تا اصفهان و



سرگرمی و اشتغال فوق‌العاده است که طرف به خود پردازد و از مقاصد بلند بازماند. چنانکه دولت عثمانی را در این سالهای اخیر، چنان به خود مشغول نمود که ارباب حل و عقد آن دولت در چهار در حیرت ماندند. از یک طرف اشتغال به منازعه با یونان و لشکرکشی و جدال و از طرفی تحریک ارامنه و اختلال داخلی، از سمتی واقعه جزیره کریت. دیگر منازعه یمنی‌ها و اعراب دیگر مسئله مقد و نیا و بالکان، و در ضمن این همه گرفتار عثمانی، چنگال خود را در مملکت مصر محکم فرو کرد، و حقوق سلطان عثمانی را پایمال ساخت و هم بر هفده میلیون جمعیت سودان و شهرهای وسیع آن مملکت استیلا یافت. عبدالله نقاش خلیفه مهدی را کشت و لشکرش را به کلی مغلوب و ملکش را متصرف شد، و علم انگلیس را در آن سرزمین برافراشت.»

پرواضح است که اگر سلطان عثمانی را گرفتاری داخلی در جلو نبود، تا این حد سکوت اختیار نمی‌کرد، و از حقوق ثابت مسلمه خود صرف‌نظر نمی‌نمود.

این پلتیک را نیز به کار دولت روس زد، چه از یک طرف جنگ اقصای شرق را برپا نمود و دولت روس را فوق‌الحد گرفتار و پریشان ساخت و از طرف دیگر به هر شکلی که بود خیالات اهالی روسیه را به سمت آزادی معطوف داشت که بعد از فراغت از جنگ با ژاپون، دولت روس یکسره دچار انقلابات داخلی گردید و تا رفت خیردار شود، انگلیس نفوذ و قدرت خود را در مملکت تبت استوار ساخت.

ایرانیان را نیز سرگرم مسئله مشروطیت و تشکیل مجلس مقدس شورای ملی و آزادی و غیره نموده، میدان جولان خود را از اغیار خالی ساخت. و تا آنجا که می‌خواست مرکب را تاخت، اما در این حیص و بیص یک واقعه ناگواری که هیچ مترصد شنیدن او نبود از پس پرده غیب خودنمایی کرد. یعنی انقلاب هندوستان و خیالاتی که از استماع وقایع روسیه و ایران در کله هندیا تولید شد و اندک از خواب غفلت چند ساله برخاسته مطالبه حقوق از دست رفته خود را نمودند.

واضح است که این خیال برای انگلیس عاقبت خوشی نخواهد داشت. چنانکه اهالی ترانسوال، بعد از بیداری آن دولت را مبتلا به چه زحمات، و دچار چقدر خسارات مالی و جانی نمود. چندین سال خواب خود را بر رجال انگلستان حرام نمودند و بالاخره به تشکیل مجلس مبعوثان موفق و نائل گردیدند. حالا ولو اسماً رعیت و تبعه انگلیس باشند لکن پیداست که این تبعیت برای انگلیس منتج به نتیجه و فایده نیست. نه ثروت خود را به انگلیس خواهند داد نه در موقع دست‌تنگی کمکی خواهند نمود. فقط یک اسم بی‌مسمی روی خود گذارد. انگلیس نیز به ناچار از آنها به همین قدر قناعت

پناهندگان داده و متعاقب آن مظفرالدین شاه مشروطیت را اعطاء کرده بود، از محبوبیت بی‌حدی در بین حزب اصلاح طلب برخوردار بود، تا آنکه بر ملا گشت که در حال مذاکره با روسیه است در مورد مسائلی و از جمله مسئله ایران، بلافاصله سوء ظن برانگیخته شد. زیرا آن چنانکه ایرانیان می‌گویند، «دشمنان سه گونه‌اند: دشمنان، دشمنان دوستان، و دوستان دشمنان.» روسیه، زادگاه حکومت‌های مطلقه غیرقابل کنترل، و دشمن دیرینه آزادی در تمامی اشکالش. منهدم‌کننده بسیاری از ملت‌هایی که زمانی آزاد بودند، از نظر مشروطه‌خواهان به مثابه مرگبارترین دشمن تلقی می‌گردید و اگر انگلستان در صدد برقراری دوستی با این کشور بود، دیگر چگونه می‌توان آن را یک دوست قابل اعتماد تلقی کرد؟ و بدین ترتیب همچنان که اطلاعات مربوط به پیشرفت و ماهیت این توافقنامه به خارج درز می‌کرد، بدگمانی افزایش یافت تا آنکه بر اثر سرخوردگی آنان که امید داشته که در انگلستان یک دوست قدرتمند و همدرد، اگر نه یک حامی فعال نهضت آزادی - به دلیل نمونه‌ای که در حمایت از خود نشان داده بود - را بیابند، این سوء ظن تبدیل به یک خصومت تلخ‌گریده بد نیست دولتمردان انگلیس ایزاری را جهت قضاوت و در مورد تأثیر این توافقنامه بر افکار عمومی ایران رویاروی خود داشته باشند. زیرا از زمان رشد مطبوعات آزاد در این کشور، چنین افکاری به وجود آمده است و این چیزی است که چند سال قبل وجود نداشت و بنابراین در اینجا ترجمه کامل یک سلسله مقالات برجسته پیرامون این مسئله را که در روزنامه جبل‌المتین، مورخ سپتامبر ۱۹۰۷، منتشر گردیده است، ارائه خواهیم داد. نخستین مقاله از این رشته مقالات در شماره ۱۱۲ آن روزنامه مهم، مورخ ۹ سپتامبر، یعنی قبل از آنکه محتوای توافقنامه علنی شود، درج گردید و متن آن به شرح ذیل است:

### «راجع به معاهده روس و انگلیس»

زیاده از دو سال تمام است که مسئله اتحاد روس و انگلیس در ممالک آسیا موضوع بحث و محل مذاکره دوائر پلتیک و جراید سیاسی است. یعنی از وقتی که روس در جنگ اقتصادی شرق آن شکست فاحش را خورد و از طرف خاور دور یکبارہ ناامید و مأیوس شد، و ضمن‌العقد دانست که این نیرنگ و گرفتاری را دولت انگلیس در منچوریا و چین برایش فراهم آورد، و اکنون دست تنها با بحران مالی نمی‌تواند مشغول کار شود. صلاح و صرفه خود را در اتحاد با انگلستان دیده.

«همه کس می‌داند که یکی از پلتیک‌های عمده انگلیس در ممالک دیگران پیدا کردن یک

نموده است.

باری از مطلب دور نیفتیم، هر چه از عمر دول بیدار می‌گذرد، تجربه و درایت آنها بیشتر می‌شود و برخاطهای سابقه خود برخورداره و در آتیه جلوگیری از وقوع امثال آن قسم خطاها می‌نمایند. دول اروپا در قرن گذشته در ضدیت با یکدیگر مصر و مبرم بودند و متصل با خود به زدوخورد مشغول می‌شدند، چنانکه حروب ناپلئونی با انگلستان و روسیان و سایر محاربات دول شاهد صدق قضیه است. به این واسطه اغلب از قوای مادی و معنوی خود کاسته، در عوض نفع ضرر می‌بردند. اول دولتی که به ضرر این مطلب برخورداره دولت انگلیس بود، و بدین سبب محاربات را با دول قویه کنار نهاده و باب محاربه پلتیکی را باز کرد و کارها را اغلب به لقلقه زبان و بنان از پیش برد. تدریجاً سایرین نیز فهمیده محاربه شمشیر و تفنگ را کنار نهاده مسئله قلم و زبان را پیش کشیدند، و رقابت‌ها را منحصر به پلتیک‌بازی و گربه رقصانی قرار دادند. در این اواخر - دولت فرانسه ملتفت یک نکته بزرگ شد؛ که امر رقابت موجب خسارت است. چنانکه سالها بود انگلیس در مصر و سودان و فرانسه در مراکش مشغول ازدیاد نفوذ خود بودند. لکن امر رقابت کار را بر آنها تنگ نموده و جانب امور را خشتی و بی‌اثر می‌نمود. نه انگلیس از ترس فرانسه به مصر زور می‌آورد و نه فرانسه از خوف انگلیس در مراکش ید و بیضایی می‌کرد. بنابراین مسیو دلکاسه محرک این سلسله اتحاد شده و به طرفین حالی نموده که اگر حال بر این منوال باشد، تا صد سال دیگر نه انگلیس را در مصر نفعی و نه فرانسه را در مراکش بهره‌ای [عاید خواهد شد. بلکه هر یک مجبورند مبالغی در عرض سال خرج رقابت کنند. فرانسه باید یک عده از رجال و علماء و جراید مصر را به ضرب پول با خود همراه نماید. و بالعکس انگلیس در مراکش. و شاید در این اثناء که طرفین سرگرم رقابتند. یک واقعه پیش آید و سر هر دو بی‌کلاه بمانند، و مصری‌ها مثل زانپنها شوند. پس بهتر آنست که عاقلانه با هم نشسته برادرانه امور را تصفیه و عادلانه مابه‌التراغ را تقسیم کنند. و هر کدام بروند پس تسخیر قسمت خود از هم مطمئن باشند و در دسر به هم ندهند. بنابراین مصر و سودان متعلق به انگلستان و مراکش به فرانسویان گشت. و از حسن اتفاق یک واقعه هم پیش آمد که طرفین سخت به اتحاد خود چسبیده، فهمیدند که معاهده و یک‌رنگی برای آنها چه فایده داشته. و آن واقعه طرفداری آلمان از مراکش شد مسلم است که اگر این اتحاد واقع نمی‌شد. لابد فرانسه هم آرام نمی‌نشست و در مصر همان کار را کرده هر دو بی‌نصیب می‌شدند. فرانسویها در ضمن به روسها که ضعیف و هم‌عهدشان بود، حالی کردند که این قدر پیچیدگی کرده، خود را بی‌فایده ندارد صلاح کار شما در دوستی با انگلیس است. انگلیس هم اینکار را از خدا

می‌خواست. این بود که هر دو مایل به هم شده، اول در پرده زمزمه کرده و جراید طرفین محسنات این امر را نوشته؛ کم‌کم صورت خارجی پیدا نمود. تا آنکه در یک ماه قبل خبر دادند که از شدت گرمی هوا که اغلب دوایر دولتی بیلاق رفته‌اند. وزیر مختار انگلیس مقیم پترزبورگ با وزیر خارجه روس در شهر متوقف و با کمال حرارت سرگرم قضیه مواد عهدنامه هستند و جزء عمده این معاهده راجع به عمل ایران است. سایر مطالب تصفیه شده و گذشته است. اما مسئله ایران جداً موضوع بحث است و در ضمن اظهار امیدواری کرده بودند که تا اول پاییز آینده تمام مواد معاهده فیصل یافته و از دو جانب به امضاء خواهد رسید. بلی توجه آلمان به طرف ایران و گرفتن امتیاز تشکیل یک بانک شرقی آلمانی بیشتر بر حرارت طرفین افزوده، دانستند که اگر چندی دیگر هم به ماطله صرف وقت کنند یک رقیب پرقوتی پیدا کرده قهراً فرانسه هم سری داخل نموده کار مشکل خواهد شد و از اختصاص به آن دو خارج خواهد گردید.

مقاله دوم روز بعد شماره ۱۱۳ مورخ ۱۰ سپتامبر، درج گردید و متن آن چنین است:

«این ایام شنیده می‌شود که معاهده مزبور، از تحت نظر و بحث خارج و تمام مواد و فصول آن تعیین شده است عقلا و دانشمندان می‌دانند که با این وضع غفلت و بی‌خبری ما، امضاء عهدنامه همان و خاتمه یافتن سلطنت و استقلال ایران همان. زیرا که به مجرد صحه شدن معاهده، طرفین بی‌درنگ به عملیات شروع خواهند نمود و دنباله خیال را خواهند گرفت. ما چندان از وزرای خود شکوه و گله نداریم زیرا اینها سالها است پیه این کار را به تن خود مالیده و به درجه [ای] مرعوب شده‌اند که در مقابل اجانب جز اطاعت و فرمانبرداری کاری نمی‌کنند، یکی از وزراء خیلی غیور ما مکرر به خود نگارنده گفته است: «برای شاه وزراء و داخله مملکت هر چه می‌خواهید بنویسید اما زنهار که اسمی از خارجه نبرید و به سم اسب آنها بی‌ادبی ننمایید که ما در مخدور افتاده گرفتار تغییرات وزراء مختار می‌شویم.» در مسئله ملک‌التجار که جبل‌المتین از روی دلسوزی و مطالبه حقوق ملی دو سه سطر نوشت انواع مجازات را دیده، اول توقیف گردید، بعد معذرت خواسته بالاخره پنجاه تومان جریمه کردند. و در مقابل قرار شد، حاجی ملک را به وزارت عدلیه بفرستند و تاکنون به وعده خود وفا نکرده‌اند. روزنامه‌های ملانصرالدین و تازه حیات و سایر جراید روسیه چیزی نیست که نگویند و نسبت به سلطان، وزراء و وکلای ما نویسند و ابدأ احدی جرئت اظهار ندارد. اما در مقابل یک کلمه بگو و قیامت را تماشا کن. حاصل آنکه ما از وزراء، توقعی نداریم، البته توقع ما از وکلاست که با این همه هیاو و اظهارات چرا در این‌گونه موارد به تکالیف خود عمل نمی‌کنند.»

«به هر حال مجلس باید تحقیقات نماید و از وزیر امور خارجه جويا شود. راستی حکایت دارد؛ ما در خانه خود نشسته دیگران در خانه ما گفتگو می‌کنند، و با هم عهد و پیمان می‌بندند و به خود ما هم اطلاع نمی‌دهند. این یک داستان غریبی است که نظیرش را کسی ندیده است. تکلیف مجلسیان است که فوراً وزراء را به مجلس علنی خواسته، کمیسیون‌بازی و مجلس سری را که این سه چهار ماهه بر پا شده موقوف نموده؛ علانیه مطلب را تحقیق کنند و رسماً به تمام دول اطلاع بدهند، که بدون اطلاع ما هرگونه معاهده بسته شود از درجه صحت و اعتبار ساقط و عاقل است.»

«تاکنون آنچه از مواد این معاهده به ما رسیده است، سه امر است:

یکم - اینکه (Integrity) - تمامیت ایران یعنی حفظ استقلال آن - هیچ یک از دول اجنبی حتی ندارد یک وجب از خاک ایران را تصرف نمایند.

دوم - ضمانت روس و انگلیس در استقلال و پادشاهی شخص پادشاه ایران.

سوم - اصفهان و کرمانشاه داخل در حدودی است که روس در آنها نفوذ پلتیکی دارد حال اگرچه عنوان ظاهری این معاهده حفظ استقلال ایران است، و بدین واسطه بعضی از کلاء به اشتباه افتاده در مجلس فرموده‌اند که معاهده ضرری برای ایران ندارد. زیرا که مقصود اصلی از این معاهده نگاهداری ایران است. لکن موشکافان رموز پلتیک به خوبی واقفند که در هر کجا نفوذ یکی از دول پیدا شده در تحت همین کلمات دلنشین ظاهر فریب بوده است، لکن در هر صورتی که این دو دولت طالب بقاء سلطنت ایران بودند دیگر معاهده لازم نبود، آیا اتا زونی از آمریکای شمالی به قصد ایران می‌آمد یا ژاپن از اقصی شرق تصرف ایران را مصمم می‌شد، که محتاج به این معاهده باشد، واضح است که، خطری که بر ایران متوجه است از این دو دولت است در صورتی که آنها طمعی نداشته باشند دیگر چه احتیاج به معاهده و عهدنامه است؟»

«بلی در طی همین کلمه است که هزار نوع تصرفات در ملک ما می‌کنند نظیر آنچه در مصر و دیگر بلاد کرده‌اند معاهده انگلیس با مصر نیز متضمن همین فصل است که انگلیس ضمانت می‌کند ابقاء حکومت مصر را با خدیو، ولی ملاحظه همین ضمانت است که باید مالیه آن دولت را منظم و قشونش را مرتب کند، و چون ضامن حفظ سلطنت است پس ضامن نگاهداری امنیت نیز باید باشد، چه سلب امنیت موجب زوال سلطنت است و به همین جهت همواره عده [ای] از قشون انگلیس باید در مصر ساخلو بوده نگاهبان امنیت عمومی باشند.»

«البته وقتی در عهدنامه نوشته شد که دو دولت سلطنت شخص پادشاه حالیه را بر ذمه گرفته‌اند،

لازمه این معاهده آنستکه به محض ظهور یک نفر طاغی و یاغی در ملک، این دو دولت مهربان محض دوستی قشون وارد کنند و یاغی را دفع نمایند و آن وقت است که کار دنباله پیدا می‌کند و تا قیامت ممتد می‌شود.»

«توضیح این مسئله را به یک مثال قناعت می‌کنیم. فرض می‌نماییم در سه چهار ماه قبل این معاهده اختتام یافته و ظهور سالارالدوله بعد از صحنه شدن عهدنامه بود فوراً مخبر رویتر به همه عالم خبر می‌داد که سالارالدوله مدعی سلطنت شده است، روزنامه دلیلی میل هم از قول وقایع‌نگار خود یک حاشیه اضافه می‌کرد که بنا به خبر موثق عده زیادی از اعیان بلاد و رؤساء به طرف او مایل شده‌اند. استدادم می‌گفت خبر صحیح رسیده که چندین طوایف جنوبی و غربی ایران پیروی از مدعی سلطنت جدید دارند و علی‌التحقیق جمعیتش به سی هزار نفر رسیده است. آن وقت سفیر انگلیس هم رسماً از وزراء جويا می‌شد که مشارالیه چه می‌گویند، لابد وزراء کافی ما جواب می‌دادند سالارالدوله مدعی شخص پادشاه است. خیلی خوب چرا قشون به دفعش نمی‌فرستید؟ چرا در تدارک هستیم. بعد از چند روز خبر دادند سالارالدوله حوالی نهاوند و ملایر را چاپیده شهر ملایر یا نهاوند را محاصره کرده است.»

«فوری روزنامه تایمز مقاله مفصلی می‌نویسد که دولتین معاهدتین بر حسب ضمانتی که در حفظ امنیت و سلطنت شخص سلطان ایران کرده‌اند باید تدارک دیده لدی‌الاقضاء قشون وارد کرده امنیت را استقرار داده مدعی سلطنت را قلع و قمع کنند، مسلم است که چون آن حدود به ممالک روسیه نزدیکتر است باید از روسیه قشون وارد شود لیکن مخارج آن را دولتین بالتساوی پردازند. پارلمان رأی داد، با پترزبورگ مخبره شد قشون وارد، سالارالدوله مأخوذ گردید. مدتی قشون در آن حدود معطل استقرار امنیت خواهد شد - این مخارج برآورد گردید، تقریباً پنج میلیون لیره انگلیسی می‌شود این مبلغ را باید از مالیه ایران برداشت چنانکه در چین مطالبه مخارج ورود قشون نموده و غرامت را گرفتند، خوب مالیه ایران که خود به اداء این مبلغ وفا نمی‌کند پس باید دو نفر مأمور از دولتین برای ازدیاد مالیه و مراقبت از افراط و تفریط در آن مقرر گردند مأمور روس طرف شمال را و مأمور انگلیس سمت جنوب را پاسبان باشند، بعد از مدتی راپرت این دو نفر مأمور به دربار دولت خود ایست که با وضع خرابی ایران مالیه زیاد نمی‌شود، و این مبلغ ممکن نیست به دست آید. باید به هر شکل است ایران را آباد ساخت، تا مالیه رو به ازدیاد نهاد، ایران محتاج به اصلاحات لازم است تا ترقی کند. طرق و شوارع را باید هموار و تسطیح کرد، راه آهن بعضی جاها واجب است، بستن سدها و

کند.

شرط دیگر آنکه، تمام امتیازاتی که دولت ایران می‌دهد، اعم از داخله یا خارجه باید با تصویب و امضاء و رضایت دولتین باشد، پس به این قرار نه یک امتیاز کاغذسازی را داخله خواهد گرفت، و نه یک کارخانه را احدی از رعایای ما خواهد توانست دایر کند اختیار همه امتیازات به دست مأمورین مزبور خواهد بود، و آنها هم به هر وسیله باشد تبعه خود را بر ما مقدم داشته یکباره زمام اختیارات تجارתי با روس و انگلیس خواهد گردید.

شرط دیگر آنکه این مأمورین از طرف ایران موجب و حقوق خواهند گرفت و سالیانه مبلغی از نقدینه ایران را در ازاء خدمت به دولت متبوعه خویش تصاحب خواهد نمود. همان حکایت لرد کرومر و مصر است که در پارلمان گفتند در ازاء گرفتن مصر برای انگلیس پنجاه هزار لیره از مالیه مصر باید به او داده شود.

شرط دیگر آنکه کلیه مواد نافعۀ ایران برای ضمانت این قرض داده خواهد شد. پس معادن و سواحل و گمرکات و پست و تلگراف و مالیات جملگی داخل در مواد مزبوره‌اند و چون قروض باید از این محلها پرداخته شود و ایرانیان علم اداره کردن و تحصیل ثروت ندارند پس جملگی را مأمورین دولتین مراقبت نموده تصرفات لازمه که منتج از دیاد دخل است لدی‌الاقضاء بنمایند. وزراء ایران باید دست‌نشانده مأمورین خارجه بوده، ذره حق تخلف از اوامر و نواحی آنها نداشته باشند. یاد دارم در چند سال قبل یکی از مصریان کتابی کلاسیک برای شاگردان مدارس نوشته و به وزیر معارف مصر تقدیم کرد. وزیر پسندیده حکم نمود چندین جلد او را خریده به مدارس دولتی تقدیم کنند. این خبر به مستشار معارف که از جانب انگلیس مقرر است می‌رسد. با کمال تغیر رد کرده می‌گوید: اگر وزیر می‌خواهد باید وجه آن را از جیب خود بپردازد. - غرض اصلی او از این تشدد، ضعیف نمودن قوت وزیر مصری است تا مردم بفهمند صاحب اختیار کیست و با کی باید مراد و تملق نمود.

البته وقتی این قرضه به عمل آمد و مأمورین دولتی ورود کردند و در تمام ادارات دخل و تصرف نمودند، صلاح چنان خواهند دید که معارف ایران را هم ترقی داده، در آتیه آدم کاری داشته باشند پس یک نفر انگلیسی به سمت مستشاری معارف برقرار خواهد شد. و مثل مصر زبان رسمی مدارس را انگلیسی قرار خواهد داد. اگر روس مدعی بشود زبان دوم را هم روس معین خواهد نمود. چنانکه در مدارس مصر تمام دروس به زبان انگلیسی تدریس می‌شود. و زبان عربی ابداً محل اعتناء نیست. به هر حال بسط مقال با ضیق صفحات ممکن نیست؛ از همین مختصر پیکره مطلب به دست آمد.

از دیاد فلاح، دایر ساختن کارخانجات خیلی لزوم پیدا کرده بالاخره بعد از مشاوره زیاد رأی بر این قرار می‌گیرد که باید ۲۰ میلیون لیره انگلیسی اقلاً از دولتین بالمشارکه قرض نمود. از این مبلغ یک قسمتی مخصوص معادن و حصه‌ای مال نظام و غیره و غیره، و با دو میلیون بقیه یک بانکی دایر ساخت. دولت ایران در این موقع ناچار باید سر تسلیم خم نماید، استقراض‌نامه را باید نوشت مشروط این استقراض خیلی سبک و سهل است. فقط ده ماده بیشتر ندارد و این قرض ایران را آباد و گلستان خواهد نمود. مالیه ایران ده برابر ترقی خواهد کرد.»

سومین مقاله روز بعد، در شماره ۱۱۴، مورخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۰۷، منتشر گشت متن آن چنین بود:

سخن در شماره قبل بدین جا رسید که مأمورین دولتین معاهدتین، صرفه و صلاح ایران را در یک استقراض جدیدی خواهند دید. و چون از یک طرف پنج میلیون مثلاً مصارف تأمین داخله را طلب دارند، و از طرفی قروض سابقه هم باید ادا شود و این دو حق ثابت ما را مجبور می‌کند که تا درجه اطاعت و تمکین نمائیم، شروط این استقراض جدید عبارت خواهد بود از دو فصل که امضاء آن فصول کتاب استقلال ما را به خاتمه خواهد رسانید.

یکی از شرایط آنست که مأمورین اداره‌جات مالیه ایران باید حتماً از طرفین مقرر شود، و مأمورین جزء را هم آنها معین نموده زمام اختیارات را در کلیه سرحدات بلکه بلاد داخله نیز برعهده گرفته به کلی دست مأمورین داخله را از عمل کوتاه نمایند. محتاج به توضیح نیست که یک نفر مستخدم بلژیکی به مجرد آنکه زمام کار گمرکات ایران با استقلال به او واگذار گردید چقدر نفوذ اجانب را زیاد کرد، و چگونه مستخدمین ایرانی‌نژاد را خوار و بی‌مقدار ساخت، در صورتی که در هر ساعتی می‌خواستیم عزل او را قادر بودیم و هیچ نوع اقتداری در ملک ما نداشت. صورت تعرفه جدید گمرکی را هر کس دیده می‌داند - این نمک به حرام چه خیانتها به مملکت ما کرد و تا چه اندازه قدرت روس را افزود و با جنس ایرانی چه نحو سلوک نمود. با این حال پیداست که مأمورین روس و انگلیس با وجود تسلط تامه و قدرت کامله و صاحب طلب بودن چه‌سان سلوک خواهند نمود. واقعه دنشای (Denshawie) مصر را هر کس خوانده می‌داند که مطالب چیست، چندین نفر مصری را برای کشتن یک نفر انگلیسی بر دار زد، و جمعی را هم به مدت‌های مختلفه حبس نمود، چه بی‌رحمی از لرد کرومر سر زد که هرگز از صفحه تاریخ محو نخواهد شد. دیگر آنکه همین وجه استقراض وقتی که در تصرف خود آنها باشد، طوری مصرف خواهند کرد که باز اکثرش به مملکت خودشان مراجعت

هستیم که قیم بخواهیم و نه دیوانه و مجنون که ولی لازم داشته باشیم. اگرچه مخیرالملک در پارلمان می‌گوید: «ملت ایران لله لازم دارد» لکن این حرف به کلی باطل است. ایرانی به حد رشد رسیده و لله لازم ندارد. اگر لله لازم داشت صاحب پارلمان نمی‌شد، زیرا که معنی پارلمان واگذار کردن حقوق و قدرت به خود ملت است که خودش امور خود را منظم کند، و از بین خود وکلاء انتخاب نموده نایب خویش سازد، اگر رشد ندارد حق وکیل انتخاب نمودن هم ندارد. باری ندانستیم به چه مناسبت این دو دولت ورود به ملک غیر را اذن و اجازه به هم می‌دهند، و از کیسه مهمان خرج می‌کنند. اگر در مسئله بانک آلمان از آنها جلوگیری می‌کردند و سخت پروتست می‌نمودند که دولتی چه حق مداخله دارند؟ کار بدین جا نمی‌رسد امروز لازم است که وزیر خارجه ایران صریحاً به دولتی اطلاع بدهد که بدون اطلاع، درباره ایران هر معاهده‌ای راجع به ایران منعقد شود باطل است، و به هیچ‌وجه قابل اعتبار نیست. جواب نماید، واحدی حق هیچ‌گونه تصرفی ندارد همان‌طور که ایران امروز در امور راجع به انگلیس با خودش طرف می‌شود، او نیز مجبور است همین‌طور عمل کند.

مقاله چهارم که در شماره ۱۱۵، مورخ ۱۴ سپتامبر ۱۹۰۷، درج گردید شامل مکاتباتی مهم از وزیر مختار انگلیس در تهران است وزیر امور خارجه ایران و منظور از آن فرو نشانیدن اضطراب و تشویش حاکم بر ایران از توافقنامه انگلیس و روس می‌باشد.

وقوع این معاهده در این موقع نازک که امور داخلی ایران قسمی در هم و پیچیده است که عقلاء مملکت در راه اصلاح آن یکسره مبهوت شده‌اند، شایان دقت زیاد است. اولاً - تا هر اندازه که ممکن است، تحقیقات کامله در خصوص مواد حقیقی این معاهده لازم است. واضح است که ما نباید به سخنان پلتیکی دولتی مغرور شده؛ غفلت در تحصیل حقایق بنماییم، و تا حدی ما را نمی‌رسد که به موجب قوانین بین‌الملل از مواد یک عهده‌نامه مخفی رسمانه پرسش کنیم، و هر قدر بخواهیم در این خصوص از خودشان مطلب بگیریم باز مایه اطمینان و اسباب خاطر جمعی نمی‌شد. مثلاً اگر انگلیس و فرانسه یک معاهده دیگر فی‌مابین خود منعقد نمایند، دولت آلمان را تکلیف آن است که به وسایل خارجی و یا صرف وجوه نقدینه به هر شکل است؛ اصل فصول معاهده را به دست بیاورد. و اگر بخواهد به یک مراسله رسمانه از کتبه مقاصد متاهدین مطلع گردد به خطا رفته است. ثانیاً - تکلیف اصلی ما آنست که طوری بیدار و هوشیار شویم و پیش‌بندی سیل‌های آتیه را بنمائیم که بیداری ما طمع اجانب را یکباره از ملک‌مان قطع کند. حالا لازم نیست اصل خیال دولتی را ما ملتفت شویم. فرض می‌کنیم واقعاً خیال تقسیم مملکت ما را دارند. بدیهی است که راه تقسیم کردن این نیست که

خوب مضمون این دو ماده اول با ماده سوم منافات کلی دارد. زیرا که داخل بودن اصفهان و کرمانشاهان در حوزه پلتیک روس دلالت صریح بر تقسیم دارد و با استقلال نمی‌سازد اگرچه تلگرافات امروزه خلاف فصل را حکایت می‌کنند و خبر می‌دهند که نفوذ دولتی در تمام ایران منبسط است - و همه ایران را به طریق مشاع میدان نفوذ قرار داده - از مفروض بودنش گذشته‌اند. لیکن به عقیده ما خبر اول اقرب به صواب است. دیگر آنکه تا به حال هر جا اسمی از نفوذ خود می‌بردند اقتصار بر تجارت می‌کردند. لکن حالا دیگر پرده را برداشته، و یکباره حرف آخری را می‌زنند. یعنی نفوذ پلتیکی را به ذهنها می‌افکنند. نمی‌دانیم معنی نفوذ پلتیکی چه؟ و مرادشان از این کلمه چیست؟ اگر صرف زور گفتن و تعدی کردن است که مشروع نیست نمی‌توان آن را جزء حقوق محسوب کرد حاجی ملک مال مردم را می‌خورد و به سفارت روس رفته، سفیر برخلاف همه قوانین بین‌الملل از او حمایت می‌کند، ربطی به مطلب ندارد. این یک بی‌قانونی و زورگویی صرف است و معاهده بدو تعلق نمی‌گیرد. و اگر مقصود چیز دیگر است پس خوب است توضیح بفرمایند.

تلگرافات امروز خیلی قابل توجه و اعتناست، و بر ارباب حل و عقد لازم است به دقت مطالعه نمایند و به کتبه امر برخورداره جلوگیری کنند، و چند نفر از آنها را محض نمونه نقل می‌کنیم: عهده‌نامه بین دولتی انگلیس و روس امروز در پترزبورگ ختم گردید و به امضای نمایندگان دولتی رسید و پس از آنکه صورت آن با کلیه مندرجاتش به طبع رسید به صحنه رسمی دولتی موشح خواهد گردید روزنامه‌جات انگلیسی از اختتام عهده‌نامه انگلیس و روس اظهار شادمانی و مسرت نموده و عقد موافقت و قرارداد را تبریک می‌گویند. چه این پیمان‌نامه وسیله مجددی خواهد بود برای حفظ و استحکام صلح در عالم. وقایع نگار روزنامه استاندارد از پترزبورگ تلگرافاً اشعار می‌نماید که بنابر عهده‌نامه جدید مسئله نفوذ و استیلای پلتیکی هر یک از دولتی در قسمت معینی از ایران منسوخ گردیده و هر دو بالسویه در تمام مملکت حق نفوذ و تجارت خواهند داشت، چنانچه دولت روس قبول نموده که ابواب ولایات شمالی ایران به تجارت و امتیازات تبعه دولت انگلیس مفتوح بوده باشد، و از طرف دیگر دولت انگلیس نفوذ و تجارت روس را در ولایات جنوبی تصویب می‌نماید. مقاله سپس چنین ادامه می‌یابد.

شیرینی و لطف کار در اینجاست که دولت روس اذن به دولت انگلیس می‌دهد که در نقاط شمالی ابواب نفوذ و تجارت خود را باز نماید. و انگلیس به روس در سمت جنوب اجازه مرحمت می‌فرماید. روس در ایران چه کاره است که اذن بدهد یا ندهد؟ از شمال تا جنوب متعلق به خود ما است. نه صغیر

قبول وارد کنند و به زور قوه نظامی خانه ما را تصرف کنند، بلکه کم‌کم چنگ می‌زنند، به وسایط و وسایلی که نتیجه آنها تازه بیست سال دیگر تمام شدن ماست، ما هم باید در مقابل اقداماتی بکنیم که باطل‌السرکارهای آنها باشد. پس امروز لازم فوری است که با تمام جد و جهد کارهای خود را اصلاح نموده راه ازدیاد نفوذ اجانب را مسدود نماییم و قسمی بیداری و زنده بودن خود را به خرج آنها بدهیم که مأیوس شده دست از سرمان بردارند مثلاً یکی از وسایل عمده ضعیف کردن یک ملت قطع باب دادوستد است تا دست تنگی عرصه را بر آنها تنگ نماید و مجبور شوند به هر شرایطی که تحمیل شود مبلغی از طرف قرض کنند ما برای العین مشاهده می‌کنیم که اجانب در دست تنگی ما می‌کوشند؛ و روز به روز حالت بی‌پولی ما زیادتر می‌گردد. امروز را با دو ماه قبل که مقایسه می‌کنیم خیلی بی‌پولی بیشتر و رشته کسب گسیخته‌تر گردیده، وضع کنونی طوری است که به واسطهٔ نداشتن پول قادر به حرکت دادن یک فوج یا صد قزاق نیستیم تجار برای دو سه هزار تومان حیران و سرگردانند، بانک روس که در حقیقت یکی از اسباب این کار است، باب دادوستد را بسته و متصل زور می‌آورد به وصول کردن مطالبات خود. حتی از کسی که هزار تومان طلب دارد به گرفتن پنج تومان راضی می‌شود، زیرا می‌داند گرفتن پنج تومان هم به یک اندازه گردش چرخ معامله را مانع می‌شود. دور نیست بعد از این دیناری به احدی ندهد، و به اسم برچیدن دکان، زور به وصول مطالبات بیاورد. تشریح این مطلب را بعد خواهیم کرد.

حالا برویم سر مطلب اول که فهمیدن مواد معاهده باشد، از تلگراف دیروز که همه نقل آراء جراید روس و انگلیس است مفهوم می‌شود که صرفه در این کار با انگلیسها است روزنامجات آنها خیلی اظهار مسرت و شادمانی می‌نمایند و به عکس جراید روس آن قدرها سرور و خوشحالی ندارند، دیگر علت مسرت آنها سرور نشدن اینها هنوز درست معلوم نیست؛ و هر چه بگویم از بابت حدس است نه یقین. اینست مجملی از تلگرافات که کمپانی تلگرافات خبر می‌دهد.

«در اینجا گزیده‌هایی از تلگرافاتی که حاکی از نظرات جراید تایمز، استاندارد، مورنینگ پست، و دیلی تلگراف می‌باشند ارائه می‌گردد، و سپس نویسنده می‌افزاید که روزنامجات روسیه عموماً اظهار رضایت در این باب می‌نمایند، ولی اظهارات آنها مبنی بر رغبت و شوق فوق‌العاده نیست.»

اینک، به مراسلهٔ بسیار مهمی می‌پردازیم از وزیرمختار بریتانیا در تهران به وزیر امور خارجهٔ ایران که با پاراگراف ذیل معرفی می‌شود.

«شرحی نیز وزیرمختار دولت انگلیس مقیم تهران در تاریخ ۲۶ شهر رجب گذشته که هشت روز

«سواد مراسله مزبوره ۲۶ رجب ۱۳۲۵ - ۵ سپتامبر ۱۹۰۷»

به دستدار اطلاع رسیده که در ایران شهرت دارد که قراردادی فی‌مابین انگلیس و روس منعقد شده که نتیجهٔ آن مداخله دولتین در ایران و تقسیم این مملکت فی‌مابین آنها خواهد بود. خاطر جناب اشرف ارفع سبق است که مذاکرات فی‌مابین روس و انگلیس به کلی طور دیگر است، چرا که جناب مشیرالملک در این اواخر به پترزبورگ و لندن رفته مذاکراتی که با وزیر امور خارجه روس و انگلیس نموده و مشارالیهما از طرف دولتین خود مقصود دولتین مشارالیهما را در ایران صریحاً توضیح کرده‌اند. باید راپرت داده باشند.

جناب سر ادوارد گری وزیر امور خارجه انگلیس مفاد مذاکراتی که با جناب مشیرالملک داشته‌اند، و همچنین مفاد مذاکرات مسیو ایزولسکی که رسماً به دولت انگلیس اطلاع داده شده به دستدار اطلاع داده‌اند.

«جناب سر ادوارد گری، به دستدار اطلاع می‌دهند که به جناب مشیرالملک اظهار داشته‌اند، که ایشان و مسیو ایزولسکی در دو نکته اصلیه با هم کاملاً متفقند. یکی اینکه هیچ یک از دولتین در امور ایران مداخله نخواهند کرد مگر اینکه صدمه به مال و جان رعایای آنها وارد آید. و دیگر اینکه مذاکرات در باب قرارداد فی‌مابین روس و انگلیس نبایستی برخلاف انتگریته (تمامیت) و استقلال ایران بوده باشد. جناب سر ادوارد گری نیز اظهار داشته بودند که تا به حال فی‌مابین روس و انگلیس ضدیت بوده و هر یک می‌خواسته که توقف دیگری را در ایران مانع شود - و هرگاه این ضدیت در این حال نامعلوم ایران امتداد پیدا می‌کرد برای یکی از طرفین یا برای هر دو وسوسه پیدا می‌شد که در امور ایران مداخله کنند و نگذارد دیگری از این وضع حالیه فایده ببرد، یا به ضرر دیگری برای خود تحصیل فایده نماید.

مقصود از مذاکرات حالیه فی‌مابین انگلیس و روس اینست که چنین اشکالی فی‌مابین بروز نکند، و

این مذاکرات به هیچ وجه بر ضرر ایران نبوده است - در حقیقت چنانکه مسیو ایزولسکی برای مشیرالملک توضیح کرده‌اند و گفته‌اند (هیچ یک از دو دولت مطالبه از ایران ننموده و به این جهت دولت ایران می‌توانسته تمام هم خود را برای انجام مسائل داخله صرف نماید) هر دو وزیر کاملاً در خصوص مداخله نکردن موافق بوده و جای شبهه باقی نگذارده‌اند. کلمات مسیو ایزولسکی نیز که حاوی قصد انگلیس است از قرار ذیل است:

«قانون نامه دولت روس این خواهد بود که مادامی که به مصالح آنها خللی وارد نیامده از هرگونه مداخله در امور داخله ممالک دیگر احتراز جوید و به کلی انحراف از این قانون در این مسئله حالیه غیرممکن است در باب شهرت تقسیم ایران فی مابین روس و انگلیس که می‌گویند دولتین مزبور می‌خواهند حوزه اقتدار برای خود معین کنند، جنابان سر ادوارد گری و مسیو ایزولسکی این فقره را صریحاً توضیح کرده‌اند که به هیچ وجه این شهرت‌ها مأخذی ندارد چیزی که دولتین می‌خواهند اینست که قراردادی برای منع اشکالات و اختلافات آتیه بسته شود که به موجب آن قرارداد، هیچ یک از دولتین در آن نقاط ایران که متصل به سرحد دیگری است نفوذ خود را پیشنهاد ننماید. از مطالب فوق ملاحظه خواهند فرمود که این شهرت‌هایی که در این اواخر در خصوص خیالات سیاسی انگلیس و روس در ایران داده‌اند، تا چه اندازه بی‌مأخذ است. به هیچ وجه نیت حمله به استقلال ایران نداشته، قصد دولتین از بستن این قرارداد این است که استقلال ایران را ابدالدهر تأمین نمایند. نه فقط نمی‌خواهند عذری به جهت مداخله کردن در دست داشته باشند، بلکه قصدشان در این مذاکرات دوستانه این بود که یکدیگر را نگذارند در ایران به عذر حفظ منافع خود مداخله کنند و دولتین مزبور امیدوارند که در آتیه، دولت ایران ابدالدهر از ترس مداخله خارجه مستخلص و در اجرای امور مملکتی خود به وضع خودشان کاملاً آزاد بوده باشند که فواید آن عاید خودشان و تمام دنیا گردد.»

اهمیت این سند را نمی‌توان دست کم گرفت. زیرا بریتانیای، کبیر، به وسیله این سند که رسماً توسط نماینده معتبر آن کشور ارائه گردیده است، نه تنها اعلام داشت که شخصاً هیچ قصد دخالت در امور ایران را ندارد، بلکه روسیه را هم از چنین هدفی میرا ساخت. هیچ چیز نمی‌تواند صریح تر از این بیان باشد که هدف مشترک طرفین این توافق نه تنها از هرگونه بهانه برای دخالت بلکه «اجازه ندادن به یکدیگر برای دخالت در ایران به بهانه حفاظت از منافع خود» می‌باشد. بدین ترتیب، انگلستان، نه تنها در رابطه با اقدامات شخص خود، که در رابطه با اقدامات روسیه هم قول شرف داد - آنچنانکه ممکنست برخی تصور نمایند، قولی نسنجیده. زیرا اگر روسیه قول خود را نقض نماید، انگلستان چه

خواهد کرد؟ مسئله‌ای که با در نظر گرفتن سابقه تاریخی اقدامات این کشور در آسیای مرکزی، نمی‌توان وقوع آن را کاملاً غیرمحمول دانست - انگلستان نمی‌تواند به خاطر نقض توافقنامه‌ای که به خصوص برای تأمین صلح طراحی شده، به جنگ مبادرت کند و مسلماً هم بدین کار دست نخواهد زد و تنها کاری که می‌تواند بکند، آنست که وانمود کند روسیه، به همان میزان انگلستان، به این توافقنامه وفادار است و مفادش را رعایت می‌کند تا آنکه زمانی فرا رسد که نتواند بیش از آن واقعیتها را نادیده گیرد و آن وقت هم اعلام کند که این کشور نمی‌تواند خود را به توافقنامه‌ای ملزم کند که طرف دیگر قرارداد خود را بدان پای بند نمی‌داند و از این پس باید این توافقنامه را کان لم یکن تلقی کرد. اما در این فاصله روسیه به میزان بسیار زیادی موقعیت خود را در آسیای مرکزی تقویت نموده - شاید بتوان میزان وسعت آن را کلاً تشخیص داد - و تا آنجا که به ایران مربوط می‌شود، «قبل از رسیدن نوشدارو سهراب مرده است.»

مع‌هذا، یک نکته در مراسم فوق‌الذکر به روشنی ثابت می‌شود و آن اینست که انگلستان هرگونه هدف دخالت در ایران را رد نمود و در نتیجه تمامی مباحث مربوط به معانی حوزه‌های نفوذ مندرج در این توافقنامه، با سوء درک کامل از ماهیت آن صورت گرفته است. به نظر می‌رسد، تا آنجا که به حکومت انگلستان مربوط می‌شود، حقیقت ایرانی چنین باشد و ماهیت این توافقنامه در واقع ماهیتی از نوع ترک دعوی است و ناشی از هدفهای ذیل:

۱. آرزوهای ناب و خالص برای برقراری صلح به‌طور اعم؛
۲. آرزوی ویژه‌ای جهت صلح، و بیش از آن افزایش دوستی با روسیه، که به یک مفهوم این امر ناشی از برقراری تفاهم بین فرانسه و انگلیس است؛
۳. آرزویی ناب برای نیفزودن بر مسئولیت‌های امپراطوری بریتانیا، که هم‌اکنون نیز به اندازه کافی سنگین است؛

به منظور کسب این اهداف، لازم بود دو کار انجام پذیرد که از نظر یک دولت لیبرال بسیار ناخوشایند است: رو سفید کردن حکومت روسیه و دست کشیدن از مشروطه‌خواهان ایران. بدشانی بود که در این موقع خاص حکومت روسیه روشهایی غیرآزادی‌خواهانه و بی‌رحمی و وحشیگرانه‌ای را نسبت به اتباع خود، به نحوی کاملاً آشکار، به نمایش گذارد: دادگاههای نظامی، اعدامها، شلاق‌زدنها و شکنجه‌های مخفی در زندانها نه تنها امری روزمره بودند، بلکه در بسیاری از نقاط مختلف بارها در یک روز رخ می‌دادند. و آن کنت تولستوی ارجمند، که تا این زمان از اظهار سخنان سیاسی خودداری

وزیرمختارش در ایران، از روسیه هم بخواهد از هرگونه دخالت در ایران دقیقاً خودداری کند. زیرا تصور می‌رود هرگونه اقدام روسیه، پس از انعقاد توافقنامه، از حمایت و تصویب انگلستان برخوردار است، مگر آنکه این کشور رسماً و علناً آن را اخطار کند.

روشن نیست که این نامه وزیرمختار انگلیس تا چه حد عملاً اطمینان خاطر مشروطه‌خواهان ایران را فراهم ساخت. اما اگرچه آن رشته مقالات، که چهار مقاله اول آن قبلاً ترجمه و ارائه گردید، در دو شماره بعد روزنامه حبل‌المتین نیز ادامه یافت، اما لحن آنها تغییر کرده و حمله به توافقنامه متوقف گشت یا آنکه کاملاً جنبه‌ای فرعی یافت و موضوعات مطروحه اگر هنوز مرتبط با روشهای تجاوز اروپا به کشورهای شرقی، خاصه از طریق کانالهای مالی بود، اما بیشتر حالتی کلی و اگر اجازه داده شود باید گفت کمتر جنبه شخصی، داشت. بدین ترتیب سایر مقالات، اگرچه در نوع خود به اندازه کافی جالب هستند، اما به قدر کفایت ارتباط مستقیم با مسئله توافقنامه انگلیس و روسیه ندارد و بنابراین درج آنها در این فصل ضرور نمی‌نماید.

«توجهات ارائه شده در فوق، پیرامون انگیزه‌های حکومت بریتانیا در پذیرش اصول مندرج در توافقنامه روسیه - انگلستان، مطلوبترین توجهات بود و امید است که حقیقت هم داشته باشد. اما باید به خاطر داشت که بسیاری از ایرانیها، و تعدادی نه چندان کم از سیاستمداران روسیه، معتقدند که انگیزه ما دارای ماهیتی به مراتب مظنون‌تر بوده و اظهار می‌دارند که هدف واقعی بریتانیای کبیر جلوگیری از گسترش عقاید مشروطه‌خواهی در آسیا - زیرا از نفوذ احتمالی این عقاید بر هند و مصر بیمناک بود -، ضعیف نگاهداشتن و سردرگم ساختن ایران، و حفظ وضعیت متروک و فاقد جمعیت آن ایالاتی از ایران (کرمان و سیستان) بود که در نزدیکی مرز هند قرار داشتند.»

کرده بود، سرانجام مجبور به ابراز و انتشار یک اعتراض مؤثر علیه این اقدامات گردید که این امر تا حدود بسیار زیادی در تخفیف این مسائل تأثیر داشت<sup>۱</sup>. در اینجا، ضرورتی ندارد که این حوادث وحشتناک - که به مراتب بدتر از تمامی کارهای انجام شده در ایران طی سنوات اخیر است. به طور مشروح مورد بحث قرار گیرد. اما بنا بر نوشته «پراوو» که به عنوان «بزرگترین روزنامه قانونی در روسیه» توصیف گردیده است طی بیست ماه حدود ۱۷۰۰ تا ۱۹۵۰ تن از مردم توسط دادگاههای نظامی اعدام شدند، یعنی به طور متوسط ۳ نفر در هر روز؛ در عین حال می‌توان پیرامون نحوه وحشیانه‌ای که حکومت نظامی در ایالات بالتیک، بین دسامبر ۱۹۰۵ و اول مارس ۱۹۰۷ به مورد اجرا گذاشته شد، از نامه‌ای که توسط پرنس کروپوتکین در مورد این مسئله نوشته شده و در روزنامه تایمز مورخ ۲۸ ژوئیه ۱۹۰۸ درج گردیده است، مطالبی را دریافت. با وجود این، ظاهراً ضرورت‌های سیاسی ایجاب می‌کند که حتی یک حکومت لیبرال هم احساسات صرفاً بشردوستانه را پایمال کند، و ارگانهای حکومتی مجبورند تا حد ممکن در مطبوعات صورتی موجه به مسئله بدهند و مورانه دادگاههای نظامی، اعدامها، آتش زدن مزارع، و شکنجه‌های زندانیان مربوط به متحد جدید خود را نادیده گرفته و لااقل به مقداری احساسات برای «روسیه مقدس»، که به نظر می‌رسد چنان نفوذ سحرکننده عجیبی را بر برخی از لیبرالهای برجسته انگلیسی اعمال کرده است، تظاهر کنند.

در رابطه با ایران، خوب، این کشور باید از خود مراقبت کند. انگلستان، حداقل به طور غیرمستقیم به او کمک کرد تا به مشروطیت دست یابد، و طبعاً دارای برخی احساسات مساعد نسبت به حامیان آن بود. اما البته نمی‌تواند همه‌گونه کمک مادی ارائه کرده یا اجازه دهد ظل‌السلطان یا هر رقیب دیگر پادشاه حاکم، که ممکن است مورد ترجیح مشروطه‌خواهان باشد، در امر سلطنت با محمدعلی شاه منازعه کند. تمامی این استدلالها، شاید به استثنای مورد آخر، به اندازه کافی منصفانه بود و این شکایت برخی از پناهندگان ایرانی مبنی بر آنکه انگلستان نباید به آنها کمک می‌کرد تا به مشروطیت دست یابند، مگر آنکه آماده تداوم این حمایت می‌بود، شکایتی غیرعادلانه است؛ با توجه به اینکه انگلستان، حتی اگر می‌خواست، نمی‌توانست مجلس ملی را با به کارگیری قوه قهریه علیه شاه حفظ کند و ایران هم منطقیاً این دخالت مسلحانه را به عنوان دخالتی نامطلوب و خطرناک تلقی می‌کرد. از سوی دیگر، آنها حق داشتند از انگلستان انتظار داشته باشند که با در نظر گرفتن وعده‌های داده شده توسط

۱. ترجمه این اعتراضیه در روزنامه «دبلی کروئیکل»، مورخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۸ درج گردید.



## فصل هفتم

### کودتای ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ و انهدام نخستین مجلس

پیش از این دیدیم که پیروزی مجلس و حزب مردمی بر نیروهای ارتجاعی شاه، در کودتای نافرجام دسامبر ۱۹۰۷، تا چه حد کامل بود. بحران ناشی از این واقعه تنها پنج یا شش روز - از ۱۳ یا ۱۴ دسامبر تا ۱۸ یا ۱۹ دسامبر - طول کشید. این بحران با تقاضای مجلس - در ۱۲ دسامبر - برای عزل مشاوران شاه، خاصه امیربهادر جنگ و سعدالدوله، آغاز گردید. از ۱۴ تا ۱۸ دسامبر، آنگاه که مجاهدین - که خبرنگار تایمز در ایران تعدادشان را ۲۰۰۰ تن برآورد نمود - برای دفاع از بهارستان و مسجد سپهسالار گرد آمدند، این بحران در اوج خود سیر می‌کرد. در حالیکه «لوطیان» شاه میدان توپخانه را اشغال کرده - تا یکشنبه ۲۲ دسامبر در آنجا ماندند - و به ایذاء عابرین و چپاول محلات یهودی‌نشین سرگرم بودند. در ۱۸ دسامبر، زمانی که شاه پس از به حضور پذیرفتن وزارای مختار فرانسه و اتریش و سفیر ترکیه تسلیم شده و قول داد آشوبگرانی را که خود انگیزه بود مجازات کرده و اطرافیان ارتجاعی خویش را برکنار سازد، بحران به پایان آمد. در ۱۹ دسامبر، تقی‌زاده خطابه بزرگ خود را در مجلس ملی ایراد کرد. در ۲۰ دسامبر، شاه دولت جدیدی را به ریاست نظام‌السلطنه منصوب نمود. روز بعد به عموی شاه، ظل‌السلطان، دستور داده شد از پایتخت خارج شود. اما وی با حالتی تحقیرآمیز این پیام را دریافت و حاملش را مورد ضرب و شتم قرار داده و فرمان داد او را با خشونت از خانه‌اش برانند. در نتیجه این اقدام، وزرای مختار روسیه و انگلستان با بیانی تهدیدآمیز به وی هشدار دادند ساکت بنشینند. این هشدار تا آنجا که به روسها مربوط می‌شد، به اندازه کافی قابل درک بود. اما برای انگلیسها، کمتر قابل درک می‌نمود؛ چرا که این شاهزاده از دربار آنچنان تمایل مطلوبی به ایشان ابراز داشته بود که عزلش از تمامی مقامات حکومتی در اوایل ۱۸۸۸، ضربه‌ای بر نفوذ انگلستان و یک پیروزی برای سیاست روسیه تلقی گردید. ایرانیان، خاصه اهالی اصفهان که بهترین فرصتها را برای شناخت ظل‌السلطان داشتند، از وی بیزار بودند؛ چرا که وی شقاوتهای بیشمار مرتکب گردیده و هیچ چیز بی‌معنی‌تر و بی‌اساس‌تر از نظریهٔ دکتر «ای. جی. دیلون» و سایر طرفداران

حکومت روسیه نبود که وی را «مغز متفکر نهضت انقلابی»<sup>۱</sup> وامی‌نمودند. یکتا غایت این سخنان آن بود که ظل‌السلطان را بر سریر سلطنت بنشانند. اما پس از آنکه وی از سوی مشروطه‌خواهان طرد و مبلغی هنگفت جریمه پرداخت، دکتر ای. جی. دیلون لحن خود را تغییر داد و دیگر از وی به مثابه «یک مدعی فاقد اصول سلطنت مطلقه»، «مستبد بالذات» و «ستمگری شرقی که قساوت قلبش به ندرت با روشنی درکش تعدیل می‌شود» سخن نگفت، که در عوض او را به عنوان «یکی از صاحب نفوذترین اعضای خاندان سلطنتی که هیچ جنایتی برعهده ندارد» توصیف کرد.<sup>۲</sup>

بعد از کودتای دسامبر ۱۹۰۷، مجلس ملی مساعی عظیمی برای بهبود روابط شاه و حزب مردمی به عمل آورد و یک «مجلس مصلحه» تشکیل شد که هدف اصلی آن همین مسئله بود. تلاشهای ایشان مورد حمایت شعاع‌السلطنه، برادر شاه، عضدالملک، ایلخانی قاجار، قرار گرفت. توفیق ایشان تا بدین پایه بود که شاه در سلام عید غدیر و قربان، هیأت‌های نمایندگان مجلس را به حضور پذیرفت. با این وجود، به‌رغم بهبود ظاهری اوضاع، افق سیاسی کماکان تیره و تهدیدکننده بود. سربازان ترک به پیشروی خود در مرزهای شمال‌غربی ادامه داده وارد ساوجبلاغ شدند؛ ایرانیان، به رهبری فرمانفرما، از هرگونه دفاع مؤثر عاجز بودند؛ در حالیکه شیوهٔ برخورد روسها در باب چندین مسئله همچنان موجب نگرانی شدید بود. علاوه بر آن، به زودی زمینه‌های اختلاف جدیدی بین مجلس ملی و شاه پدیدار گردید. در ۱۸ دسامبر، «ارباب فریدون» صرافای زرتشتی، در تهران به قتل رسید و آنچنان که مقبول مجلس بود ثابت شد که قاتل توسط «مجلل‌السلطنه»، یکی از درباریان ارتجاعی شاه، تحریک شده که به همین سبب تصمیم گرفته شد مورد مجازات قرار گیرد. مع‌هذا، شاه با این امر مخالفت کرده و این موضع را اتخاذ کرد که درباریانش واجب‌الحرمتند و نباید بعینه افراد عادی تابع قانون باشند. در نتیجه، در ماه مه، یعنی پنج ماه پس از وقوع قتل، بود که او و همدستانش مجازات و به کلات تبعید شدند. اما چهار یا پنج ماه بعد - پس از انهدام مجلس - توسط شاه و با پیروزی به پایتخت مراجعت کردند.

در اواخر فوریه ۱۹۰۸ واقعه‌ای بدتر روی داد. در حالیکه شاه سوار بر اتومبیل از خیابانهای تهران می‌گذشت، بمبی به سوی ماشین وی پرتاب شد که اتومبیل را متلاشی ساخته و یکی از سرنشینان آن را به قتل رسانید. شخص شاه، که در ماشین دیگری بود، آسیبی ندید. اما طبیعی است که بسیار هشیار

۱. نشریهٔ دکانتیوراری ریویو، مورخ اوت ۱۹۰۸، ص ۲۵۱.

۲. همان مرجع، اکتبر ۱۹۹۰، ص ۵۱۱.

مفاخرالملک، امین‌الملک، موقرالسلطنه و مجلل‌السلطان. شاه به این امر رضا داد. اما اصرار داشت که باید نخست مجلس به خواسته‌های وی پاسخ گوید. اما سرانجام توافق شد که هر دو طرف همزمان اقدام کنند. سرآخر، مشروطه‌خواهان کمیته‌ای از خطیب بزرگ مردمی آقاسیدجمال، جهانگیرخان سردبیر صوراسرافیل، سیدمحمدرضا شیرازی سردبیر «مساوات» و پاره‌ای نمایندگان صاحب نفوذ در افکار عامه تشکیل داده و ایشان چندان در تعدیل اوضاع موفق بودند که عن‌قریب در مطبوعات و خطابه‌های عمومی لحنی به مراتب محترمانه‌تر نسبت به شاه اتخاذ گردید. اما شاه هنوز از عزل درباریان خود امتناع می‌جست تا سرانجام برخی نجبا و نجیبگان به ریاست شاهزاده جلال‌الدوله - پسرعموی شاه و فرزند ظل‌السلطان - علاءالدوله، معتمد خاقان، سردار منصور و وزیر همایون، که از سوی مردم و انجمنها تقویت می‌شدند، چنان قدرتمندانه براین نکته پای فشردند که شاه در اول ژوئن ۱۹۰۸ تسلیم گردید. با این وجود، درباریان معزول چندان هم دور نرفتند و امیربهادر جنگ به سفارت روسیه پناه برد، در حالیکه شاپشال‌خان و کلنل لیاخوف قزاق کماکان به دیدار شاه، که وامی‌نمود از مشروطه‌خواهان بیمناک است، می‌رفتند.

روز بعد، ۲ ژوئن، از جانب وزیرمختار روسیه - و طبق اظهارات قطعی تقی‌زاده، از جانب کاردار بریتانیا<sup>۱</sup> - اقدامات دخالت‌آمیزی رخداد که اگر نگوئیم عملاً موجب حوادثی گردید که سه هفته بعد روی داد، شدیداً در ایجاد آن حوادث نقش داشت. به روایت تقی‌زاده، صبح آن روز این دو دیپلمات، که آنگاه در منازل بیلاقی خود بودند - یکی در زرگنده و دیگری در قلهک - تلگرافی به زبان فرانسه برای وزیر امور خارجه ارسال و به وی اطلاع دادند که می‌خواهند ساعت چهار آن روز «برای بحث پیرامون اوضاع فعلی، که بسیار مضطرب‌کننده است» به دیدارش بروند. ایشان از وی خواستند که عضدالملک و ممتازالدوله - رئیس مجلس - را نیز به این دیدار فراخوانند. این دو از حضور در آنجا اجتناب و استدلال کردند که تمامی تماسهای نمایندگان قدرتهای بیگانه می‌بایست از طریق وزیر امور خارجه انجام گیرد. این دیپلماتها در ساعت مقرر به محل ملاقات رسیدند و آقای هارتویگ، وزیرمختار روسیه، سخنرانی طویل و سرزنش‌آمیزی ایراد کرد و با حالتی

گشت و از آن پس هرگونه امید به سازش ضعیف و ضعیف‌تر گردید. خانه‌ای که بمب از آن پرتاب شده بود، در تصرف زرگری به نام «سیدغلامرضا مرندی» بود که بازداشت و مورد بازجویی قرار گرفت. اما هیچ مطلب مشخصی درباره مرتکبین این اقدامات جسارت‌آمیز، که به ظاهر سه تن بوده و گریخته بودند، آشکار نگردید. البته به لحاظ ارتجاعیون این اقدام کار انقلابیون بود. در حالیکه رهبران ملیون اعلام داشتند این عمل توسط جناح ارتجاعی و به هدف ممانعت از هرگونه سازش بین شاه و مجلس ملی صورت گرفته است. انقلابیون اظهار داشتند که بمب‌انداز در تماس با شاپشال‌خان، یهودی روسی و معلم سرخانه شاه در جوانی و روح اهریمنی نگهبان وی در زمان سلطنت، بوده است.<sup>۱</sup> مدبرالملک، که زمانی سردبیر «تمدن» بود، در روایتی از کودتای ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ که برای هفته‌نامه «جبل‌المتین» - شماره ۱۴ سپتامبر ۱۹۰۸ - در کلکته ارسال داشت، پارا از این هم فراتر نهاده و می‌گوید شاه شخصاً در این بمب‌اندازی دخالت داشتند تا از این رهگذر مجلس ملی را بی‌اعتبار کند.

حدود اوایل آوریل ۱۹۰۸، احتشام‌السلطنه که پس از استعفاى صنیع‌الدوله، در آغاز سپتامبر ۱۹۰۷، به ریاست مجلس رسیده بود، استعفا کرد و ممتازالدوله جانشین وی گردید. او با مساعی خود در جهت تحدید آزادی مطبوعات و سخنرانان عمومی، و نیز مخالفت با تشکیل یک نیروی مسلح ملی، به سختی منفور گشته بود. تحت رهبری ممتازالدوله اوضاع به مراتب آرامتر بود. تقریباً در همین زمان، چهار تن از رهبران اوپاش که در دسامبر علیه مجلس تظاهرات کرده بودند، مجازات شدند. این چهار عبارت بودند از: صنیع حضرت، مقتدر نظام، نایب اسماعیل و سیدکمال که همگی فلک شده و ده سال به کلات تبعید گشتند. تقریباً یک ماه بعد، مجازات مشابهی در مورد محکومین به قتل ارباب فریدون زرتشتی اعمال گردید.

حوادثی که به دومین کودتای خطرناک انجامید، در پایان ماه مه ۱۹۰۸ آغاز گردید. روابط شاه و مجلس هنوز بسیار تیره بود و عضدالملک پیر به عنوان میانجی دربار و مجلس عمل می‌کرد. شاه خواستار آن بود که مطبوعات و خطبای مردمی باید از سخن گفتن علیه وی خودداری کنند، در حالیکه مجلس درخواه عزل شش تن از سرسخت‌ترین ارتجاعیون بود که مسبب اصلی تحریکات مستمر شاه علیه مشروطیت شناخته می‌شدند. این شش تن عبارت بودند از: امیربهادر جنگ، شاپشال‌خان،

۱. ابتدا که تقی‌زاده این مطلب را اظهار داشت، نایب آن را به استهزاء «یک حکایت جن و بری ایرانی» نامید - رجوع شود به سرفاله نایب، ۲۸ نوامبر ۱۹۰۸. اما بعداً حقیقت این سخن با انتشار کتاب آبی - ایران، شماره ۱، مورخ ۱۹۰۹، که ۴۵۸۱، شماره ۱۷۵، صص ۴۰-۱۳۹، به اثبات رسید. آقای هارتویگ، با اظهار نگرانی در مورد محمدعلی شاه، تمایل خود به قید تذکار درباب پیامدهای شدید ناشی از وقوع هرگونه حادثه‌ای برای شاه، را به وزیر خارجه ایران ابراز داشت. آقای مارلینگ، کاردار بریتانیا، نیز قید کرد «کاملاً علاقمند است به ری بیبوند» و چنین کرد.

۱. مراجعه شود به جواب ردّه «ژنرال آجودان شاپشال» که در دبلی تلگراف ۲۵ ژانویه ۱۹۰۹ درج گردید.

وی مرتب گردد. با وجود این، احساس هراس و نگرانی عظیمی بر مردم مستولی گردید و روز بعد حدود یکهزار تن از داوطلبان مسلح در داخل و پیرامون بهارستان گرد آمدند و خواستار آن شدند که دروازه‌ها بسته، انبارهای نظامی تصرف و شاه از سلطنت خلع گردد. مع‌هذا، تقی‌زاده به همراه حاجی میرزا ابراهیم آقا مدیر انجمن مظفری - که قرآن در بهارستان و مجاور در ورودی مجلس بود و به عنوان محل ملاقات نمایندگان تمامی انجمنها مورد استفاده قرار می‌گرفت - کوشیدند مردم را آرام ساخته و این داوطلبان را به خلع سلاح و تفرقه متقاعد کنند که سرانجام در این تلاش توفیق یافتند و آرامش مجدداً برقرار گردید.

در ۴ ژوئن، شاه پی عضدالملک فرستاد و از طریق وی پیامهای اطمینان‌بخشی برای نجبا و اعیان ارسال داشت و خواستار آن شد که حدود ده دوازده تن از افرادی که بیش از همه طالب برکناری شاپشال‌خان بودند باید در باغشاه به حضور وی برسند تا این مسئله را مورد بحث قرار دهند. اعیان مورد بحث، که شاهزاده جلال‌الدوله، علاءالدوله، وزیر همایون، معتمدخاقان، سردار منصور، معاون‌الدوله و قائم‌مقام از آن جمله بودند، بسیار طبیعی بود که به شاه اعتماد نداشتند و نخست از رفتن امتناع کردند. اما سرانجام در پنج ژوئن به سبب ضمانتهای عضدالملک متقاعد شدند که به باغشاه بروند. پس از ورود به باغشاه، گفتگویی با شاه انجام دادند. اما هنگام ترک محل، چند تن از آنان توسط قزاقها بازداشت شدند. مع‌هذا، معتمد خاقان موفق به فرار شد و با شتاب خود را به مجلس رسانید تا نمایندگان را از مآقع آگاه کند. وی شرح داد که چگونه ابتدا مورد استقبال شاه قرار گرفتند، اما در پایان بحث، هنگامی که شاه به اندرون رفت، شیوری به صدا درآمد و تمامی ایشان، به استثنای وی - که پشت درختان پنهان شده بود - دستگیر شدند. البته، آنچنان که بعداً معلوم شد، تنها سه تن یعنی شاهزاده جلال‌الدوله، علاءالدوله و سردار منصور بازداشت و متعاقباً به فیروزکوه تبعید شده بودند.

مجلس دست اندرکار آن شده بود که مردم را آرام ساخته، لحن مطبوعات، انجمنها و خطبای عمومی را تعدیل کند و با شاه به تفاهمی دست یازد و همان روز کمیته‌ای متشکل از دوازده تن بدین مهم گمارده بود. ورود معتمد خاقان در حوالی غروب، با اخبار تازه‌ای از خیانت شاه، طبعاً موجب آشفتگی و هیجان بی‌نهایت گردید و سیدعبدالله و سیدمحمد فوراً، نامه‌ای به شاه نوشته و خواستار آزادی آن سه تن اسیر گردیدند.

روز بعد - ۶ ژوئن - شاه به گردآوری قشون ادامه داده و تمامی تلگرافخانه‌ها را تصرف و تحت مسغولیت مخبرالدوله قرار داد و بدین‌قرار مجلس از تماس با تمامی ایالات محروم گردید. وزیر اکرم،

تهدید آمیز، نسبت به وزیر امور خارجه ایران، سخن خود را پایان داد. وی گفت: «زندگی شاه در خطر است. این ملیون چکار دارند که در مورد خدمتگزاران اعلیحضرت، خاصه امیربهار سالخورده که چون سگ نگهبانی مراقب امنیت ولینعمت خود می‌باشد، دخالت می‌کنند؟ ملیون و انجمنها از حد به در برده، حال درخواه عزل شاه هستند. این را نمی‌توانیم تحمل کنیم و اگر چنین شود، روسیه مجبور به دخالت خواهد بود و این کار را با تایید و تصویب انگلستان انجام خواهد داد.» این محتوای گفتار آقای هارتویگ بود و هنگامی که کلامش به پایان آمد، آقای مارلینگ، کاردار بریتانیا، به‌طور خلاصه گفتارش را تایید کرد. این دو سپس به منزل عضدالملک رفتند، که شاهزاده جلال‌الدوله و علاءالدوله نیز در آنجا بودند، و همین سخنان را تکرار کردند.

مشیرالدوله، وزیر امور خارجه ایران، پس از خروج هارتویگ و مارلینگ به مجلس رفت و این پیام شوم را، که تازه دریافت بود، به ممتازالدوله رئیس مجلس، تقی‌زاده و مستشارالدوله، یعنی دو نماینده تبریز که بیش از هر چیز از دخالت خارجی بیمناک بودند و «ملتی بیمار را بهتر از ملتی مرده» می‌دانستند، منتقل کرد. آنها به این نتیجه رسیدند که با توجه به تهدیدات روسیه، هرگونه فکری در مورد مخالفت مسلحانه با شاه را باید کنار گذارد.

در اوایل روز بعد - ۳ ژوئن ۱۹۰۸ - فرار ناگهانی شاه از شهر - که از ماندن در آن بیمناک بود - به باغشاه در حومه شهر روی داد. این گریز با مهارت بسیار انجام گرفت. نخست دو فوج از سیلاخوری‌ها - حدود ۲۰۰۰ تن - بناگاه در شهر پراکنده شدند و با بازوان عریان و پای برهنه در معابر و بازارها دیده، به غریو و غوغا، تیراندازی و شلاق زدن و ایجاد هراس عمومی پرداختند. در این ضمن، عده‌ای، متشکل از ۳۰۰ قزاق، به همراه دو توپ، از محل مجلس در بهارستان گذشتند. جمعیت بدانسو شتافت تا از خبرها آگاه گردد یا در صورت نیاز از مجلس دفاع کند. در حالیکه توجه آنها بدین ترتیب منحرف گشته بود، ناگهان شاه در میان ابری از قزاقها، در حالیکه شاپشال‌خان شمشر به دست درکنارش حرکت می‌کرد، از قصر بیرون آمد. شاه نخست به قزاقخانه رفت، یعنی از یک در وارد و تقریباً بلافاصله از در دیگر خارج شد. در آنجا کلنل لیاخوف و عده‌ای دیگر از قزاقها به وی پیوستند و او را به باغشاه هدایت کرد و متعاقب آن فرزندش ولیعهد، که پسر ده یا یازده ساله بود، به او پیوست. مردم هنگامی از ماجرا مطلع شدند که دو ساعت از گریز وی گذشته بود.

شاه از باغشاه نامه‌ای اطمینان‌بخش برای مشیرالسلطنه ریاست وزرا ارسال و در آن قید کرد که قصدش صرفاً تغییر آب و هوا و استراحت بوده و نباید هیچ‌گونه اهمیت سیاسی به ترک شهر از سوی

حاکم تهران، معزول و شاهزاده مؤیدالدوله، یک ارتجاعی سازش‌ناپذیر، بدین سمت گمارده شد. شاه همچنین بیانیه‌ای منتشر ساخت و در آن قصد خود مبنی بر «قلع و قمع مثنی خائن خودغرض» در کشور را اعلام داشت. چند روز بعد مدیر «انجمن برادران دروازه قزوین»، میرزا سلیمان‌خان که معاون وزیر جنگ هم بود، به اتهام تسلیح مشروطه‌خواهان از زرادخانه دستگیر و در حال اسارت به باغشاه برده شد.

حال، شاه حکومت نظامی اعلام و شهر را مملو از قزاقان کرده، کلنل لیاخوف را به فرماندهی آنان گمارد و از این گذشته تا حد میسر مردم را خلع سلاح کرد. در ۱۱ ژوئن شاه یک افسر و ۲۵ قزاق را با اولتیماتومی به مجلس فرستاد. اولتیماتوم مبنی بود بر آنکه اگر مردم مجتمع در مسجد طی دو ساعت پراکنده نشوند، وی حتی اگر به استفاده از توپخانه مجبور شود، به قوه قهریه ایشان را پراکنده خواهد ساخت. کمیته اضطراری - که عملاً همان کمیته پیشین مصالحه و متشکل از همان دوازده تن بود - به اتفاق آراء توافق کرد که در آن شرایط تنها چاره واداشتن مردم به تفرقه است. بدین لحاظ، ممتازالدوله - رئیس مجلس - و تقی‌زاده به مسجد، که قریب ده هزار تن در آن جمع بودند، رفته و به مردم توصیه کردند به منازل خود بازگردند. مردم نخست از این کار سر باز زدند و سید عبدالله نیز از سخنرانی برای ایشان طرفی نسبت. سرانجام تقی‌زاده انجمنها را متقاعد ساخت که هر یک نماینده‌ای برای بحث در این باب بگزینند. بالاخره وی و همکار همشهری‌اش مستشارالدوله توانستند مردم را به تفرقه وادارند. مردم در حالیکه گریان و غمگین بودند، مسجد را ترک گفتند. مهدی نام از مردم، که به «مهدی گاوکش» شهره بود به انتحار دستیازید، در حالیکه اعلام می‌داشت پس از آن همه نمایش شجاعت و سخنان شجاعانه روزهای پیش، نمی‌تواند به خانه رفته در برابر عیالش اعتراف کند که قرار است مجلس بی آنکه حتی مجاهدی گلوله‌ای شلیک کند، به حال خود رها گردد.

روز بعد، ۱۲ ژوئن، تقی‌زاده و حاجی میرزا ابراهیم تا حدی توفیق یافتند به انجمنها اطمینان مجدد بخشند. اما شاه کماکان خواستهای تازه طرح کرده، اینک درخواه نفی بلد هشت تن افراد ذیل از پایتخت بود: میرزا جهانگیرخان سردیر صوراسرافیل، سیدمحمدرضای شیرازی سردیر مساوات، ملک‌المکملین و آقاسیدجمال خطبای بزرگ ملی‌گرا که هر دو اصفهانی بودند، میرزا داوودخان، ظهیرالسلطان یکی از برادرزادگان شاه و از افسران برجسته داوطلبان ملی، حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و میرزا علی محمد «برادر». گذشته از تبعید این رهبران مردمی، شاه خواستار تسلط بر مطبوعات و خلع سلاح مردم گردید. این درخواستها موضوع مذاکراتی طولانی گشت. در تمامی این

مدت شاه سرگرم انتقال هر چه سریعتر تسلیحات و مهمات از شهر به اردوگاهش در باغشاه بود. روز ۱۷ ژوئن یا حوالی آن، دکاکین بسته و تجار و اصناف، همراه نمایندگان سایر انجمنها، هیأتی را به مجلس اعزام و خواستار تعیین مکانی، همچون مسجد جمعه، برای گردهم‌آیی شدند. سرانجام به آنها رخصت داده شد از مسجد سهسالار، جنب عمارت بهارستان، برای این منظور استفاده کنند، مشروط به آنکه سلاحی همراه نیاورند. بدین ترتیب، طی روزشمار عظیمی مجدداً در محوطه بهارستان و مسجد گرد آمدند، اما شب را به منازل خود رجعت نمودند. تنها نمایندگان ایشان و قریب صد نگهبان مسلح که توسط انجمن مظفری بسیج شده بودند، در آنجا باقی ماندند. در این فاصله در اکثر ایالات، خاصه رشت، کرمان، اصفهان و تبریز قیامهایی به وقوع پیوست. تبریز یک «کمیته امداد» به وجود آورده مقداری اعانه گرد آورد و با ارسال یک تلگراف شاه را مخلوع دانست. بین ظهر و غروب آفتاب، یکپنجاه و سیصد تومان در تبریز از مردم تهیدست جمع گشته و روز بعد با گرد آوردن ده هزار تومان، سیصد سوار تحت امر رشیدالملک به تهران گسیل داشتند تا مشروطیت را یاری رسانند. پنجاه تن از این داوطلبان تحت فرمان ستارخان و پنجاه تن دیگر با باقرخان بودند که ایندو بعدها قهرمان دفاع از تبریز شدند. سایر بلاد هم قول اعزام داوطلب برای دفاع از مشروطیت دادند - مثلاً اصفهان وعده گسیل پنج هزار تن -، اما تبریز تنها شهری بود که عملاً سهمیه خود را روانه ساخت.

در این روزها قاصدان مستمر شاه حامل درخواستها و پیشنهادهای تازه برای مجلس بودند و این زمان مشیرالسلطنه تنها وزیری بود که جواز حضور داشت، در حالیکه تمامی بیانیه‌های ارسالی مجلس - به روایت مدیرالملک (حبل‌المثین، کلکته، ۱۴ سپتامبر ۱۹۰۸) - فوراً ترجمه و به سفارت روسیه فرستاده می‌شد. با این وجود، شب ۲۳ ژوئن - شب آن روز مرگبار - فرستادگان شاه حامل پیامهای اطمینان‌بخشی بودند که هدفش القاء امنیتی کاذب در مشروطه‌خواهان بود. بدین ترتیب بین طرفین توافق شد که تمامی مسائل متنازع فیه باید به کمیته‌ای مرکب از «دولتیها» و «ملتیها» ارجاع گردد. آن شب، قریب ساعت ۹، سه تن از وزرا، یعنی سعدالدوله - وزیر مالیه - مشیرالدوله - وزیر معارف - و مؤتمن‌الملک - وزیر تجارت - به مجلس آمده و اعلام داشتند که شاه پیشنهاد تشکیل کمیسیون مختلط را پذیرفته است. بعد از حدود یک ساعت بحث، مجلس متفرق گردید، در حالیکه این برداشت را یافته بود که صبح فردا برخی نمایندگان شاه به مجلس آمده و تمامی جزئیات لازم را حل و فصل خواهند کرد. در نیمه‌شب، مشیرالسلطنه صدراعظم نامه‌ای به ممتازالدوله ریاست مجلس

کرده و در نخستین آتش قریب دوازده تن از ایشان را به قتل رسانیدند. درست پیش از این شلیک گروهی، یکی از قزاقها چرخی زده و با اسب خود در جلوی انجمن آذربایجان مانور داده چندین گلوله شلیک کرد.

تا این زمان میلیون از تیراندازی اجتناب کرده بودند. در واقع تنها یکصد تن از ایشان مسلح بودند و برای هر قبضه تفنگ هم فقط پنجاه فشنگ داشتند. اما آنها از همین موجودی به نحوی مطلوب استفاده کرده و موفق شدند سه قبضه از شش قبضه توپ را که برای بمباران مجلس مستقر کرده بودند، از کار بازدارند. تلاش دلیرانه‌ای نیز توسط انجمن مظفری و انجمن آذربایجان برای تصرف سایر توپها به عمل آمد. اما تهاجم آنها توسط نیروی قزاق دفع گردید. توپ که بیشترین خسارت را وارد ساخت، توپ بود که در قسمت شمال در خیابان دروازه شمیران کار گذاشته بودند. با این وجود، به‌رغم گلوله‌هایی که بر سر مدافعان می‌بارید، مدت هفت یا هشت ساعت مقاومت ادامه یافت تا آنکه سرانجام بهارستان و مسجد سپهسالار، دو مکانی که تقریباً در دو سال گذشته مرکز آملت و کانون روحیه نوینی بود که در ملتی به ظاهر مرده دمیده و حیاتی تازه به ایشان بخشیده بود، به ویرانه تبدیل شدند و مدافعانشان یا به قتل رسیدند، یا به اسارت رفتند و یا گریختند. شمار تلفات طرفین معلوم نیست. از رهبران مردم، تقی‌زاده، معاضدالسلطنه و حدود سی یا چهل تن دیگر موفق شدند خود را به سفارت انگلیس برسانند، که البته به سفارت دستور داده شده بود فراریانی را پناه دهد که جانشان در معرض خطر است. آن هشت تن میلیون مورد درخواست شاه که در مدرسه سپهسالار پناه گرفته بودند، به خانه امین‌الدوله گریختند. اما این خائن فی‌الفور خبر ورود ایشان را تلفنی به قرارگاه قزاقها اطلاع داد و بلافاصله سربازانی برای دستگیری آنان اعزام شدند. یکی از آنها، حاجی میرزا ابراهیم، طی مقاومت در برابر تلاش سربازان برای برهنه ساختنش، کشته شد و دیگران به اسارت به اردوگاه باغشاه برده شدند. روز بعد، میرزا جهانگیرخان و ملک‌المکلمین را در آنجا خفه کردند. شاهزاده ظهیرالسلطان، پسر عم شاه، هم برای اعدام به خارج از باغشاه برده شد. اما گفته می‌شود که در آخرین لحظه، به یمن اینکه مادرش خواهر مظفرالدین شاه مرحوم بود و نیز از آنرو که تهدید به انتہار کرد، از مرگ نجات یافت. وی پس از بازجویی سرانجام آزاد شد و رخصت یافت به اروپا برود.<sup>۱</sup> از چهار تن بازمانده، سیدمحمدرضا مساوات توانست بگریزد و پس از سرگردانی در گیلان و مازندران و تحمل

فرستاده، اعلام داشت که شاه تمامی پیشنهادات را پذیرفته است. برای نخستین بار طی سه هفته، نگرانیها به گونه‌ای محسوس کاهش یافت و چشم‌انداز یک سازش روشنتر به نظر می‌رسید.

اوایل صبح روز مرگبار ۲۳ ژوئن، شماری از قزاقها وارد حیاط مدرسه سپهسالار شدند. اما تفنگچی‌های ملی با نصیحت و دلایل دوستانه آنان را به عقب‌نشینی واداشتند و متعاقب آن درها بسته شد. این هنگام بهارستان در محاصره قریب هزار قزاق و سرباز قرار گرفت، در حالیکه خیابانها هم مملو از سربازان شده و رفت و آمد موقوف گشته بود. آن هشت تن که شاه نفی ایشان از تهران را می‌طلبید، در اتاقی مجاور مجلس پناه گرفته بودند. اخبار این رویدادها تلفنی به علما و نمایندگان رسید. ممتازالدوله، میرزا صادق [طباطبایی] سردبیر روزنامه «مجلس» و سه تن از علمای برجسته یعنی امام جمعه خویی، سیدمحمد طباطبایی و سیدعبدالله بهبهانی فوراً به صحنه حادثه شتافتند و به ایشان جواز ورود داده شد. تقی‌زاده اندکی بیمار بود و قدری دیر آمد و از اینرو نتوانست وارد شود. اما بعداً هم راه ورود و هم خروج بسته شد. حال سیدعبدالله بهبهانی و ممتازالدوله دنبال افسر فرمانده ایرانی قزاقهایی که در خارج بهارستان گرد آمده بودند فرستاده و از او، که نامش قاسم آقا بود، علل آن اقدامات را جویا شدند. وی پاسخ داد که می‌بایست مردم را متفرق سازند. بعد، ممتازالدوله و بهبهانی تعهد کردند مردم را به تفرقه وادارند. اما افسر فرمانده از پذیرش آن عهد امتناع کرد. در این موقع - حدود یکساعت پس از طلوع آفتاب - کلنل لیاخوف، همراه شش افسر روسی دیگر، در کالسکه‌ای به طرف بهارستان آمده، موقعیت را بررسی و سربازان را مرتب کرده، در شش موضع مختلف توپ مستقر ساخت. سیدعبدالله طی پیامی خواستار گفتگو با لیاخوف شد، اما با امتناع وی مواجه گشت. برخی داوطلبان ملی اجازه خواستند به لیاخوف که حال سوار بر اسب بود شلیک کنند. اما از این اقدام منع شدند تا مبادا بهانه دخالت به دست روسیه افتد. به همین سبب نیز به شاپشال‌خان که در تیررس قرار داشت، اجازه داده شد بی‌هیچ آسیب و جراحی بگریزد.

حال کلنل لیاخوف مجدداً به کالسکه نشسته به سوی خیابان ظل‌السلطان رفت و همچنان که از مقابل مقر «انجمن آذربایجان» می‌گذشت، توپها تحت فرماندهی سایر افسران روسی بر مسجد و بهارستان آتش گشودند. در نتیجه، حدود پنجاه تن سربازان پیاده که جلوی عمارات فوق‌الذکر صف کشیده بودند، کتلهای قرمز خود را کنده تفنگهایشان را به مدافعان مجلس تسلیم کردند و بدون سلاح به قرارگاه ملئون وارد شدند. بسیاری از سربازان سوار هم گریختند. اما افسران روسی تفنگهای آنان را ربوده و به سوی بسیاری از فراریان آتش گشودند که در نتیجه سایر سربازان به طرف مجاهدین شلیک

از کاردار بریتانیا رسماً عذرخواهی کرد. گرچه مناسبتر بود این پوزشخواهی از سوی کننل لیاخوف یا هر مقام روسی دیگر که امور را در کنترل داشت صورت گیرد. رخدادهای ناگوار دیگری هم به وقوع پیوست که حاکی از عناد جناح دربار و حامیان روسی ایشان نسبت به هیأت نمایندگی بریتانیا بود. چرا که این هیأت گرچه در نهایت مشروطه‌خواهان را به گناه گرفتاری به حال خود واگذارده، ولی با حمایتی که طی تابستان ۱۹۰۶ از ایشان به عمل آورد، نفرت قلبی و عدم اعتماد مرتجعین را موجب آمد. بین قزاقها و سواران محافظ سفارت بریتانیا نزاعی در گرفت که می‌توانست نتایج مرگباری دربر داشته باشد. اما از درج خبر این نزاع در اکثر روزنامه‌های انگلیسی، به استثنای - فکر می‌کنم - «دیلی تلگراف»، ممانعت شد تا مبادا «حسن روابط» موجود زایل گردد. در این مورد کننل لیاخوف مجبور به عذرخواهی شده، قزاقها نیز به مجازات رسیدند. اعلامیه ذیل نیز، که در اصل به نام کننل لیاخوف صادر و بر تمامی دیوارهای تهران نصب گردید، به پاس احترام بریتانیا و تمایل به اختفاء میزان دخالت عوامل روسی در کودتا انتشار یافت. و چند روز بعد با اعلامیه‌ای به نام و امضای یک فرمانده دروغین موقتی ایرانی جایگزین گردید، گرچه کننل لیاخوف، تا زمان ورود قوای ملیون در ۱۶ ژوئن ۱۹۰۶، کماکان فرمانروای عملی تهران باقی ماند. متن اعلامیه فوق‌الذکر، به نقل از حبل‌المتین کلکته، مورخ ۲ رمضان ۱۳۲۶ قمری، ۲۸ سپتامبر ۱۹۰۸، صفحات ۸ به بعد، بدین قرار است:

### اعلامیه

«حسب الامر ملوکانه اعلیحضرت همایون، ارواحنا له الفداه، و محض تأمین امنیت عمومی و اجرای قوانین حاکم بر نظم عمومی تهران، جهت اطلاع عموم مسائل مذکور در سطور آتی راه همراه مقررات عمومی ضروری که به مورد اجرا گذاشته شده‌اند، اعلام می‌دارم:

۱. انتظام کل امور پایتخت برعهده افسران بریگاد قزاق اعلیحضرت شاهنشاهی، ژاندارمری، فوج خلج وزرند و نظمیه واگذار گردیده است.

۲. هر کس از مقررات مطروحه در این اعلان سرپیچی یا در اطاعت آن قصور ورزد، با نهایت شدت تعقیب و مجازات خواهد شد. اشخاصی که به هر نوع مورد ستم و سرکوب واقع شوند، بدین وسیله اختیار می‌یابند که عراض و تظلمات خود را به این دفتر تسلیم دارند.

۳. متخلفانی که جرائم آنها نسبت به این شاکیان به اثبات رسد، فوراً مجازات خواهند شد و

شاید بسیار و گرسنگی و بی‌سرباهی، سرآخر این شانس را داشت که به مکانی امن برسد. آقا سیدجمال هم از تهران گریخت. اما اعتقاد بر این است که در حالیکه لباسی مبدل به تن داشت، در همدان دستگیر و به قتل رسید. مستشارالدوله، نماینده شریف و بیباک تبریز و شاهزاده یحیی میرزا مدت‌ها با بسیاری از دیگر زندانیان - که ۲۲ تن نامبردگان ذیل که عکسی دسته جمعی از ایشان، مورخ ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶، ۴ ژوئیه ۱۹۰۸، را در اختیار دارم، از آن شمارند - در باغشاه اسیر و در غل و زنجیر بودند. اسامی ایشان بدین قرار است: ناصرالممالک برادر زن سالارالدوله؛ حشمت نظام؛ مشهدی باقی تبریزی؛ میرزا محمدعلی‌خان سردبیر روزنامه ترقی؛ محمد شریف شریک زندانی شماره ۱۰؛ ابراهیم طبال؛ فرج‌الله توتون‌فروشی؛ شیخ‌ابراهیم؛ میرزا حسین؛ سلطان‌العلماء؛ سردبیر روح‌القدس که به سبب انتشار مقاله‌ای محکم علیه شاه توقیف شده بود؛ شیخ‌علی‌قاسمی قزوینی؛ قاضی دیوان عالی و یکی از معدود بازماندگان گروه دوازده نفره منتخب مریدان سیدجمال‌الدین؛ میرزا محمدعلی فرزند ملک‌المتکلمین؛ میرزا علی‌اکبرخان از دیوان عالی؛ میرزا علی‌اکبر، برادر شماره ۱۱؛ حاجی محمدتقی یکی از نمایندگان مجلس؛ علی‌بیگ مستخدم؛ مستشارالدوله؛ حاجی‌خان خیاط؛ شیخ‌ابراهیم طالقانی؛ آقابزرگ‌خان؛ یحیی میرزا سردبیر «حقوق»؛ میرزا داودخان شریک میرزا جهانگیرخان که در باغشاه خفه شد؛ نایب باقرخان دربان مجلس ملی<sup>۱</sup>.

چندین روز متوالی منازل اشخاص منفور نزد شاه، از جمله عمویش ظل‌السلطان و عموزاده‌اش جلال‌الدوله - فرزند ظل‌السلطان - و ظهیرالدوله - شوهر خاله شاه، پدر ظهیرالسلطان، و اینک حاکم رشت - توسط سربازان گلوله‌باران و غارت شد و کتب خطی و اشیاء نفیس هنری به دست کننل لیاخوف و مزدورانش افتاد. بهارستان و مسجد سپهسالار تبدیل به ویرانه شده، تمامی اسناد گرانبهای مجلس ملی نابود گردید. کننل لیاخوف به عنوان فرماندار نظامی تهران منصوب و شهر را تحت حکومت نظامی درآورد. وی محل سفارت بریتانیا را با قزاقان خود محاصره کرد تا از تحصن فراریان دیگر در آنجا ممانعت کند. اما به پاس احترام به اعتراض بریتانیا، چند روز بعد این حصر برداشته شد و علاءالسلطنه وزیر امور خارجه ایران که اخیراً منصب وزارت مختار ایران در لندن یافته بود، بالاچار

۱. رجوع کنید به ص ۵۵ همین کتاب.

۲. در عکسی که به صورت کارت پستال درآمده، و با خطوط فارسی برآن نوشته‌اند، امیران در در ردیف یازده تایی صف کشیده‌اند که یک ردیف ایستاده و ردیف دیگر زانو زده و همگی در زنجیر و تقریباً سر برهنه هستند. نمراتی که در کارت پستال افزوده‌اند، از راست به چپ و نمرات ۱-۱۱ در ردیف بالاتر و نمرات ۲۲-۱۲ در ردیف پایین هستند.

۱۲. آرزو دارم که تمامی اهالی تهران مرا در نظارت بر کل امور متعلق به انتظام شهر یاری کنند. (امضاء) پالکوانیک (کلنل) لیاخوف، افسر فرمانده بریگاد قزاق اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، ارواحنا له الفداه<sup>۱</sup>.

این اعلامیه، به‌رغم ظاهر موجهش، موجب توقف تمامی فعالیتهای مشروطه‌خواهان در تهران طی دوازده ماه آتی گردید. زیرا حق اجتماع و ایراد خطابه به نحو مؤثری ملغی، مطبوعات آزاد معدوم و حق تملک و حمل سلاح یا آلات حفر و ایجاد سنگر موقتاً غیرممکن گشت.

بدین ترتیب، تهران زیر پاشنه‌های آهنین کلنل لیاخوف و قزاقهایش به خاک افتاده و دیگر بار خودکامگی غالب گردید، مشروطیت نوپا درهم شکست، مطبوعات خاموش و رهبران مردمی یا با خشونت به قتل رسیده بودند - چون میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک‌المستکلمین و حاجی میرزا ابراهیم - یا در باغشاه در غل و زنجیر بودند - همچون آن کسان که نامشان افتاد - یا در جنگلهای مازندران متواری بودند - مانند سیدمحمدرضا مساوات - و یا در سفارت بریتانیا پناهنده شده بودند - همچون تقی‌زاده. در این حال به نظر می‌رسید تمامی آمال و امیدها برای حصول به آزادی و حکومت صالح در ایران بر باد رفته است.

طبعاً نقش برجسته کلنل لیاخوف و سایر افسران روسی بریگاد قزاق در این زمان موجب انتقادات بسیار در محافل اروپایی گردید. دفاع رسمی از این امر، که در موارد عدیده توسط سر ادوارد گری در مجلس عوام مطرح گشت و از جانب تایمز مورد تأکید قرار گرفت، این بود که چون کلنل لیاخوف در خدمت شاه قرار دارد، مسئولیت اقداماتش برعهده حکومت روسیه نیست. مع‌هذا، هنگامی که سر آرتور نیکلسون، سفیر بریتانیا در سن‌پترزبورگ، در ۹ نوامبر ۱۹۰۸ به آقای ایزولسکی (Izvolzky) پیشنهاد کرد این افسران روسی را «می‌توان توسط حکومتشان فراخواند»، این پیشنهاد، نه براین اساس که حکومت روسیه نمی‌تواند ایشان را فراخواند، که با این استدلال که در شرایط موجود فراخوان آنان «خطرناک» است، رد گردید<sup>۲</sup>. حتی اگر به بیانات برجسته آقای پانوف (M. Panoff) که در اواخر ۱۹۰۸ مدتی به عنوان خبرنگار مقیم روزنامه لیبرال مشهور روسیه به نام «ریش» (Ryech) فعالیت می‌کرد، و می‌بایست در باب وی و افشاگریهایش مطالبی معروض افتد، اعتنایی نکنیم، این استدلال را

مظالم ایشان تحت نظارت یک افسر منصوب از حکومت تهران، جبران می‌گردد. در صورت وقوع دزدی، تهاجم یا سرکشی، قربانیان می‌بایست به محض وقوع افسر و فرمانده نزدیکترین قرارگاه را مطلع سازد.

۴. قیمت گوشت و نان باید در سطح حالیه باقی بماند. اگر قیمت این اجناس از نرخ معمول فزونی گیرد، اشخاص متخلف معادل دو برابر مابه‌التفاوت نرخ عادی و قیمت دریافتی جریمه خواهند شد.  
۵. اجتماع بیش از پنج نفر در شوارع و معابر عمومی، خواه جهت نظاره و خواه استماع خطابه، توسط قوای مسلح پراکنده خواهد شد.

۶. به فروشندگان سلاح آتشین و متعلقات آن هشدار داده می‌شود که از این تاریخ شدیداً از فروش اسلحه به اشخاص، بدون اجازه من منع می‌گردند. جواز فروش اسلحه به اشخاص نیازمند تنها توسط شخص من صادر می‌گردد.

۷. اگر دیده شود که شلیک آلات حریبه در شهر متضمن بروز اغتشاش است، در صورت وقوع اغتشاش، شماری از قزاقان فوراً جهت اطفاء بلوا به محل اعزام می‌گردند. اگر تفنگی به اشتباه آتش شود، فرد خاطی مدت معینی زندانی خواهد شد. اگر تفنگی توسط یک دزد در شب آتش شود، قزاقان مأمور حفظ امنیت به منزل مورد نظر وارد و تحقیقات لازمه اعمال می‌گردد. اشخاصی که عمداً و از روی اراده سلاح گرم آتش کنند، در صورت دستگیری به اشد مجازات خواهند رسید.

۸. در صورتی که از هر یک از منازل خیابانها و محلات شهر در جهت معابر یا محل گشت زنی سربازان شلیک شود، اگر به وضوح و به‌طور مسلم به اثبات رسد که آن شلیک ناشی از انگیزه‌های پنهانی بوده است، آن خانه با توپ و تفنگ منهدم می‌گردد.

۹. افرادی که برحسب عادت بارهای کاه، الوار، هیزم و امثالهم را در شوارع و معابر قرار می‌دهند، در آینده شدیداً از این کار منع می‌گردند.

۱۰. کالسکه‌ها و درشکه‌ها باید در یک صف در سمت راست خیابان بایستند و اگر نزاعی بین رانندگان آنها دیده شود، به مجازات خواهند رسید.

۱۱. وظیفهٔ نظافت و آب‌پاشی معابر و شوارع عمومی برعهدهٔ صاحبان یا مستاجرین بیوت مجاور

است.

۱. ترجمه این سند را با من آن‌که در ص ۱۵۹ کتاب آبی، در مورد ایران [۴۵۸۱] درج گشته، مقایسه کنید.

۲. بنگرید به کتاب آبی در مورد ایران (شماره ۱، مورخ ۱۹۰۹، کد ۴۵۸۱) شماره‌های ۲۹۹ و ۳۰۵، صفحات ۲۰۵ و ۲۰۶.

به دشواری می‌توان پذیرفت.

آقای پانوف که تحت نام مستعار «تانه» مقاله می‌نوشت، بلغاری‌الصل بود و یکی از انگلیسیان مقیم سن‌پترزبورگ، که او را پس از اخراجش از ایران ملاقات کرد، وی را چنین توصیف می‌کند: «برداشت شخصی من از پانوف، برداشت نامطلوبی نبود. وی آشکارا ماجراجو و مرد عمل بود، نه مرد کتاب. اما به نظر من در وضعیت موجود ایران این امر برای یک خبرنگار یک امتیاز محسوب می‌شد. وی دارای گذشته‌ای ماجراجویانه بوده است، در مقدونیه عضو ارکستر موسیقی بوده؛ پدرش در یک زندان ترکیه مرده برادر و خواهرش در زندان توسط ترکها به قتل رسیده بودند، برخی از بیاناتش در مورد ایران خام و خشن بودند و در سخنرانش در کلوب زنان هم مسلماً بیش از اندازه جانب احساسات را گرفت. معهداً، تا آنجا که من توانستم اظهاراتش را وارسم، به نظر می‌آید که فردی بسیار مطلع است و دبیران نشریه «ریش» اعلام داشتند که کاملاً از او راضی هستند... رویه گرفته معتقد شدم که قابل اعتماد است و هنوز هم خلاف آن بر من ثابت نشده است... روشن است هنگامی که پانوف اسناد دال بر اتهام عوامل روسیه در تهران را منتشر سازد، (حکومت) روسیه آماده است که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم اسنادی را که احتمالاً می‌توانند وی را رسوا کنند منتشر نماید. شاید خوب باشد هنگامی که شما مقاله پانوف را دریافت می‌کنید، این را در نظر داشته باشید.»

تا آنجا که می‌دانم، مقاله فوق‌الذکر تاکنون منتشر نشده است. اما من یک نسخه تایی آن را به زبان روسی -، در بهار ۱۹۰۹ دریافت و ترجمه انگلیسی آن را تهیه کردم این مقاله تحت عنوان «عوامل تحریک‌کننده روسیه در ایران، و مشکل از ۶۰ قسمت است. قسمت اول جزوه یا مقاله‌ای است در مورد ایران، خاصه تاریخ اخیر این کشور و علل و عوامل انقلاب، قسمت دوم گزارشات به اصطلاح محرمانه کلنل لیاخوف است که عن‌قریب ذکر بیشتری در مورد آن خواهد رفت، قسمت سوم شرحی است از مکالمه‌ای که بین نویسنده و ایزولسکی، وزیر امور خارجه روسیه، در ژانویه ۱۹۰۹ در سن‌پترزبورگ صورت گرفته؛ قسمت چهارم روایت نویسنده از اخراجش از ایران در دسامبر ۱۹۰۸ توسط آقای سابلین، کاردار روسیه در تهران است؛ قسمت پنجم افشاگری پیرامون پیشنهادی به ایران و نکوهش آن؛ و قسمت ششم برداشتی است از شاپشال‌خان، معلم سرخانه سابق شاه و عامل معروف یهودی روسیه در ایران. قسمت دوم این مقاله، یعنی مراسله لیاخوف، است که در اینجا عموماً مورد نظر ماست. اما نخست باید مطالبی در مورد ماجراهای پانوف بیان شود.

به نظر می‌رسد که وی بلافاصله پس از کودتا به تهران رفته باشد. زیرا در زمینه اخراج خود از

ایران، که در ماه دسامبر ۱۹۰۸ صورت گرفت، چنین می‌گوید: «هنگامی که شش ماه قبل به عنوان خبرنگار مقیم یک روزنامه مترقی روسیه به ایران رفتم، بسیار خوب می‌دانستم که در سرزمین ایران اوقات خوشی در انتظارم نیست من ابدأ خود را در رابطه با احساساتی که ممکن بود یک خبرنگار مقیم، خاصه خبرنگاری که می‌خواست پرتوی تازه بر مسائل افکنده و آنها را از دریچه چشم خود بدون هیچ تعصبی مشاهده کند، در مقامات روسی و نیز دیپلماتها برانگیزد، گول نزدم. با این وجود، علیرغم این تصورات، وی در ابتدا از طرف آقای هارتویگ و دیگر اعضای سفارت روسیه و کلنل لیاخوف با استقبال بسیار خوبی مواجه و آنها و مسائل پذیرفته شدن او به حضور محمدعلی شاه و ظل‌السلطان را فراهم ساختند و به وی اجازه دادند که ویرانه‌های پارلمان گلوله‌باران شده را مورد بازرسی قرار دهد. اما هنگامی که آن شماره از روزنامه «ریش»، که حاوی اولین مقاله وی بود و در آن مصاحبه وی با کلنل لیاخوف توصیف گردیده بود، به تهران رسید، این مهربانی اولیه جای خود را به یک برخورد و علناً خصومت آینده داد. به آقای پانوف برچسب سوسیال دموکرات، هرج‌ومرج طلب و بدتر از آن زده شد و اضافه گردید که وی، به دلیل آنکه یک روسی حقیقی نبوده و یک بلغاری است «نمی‌تواند به نحو مطلوب در بحث مربوط به مقاصد و نظرات دیپلماسی روسیه در ایران وارد گردد و در نتیجه در مقام و موقعیت صحیحی قرار ندارد.» در همان حال به او پیشنهاد شد که باید آقای پاسک - M. Passek، کنسول روسیه، را در اطلاعات خود «سهیم» کند تا وی خاطر نشان سازد که «چگونه و در مورد چه چیزهایی می‌تواند در روزنامه‌های روسی مطلب بنویسد.» لیاخوف هم به عنوان یک افسر سابق، به وی پیشنهاد مأموریتی در تیپ قزاق را ارائه داد.

آقایان هارتویگ، بارانوفسکی - اولین مترجم در سفارت روسیه که در واقع همه کاره در هیأت نمایندگی روسیه بود - و لیاخوف، که از این روشها طرفی نسبتند، شروع به دخالت در وظیفه روزنامه‌نگاری و مکاتبات آقای پانوف، چه از طریق نامه چه تلگراف، کرده و موانع زیادی بر سر راه وی قرار دارند. در حالی که - بنابر ادعای وی به تحریک آنها - اسناد گوناگون «حاوی مطالبی پیرامون ایران، فعالیت‌های کلنل لیاخوف و سفارت روسیه، و بانک استقراض و تنزیل روسیه» از اتاق وی در هتل دزدیده شدند. بعداً به او هشدار داده شد که با یک اختطاریه و ضرب‌الاجل بیست و چهار ساعته از ایران اخراج خواهد شد و یک سانسور ویژه روی تلگراف‌های وی، توسط آقای بارانوفسکی که خودش نیز خبرهایی برای «آژانس تلگرافیک سن‌پترزبورگ» که به تازگی به‌طور سیستماتیک تلگرافهایی در مورد حملات فدائیان (داوطلبان ملی‌گرا) به اتباع روسیه و خطراتی که



در سن پترزبورگ، در مورد وی چنین نوشت: «از بخت خوش بود که من او را بسیار ملاقات کرده و تصادفاً به اندازه کافی فارسی می‌دانستم که مستقل از پانوف با وی صحبت کنم، در غیر این صورت ممکن بود، متأسفانه، به تردید بسیار دچار شوم. چهارشنبه گذشته - ۱۰ فوریه - بیانیه‌ای در روزنامه‌های اینجا منتشر گردید بدین مضمون که تحقیقات انجام شده در نجف نشان دادند که هیچ مجتهدی به نام میرزا علی را در آنجا نمی‌شناسند و تنها شخصی که به این نام شناخته می‌شود، یک تبعه روسی و طلبه‌ای از اهالی لنکران است و استنباط آن است که فردی که در آنجاست یک شیاد می‌باشد. بعداً من کشف کردم که فردی این نظرات را در میان کادتها - دموکرات‌های مشروطه طلب - که با ایران همدردی می‌نمایند منتشر ساخته است و سپس دریافتیم که این شخص آقای... می‌باشد که شما او را می‌شناسید. در رابطه، با میرزا شیخ علی، وی پس از صحبت‌های پراکنده بسیار گفت:

۱ - کسول روسیه در نجف می‌گوید که چنین شخصی وجود ندارد. ۲ - فرزند میرزا در سفارت روسیه در تهران، که حال سرگرم تحصیل در مسکو است و تمامی مجتهدان ایران را به نام می‌شناسد، پس از خواندن مطلب مربوط به میرزا علی در روزنامه‌ها اعلام داشت که چنین مجتهدی وجود ندارد؛

۳ - مترجم سفارت تهران، باتیوشکف (Batyushkoff) - بارانوفسکی فقط یک جانشین موقت است -، به ملاقات میرزا علی رفت و دریافت که وی قادر به تکلم فارسی نیست و فقط عربی می‌داند و توسط پانوف مورد اهانت قرار گرفت. براین اساس وی اعلام داشت که میرزا علی یک شیاد است. در مورد ماجرای باتیوشکف که من تصادفاً... شاهد آن بودم، کمترین چیزی که می‌توان گفت آنست که پانوف مسلماً رفتاری عجیب با باتیوشکف داشت. این هم عجیب بود که میرزا علی از صحبت کردن به فارسی امتناع ورزید، اما شاید پانوف، از ترس جاسوسان، به وی گفته بود که چنین کاری نکند. در این مورد که میرزا علی یک ایرانی است، من کاملاً مطمئن هستم. ابتدا من سعی کردم با وی ترکی صحبت کنم اما او به زبانی بسیار ناقص جواب داد و من فکر نمی‌کنم که او صرفاً ظاهر می‌کرد. به‌علاوه، معتقدم که وی شخصی جداً باهوش و با فرهنگ به نظر می‌آمد. من پیرامون بسیاری چیزها با وی صحبت کردم و او همواره آماده بود که به من اطلاعات روشنی ارائه دهد. من نمی‌توانم به خاطر بیایورم که آیا او عملاً به من گفت که یک مجتهد می‌باشد یا خیر. در مورد نجف چیزهای بسیاری به من گفت: در رابطه با آقایان - یعنی مجتهدین بزرگ - وی گفت که فقط چهار یا پنج مجتهد بزرگ وجود دارند - مانند ملاکاظم خراسانی و چند تای دیگر - و اینکه او فقط یک «فرد» است. وی هم چنین گفت که وی در مدرسه‌ای در نجف زبان عربی تدریس می‌کرد. وی گفت که زادگاهش اصفهان

متوجه منافع روسیه می‌باشد را دریافت می‌نمود، ارسال می‌داشت اعمال گردید.»

حدود اواسط نوامبر ۱۹۰۸، آقای هارتویگ ایران را به قصد سن پترزبورگ ترک و در ۲۵ نوامبر وارد سن پترزبورگ شد و آقای سابلین کاردار سفارت روسیه گردید. در اواسط دسامبر روزنامه «ریش» بیانیه‌ای، به استناد آقای پانوف، منتشر ساخت بدین مضمون که شاه به شاهزاده عین‌الدوله، که فرماندهی نیروهای سلطنت طلب محاصره کننده تبریز را برعهده داشت، تلگراف زده و به او دستور داده که «گروهی از سربازان را سازمان دهد و ظاهراً به منظور فراهم ساختن زمینه برای دخالت روسیه با لباس مبدل و تحت پرچم فدائیان به اتباع روسیه و خارجیان مقیم آذربایجان حمله کنند». در ۱۱ دسامبر آقای پانوف نزد آقایان سابلین و بارانوفسکی، در سفارت روسیه، احضار گردید و تهدید به اخراج شد، مگر آنکه اسم خبرسان خود را بر ملا نموده و رضایت دهد که «مسائل ایران را به نحوی مقبول تر عرضه نماید» و افشاگریهای خود را، که از نظر سفارت ناخوشایند می‌باشند، تکذیب کند. چون وی از موافقت با این امر امتناع نمود، به یمن یکی از مقررات کنسولگری روسیه در رابطه با اخراج «عناصر نامطلوب»، در ۱۵ یا ۱۶ دسامبر از ایران اخراج گردید. روزنامه ریش، که وی به عنوان خبرنگار مقیم آن عمل می‌کرد، در این مورد مقاله‌ای در شماره ۱۸ دسامبر - ۵ دسامبر به تقویم قدیم - خود منتشر ساخت و شدیداً اقدام خودسرانه سفارت روسیه را مورد نکوهش قرار داد و بسیاری از روزنامه‌های انگلیسی نیز به این ماجرا اشاره نمودند.<sup>۱</sup> حتی روزنامه «نودورمیا» که معمولاً دارای نظراتی ارتجاعی است، در شماره ۱۹ ژانویه - ژانویه به تقویم قدیم - علیه چنین اقدامات آمرانه از سوی مقامات روسی در خارج اعتراض نمود.<sup>۲</sup>

آقای پانوف، پس از اخراج از ایران به سن پترزبورگ آمد و در آنجا با شخصیتی مرموز به نام میرزا شیخ علی، که در روزنامه مورنینگ پست<sup>۳</sup> به عنوان یک مجتهد و عضو شورای روحانیت شیعه نجف توصیف گردید، معاشرت نمود که این امر فوراً سجدالات خشونت آمیزی را برانگیخت و مر ترجمین روسی، به همراه دوستان انگلیسی خود، اعلام داشتند که وی نه یک مجتهد است و نه حتی یک ایرانی، که یک تاتار اهل لنکران و تبعه روسیه است. از سوی دیگر، یکی از دوستان انگلیسی من

۱. یعنی روزنامه مورنینگ پست مورخ ۱۸ دسامبر، و تایمز، دلی نیوز، وسترن مورنینگ نیوز و غیره مورخ ۱۹ دسامبر و همچنین در شماره ۲۵ دسامبر تایمز، ۲۳ و ۲۵ دسامبر مورنینگ پست، ۲۵ دسامبر دلی تلگراف و ۲۶ دسامبر ۱۹۰۸ منچستر گاردین نیز به این مسئله اشاره گردید.

۲. رجوع شود به شماره ۲۰ ژانویه ۱۹۰۸ مورنینگ پست.

۳. ۲۲ ژانویه ۱۹۰۹.

قفقاز ترک و به زودی گزارش گردید که به مشروطه‌خواهان ایران در استرآباد پیوسته است. حدود اواسط آوریل گزارشاتی به سن‌پترزبورگ، و از آنجا به این کشور رسید مبنی بر آنکه ترکمن‌ها آن شهر را تصرف و غارت کرده و پانوف فرار نموده است. در اول ماه مه، روزنامهٔ دیلی تلگراف نامه‌ای از خبرنگار ویژهٔ خود در سن‌پترزبورگ دریافت نمود که در آن خلاصه‌ای از ماجرای پانوف آمده و از پایان کار فرضی وی نتیجه‌گیری ذیل ارائه گشته بود:

«یک ماه بعد [پس از ۱۸ ژانویه، یعنی روزی که این خبرنگار او را به همراه میرزا شیخ‌علی در سن‌پترزبورگ مشاهده کرده بود] پانوف، که آگاهی اندکی از زبان فارسی داشت، در رأس یک هنگ شورشی که علیه شاه می‌جنگید ظاهر گردید. شهرت وی به عنوان یک مبارز ناسیونالیست روز به روز افزایش و گسترش می‌یافت. وی در رأس فدائیان فاتح وارد شهر رشت گردید و آتش مبارزه را در روح پیروان غیرقابل توصیف خود دمید. سرانجام وی استرآباد را تصرف نمود و با شنیدن خبر پیشروی ترکمن‌ها، طرح شجاعانه یک پیشروی جهت حمله و نابود ساختن آنها را به مورد اجرا گذاشت.»

«طبق این طرح وی در رأس پانصد تن از افراد عازم منطقه رَمَشَه (Ramasha) گردید. ترکمن‌ها با اطلاع از حرکت وی، وارد شهر استرآباد گشته آن را غارت نمودند. سپس پانوف، که از طریق کوتاه‌ترین مسیر بازگشته بود، دشمن را غافلگیر ساخته و کاملاً در محاصره گرفت. ترکمن‌های درنده‌خو و حریص با شجاعتی ناشی از نومی‌دی به مبارزه پرداختند اما طی ۹ ساعت جنگ مرگبار اوضاع مبهم به نظر می‌رسید. سرانجام پارتیزانهای پانوف ذخیرهٔ مهماتشان تمام شده، به سختی شکست خورده و مورد تعقیب قرار گرفتند.»

«پانوف، که از چهار جا مجروح و دچار خونریزی بود، نمی‌توانست امنیت خود را در گریز جستجو کند. اسارت به دست دشمن ممکن بود مفهومی شکنجهٔ شدید باشد. بنابراین به نظر می‌رسید خودکشی تنها راه حل مشکل باشد، اما تنها یک گلوله داشت. وی رو به یارانانش نمود و فریاد زد: «رفقا! آزادی را همانطور دوست بدارید که من دوست داشتم؛ و من آن را بسیار دوست داشتم. بدرود!» و رولور را به سوی شقیقه برده مغز خود را متلاشی کرد.»

خبر مرگ موفقیت‌آمیز رهبر، غم و اندوه بسیاری در محافل انقلابی ایران به بار آورده است. مع‌هذا، در ۱۲ مه، داستان رومانیک دیلی تلگراف با اطلاعیه‌ای که در ایونینگ پست به چاپ رسید - و مبتنی بود بر مقاله‌ای مندرج در «ریش» که پانوف به عنوان خبرنگار مقیم آن عمل می‌کرد -

است و لهجهٔ وی لهجه‌ای بود که در دستور زبان‌ها به عنوان لهجهٔ اصفهانی توصیف می‌شود، راجع به اصفهان، خاصه در مورد بختیاریها که بسیار مورد علاقهٔ من بودند، مطالب زیادی گفت. رویهمرفته، احساس بسیار مناسبی را در من برانگیخت... حسن ممدوف، نمایندهٔ مسلمین گنجه - الیزا و توپل - با میرزا علی بسیار صحبت کرد. او این ایده را که میرزا علی یک لنگرانی می‌باشد به مسخره گرفته و می‌گوید که مسلماً یک ایرانی است و معتقد است که یک مجتهد، یا به هر ترتیب یک روحانی بسیار آگاه است زیرا او سئوالات حقوقی - مذهبی بسیار دشواری را برای وی مطرح ساخت و پاسخ‌های بسیار قانع‌کننده‌ای دریافت داشت. او می‌گوید که نمی‌داند میرزا علی کیست. اما به نظر می‌رسید که مطمئن است که وی، به دلایل امنیتی، تحت نام مستعار مسافرت می‌کند. اگر این حقیقت داشته باشد، رمز این ماجرا را می‌توان توجیه نمود. اما اگر نام واقعی وی اکنون که به سلامت از کشور خارج گردیده است، معلوم می‌گردید، بسیار سودمند بود. وی به من گفت که از اینجا عازم قسطنطنیه است.»

رویهمرفته کاملاً روشن به نظر می‌رسد که میرزا شیخ‌علی یک ایرانی و فردی دانشمند است. اما به معنی دقیق کلمه یک مجتهد نیست و نامی که تحت آن مسافرت می‌کند نامی مستعار است. این ماجرا سزاوار آنچنان توجهی نبود، مگر به خاطر تلاشهای بسیاری که نه تنها در روسیه، بلکه در برخی از مطبوعات انگلیس هم در زمینه آن انجام گرفت تا از این جریان جهت آسیب وارد آوردن بر مشروطه‌خواهان ایران و طرفدارانشان بهره‌برداری گردد. سه روزنامه‌ای که در این رابطه، و نیز در رابطه با رواج نظرات جناح ارتجاعی روسیه پیرامون ایران در این کشور برجسته‌ترین نقش را داشتند، روزنامه‌های استاندارد، آوت‌لوک و کانتیمپوراری ریویو بودند که به نظر می‌رسد دو روزنامهٔ اخیر تا آنجا که به سیاست خارجی مربوط می‌شود، ارگان ویژهٔ آن جناح در انگلستان هستند.<sup>۱</sup>

حمایتی که توسط حداقل سه تن از مجتهدان اصلی کربلا و نجف از نهضت مشروطه به عمل آمد و تکثیر عملی شاه توسط آنها، آنچنان مشهور و معلوم است که نظرات روحانیون کم‌اهمیت‌تر شیعه نتیجه نسبی اندکی دربردارند.

به ماجرای آقای پانوف بازگردیم. وی در نیمهٔ اول ماه فوریه ۱۹۰۹، سن‌پترزبورگ را به مقصد

۱. به ویژه به شماره‌های ۲۸ ژانویه و ۲۲، ۱۸، ۲۴ و ۲۳ فوریه روزنامه استاندارد ۱۷ آوریل، اول، یازدهم و بیست و دوم مه روزنامه آوت‌لوک؛ و بررسی مسائل خارجی در شماره‌های مختلف نشریه کانتیمپوراری ریویو مراجعه کنید.

سفارت به باغشاه دعوت کرد و با تقریرات دوستانه موافقت خود را به تکلیف سابق، که پیش جناب عالی عرض کرده‌ام، به شرط تدابیری که تلخیص گریبان از اعتراض دول اروپا به جهت تبدیل کردن حکومت مشروطه به استبداد قدیمی ممکن باشد بیان کرد و منضمماً به موافقت خود گفت که خواهش اینست که هر قدر ممکن است خونریزی کمتر باشد. ولی من به این خواهش او جسارت کرده در جواب گفتم که خونریزی در این جنگ مجبوری و ضروریست. چون از باغشاه برگشتیم، من و ترجمان اول مذکور همان شب در سفارت ترتیبی به جهت معامله آینده با آشیانه دزدان که در این شهر با طنطنه عظیم مجلس نامیده می‌شود معین نمودیم. در این ترتیب که یک اساسی است از برای اجرای کارهای آتیه، اول فراری که داده شد این بود که تا دم آخر باید مجلس و طرفداران او را به کلی غافل کرده و به سفارت نیز نباید گذاشت خبری معلوم شود تا یکدفعه کار را به مخالفت کشانده و به استعمال قوه مرتبه عسکریه آشیانه دزدان و رشوه‌خواران را خراب و حامیانش را که مقاومت و ممانعت کنند بکشیم و آنها را هم که زنده ماندند، در عدلیه محکوم و با جزایهای بسیار سخت مجازات دهیم. چون حال تمام ماورین و شاه در دست است که همیشه در هر کاری اعم از اینکه خوب باشد یا بد مساعد و عیب‌جویی کرده و به این جهت تمام کارها را ناتمام می‌گذارند، لازم دیدیم که بعد از آنکه ترتیباتی که معین کردیم قبول شد، از طرف شاه به خود من آزادی تامه در اجرای کار داده شود، چنانچه مجبور نباشد که امر احدی را در این کار قبول کرده باشد، ولو از هر که صادر شده باشد تا اینکه کار به کلی تمام شود. اگر چه از اوامر سابق و تعلیماتی که جناب جلالت‌مآب عالی داده‌اید موقع و حدود قوت بنده کاملاً معلوم است، ولی باز جسارت کرده و استدعا می‌کنم که حدودات مداخله بنده را در این کار که در دست دارم، غیر از خدمات سرّی که در موقع خواهم کرد، معین فرمائید. وقتی که ترتیبات کار را که معین کرده‌ایم از طرف سفیر و شاه تصدیق شد، صورت او را بدون تأخیر به جناب جلالت‌مآب عالی می‌فرستم. منتظر اوامر عالی. کلنل و. لیاخوف. تهران، ۲۷ مه، ۹ ژوئن - ۱۹۰۸.

از هم باشید. زیرا در این مقاله آمده بود که آقای پانوف، به سبب مسافرت با پاسپورت جعلی، در مسکو دستگیر شده بود و در ۵ ژوئن مورنینگ پست پیامی از خبرنگار مقیم خود در سن پترزبورگ منتشر کرد که جزئیات بیشتری در آن ارائه گردیده بود:

«آقای پانوف، خبرنگار سابق یکی از روزنامه‌های روسیه که پس از اخراجش شروع به مبارزه به نفع ملتون شمال ایران کرد، بیش از دو هفته است در بخش پلیس مخفی مسکو در زندان انفرادی است. هیچ اتهامی علیه وی ارائه نشده، اما تصور می‌رود اساس دستگیریش گزارشی بوده است مبنی بر آنکه وی به عنوان عامل ملتون ایران در حال عزیمت به اروپاست.»

«می‌توان تصور کرد حکومت روسیه، یحتمل دلیلی برای عدم تأیید اقدامات پانوف داشته باشد، اما به نظر می‌رسد این واقعیت به تنهایی دشوار بتواند مبنای قانونی کافی برای حبس یک تبعه بلغار بدون اقامه اتهامی مشخص علیه وی قرار گیرد.»

دو روز بعد، همان روزنامه، به استناد خبرنگار مقیم خود در سن پترزبورگ اعلام داشت که آقای پانوف به سبب استفاده از پاسپورت جعلی به سه ماه زندان محکوم شده است. ممکن است این مسئله دلیل دستگیری و بازداشت او بوده باشد. اما حداقل این احتمال هست که جرم اصلی وی، به لحاظ حکومت روسیه، انتشار چهار سند زیر باشد که محتوای آنها حاکی از ارسال چهار یادداشت محرمانه نظامی از کلنل لیاخوف به رئیس ستاد نظامی در قفقاز است.

نسخه‌هایی از گزارشهای محرمانه در باب انهدام مجلس ایران، در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، که ادعا می‌شود توسط کلنل لیاخوف برای ستاد فرماندهی ارسال گردیده است.

(برگردان از روسی)

## گزارش شماره ۵۹

«به ستاد کل منطقه نظامی قفقاز.»

«به ریاست سررشته‌داری.»

جناب جلالت‌مآب! در بیست و ششم مه روسی - ۸ ژوئیه - اعلیحضرت شاه مرا با ترجمان اول

آنجا به هوا شلیک نموده و هم بهانه برای هجوم و خراب کردن مجلس به دست بدهند و هم کسانی را که در مجلس و مسجد مقاومت خواهند کرد بکشند.»

«۶. کمال دقت و جهد کردن برای اینکه مبادا کسی به سفارت دول اروپایی، خاصه انگلیس، داخل شود.»

«۷. وقتی که تمام ترتیبات حاضر شد، در یک روز معین مجلس و اطراف او را با قزاق بریگاد و توپ محاصره و خراب کردن و کشتن کسانی را که در مقابل مقاومت کنند.»

«۸. تسلیم کردن خانه‌های رؤسای مشروطه‌طلبان و وکلا را بعد از تخریب مجلس به سرباز و عوام‌الناس که غارت کنند.»

«۹. گرفتار کردن رؤسای مشروطه‌خواهان و وکلا و طرفداران مجلس را و به دار زدن و نفی کردن آنها نظر به اهمیت موقع و شخص ایشان.»

«۱۰. به جهت آسوده کردن خیال جمهور و دول اروپا اعلان کردن که مجلس دوباره باز خواهد شد.»

«شاه موافقت خود را به این ترتیبات بیان کرد و گفت بهتر است که سرباز و سوار ایرانی هم در این کار اشتراک بکنند. ولی بنده به ملاحظه اینکه این وقت برای بریگاد قزاق بهترین اوقات است که

وظیفه حقیقی خود را از پیش برده و رسوخ کامله خود را در حیات سیاسی دولت ایران محکم و اجرای خیالات آینده را آسانتر کند، قطعاً و مصراً رد کردم. اما در خصوص مداخله شخصی و فعلی

بنده در روز توپ بستن، سفیر راضی نمی‌شد و می‌ترسید که دول سایره اعتراض کنند. ولی بنده امر جناب جلالت‌مآب عالی را در نظر داشتم و به ملاحظه اینکه کار را به دست افسرهای ایرانی ندهم -

اگرچه افسرهای ایرانی قزاقخانه صداقت خالصانه به روسیه دارند، ولی هر چه باشد باز هم ایرانی‌اند ممکن است که در موقع اجرای کار حسیات ملی آنها را مانع شده و کار را به کلی خراب کنند - به

مداخله شخصی و فعلی خود قرار دادم. من جناب جلالت‌مآب عالی را امنیت کامل می‌دهم که در بریگاد قزاقخانه که در دست بنده است، افسر و غیرافسر انتظام و صداقت مخصوص به جهت کار

دارند.»

## ۲

### گزارش شماره ۶۰ محرمانه

«به ستاد کل منطقه نظامی قفقاز.»

«به ریاست سررشته‌داری.»

جناب جلالت‌مآب! ترتیباتی که از طرف بنده و ترجمان اول سفارت معین شده بود، سفیر بعد از آنکه اجمالاً به پترزبورگ مخابره کرد و از پترزبورگ هم با تبدیلات خیلی مختصر تقریباً بدون اینکه اعتراضی بکنند صلاح دیده قبول کردند، اما شاه مانند یک ایرانی بسیار تردید کرد، می‌ترسید از اینکه خونریزی خواهد شد. بنا کرد بعضی تصورات بیجا کردن، یعنی صلح و غیره. چون این را دیدیم، مجبور شدیم که وسیله قطعی و آخری خود را به کار ببریم که این ترتیبات از طرف دولت روسیه قبول و بهترین ترتیبات برای حال حاضر ملاحظه شده است. اگر شما قبول نکنید، دولت روسیه دیگر به هیچ وجه از شما حمایت نخواهد کرد و هر چه هم بعد از این به شما واقع بشود، خود را مسئول نخواهد دانست. وسیله قطعی، بسیار مهم و مسئله‌ای مؤثر بود. شاه بالطبع بدون تأخیر قبول کرد و آزادی کامل نیز به جهت اجرا و اتمام کار داد. اساس این ترتیبات به قرار ذیل است:

«۱. با پولی که از طرف سفارت و شاه داده خواهد شد رشوت دادن به وکلای مهم مجلس و وزرا که در جلسه آخری ترتیباتی را که به ایشان داده خواهد شد قبول و بر وفقش عمل کنند.»

«۲. تا دقیقه آخر، یعنی حاضر شدن کلیه ترتیبات، به طور دوستانه با مجلس رفتار نمودن و چنین وانمود کردن که شاه با مجلس صلح کند و همچنین داخل مکالمه صلح شدن با مجلس.»

«۳. سعی کردن با رشوت یا وسایل دیگر به جهت خارج کردن مردمان مسلح از مجلس و مسجد و انجمنهای نزدیک.»

«۴. اقدامات کردن که رؤسای انجمنها را با رشوت و غیره با خود طرفدار نموده تا روز موعود اعضای انجمن خود را نگاهداشته و نگذارند بیرون بروند.»

«۵. یک روز پیش یا در روز اجرای کار فرستادن قزاقها با تبدیل قیافت به مجلس و مسجد تا از

«در صورتی که مانعی از خارج ظهور نکند، موفقیت کار را مسئولم. منتظر اوامر عالی، تهران، ۳۱ مه - ۱۳ ژوئن - ۱۹۰۸، کلنل و. لیاخوف.»

## ۳

گزارش شماره ۶۲  
محرمانه

«به ستاد کل منطقه نظامی قفقاز.»

«به ریاست کل سررشته‌داری.»

«جناب جلالت‌مآبا! راجع به سوال حضرت عالی در باب اقدام قزاقهای جوار سفارتخانه انگلیس در ممانعت از ورود افراد، افتخار دارم توضیح زیر را معروض دارم.»

«حضرت عالی از طریق گزارشاتم از هدف محاصره سفارتخانه که ممانعت از ورود و تحصن مردم در آنجا بود و از اجرای دقیق این طرح توسط حقیر مطلع هستید. سبب اتخاذ تدابیر ویژه علیه سفارت انگلیس از سوی من، بدین قرار است: در شب پنجم - هجدهم ژوئن - تلفناً از طرف وزیر مختار به سفارت احضار و به من اطلاع داده شد که طبق اطلاعات واصله سفارت انگلیس با حدس در مورد آنچه در تدارک بوده‌ایم، طرحی مبهم برای پناه دادن به شورشیان ریخته تا از این طریق تأثیر اقدامات ما را تضعیف کند. لهنذا، وی [وزیر مختار. م] توصیه کرد به نسبت سایر سفارتخانه‌های اروپایی، تدابیر خاص‌تری علیه سفارت انگلیس اتخاذ شود.»

«در ربط با اینک وزیر مختار به من توصیه کرده بود - همانگونه که گزارش شد - به جای محاصره سفارت انگلیس خانه‌ها و دکاکین اتباع روسیه را که در مجاورت آن مکان است محاصره و به این ترتیب از دسترسی به سفارت ممانعت ورزیم، آن زمان بحثی از این مسئله در میان نیامد.»

«اگرچه اعتراف می‌کنم اقدام مأخوذه ما عاقلانه‌تر بود، زیرا در عین اینکه نتیجه غایی یکسان بود، انگلیسیها را از یک بهانه مستقیم برای اعتراض محروم می‌کرد، اما تصور می‌کنم اگر چنین روشی اعمال می‌شد، از آن رو نبود که به نصیحت عمل نکردم، که صرفاً به آن سبب بود که در تب و تاب

عمل این روش به ذهن هیچ کس خطور نکرد.»

«در اینجا افتخار دارم فهرستی از افسرانی را که به‌طور ویژه برجستگی از خود بروز داده و به لحاظ من درخور دریافت نشانهای روسی هستند، تقدیم دارم. در انتظار اوامر آینده شما. ۱۲ ژوئن - ۲۵ - ۱۹۰۸، تهران. کلنل و. لیاخوف.»

## ۴

گزارش شماره ۶۳  
محرمانه

«به ستاد کل منطقه نظامی قفقاز.»

«به ریاست کل سررشته‌داری.»

«جناب جلالت‌مآبا! من در برابر گروهی از افسران بریگاد که جسماً و روحاً به روسیه و عقیده آن وفا دارند، مکتوب حضرت عالی را با این مضمون که اعلیحضرت امپراتور مناسب دیدند با دست خود اعلامیه تلگرافی صادره نایب‌السلطنه قفقاز در مورد اقدام بریگاد قزاق علیه مجلس شورشی را ترسیم کنند، قرائت کردم: عالی بود قزاقها! سپاس از افسران شجاع!»

«شادی غیر قابل وصفی آنان را فراگرفت و برای مدتی طویل هورای تندرآسایی سکوت حاکم را برهم زد که قلم از توصیف احساسات افسران قاصر است.»

بنابراین، شورای افسران تصویب کرد از من بخواهند از طریق عالیجناب نایب‌السلطنه منورالفکر، احساسات خالصانه و وفاداری ایشان را از سوی تمامی افسران به خاکپای پادشاه قابل ستایش خود تقدیم و تنها سر به فرمان آن فرمانروای قادر و روسیه مقتدر داشته و آمادگی خود جهت ایثار همه چیز در جهت اجرای اراده پادشاه را اعلام کنند. شادمان از الطاف عالی‌جناب. ۱۵ - ۲۸ - ژوئیه ۱۹۰۸، تهران، کلنل و. لیاخوف.»

حال اگر این اسناد اصیل باشند، به‌طور قطع پوچی اعتمادهای رسمی ارائه شده از سوی حکومت روسیه به وزارت امور خارجه، مطبوعات و مردم بریتانیای کبیر در باب برائت کامل آن حکومت از هر

تمامی نهضت‌های مشروطه در شرق شاخص بود، بر باد داد - کماکان به بروز خصومتی بارز نسبت به مشروطه‌خواهان ایران ادامه داد و با آنان همان‌سان برخورد می‌کرد که با لیبرال‌های ایتالیا در ۶۰ سال پیش و بدین ترتیب بیشتر دلیلی محکم بر همدردی مستمرش با ارتجاع ارائه داد تا بصیرت سیاسی. با این وجود، نمی‌توان اصالت گزارش‌های محرمانه ادعایی کلنل لیاخوف را اثبات شده تلقی کرد و این واقعیت که طرح مطرح‌شده در آن، برای انهدام مجلس، با روند واقعی حوادث آنچنان قرابت دارد را می‌توان بیشتر به عنوان شرطی مشکوک تلقی کرد تا یک گواهی بر حقیقت. اصل نامه‌های دستخط کلنل لیاخوف، که آقای پانوف ادعا می‌کرد در اختیار دارد، تا آنجا که می‌دانم هرگز به این کشور نرسید و تاکنون تنها دو دلیل مؤید قابل ارائه بوده‌اند، یعنی اول آنکه دو کارشناس روسی‌زبان، یکی انگلیسی و دیگری روسی، که نوشته‌ها و ترجمه‌های آقای پانوف را مورد بررسی قرار داده‌اند، هر دو اظهار کرده‌اند در حالیکه زبان روسی پانوف بسیار پرنقص است، زبان اسناد ادعایی متعلق به لیاخوف صحیح و مناسب بودند و به سبکی نوشته شده‌اند که می‌توان از یک افسر روسی انتظار داشت. دوم آنکه یک سیاستمدار روسی، که نامش در این کشور کاملاً شناخته شده است، اگرچه روشن است که ذکر نامش غیر محتاطانه است، به یکی از آشنایان من گفت که می‌داند این مسئله که تزار در واقع تریکات خویش را به مناسبت انهدام مجلس به کلنل لیاخوف تلگراف کرد، حقیقت دارد. به یمن دوگانگی یا حتی چندگانگی حاکم بر دستگاه حکومتی روسیه، که مورد توافق تمامی ناظران است، کاملاً ممکن است کلنل لیاخوف از سوی مقامات عالی‌رتبه مورد تحریکات و تشویق‌هایی قرار می‌گرفته که آقای ایزولسکی هیچ اطلاعی از آن نداشته است، و در واقع ادعا این بود که کلنل لیاخوف اوامر خود را از رئیس ستاد نظامی قفقاز دریافت می‌داشت که او نیز به نوبه خود دستوراتش را از مشاوران مخفی که شخص تزار را در محاصره داشتند دریافت می‌کرد. البته آقای پانوف این ایده را که روسیه مسئول اقدامات کلنل لیاخوف نبوده است، به استهزاء می‌گیرد. وی می‌گوید: «کلنل لیاخوف را ابتدا نمی‌توان افسری در خدمت ایران تلقی کرد. وی سردوشیها و اوئیفورم روسی برتن دارد، متکی به ارتش فعال روسیه است و حقوق خود را از حکومت روسیه دریافت می‌کند. و بیانات برخی ارکان مطبوعات که حکومت روسیه مسئول اقدامات کلنل لیاخوف نیست، یک دروغ آشکار مغرضانه است.

دخالتی یا اطلاعی از اقدامات کلنل لیاخوف را اثبات کند. بدین‌قرار، در سوم ژوئیه ۱۹۰۸، آقای ایزولسکی به سر آرتور نیکلسون، سفیر بریتانیا در سن‌پترزبورگ - کتاب آبی، ص ۱۳۸ - صریح‌ترین اطمینان را داد که کلنل لیاخوف در اجرای تدابیر اخیر شاه و پذیرش فرماندهی نظامی تهران - اگر چنین کاری کرده بود - بدون دستور، اطلاع یا تصویب حکومت امپراتوری عمل کرده است. در ۹ ژوئیه، سر ادوارد گری در پاسخ به پرسشی از سوی آقای اچ. اف. بی‌لینچ، اظهار داشت که «هر اقدامی که کلنل لیاخوف در شرایط اضطراری آن روز کرده است، اقدامی مستقل از حکومت کشورش بوده است.» در حالیکه روزنامه تایمز، در سرمقاله‌ای که در شماره ۱۷ سپتامبر خود منتشر ساخت، اگرچه به اعمال غیرعقلانه عناصر روسی در ایران اعتراف داشت، اما چنین تلقی می‌کرد که «اظهاراتی که گاه و بیگاه توسط سر ادوارد گری در پارلمان بیان شده، هیچ‌گاه جایی برای تردید در مورد عدم وجود هرگونه اختلاف عقیده جدی بین دول بریتانیا و روسیه در باب وضعیت ایران و عزم یکسان هر دو قدرت در خویشترداری از تمامی اشکالات دخالت مستقیم در امور داخلی این کشور، باقی نگذاشته است.» مجدداً در ۱۵ اکتبر ۱۹۰۸، تایمز در اظهار نظر پیرامون بیانیه امضاء شده توسط دو نماینده تبعیدی ایران، یعنی تقی‌زاده و معاضه‌السلطنه، که در همان شماره روزنامه به چاپ رسیده بود، در حالیکه صریحاً اعتراف می‌کرد به نظر می‌رسد که نفوذ روسیه هم در تهران و هم تبریز در شکل مستقیم و غیرعقلانه‌ای اعمال گشته و «به نظر نمی‌رسد داستانهای مربوط به تحریکات محلی و دخالت [عناصر روسی در ایران] با اهداف ارتجاعی به هیچ‌وجه تصویری و خیالی باشد»، این نظر را ابراز می‌داشت که «وزارت امور خارجه روسیه به همان اندازه [بریتانیا] از دسایس و توطئه‌هایی که توسط سیاست‌پون تهران به آن [دولت] نسبت داده می‌شود، مبرا است.» کمی بعد - دوم نوامبر - تایمز ظاهراً متأثر از حساسیتهای روسیه، که از طریق خبرنگار مقیمش در سن‌پترزبورگ منعکس گشته بود، به سرزنش نمایندگان ایرانی تبعیدی و دوستان انگلیسی آنها - یا آن‌طور که در روزنامه دیده می‌شد «مشاوران» - به سبب ترس ایشان از طرح‌های روسیه کرد و بیانات ایشان را با حکایات زیبای ایرانی خواند و از آن پس تا اشغال تهران و سقوط محمدعلی شاه توسط ملئون در اواسط ژوئیه ۱۹۰۹ - رخدادی که تمامی پیش‌بینی‌های بسیار مطمئن خبرنگار ویژه این روزنامه راه که به سبب نفرتش از

امکان ندارد انسان بتواند چشم خود را بر واقعیاتی این چنین گویا ببندد.» من تکرار می‌کنم کلنل لیاخوف در نقش فرمانده یک نیروی پلیس محلی در ایران و عامل وحشیانه‌ترین اقدامات، در هر حال خواست و اراده حکومت روسیه، اما مسلماً نه به خواست مردم روس، را به مورد اجرا می‌گذاشته است. «آقای پانوف می‌افزاید که آقای دوهارتویگ فردیست که به تنفر از انگلیسیان شهرت دارد و دشمن شخص آقای ایزولسکی است. بنابراین وی دارای انگیزه‌ای مضاعف در به شکست کشاندن توافقنامه انگلیس و روسیه - فرزندان نازپرورد ایزولسکی - بود. این او بود که امیر بهادر جنگ مرتجع را مشمول حمایت سفارت روسیه کرد؛ طرح انهدام مجلس را که توسط آقایان لیاخوف و بارانوفسکی طرح شده بود، مورد تأیید قرار داد؛ لیاخوف را به محاصره سفارت بریتانیا توسط قزاق‌هایش برای منع مشروطه‌خواهان از پناهندگی در آنجا تشویق کرد، و در حالیکه در انتظار به داشتن روابط تیره با لیاخوف تظاهر می‌کرد، در خلوت به خبرنگارانی که با او مصاحبه می‌کردند اعلام داشت که کلنل عالی عمل کرده است.» و فقط این بیان را با این تذکار که «وی اندکی تند رفته است» تعدیل کرد.

چند سطر پائین‌تر، آقای پانوف می‌گوید: «لیاخوف خود را حتی مرئوس شاه نمی‌داند. موردی به هم رسید که شاه درخواه تسلیم قزاقی شد که ژنرال صنیع حضرت را مجروح کرده بود. لیاخوف آشکارا اعلام کرد وی را تسلیم نخواهد کرد.» زیرا او قزاقی ایرانی نیست، بلکه یک قزاق بریگاد است در جایی دیگر وی می‌افزاید: «همراه لیاخوف فردی است به نام پاپوف که یک مأمور تحقیق فراری از نووچرکاسک بوده و در مقام معلم مدرسه - بریگاد قزاق عمل می‌نماید و مقالات خود و نیز مقالات لیاخوف را - که او امضاء می‌کند - برای روزنامه‌های قفقاز یعنی گالاس مسکو وی - صدای مسکو -، گالاس پراودی - صدای حق - و سن‌پترزبورگ وید دوموستی - نشریه رسمی سن‌پترزبورگ - ارسال می‌دارد و در آنها با صدای رسا اقدامات کلنل دلیر: را می‌ستاید.» آقای پانوف در نتیجه گیری خود مطلبی را بیان می‌کند که یک منبع مستقل دیگر نیز آن را تأیید نموده است؛ و آن اینکه بلافاصله پس از کودتا قرارداد بریگاد قزاق برای یک دوره جدید ۱۲ ساله تجدید گردید و بر طبق آن تعداد افسران روسی و افسران غیرمأمور این تیپ به دو برابر افزایش یافت. این واقعیت که قرارداد قدیمی در حال پایان بود و مسلماً مجلس هرگز مشتاقانه به تجدید آن رأی نمی‌داد، به نظر

تقی‌زاده - که بیاناتش را پیوسته صحیح یافته‌ام - عاملی بود که تسریع کودتای ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ را موجب گشت.

در اینجا مناسب است چند نکته دیگر در باب بریگاد قزاق ارائه شود. متن قرارداد تدوین شده در ۱۸۸۲ بین میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه ایران و وزیرمختار روسیه، در شماره ۱۱ حبل‌المتین تهران - مورخ ۱۱ مه ۱۹۰۷ - ضمن سرمقاله با عنوان «پالکونیک [یعنی کلنل لیاخوف] کیست و کارش چیست؟» درج گردید. این مقاله با این بیت شعر آغاز می‌شد:

«مکن تغافل ازین بیشتر که می‌ترسم گمان کنند که این بنده بی‌خداوند است»

قرارداد مزبور یازده ماده است و گفته می‌شود، جز پاره‌ای تغییرات در اسامی، پیوسته به همین ترتیب بوده است. محتوای قرارداد به اختصار چنین است:

«ماده ۱. کلنل چارکوفسکی توسط ستاد کل قفقاز برای دوره‌ای سه ساله به عنوان فرمانده قزاقان ایرانی به جانشینی کلنل دومندویچ منصوب می‌گردد. وظیفه نامبرده آنست که به سوارانی که از طرف اداره حریه دولت علیه ایران به او سپرده خواهد شد تعلیم و مشق بدهد و موافق همان قرار تعلیم و مشقی که به قشون دولت قوشوک روسی می‌آموزد، به سواران مزبور بیاموزاند.»

«ماده ۲. کلنل چارکوفسکی باید سه نفر صاحب منصب افسر و پنج گروهیان قزاق که از طرف اداره حریه قفقاز معین خواهند شد، به جهت معاونت در تعلیم و مشق سواران یادشده داشته باشد. به محض تعیین صاحب منصبان و گروهیانهای مزبوره، معجلاً اسماء ایشان را به سفارت اعلیحضرت امپراتوری مقیم دارالائتلافه تهران خواهد فرستاد و سفارت معظم‌الیهها به اولیای دولت علیه ایران خواهد رسانید.»

«ماده ۳. اولیای دولت ایران متعهد می‌شوند که در ازاء خدمتگزارای پالکونیک چارکوفسکی، از قرار تفصیل ذیل مواجب و علیق در حق مشارالیه برقرار و کارسازی دارند: مواجب از قرار سالی دو هزار و چهارصد تومان که عبارت از بیست و چهار هزار فرانک باشد سه ماه به سه ماه پیش عاید دارند و علیق یومیه پنج رأس اسب پردازند. صاحب منصبانی که معاون پالکونیک چارکوفسکی می‌باشند، همان مواجب صاحب منصبان همراهان پالکونیک دومندویچ را که به خاک ایران آمده بودند

مستوجب شود که پالکونیک مشارالیه باید موقتاً از خاک دولت ایران بیرون رود، اولیای دولت اعلیحضرت همایونی مرخصی که بیش از سه ماه طول نخواهد کشید خواهند داد ولی پالکونیک چارکوفسکی حق موجب و علق این سه ماهه را به هیچ وجه نخواهد داشت. و مشروط و قرارهای این فصل نهم قرارنامه حالیه به جمیع صاحب منصبان و گروهبانهای روسی که در این قرارنامه ذکر شده‌اند، متعلق خواهد بود.»

«ماده ۱۰. اولیای دولت ایران متعهد می‌شوند که بعد از انقضای مدت سه سال، این قرارنامه که در این مدت این قرارنامه حالیه استقرار دارد، به جهت مراجعه نمودن پالکونیک چارکوفسکی و همچنین سایر صاحب منصبان و گروهبانها معادل مبلغی که در فصل چهارم ذکر شده به عنوان خرج راه به ایشان بدهند. در صورتی که به میل و رضای اعلیحضرت اقدس همایونی قبل از انقضای مدت سه سال قرارنامه حاضره منسوخ گردد، باید اولیای معظم‌الیها همین تنخواه را به مشارالیه عاید دارند.»

«ماده ۱۱. پالکونیک چارکوفسکی و صاحب منصبان و گروهبانها که در همین قرارنامه ذکر شده‌اند، باید در ظرف دو ماه و نیم از روزی که خرج راه ایشان که در فصل چهارم شرط شده، و به توسط سفارت اعلیحضرت امپراتوری مقیم دارالخلافه تهران داده می‌شود، در تهران حاضر باشند.»

این توافقنامه مورخ ۱۲ رمضان ۱۲۹۹ هجری قمری، برابر ۲۸ ژوئیه ۱۸۸۲ است. روزنامه حبل‌المتین در شماره بعدی خود - شماره ۱۲ - شدیداً در باب زبانهای این توافقنامه و نیز میزان افزایش خطرناک اختیارات محوله به فرمانده روسی بریگاد قزاق از زمان امضاء این توافقنامه در ۱۸۸۲، اظهار نظر می‌کند.

روزنامه تهران در شماره ۱۶، مورخ ۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ هجری قمری، ۱۵ مه ۱۹۰۷، خود با انتشار صورت بودجه بریگاد قزاق طی سه سال گذشته - یعنی از ۲۵ فوریه ۱۹۰۶ تا ۱۳ فوریه ۱۹۰۷ - مقالات فوق‌الذکر را تکمیل کرد. این صورت بدین قرار است:

حقوق کلنل روسی	۵۵۲۰ تومان
سرگرد روسی	= ۲۷۶۰
کاپیتان روسی	= ۴۶۰۰

خواهند داشت و هر یک از گروهبانها ماهی مبلغ بیست تومان که سالی دوست و چهل تومان باشد موجب خواهند داشت.»

ماده ۴. اولیای دولت علیه ایران نیز متعهد می‌شوند که از روز امضاء این قرارنامه، به جهت خرج راه آمدن پالکونیک چارکوفسکی مبلغ یکصد عدد نیم امپریالی کارسازی نمایند. به هر یک از صاحب منصبان جدید که در جای صاحب منصبان پیش معین می‌شوند، هفتاد و پنج عدد امپریالی و به هر یک از گروهبانها که تازه به خاک ایران می‌آیند بیست و چهار عدد نیم امپریالی مصرف مزبور خواهند کرد.»

«ماده ۵. از روز امضاء این قرارنامه، پالکونیک چارکوفسکی داخل خدمت محسوب می‌باشند و از همین تاریخ حق موابی که در ماده سوم ذکر شد خواهد داشت و سایر صاحب منصبان و گروهبانها که در فصل دوم همین قرارنامه ذکر شده‌اند، همینطور واجب خواهند داشت.»

«ماده ۶. در روز امضاء این قرارنامه مبلغ چهارصد تومان که عبارت از چهار هزار فرانک باشد، از بابت مواب دو ماهه پالکونیک چارکوفسکی داده خواهد شد. البته در رأس سه ماه ثانی حق مطالبه چهار ماهه مواب دو ماه سوم سه ماهه اول باشد و سه ماه ثانی را خواهد داشت.»

«ماده ۷. در جمیع کارهای متعلقه به خدمت خود پالکونیک چارکوفسکی باید به دستورالعمل وزارت جنگ دولت علیه ایران که خود مشارالیه تابع است، حرکت نماید و وزارت مزبور هم متعهد است که مواب مشارالیه را بپردازد.»

«ماده ۸. مخارج سفرهایی که بنا به فرمایش اولیای دولت علیه ایران پالکونیک چارکوفسکی در خدمت خود خواهد نمود، باید اولیای معظم‌الیها کارسازی دارند.»

«ماده ۹. پالکونیک چارکوفسکی نمی‌تواند شرایط و تعهداتی که در این قرارنامه شده به اختیار خود منسوخ نماید و همچنین نمی‌تواند قبل از انقضای مدت سه سال ترک خدمت دولت علیه ایران را نماید. ولی در صورتی که مزاج او به نحوی که نتواند از عهده خدمت مرجوعه به خود برآید منحرف شود، اولیای دولت علیه ایران قبل از انقضای مدت قرارنامه او را معاف خواهند داشت.»

«در صورتی که کارهای لازمه از برای پالکونیک چارکوفسکی روی دهد، یا عدم استقامت مزاج



= ۲۴۰	اسبهای معلول شده
= ۱۲۰	دارو برای اسبها
= ۳۰۰	هزینه کسر شده برای اسبهای بازگردانده شده به قرار ۵٪
= ۷۵۰	توپخانه = = = = =
= ۶۰۰	مخارج اردوگاه: خوراک افسران
= ۱۰۰	هدیه برای افسران مستول اردوگاه
= ۱۰۵۸	اعطای کمک به اعضای تیپ
= ۱۵۰۰	هدیه برای سربازان به مناسبت سانه‌ها و غیره
= ۲۳۰۱۰۲ تومان	هزینه کل

به عبارت دیگر، بریگاد قزاق، در صورت صحت این صورت حساب، چیزی معادل ۴۶ هزار پاوند در سال برای ایران هزینه دربر داشته است به اضافه اینکه نقش اصلی را در جهت انهدام آزادیهای نوپای ایران و رجعت این کشور به اسارت و بندگی دیرینه‌اش ایفا نموده است. طبق نوشته شماره ۱۰ نشریه سروش - ۱۳ اکتبر ۱۹۰۹ - این بریگاد در اصل طی جنگ روسیه - ترکیه در ۱۸۷۶ و به تحریک حکومت روسیه تشکیل گردید و آن دولت امیدوار بود که از این نیرو در پاره‌ای رخدادهای محتمل علیه ترکها سود جوید. این امر گویای کیاست و فراست سیدجمال‌الدین است که شانزده سال قبل پیش‌بینی کرده بود که این نیرو خود ایرانیان به کار گرفته خواهد شد.<sup>۱</sup>

۱. مراجعه کنید به فصل اول و یادداشت شماره یک در انتهای همین کتاب.

= ۳۳۱۲	۶ گروهبان (قرلباش) بیکارها
= ۱۶۱۹۲	کل حقوق افسران روسی
= ۳۶۵۴۹	کل حقوق افسران ایرانی
= ۱۲۲۷۶	وظیفه بگیران
= ۲۸۴۸۹	حقوق افرادی که از خارج جهت خدمت بریگاد آورده شده‌اند
= ۳۶۰	دستمزد دو سررشته‌دار
= ۵۶۰	دستمزد خیاطان و سزاجها (۶ نفر)
= ۳۳۰۰۰	دستمزد ۱۵۰۰ سرباز از قرار هر نفر ۱۲ تومان
= ۵۴۱۲	مخارج میزهای افسران
= ۲۷۳۷۵	هزینه سفر سربازان
= ۷۵۶	هزینه علیق اسبان افسران روسی
= ۱۸۰۰	هزینه علیق ۵۰ اسب توپخانه
= ۳۶۰۰۰	= = اسبهای سربازان
= ۱۷۴۷۵	= یونیفورم و غیره برای سربازان
= ۱۹۵۰	= روشنایی و سوخت
= ۲۵۰	مخارج نعلبندی
= ۸۰۰	= بیمارستان
= ۱۳۰	= تعمیر سلاحهای آتشین و غیره
= ۸۶۰	= اسباب و ضروریات مختلف
= ۲۰۰۰ تومان	مرمت سربازخانه‌ها و غیره
= ۱۱۲۰	مخارج فوق‌العاده اتفاقی
= ۵۴۰	مخارج دفتر
= ۱۴۴۰	مخارج نعل کردن اسبها (۱۲۰۰ اسب از قرار هر اسب ۱۲ قران)

که نظرات خود در رابطه با «عدم توانایی شریها در جنوب اصول حکومت مردمی» را تعدیل کند و در شماره ۲۵ ژوئیه ۱۹۰۸ خود اعلام دارد که «گذشته از هر چیز، ترکیه در درک نعمت نهادهای آزاد و یک مطبوعات آزاد به مراتب واجد شرایط تر از کشور عقب مانده و نسبتاً منزوی ایران است.» مع هذا، لحنی که این روزنامه طی دوران کوتاه موفقیت ضدانقلاب ترکیه، در آوریل ۱۹۰۹، اتخاذ کرد، افشاگر خصومت نهانی آن نسبت به اصلاح طلبان ترک بود که با نظرات آن جریده نسبت به مشروطه خواهان ایران سازگاری کامل داشت.

موضع یگانه‌ای که تایمز هنوز بدان پای بند است، و معمولاً در صفتی نیمه رسمی بدان نسبت داده می‌شود، و خاصه در مسائل خارجی این امر را ضروری می‌سازد که این روزنامه، به ویژه در زمینه مسائل مربوط به سیاست خارجی، توجه بیشتری، در مقایسه با روزنامه‌ها و نشریات ادواری کم‌اهمیت تر در این کشور که روش خصمانه آشکارتری را نسبت به اصلاح طلبان ایران اتخاذ کردند، به مطالعات خود مبذول کند. از جمله این روزنامه‌ها و نشریات می‌توان از استاندارد، که در ۲۸ ژانویه ۱۹۰۹ خود را بلندگوی نظرات اکثر مشاوران مخفی و مرتجع دربار روسیه ساخت؛ روزنامه «آرت‌لوک» که این نظرات را با افزودن سخنان پوچ و نامربوط خبرنگار مقیم سن پترزبورگ خود در ماه آوریل مجدداً منعکس کرد؛ و نشریه «کاتمپوراری ریویو» که در آن دکتر ای. جی. ویلون، فارغ‌التحصیل دانشگاه سن پترزبورگ و استاد سابق دانشگاه فاکوف، به محفوظ نمودن خوانندگان خود با سخنان مشابه و مسلم از منابع مشابه ادامه داد، نام برد.

پس، باید تحقیق کنیم که تا چه حد انتقادات روزنامه تایمز با واقعیات قابل توجیه است؟ و اگر این انتقادات آنچنان توجیه پذیر نیستند، باید آنها را به چه انگیزه یا انگیزه‌هایی نسبت دهیم؟ اتهاماتی که علیه مجلس ملی مطرح شده‌اند، به‌طور خلاصه به شرح ذیل هستند: ۱. این مجلس برای «لفاظی بی‌معنی» توانایی زیادی نشان داد، اما هیچگونه توانایی سازنده ارائه نمود؛ ۲. این مجلس «به‌طور منظم در تلاش جهت فراتر رفتن از وظایف مناسب خود بود» و می‌کوشید که تبدیل به یک رکن اجرایی و قانونگزاری گردد؛ ۳. برخی اعضای آن فاسد بودند و دیگران دارای «جاه طلبیهای خطرناک»؛ ۴. این مجلس در تلاش مجدانه پیرامون مسائل فوری مالی، یا حفظ نظم ناتوان بود؛ ۵. عدم کفایت آن، شور و اشتیاق حامیان را سرد و موجب ظهور مجدد یک جناح سلطنت طلب گردید؛ ۶. آزادی مطبوعات تجویزی آن به‌طور وحشتناکی مورد سوء استفاده قرار گرفت؛ ۷. انجمنها، یا کلوپهای سیاسی، که حامیان اصلی آن بودند، عمدتاً مشکل از انقلابیون خشن و خطرناک

## فصل هشتم

### دفاع تبریز

دوره اول: ژوئن - دسامبر ۱۹۰۸

اگر مجلس اخیر، آنطور که برخی ارگانهای ذینفوذ بریتانیا و مطبوعات انگلیسی - هندی ادعا میکردند، بی‌کفایت می‌بود، باید انتظار میرفت که کل مردم ایران با بی‌تفاوتی شاهد انهدام آن بوده و با خشنودی در رضایت خاطر به سوی وضعیت سابق امور روی می‌آوردند. دو روز پس از فاجعه انهدام مجلس، روزنامه تایمز در سرمقاله‌ای که ۲۵ ژوئن منتشر ساخت، مجلس را به عنوان «فراهم‌کننده نمونه‌ای برجسته از ناتوانی شرقی ما در جذب اصول حکومت بر خود» و به عنوان نهادی که «سخن بسیار گفت، اما در سروسامان یافتن جهت کار اساسی آمادگی اندکی نشان داد» توصیف کرد. مجدداً، در دوم ژوئیه، این روزنامه اعلام داشت مجلس «در شکل اخیرش، حتی بیش از قصر سلطنتی به اصلاحات جدی و مؤثر نیازمند است.» و «مقدار شگفت‌انگیزی لفاظیهای بی‌معنی ارائه، اما به هیچ وجه توانایی سازنده نشان داده نشده است.» و اینکه این مجلس «به‌طور منظم تلاش می‌کرد از وظایف مناسب خود قدم فراتر نهاده و به وظایف مقام سلطنت دست‌اندازی کند.» این مقاله ادامه می‌داد: «برخی از اعضای اصلی آن متهم به فسادند، و ظاهراً نه بدون دلیل، و اعتماد بر این بود که یکی از آنها جاه طلبیهای خطرناکی در سر می‌پروراند. شایسته توجه است که به اثبات رسید مطبوعات آزاد در ایران همانقدر مضر و خطرناک است که در سایر سرزمینهای مشرق. مهم تر از همه، پارلمان خود را در حل سهمگین‌ترین مشکلات زمان بی‌نظمی ناتوان نشان داد. این مجلس نتوانست ابتدایی‌ترین نیازهای مادی کشور را فراهم کند. وضعیت، که سالهای بسیار بد بود، مستمراً رو به وخامت گذاشت. از جمله آزادیهایی که مردم در گسترده‌ترین شکل از آن سود بردند، امتناع از پرداخت مالیات بود. نامنی افزایش یافت، تجارت تضعیف گردید، و ناآرامیها رایج گردید. وجود یک جناح سلطنت طلب آشکار و شور و اشتیاق ملی‌گرایان روبه سردی نهاد.» طی ۱۲ ماه آتی، تایمز به تناوب بدین شیوه به بیان نظرات خود ادامه داد. و البته در مواجهه با انقلاب ۲۴ ژوئیه ۱۹۰۸ ترکیه، این روزنامه مجبور شد

بودند. حال باید این اتهامات را، به اختصار و جدا جدا، مورد بررسی قرار داد.

### ۱. عدم توانایی سازنده

به قدر کافی روشن است که برای هموار ساختن زمینه و از بین بردن ویرانیها، ذرات کثافات و زباله‌ها، باید نخستین قدم ضروری متوجه هرگونه تلاشی سازنده باشد. مجلس ملی ایران، هنگامی که کارش را آغازید، خود را با بی‌نظمیها و سوء استفاده‌هایی مواجه دید که طی قرن‌ها رشد کرده و سرانجام آنچنان حاد گشته بودند که حتی مردم صبور ایران را به سوی انقلاب سوق دادند، که مجلس خود ماحصل این انقلاب بود. در تمامی بخشها نیاز فوری به پول وجود داشت، اما حتی ضروری‌تر از نیاز به پول ضرورت حفظ استقلال ایران و ممانعت از کنترل خارجی بود که، همانطور که قبلاً مشاهده کردیم، در آن زمان ابعاد خطرناکی یافته بود. آنچنانکه می‌دانیم، این کنترل خارجی توسط آقای نوز، مدیر بلژیکی گمرکات، شکل گرفته و در وی تجسم یافته بود. این فرد، غیر از آنکه در گزارشات رایج به درستی از او یاد می‌شود، در سراسر دوران فعالیتش بیشتر با انگیزهٔ پیشبرد منافع خود عمل کرده بود تا منافع کشوری که او را در استخدام داشت و ایرانیها را با رفتار متکبرانهٔ خود و بی‌اعتنایی به احساساتشان بیزار ساخته بود. بنابراین، بی‌تردید مجلس صدای خواست ملی بود و هنگامی که از تصویب وام جدید پیشنهادی انگلیس - روسیه امتناع ورزید و در ۱۰ فوریه ۱۹۰۷ به اخراج آقایان نوز و پریم نایل گشت، ارادهٔ ملت را بیان نمود. بدین ترتیب؛ با برطرف ساختن موفقیت آمیز یک خطر بزرگ ملی، مجلس توجه خود را به سوی طرحهای اصلاحی متوجه ساخت که تحت عناوین مسائل مالی و انجمنها مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

### ۲. تلاش جهت غصب وظایف اجرایی

از لحنی که توسط روزنامه تایمز و دیگر منتقدان مجلس اتخاذ گردیده، فرد تصور خواهد کرد که این رکن فقط ملزم بوده که با تدابیر قانونگذاری ضروری جهت رفاه کشور موافقت کند و سپس با این اطمینان به استراحت بپردازد که این قوانین به نحوی مناسب؛ توسط یک نیروی اجرایی کارآمد و فادار، اجرا خواهند شد. البته که وضعیت واقعی وضعیتی به مراتب متفاوت از این بود و محمدعلی شاه و حامیانش، چه ایرانی و چه خارجی، به هر تلاشی جهت کارشکنی در کار مجلس جوان دست

می‌زدند و این مجلس با تشخیص این که تصویب قوانین امری بیهوده است، مگر آنکه اجرا شوند، مجبور گردید تا حد امکان از قدرت خود در زمینهٔ اجرایی و نیز قانونگذاری استفاده کند. این منصفانه نیست که روزنامهٔ تایمز یکبار از این مسئله شکایت کند که مجلس هیچ کاری بجز صحبت انجام نمی‌دهد، و بار بعدی از این شاکی باشد که این رکن به صحبت بسنده نکرده و سعی در اقدام دارد. برخورد آن جریده نسبت به مجلس همواره تجسم ضرب‌المثل ایرانی «کجدار و مریز» است (کج نگهدار، اما مریز).

### ۳. عدم شایستگی اعضاء

هیچ کس مدعی نیست که تمامی اعضای اولین مجلس وطن پرستانی بی‌ریا بودند که به منافع خود اهمیت نداده و تنها در پی آرزوی خدمت به کشور خویش بودند. اگر بخواهیم به زبانی که عادتاً توسط تایمز، و حتی همجنسان خردتر و بی‌لجام‌تر آن، به کار گرفته می‌شود قضاوت کنیم، دشوار بتوان حتی در مورد پارلمان بریتانیای کبیر هم مدعی چنان چیزی بود. بی‌تردید مجلس اعضای فاسدی نیز داشت - که در صورت لزوم می‌توان برخی از آنها را نام برد -، در حالیکه دیگر افرادی نیز وجود داشتند که احتمالاً آرزوهای شخصی اغراق آمیزی در سر می‌پروراندند. اما نکته آنست که در آنجا که تحت رژیم قدیم دشوار بود یک صاحب منصب غیرفاسد پیدا کرد، مسلماً بخشی عظیم، و احتمالاً اکثریت، نمایندگان مجلس ملی دارای روحیه‌ای وطن پرستانه و مردمی بودند که در اعضای هر پارلمانی، خواه آمریکایی خواه اروپایی، امری معتبر است. هیچ فرد منطقی بیش از این نمی‌تواند انتظار داشته باشد. زیرا اگر تحول ناگهانی در مورد اشخاص امری نادر باشد، لزوماً در مورد ملتها امری به مراتب نادرتر است. روش منصفانه‌تر آنست که این سؤال مطرح شود: «آیا تاریخ توانسته است نمونه‌های زیادی از ملتی را ارائه دهد که در زمینهٔ روحیهٔ مردمی و اخلاقیات به چنین پیشرفت‌هایی برجسته، در زمانی این چنین کوتاه نایل گردیده باشند که مردم ایران طی دورهٔ مورد بحث نایل آمدند؟» من به جرأت تصور می‌کنم که نمی‌توان به آسانی مواردی مشابه یافت.

### ۴. وضع مالی کشور و نظم عمومی

همانطور که آمد، مشکل مالی بزرگترین مشکل مجلس بود، و طرحی که در این رابطه کمیتهٔ مالی

تهیه کرد و به صورت بودجه، در نوامبر ۱۹۰۷، ارائه شد، یکی از برجسته‌ترین دست‌آوردهای پارلمان جدید بود. از زمانهای بسیار دور ولخرجیهای شدید شخصی و ثروتمند شدن بی‌رویه سواکلیها و تیولداران، برای جزیی‌ترین خدمات یا اصلاً بدون انجام هیچ‌گونه خدمتی، وجه مشخصه اکثر حاکمان ایران بوده است. و در نتیجه این تقاضای مداوم برای پول جهت مقاصد کاملاً غیرمولد، روستائیان بدبخت مجبور بودند بار همواره فزاینده‌ای را تحمل نمایند، که به دلیل اختلاسهای سیستماتیک که توسط هر آن کس که در ارتباط با جمع‌آوری مالیات‌ها قرار داشت - از بالاترین تا پائین‌ترین سطح - انجام می‌گرفت، هر لحظه غیرقابل تحمل‌تر می‌گردید. از نظر تئوریک شاه مالک مردم و سرزمین بود و در بهترین حالت آنها «رعیت» وی محسوب می‌شدند و او «داعی» آنها: اگر وی یک پادشاه خوب بود، خود را به چیدن پشم آنها به نحوی معتدل راضی می‌کرد و اگر پادشاه بدی بود، نه تنها تمام پشم آنها را یکجا می‌چید، بلکه، همانطور که میرزا رضا در استتطاق خود گفت، «گوشت بدن آنها را نیز می‌کلاشید». از ۱۸۹۰ به بعد، همانطور که دیدیم، حاکمان ایران تبدیل‌تر از آن بودند که خود شخصاً به «کلاشیدن گوشت» رعیت مبادرت ورزند، بلکه در ازای دریافت مبالغی نسبتاً ناچیز به صاحبان امتیازهای خارجی اجازه می‌دادند که در استعمار روستائیان بدبخت با آنها سهیم شوند و این بدعت بود که سرانجام انقلابی را پدید آورد که موفقیت خود را مدیون حمایت قدرتمندان روحانیت شیعه، با تمامی تصورهایشان، بود. زیرا این قشر، همانند کشیشان ایرلندی، قشری حقیقتاً ملی بود، از میان مردم برخاسته و تماماً در تماس با مردم بودند. اگر انقلاب قبل از عصر اعطای امتیازات و شروع استقراضهای خارجی به وقوع پیوسته بود، وظیفه جناح مردمی به مراتب آسانتر می‌بود. زیرا تلاشهای اصلاح‌طلبانه، آنها تا آن حد توسط صاحبان منافع خارجی سد نمی‌شد.

به طور کلی، وضعیتی که کمیته مالی جدید با آن مواجه بود به شرح ذیل بود: ایران، از نظر تضاد مالی، به ۳۴۰ واحد تقسیم شده و هر یک از آنها معادل مبلغی پول برآورد شده و هر یک «کتابچه» ای جداگانه داشتند که توسط یک مستوفی خاص نگهداری می‌شد. این مستوفیها، که در رأسشان مستوفی‌الممالک قرار داشت، قشر ویژه‌ای از حسابداران دولتی را تشکیل داده بودند که سیستم نگهداری پرونده‌هایشان شدیداً پیچیده و تقریباً غیرقابل درک برای کسانی بود که فاقد آموزش ویژه ایشان بودند. هر منطقه‌ای معادل مبلغی پول برآورد می‌شد، که از حاکم یا مقام مسئول آن منطقه انتظار می‌رفت آن مبلغ را هر ساله به پایتخت ارسال کند. از آنجا که مقامات حکومتی معمولاً به کسانی فروخته می‌شد که بالاترین پیشنهاد را ارائه می‌دادند، و به این ترتیب مالیات آن منطقه

درک این مسئله آسان است که یک چنین سیستمی ضرورتاً چه سوء استفاده‌ها، و خاصه چه سرکوبهای بیرحمانه‌ای را در مورد روستائیان موجب می‌گشت، و چه کسری در آمد وحشتناک و غیرقابل اجتنابی را باعث می‌شد تا، آنچنان که معمولاً گزارش می‌شد، عملاً یک دهم پولی که واقعاً از مردم گرفته بودند به خزانه دولت برسد. بر سیستمی که ذاتاً فاسد و ناسالم بود، سوء استفاده‌های کوچک بیشماری پیوند خورده بود که، گذشته از مبالغ عظیمی که توسط شاه، شاهزادگان خاندان سلطنت و دیگر نجبا و بزرگان مختلف جذب می‌شد، مهمترین آنها در سه اصطلاح تجسم یافته بود: ۱. تیولات؛ ۲. تسعیرات؛ ۳. تفاوت عمل، که در مورد هر یک از آنها باید سخنی چند گفته شود.

۱. تیولات. هنگامی که شاه می‌خواست به کسی پاداش خدمات واقعی یا خیالی‌اش را بدهد، غالباً پرداخت این پاداش به وی از طریق واگذاری درآمد یک روستا یا منطقه را بی‌درسرتر از پرداخت پول نقد می‌یافت و تیولدار طبعاً تلاش می‌کرد تا حد ممکن از این تیول پول حاصل کند. بدین ترتیب، چنین روستایی صاحب حاکم مستبدی بیرحمت‌تر از شخص شاه می‌شد.

۲. تسعیرات. معادل پولی پرداخت جنسی - در برخی موارد، آنگاه که پرداخت اصولاً به صورت جنسی انجام می‌گرفت، چنین پرداختی تبدیل به پولی معادل خود شده و برآورد مبنای چنین تبدیلی، همواره برای خزانه دولت نامطلوب بود. به نظر می‌رسد هدف از این پرداختهای جنسی حفظ ذخیره فراوان غلات و دیگر کالاهای غذایی در دکانین و انبارهای حکومت بوده است که بدین ترتیب از ایجاد «تنگناهای» مربوط به گندم، آرد و امثال آنها، که از طریق احتکار پدید می‌آید، جلوگیری کنند. این هدف با برقراری نرخ تبدیل مورد بحث نقض گردید.

۳. تفاوت عمل. همانطور که گفته شد، از آنجا که ممیزی اراضی توسط روشی کهنه و منسوخ انجام می‌گرفت، غالباً اتفاق می‌افتاد که مالیاتهای متخذه از یک منطقه فرضی یا کمتر یا بیشتر از مبلغی بود که در اصل در نظر گرفته شده بود. آنگاه که آن منطقه دچار کاهش درآمد می‌شد، این «تفاوت عمل» به رسمیت شناخته شده و حاکم منطقه مبلغ معادل این کاهش را از مقداری که در اصل ارزیابی

بودند، خاصه شعاع السلطنه، برادر محمدعلی شاه، که ۱۱۵ هزار تومان مقرر سالانه دریافت می‌کرد و ظل‌السلطان عمویش که ۷۵ هزار تومان در سال داشت. تمامی این مقرریها تا سطح یک مقرر یکسان سالیانه ۱۲ هزار تومان کاهش یافت. تدابیری دیگر نیز جهت جلوگیری از سایر سوء استفاده‌های فوق‌الذکر و تفهیم ارزش نقره - به دلیل عدم وجود گردش عملی طلا در ایران - اتخاذ و سرانجام، با این اقدامات و دیگر صرفه‌جوییها، بودجه‌ای ارائه می‌شد که کسری ۵۷۰ هزار تومان را به مازاد ۲۳۰ هزار تومان تبدیل و عملاً حدود ۸۰۰ هزار پوند ذخیره کرد. از این مازاد، ۱۲۰ هزار پوند برای حقوق شاه در نظر گرفته شد و میزان ۱۱۰ هزار پوند برای دیگر مقاصد باقی ماند. و اگر، آنگاه که آقای دیوید فریزر - بعدها خبرنگار ویژه تایمز در تهران - طی جلسه‌ای در انجمن کشورهای آسیای مرکزی، که در ۱۱ نوامبر ۱۹۰۸ برای استماع برداشت آقای تقی‌زاده از وضعیت ایران در لندن برگزار گردید، اظهار داشت، این بودجه صرفاً بر روی کاغذ وجود داشت و هرگز تحقق نیافت، تقصیر برعهده کسانی که آن را با چنان تلاش شگرفی تدوین نمودند نیست، بلکه برعهده آنان است که از اجرای مفادش جلوگیری کردند. اینکه این بودجه می‌باید موجب نارضایتی بسیاری از افراد، خاصه شاه، شاهزادگان و مشتی از انگلهایی که مدت‌ها براساس سوء استفاده‌ها زندگی کرده و چاق شده بودند، گشته باشد امری طبیعی بود. اما ایران تنها کشوری نیست که در آن اجرای اصلاحات شدیداً ضروری با کارشکنی یا جلوگیری صاحبان منافع مستقر مواجه گشته است. نفرت شدید محمدعلی شاه و حامیان و مشاوران مرتجع وی نسبت به هرگونه کنترل مردمی مؤثر، صخره‌ای بود که نه تنها لایحه بودجه، بلکه طرحهای مربوط به تأسیس یک بانک و یک ارتش ملی نیز با آن برخورد و در هم شکستند.

در زمینه تدابیر انجام شده برای تأسیس یک سیستم وصول منصفانه‌تر مالیات و محافظت مالیات‌دهندگان از حرص و آز ضابطین، مطالب دیگری نیز وجود دارد که باید تحت عنوان «انجمنها» بیان گردد.

### ۵. افزایش عدم محبوبیت مجلس

اگر مجلس در میان حامیان خود اشخاصی را داشت که معتقد بودند صرف وجود آن درمانی خواهد بود برای تمامی دردهای ایران، و فوراً این کشور را به بهشتی زمینی تبدیل خواهد کرد،

شده بود کسر می‌کرد، اما در وضعیت معکوس وی این تفاوت را در زمینه معاف ساختن از مالیات نادیده می‌گرفت اما در جمع آوری مالیات اخیر. این تفاوت درآمد در مورد اخیر را که وی به جیب می‌زد، به تفاوت عمل معروف بود.

علاوه بر تمامی اینها، انواع گوناگون کلاهبرداری مستمراً انجام می‌گرفت و دوستان و آشنایان وظیفه‌بگیران، غالباً مدتها پس از مرگ این افراد به گرفتن مقرر آنها یا غارت تیولها ادامه می‌دادند. کمیته مالی، که وظیفه بسیار دشوار خود را در آغاز سال جدید - ۲۱ مارس ۱۹۰۷ - شروع و بودجه خود را در اکتبر همان سال به مجلس تقدیم کرد، متشکل از ۱۲ عضو بود که ۵ عضو از آذربایجان، ۲ عضو از تهران، ۲ عضو از فارس، و از هر یک از شهرهای کرمان، خراسان و همدان یک عضو در آن فعالیت داشتند. این کمیته تحت نظارت و ثوق‌الدوله و شامل تقی‌زاده - که بیشتر اطلاعات مربوط به این زمینه را مدیون وی هستم -، مستشارالدوله، حاجی میرزا آقا معروف به حسین‌زاده، حاجی میرزا ابراهیم، شرف‌الدوله، حسام‌الاسلام، مؤمن‌الممالک - مردی که سال که دارای دانشی فوق‌العاده در زمینه جزئیات پیچیده امور مالی ایران بود -، و میرزا علی‌خان ادیب‌خلوت مردی جوان و ادیبی برجسته بود. این کمیته که با صلاح‌دید و توصیه‌های ناصرالملک و وطن‌پرست عمل می‌کرد، به این نتیجه رسید که افزایش در مالیاتهای موجود یا تحمیل مالیاتهای جدید مقتضی نیست و بدون وجود وقت، پول و کمک کارشناسان خارجی تلاشی برای ارزیابی مجدد املاک غیرممکن است و در نتیجه برای کسب مازاد درآمدی که شدیداً مورد نیاز بود، آنها باید کاملاً به صرفه‌جویی متوسل شوند. در سالهای گذشته یک کسری درآمد سالانه بالغ بر سه میلیون تومان - حدود ۶۰۰ هزار پوند -، وجود داشت که عبارت بود از:

مخارج سالانه	۱۰/۵۰۰/۰۰۰ تومان
درآمد سالانه	$\frac{۷}{۵۰۰/۰۰۰}$
کسری	$= \frac{۳}{۰۰۰/۰۰۰}$

کمیته مالی، با نهایت سعی و تلاش، طی ۶ یا ۷ ماه، به انجام وظیفه پرداخت و بی‌آنکه از هیچ تعطیلی استفاده کند، از طلوع آفتاب تا سه ساعت از شب رفته کار کرده و در تمام طول روز عمارت محل کار را ترک نمی‌کردند. آنها مرحله به مرحله در مورد هر وظیفه‌بگیر و تیولدار بحث و رأی‌گیری کردند و اکثر آن تیولدارها را، جز آنان که بسیار فقیر یا واقعاً مستحق بودند، کاهش دادند. همانطور که مشاهده کردیم، برخی شاهزادگان از مقرریهای گزاف حال از مالیات بردرآمد برخوردار

فواصل نامنظم انتشار یافته و حاوی هیچ گونه خبر یا مطلب جالب توجهی نبودند، بلکه فقط از شاهزادگان و حکام ستایش کرده و اطمینان می‌دادند که همه راضی و خوشحال هستند. معدود روزنامه‌های خوب ایرانی - از قبیل «اختر» در قسطنطنیه، «حبل‌المتین» در کلکته و «ثریا» در قاهره - نیز گاهگاهی در خارج از ایران منتشر می‌شدند و تیرازی محدود در چهارچوب مرزهای خود داشتند. پس از اعطای مشروطیت، این وضعیت تغییر کرد. روزنامه «مجلس»، که حاوی گزارشات مربوط به مذاکرات مجلس ملی بود، در نوامبر ۱۹۰۶ شروع به انتشار کرد و یک ماه بعد روزنامه «ندای وطن» از پی آمد و سال بعد تعدادی نشریات هفتگی، دو هفته یکبار و روزانه موجبات تقویت دو روزنامه قبلی را فراهم ساختند، که شاید از جمله برجسته‌ترین آنها نشریه تمدن - فوریه ۱۹۰۷ -، حبل‌المتین چاپ تهران - آوریل ۱۹۰۷ -، صوراسرافیل - مه ۱۹۰۷ - و مساوات - اکتبر ۱۹۰۷ - بودند. به زودی هر شهر مهمی در ایران روزنامه خاص خود را داشت و شمار مجموع نشریات سراسر کشور کمتر از ۹۰ یا ۱۰۰ نشریه نبود که اکثر روزنامه‌های مهم‌تر آنها چاپ سربی بودند و از جمله آنها چند روزنامه فکاهی و نیمه‌مصور. در اینجا باید از یک روزنامه مصور چاپ سنگی برجسته، اگر چه تا حدودی افترا آمیز، تحت عنوان «حشرات الارض» نام برد که در تبریز منتشر و حاوی ترجمان احوال ماندنی پیرامون اشخاصی بود که دشمنان کشور تلقی می‌شدند. پس از کودتای ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، بلافاصله همه یا تقریباً تمامی این روزنامه‌ها توقیف و سرکوب شدند. اما پس از استعفای محمدعلی شاه در ژوئیه ۱۹۰۹، بسیاری از آنها، با تعداد کثیری از روزنامه‌های جدید - که «ایران نو» از جمله بهترین آنها بود - مجدداً انتشار یافتند.

مسئله هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند از تمامی این روزنامه‌های بی‌دوام و یک روزه مطلع است، و کمتر از همه یک بیگانه مقیم خارج از ایران. من تنها حدود ۸ یا ۹ روزنامه مهم‌تر را، که حاوی مقالاتی در مورد مسائل خاص بودند، دریافت می‌کردم. تا آنجا که این چنین اساسی می‌تواند زمینه قضاوت کلی قرار گیرد، من هیچگونه دلیل کافی برای اظهارات فراگیر روزنامه تایمز راجع به خصوصیت مضر مطبوعات ایران نمی‌بینم. در حالیکه، از سوی دیگر، در بسیاری از موارد این مطبوعات وضعیتی بسیار عالی داشتند، خاصه که به یاد آوریم که روزنامه‌نگاری جدید در ایران چگونه بود. تا آنجا که مربوط به اخلاقیات است، رویهم‌رفته مطبوعات ایران کمتر از برخی مطبوعات اروپایی قابل انتقاد بودند. از نظر سیاسی، تردیدی نیست که این مطبوعات در برخی موارد خشن بودند و قبلاً در این مورد به مقاله مشهوری که علیه شاه منتشر و منجر به توقیف روزنامه «روح‌القدس»

بی‌تردید این افراد باید نومید شده باشند. اما من به هیچ دلیلی که حاکی از وجود شمار قابل توجهی از این گونه افراد باشد، برنخورده‌ام. قضاوت ضعیف‌تر مجلس و حامیان آن در بروز کودتای دوم ماه ژوئن ۱۹۰۸، در مقایسه با کودتای دسامبر ۱۹۰۷، همچنانکه مشاهده کردیم، مربوط به دلایلی کاملاً متفاوت بود و اسراری که تقریباً تمامی شهرهای بسیار مهم ایران، ابتدا تبریز و سپس طالش، رشت و اصفهان و پس از آن بندرعباس و بوشهر، پس از وقوع آن فاجعه‌ها در اعاده مشروطیت و انعقاد مجدد مجلس نشان دادند، به روشنی نشان می‌دهد که کشور در مجموع به هیچ روی تمایل نداشت که هیچیک از این دو را به عنوان یک شکست یا نومیدی تلقی کند. در رابطه با ادعای مربوط به رشد یک جناح سلطنت‌طلب، به عنوان نتیجه شکست فرضی مجلس در اجرای هرگونه اصلاحات مفید، تردید دارم که فردی، هر قدر هم مطلع، بتواند ده و دوازده تن ایرانی را نام برد که آگاهانه معتقد باشند منافع کشور آنها از طریق پیروزی محمدعلی شاه بر مجلس ملی تأمین می‌شد، یا نتوانند این واقعیت را تشخیص دهند که مفهوم پیروزی وی تنها سلطه کامل روسیه بر ایران و انهدام تمامی آزادی‌هایی بود که آنچنان دشوار به دست آمده بودند. سلطنت‌طلبان، تا آنجا که توانستم تحقیق کنم، کسانی بودند که بخت خود را تماماً با بخت شاه پیوند زده، براساس سوء استفاده‌های موجود رشد کرده، برای اعمال جاه‌طلبی‌های خود اردوگاه شاه را زمینه مساعدتری یافته و یا به سبب حسادت‌های شخصی یا نفرت از رهبران مردمی بداندو کشیده شده بودند. برجسته‌ترین فرد، اگر نه تنها فرد، در گروه اخیر روحانی مرتجع، شیخ فضل‌الله، فردی بسیار مطلع و صاحب مکتسبات بود که باید سرنوشت غم‌انگیزش را - که گفته می‌شود شخصاً آن را عدالت تشخیص داد - در این زمینه مورد تفحص قرار دهیم. وی می‌دید که سیدعبدالله و سیدمحمد، که در دانش و علم آنها را فروتر از خود تلقی می‌کرد بالاترین مقامها را در جناح مردم اشغال کرده‌اند و از این رو، همانطور که روشن خواهد شد، به سبب حسادت و حسرت مهرة بخت خود را در طاس جناح ارتجاعی ریخت و در خدمت این جناح مکتسبات عالی خود را هدر داد.

## ۶. مطبوعات آزاد

قبل از اعطای مشروطیت در ۱۹۰۶، هیچ روزنامه‌ای که به یاد کردن بیارزد، در ایران وجود نداشت. روزنامه‌هایی چون «ایران»، «شرف»، «اطلاع» و غیره اوراقی چاپ سنگی بودند که در

دیدیم که در رابطه با انجمنهای غیررسمی، یا کلوبها، که اولین آنها انجمنهایی بودند با ویژگی محلی، نظیر انجمنهای اصفهانیا یا تبریزیهای مقیم پایتخت، که بیشتر وظیفه مراقبت از منافع شهر یا ایالت مربوط به خود را برعهده داشتند. دیگر انجمنهای غیررسمی اساساً دارای ویژگی سیاسی، و شاید معدودی از آنها ویژگی انقلابی داشتند. همانطور که دیدیم، آنها نقش عظیمی در تاریخ این دوره، خاصه در زمان وقوع دو کودتا، ایفا کردند و به عبارتی ستون فقرات حزب مردمی را تشکیل می‌دادند و مجدداً، پس از فاجعه ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، که دیگر مجلس ملی وجود نداشت، این آنها بودند که مقاومت ملی را سازمان داده و تلاش مشترکی را، که سرانجام سرنگونی محمدعلی شاه و اعاده مشروطیت را موجب گردید، ممکن ساختند و به کمک انجمنهای مستقر در خارج، خاصه انجمن «سعادت» در قسطنطنیه، کشورهای خارجی را از پیشرفت وقایع ایران مطلع نموده و به بی‌اثر ساختن اخبار کاذبی که با تلاش برخی افراد ذینفع منتشر می‌شد کمک کردند.

اقدامات انسان‌دوستانه انجمنهای غیررسمی را نیز باید به خاطر سپرد. اقداماتی از قبیل کمک مالی به بیماران و فقرا، و شاید مهمتر از همه تأسیس کلاسهای شبانه بود که برای آموزش اقشار پائین کشور در زمینه وظایف شهروندی و وطن‌پرستی سازمان داده شد. در انجام این وظیفه، خطبای سخنرانان مردمی همچون ملک‌المتکلمین فقیه و آقاسیدجمال - که متأسفانه هر دو از جمله قربانیان انتقام‌جویی شاه، در ژوئن ۱۹۰۸، بودند - قدرتمندانه آنها را یاری می‌دادند و بی‌وقفه به مردم تفهیم می‌کردند که برای گریز از دخالت خارجی، مطلقاً ضروری است که به هیچیک از اتباع خارجی مقیم یا مسافر در ایران کوچکترین آزار یا آسیبی وارد نشود. عمدتاً به یمن تلاشهای این افراد بود که خارجیان مقیم ایران، طی این دوره شدیداً ناآرام که برخی مواقع تقریباً به مرحله جنگ داخلی می‌رسید، از امنیت برخوردار شدند. جای این سؤال وجود دارد که آیا تاریخ می‌تواند نمونه مشابهی را ارائه دهد که در آن خارجیان از چنین امنیت کاملی، در کشوری که درد اوج‌گیرنده یک انقلاب را از سر می‌گذرانند، برخوردار باشند؟

تلاش داشته‌ام نشان دهم انتقادات خشن روزنامه‌تایمز و حامیان آن بر اولین مجلس (ایران - م) با واقعیات موجود قابل توجه نیست، و با مشاهده این مسئله که هیچ روزنامه دیگری در جهان دچار چنین زحمتی در تهیه اخبار خوب خارجی نیست، یا دارای چنان تعداد از خبرنگاران کارآمد مقیم در خارج، من فقط می‌توانم برخورد این روزنامه (نسبت به ایران - م) را به برخی تعصبات یا گرایشهای زیربنایی نسبت دهم که تمامی استتاجهای سردبیران آن، از مطالبی که در دسترسشان قرار دارد، را تحت تأثیر

گردید، اشاره شد. در حالیکه حتی پس از اعاده مشروطیت هم روزنامه تجدید حیات یافته «حیل‌المین» به سبب درج سخن حقاقت‌آمیز در مورد اعراب و تحقیر آنها به عنوان «سوسمارخوار»، که اهانت به اسلام تلقی گردید، توقیف و سردبیر آن مجازات شد. تدوین قانونی برای تنظیم بهتر امر مطبوعات، یکی از اقدامات قانونگزاری بود که توجه مجلس را به خود مشغول داشت و، همانطور که ذکر گردید، شورای مصلحه متشکله در مه ۱۹۰۸، یعنی یک ماه قبل از کودتا، کمک بسیاری به تعدیل لحن ارگانه‌های خشن‌تر مطبوعات کرد.

## ۷. انجمنها

قبلاً توضیح داده شد که انجمنها دوگونه بودند: انجمنهای رسمی و غیررسمی. انجمنهای رسمی به وسیله قانون تأسیس گردیده و سه نوع بودند: انجمنهای بلدی، انجمنهای ولایتی و انجمنهای ایالتی. انجمنهای غیررسمی صرفاً باشگاه‌ها یا انجمنهای متعلق به افرادی با برخی منافع مشترک محلی، سیاسی انسان دوستانه یا غیره بوده و توسط ماده ذیل از قوانین متمم مورخ ۱۷ اکتبر ۱۹۰۷ صورت قانونی یافته و تابع قانون ویرمای بودند که نحوه اداره آنها را مقرر می‌کرد و مجلس سرگرم تدوین آن بود: «ماده ۲۱. انجمنها و اجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و مخل به نظم نباشند، در تمام مملکت آزاد است، ولی مجتبعین با خود اسلحه نباید داشته باشند، و ترتیباتی را که قانون در این خصوص مقرر می‌کند، باید متابعت نمایند. اجتماعات در شوارع و میدانهای عمومی هم باید تابع قوانین نظمی باشد.»

بنابراین، باید تمایز روشنی بین انجمنهای رسمی کلوبهای غیررسمی قائل شد و همانطور که تقی‌زاده اعتراف داشت، این امری تأسفبار است که نام انجمن باید به این هر دو بدون هیچ تمایزی، اطلاق شود. انجمنهای رسمی بخشی مکمل و ضروری از طرح جدید برای اعطای سهمی حقیقی و مؤثر به مردم، در امر حکومت کشور، هستند و از جمله وظایف آنها نظارت بر انتخابات - قانون انتخابات ۹ سپتامبر ۱۹۰۹، مواد ۹ تا ۱۱، ۱۳، ۱۴ و غیره -، نظارت بر وصول مالیات و کنترل هرگونه اقدام خودسرانه‌ای بودند، که احتمال داشت از سوی حکام معتاد به اعمال اختیارات مطلقه‌ای که تحت رژیم پیشین داشتند، سر بزنند. خلاصه آنکه، این انجمنها آن حکایت اصلی را فراهم ساختند که امید می‌رفت بتواند مالیات‌دهندگان را از زیاد، ستانیهای غیر قابل تحملی که قبلاً گذشت، رها سازد.

یک وام خارجی (روسی - انگلیسی) و نکوهش مستمر ایرانیها به خاطر عدم علاقه به تحمل بدکاریهایی بیشتر به «دو همسایه قدرتمند» خود. برای یافتن دلیل این گونه برخورد، باید وجود یک عامل سوم را بپذیریم، عاملی که ماهیتش را آسانتر می‌توان حدس زد تا اثبات کرد.

این مسئله که مردم ایران در عقاید تایمز در زمینه عدم کفایت و بیهودگی اولین مجلس و عدم مناسبت حکومت مردمی برای ایران سهم نبودند، به زودی و پس از آنکه این مردم توانستند اندکی از بهت و حیرت ناشی از کودتای ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ برون آیند، به‌طور کامل روشن گردید. اندک اندک تقریباً تمامی شهرهای مرکزی مهم گرد آرمان مردمی جمع و علیه پادشاه پیمان‌شکی متحد شدند که رسماً، و دست کم در چهار مورد جداگانه، «به کلام‌الله مجید و تمامی آنچه که در نزد خداوند عزیز است» سوگند یاد کرده بود که تمامی تلاش خود را «جهت حفظ استقلال ایران، حفاظت و حمایت از مرزهای پادشاهی و حقوق ملت، رعایت قانون اساسی مشروطه ایران، و حکومت بر طبق قوانین مستقر کشور» به کار گیرد. اما این تبریز، دومین شهر بزرگ کشور، مرکز بزرگ صنعتی شمال غرب و منچستر ایران، که بهتر از هر کس محمدعلی شاه را می‌شناخت و کمتر از همه وی را دوست داشت، و بهتر از همه آزادی و استقلال را می‌شناخت و بیش از همه آنها را دوست می‌داشت، بود که «پرچم را طی تقریباً ده ماه در اهتزاز نگاهداشت» در حالیکه تهران در زیر چکمه‌های آهنین کلنل لیاخوف و قزاقهای وی به خاک افتاده بود، و این شهر بود که سرانجام قبل از آنکه تسلیم فشار گرسنگی شود، شجاعت و زمانی را که اصفهان، رشت و دیگر شهرها جهت اجتماع گرد آرمان مردمی نیاز داشتند به آنها اعطاء نمود.

در این نگارش، جزئیات تاریخ محاصره تبریز هم غیرممکن و هم غیرضرور است. غیرممکن از آن جهت که مطالب لازم برای چنین تاریخچه‌ای هنوز در دسترس نیست، اگرچه می‌دانم قبلاً روایتی پیرامون این محاصره در ایران نگاشته شده است. غیرضروری از آن جهت که هم‌اکنون روایات منتشر شده سه شاهد عینی مستقل اروپایی از مراحل اول و آخر این وقایع را در اختیار داریم. از این سه تن، اولین آنها کاپیتان لیونل جیمز، خبرنگار مقیم تایمز، بود که نامه‌هایش کمک زیادی به برانگیختن علاقه به دفاع از تبریز، در این کشور، کرد. بدبختانه، روزنامه تایمز، در ۵ اکتبر ۱۹۰۸، وی را از این سمت برکنار ساخت. علاوه بر نامه‌هایش که در تایمز چاپ شد، وی چندین فصل از کتاب خود تحت عنوان «میان‌برها و راههای باریک» را به این موضوع اختصاص داد. شاهد دوم کاپیتان فرانسوی «آنجنیو» (Anginieuv) بود که از ۱۴ سپتامبر تا ۷ اکتبر ۱۹۰۸ در تبریز به سر می‌برد و روایتی

قرار می‌دهد. برداشت دیرینه‌ای که هنوز بر کشورهای خارجی، و خاصه کشورهای خارجی دور، در رابطه با بی‌تعصب بودن، غیرحزبی بودن، و همین‌طور در مورد غنا و صحت اخبار و اعتدال و انصاف عقاید روزنامه تایمز و نیز شیوه نثر ادبی عالی آن حاکم است، دیگر نمی‌تواند، تا آنجا که به عدم وجود تعصب و تمایلات حزبی مربوط است، دوام یابد.

یکی از کارکنان برجسته این روزنامه، طی یک سخنرانی در ضیافت «انسیکلوپدیا بریتانیکا» در ۲۱ نوامبر ۱۹۰۲، صریحاً هدف حاکم بر مؤلفان آن اثر به یادگار ماندنی را به عنوان عزمی در جهت «اجازه ندادن به سگهای محافظه‌کار برای نهایت استفاده از آن» توصیف کرد. و این سخنان که علناً در حضور نمایندگان دولت - در آن زمان محافظه‌کار - و اپوزیسیون ابراز شد، نمونه‌ای نوعی از روش برخورد این روزنامه با مسائل داخلی و خارجی است، که در هر دو مورد صریحاً، اگرچه معمولاً نه از روی بی‌شرمی، «مغرضانه» است. برخورد این روزنامه نسبت به ایران، که در پائیز ۱۹۰۸، یعنی هنگام تشکیل کمیته ایرانی و مذاکره پیرامون دخالت روسیه در ایران، حاد و جدی شد، به مراتب خصمانه‌تر شده بود و تا آنجا که من می‌توانم قضاوت کنم، بیشتر ناشی از دکترینهای سیاسی ذیل بود تا اینکه خودموقعیت و مورد سزاوار چنین برخوردی باشد:

۱. این دکترین که سرنوشت ایران، در مقایسه با حفظ توازن قدرت در اروپا، از امنیت بسیار اندکی برخوردار است و برای رسیدن به هدف فوق، دوستی روسیه برای ما واجب و ضروری است و لهذا نباید چیزی گفته یا کاری انجام داد که احتمالاً احساسات روسیه را جریحه‌دار کند. این اصل تا بدانجا رعایت شد که حتی اکثر تحسین‌کنندگان مصمم روزنامه تایمز هم ستایشی را که از فضایل و عقاید متعالی ترار، در سفر این پادشاه به «کاوز» (Cowes)، در این روزنامه آمده بود، غیرقابل هضم یافتند.

۲. اینکه، با در نظر گرفتن هیجان «ملی‌گرایی» موجود در مصر و بیش از آن در هند، صلاح نیست نهضت‌های مشابه، حتی در کشورهای آسیایی مستقل، مورد تشویق قرار گیرند و به منظور تقویت موضع علیه هرگونه وجود حکومت مردمی در مصر و هند، و برای تحدید آزادی مطبوعات در این کشورها، مطلوب است این دکترین حفظ گردد که هیچ کشور شرقی لیاقت حکومت مستقل یا مطبوعات آزاد را ندارد.

این در عقیده ثابت تا حد زیادی مسئول لحن اکثر مقالات هستند که در مورد مسائل ایران، از اکتبر ۱۹۰۸ به بعد، در روزنامه تایمز درج گردیده‌اند، البته به استثنای حمایت مستمر این روزنامه از



خشم مشروطه‌خواهان را برانگیخت و یکی از آنها به سوی میرهاشم تیراندازی کرد که خطا رفت و بلافاصله دستگیر و به قتل رسید. پس از این ماجرا، مزجمین در «دوه‌چی» - یا محله «شترداران» - اجتماع کردند و چندین تن از مشروطه‌خواهان برجسته را ربوده و به قتل رساندند، در حالیکه از سوی دیگر بمبی به سوی خانه مجتهد، واقع در محله «چهار منار»، در مجاورت بلافضل شرق «امیرخیز»، پرتاب گردید. پس از آن جنگ عمومی در گرفت و زمانی رسید که مشروطه‌خواهان آنچنان تحت فشار قرار داشتند و از پایداری خود نومید که اکثر آنها، از جمله باقرخان، پرچم سفید را به نشانه تسلیم بلند کردند. اما ستارخان، با معدودی از پیروان صاحب عزم خود، مواضع از دست رفته را مجدداً باز یافت و روحیه تضعیف شده پیروان خود را از نو تقویت و موفق شد سرنوشت مبارزه را کاملاً تغییر دهد.

مرحله دوم محاصره، که طی آن ستارخان تبریز و دست کم برخی از جاده‌های منتهی به آن و نیز برخی مناطق مجاور را در اختیار داشت، متأسفانه، مرحله‌ایست که در حال حاضر کمترین و ناقص‌ترین گزارشات را در آن مورد در اختیار داریم. زیرا از زمان عزیمت کاپیتان آنجینیو، در اواخر اکتبر ۱۹۰۸، تا ورود آقای مور، در اواخر ژانویه ۱۹۰۹، اخبار مستقیم اندکی از تبریز به انگلستان می‌رسید. انقلاب موفق ترکیه، در ژوئیه ۱۹۰۸، رهبران جناح مشروطه‌خواه ایران را شدیداً تشویق نمود،<sup>۱</sup> و از آن به بعد نگاه ایرانیها، نه با ترس که با امید، به سوی مرز غربی‌شان معطوف گردید، خاصه آنگاه که در اکتبر ۱۹۰۸، شایعات شومی مبنی بر پیشروی روسیه «جهت اعاده نظم» در آذربایجان رایج شد. خصومت دیرینه بین ایران و ترکیه، که عمدتاً ناشی از کینه‌های کهن سنی و شیعه بود و غالباً مورد بهره‌برداری قدرتهای اروپایی - خاصه روسیه - در جهت رسیدن به اهدافشان قرار می‌گرفت، در سالهای اخیر بسیار تخفیف یافته و به یمن تعالیم سیدجمال‌الدین و جان‌نشینان وی - که نام شاهزاده حاجی شیخ‌الرئیس، نویسنده کتاب «اتحادالاسلام» و دیگر کتابهای مشابه، از جمله نامه‌های شایسته ذکر در این رابطه است - این دو کشور مستقل و عمده اسلامی شروع به تشخیص این مسئله کردند که دارای وجوه اشتراک بسیاری، در هر دو زمینه بیم‌ها و امیدها، هستند. اگرچه سرزمینهای بسیاری طی قرن گذشته از قلمرو اسلام جداگشته، اما مرکز ثقل آن - ایران، ترکیه، عربستان و

روشنگرانه از مشاهدات و اندیشه‌هایش را در «لازی فرانس» (L'Asie Francaise)، مورخ ژانویه و فوریه ۱۹۰۹، به چاپ رساند.<sup>۱</sup> شاهد سوم آقای دلیو. ر. مور بود که به عنوان خبرنگار مقیم دلی نیوز، دلی کرونیکل، و منچستر گاردین، در ژانویه ۱۹۰۹ به آنجا رفت و تا پایان محاصره، در آوریل ۱۹۰۹، در آنجا باقی ماند. از آنجا که زمان کوتاهی پس از ورود وی به تبریز محاصره این شهر کامل شد، تعداد معدودی از نامه‌های وی به مقصد رسید. اما طی سه ماهی که در آنجا اقامت داشت، گزارشی را آماده کرد که همراه با حدود ۳۰ تلگرام، که برخی از آنها به‌طور قابل توجهی طولانی هستند، ارائه شد. این گزارشات و تلگرامها یک منبع بارز اطلاعاتی را تشکیل دادند. اولین مقاله وی در شماره ۲۱ ژانویه و آخرین آنها در شماره ۲۲ آوریل درج گردید.

در مبارزه تبریز سه مرحله متمایز وجود داشت: مرحله اول، دوره کوتاهی از مبارزات خیابانی بود که در آن مشروطه‌خواهان، تحت رهبری ستارخان و باقرخان، فقط یک یا دو تا از ۳۰ محله تبریز را در اختیار داشتند که برجسته‌ترین آنها محله «امیرخیز» واقع در کنار رودخانه «آجی‌چای» در شمال‌غربی شهر بود. طی این دوره، اگر دلاوری ستارخان نبود سلطنت‌طلبان به یک پیروزی کامل و سریع دست می‌یافتند. دوره دوم هنگامی بود که سلطنت‌طلبان، که از تمام یا بخش عظیم شهر اخراج شده بودند، هنوز قادر به مسدود کردن جاده‌های منتهی به تبریز و جلوگیری از عبور غذا و نامه نبودند. راه جلفا به مرز روسیه بیش از بقیه راهها باز باقی ماند و هنگامی که آقای مور در نیمه دوم ژانویه ۱۹۰۹ از آن عبور کرد، این جاده هنوز در دست افراد ستارخان بود. اما سرانجام در سوم فوریه، هنگامی که محاصره شهر کامل شد، این جاده هم بسته شد. دوره سوم، دوره محاصره بود که طی آخرین روزهای آن قحطی به مردم بدبخت این شهر رو نشان داد و بسیاری از ایشان از گرسنگی مردند. آخرین حمله نومیدهانه محاصره‌شدگان به محاصره‌کنندگان در ۲۲ آوریل صورت گرفت و ۴ یا ۵ روز بعد سربازان روسی، تحت فرماندهی ژنرال زنارسکی، جاده جلفا را باز و برای تبریز غذا آورده محاصره را برداشتند.

جنگ در تبریز در همان روز وقوع کودتا آغاز گردید. روز قبل از آن - ۲۲ ژوئن ۱۹۰۸ مجتهد تبریز، حاجی میرزا حسن، امام جمعه میرزا عبدالکریم، میرهاشم، و چند روحانی مرتجع دیگر تلگرافی به شاه ارسال و مشروطیت را نکوهش کرده، او را به انهدام آن تشویق نمودند. این اقدام

۱. این خبر در ۴ اوت، توسط سرکنسول عثمانی، به تبریز رسید و بلافاصله شهر به بیانیه‌ای تریین گردید بدین مضمون که «اگر آنها می‌توانستند قبل از ورود یک والی جدید با نیروهای تقویتی، به یک راه حل رضایت‌بخشی دست یابند، سلطان همانقدر پادشاه خوبی خواهد بود که شاه» (کتاب آبی [۴۵۸۱]، شماره ۲۲۸ صفحه ۱۷۷).

۱. صفحات ۱۱-۱۶ و ۴۴-۴۶ از شماره اول و صفحات ۶۹-۶۶ و ۸۷-۸۴ از شماره دوم، کاپیتان آنجینیو از تبریز به تهران رفت و در ۶ نوامبر ۱۹۰۸ شهر اخیر را به قصد اروپا ترک کرد.

افغانستان - هنوز دست نخورده باقی بود. اما اگر روسیه موفق به نفوذ در آذربایجان می‌شد، رخنه‌ای در این مرکز ثقل به وجود می‌آمد که در نهایت تداوم وجود مستقل ایران و ترکیه را ناپایدارتر می‌ساخت. بنابراین، اگرچه آذربایجانیها هیچ تمایلی به از دست دادن ملیت ایرانی خود و پذیرفتن حکومت ترکیه نداشتند، اما به دلیل ایمان مشترک، زبان مشترک - زیرا در سراسر آذربایجان زبان ترکی زبان غالب است - و برخی تمایلات و خواسته‌های مشترک، شدیداً حکومت ترکیه را به روسیه ترجیح می‌دادند، در عین حالیکه روشن بود که منافع ترکیه در سرنوشت آذربایجان حیاتی‌تر از منافع روسیه است. اما ترکیه، که درگیر امور داخلی خود بود، فرصت کمی برای اندیشه در مورد سیاستهای آسیایی داشت، اگرچه احساسات موافق «ترکهای جوان» نسبت به رفتار ایرانی‌شان آزادانه ابراز می‌شد، در عین حال با نگرانی ناظر اقدامات روسیه در مرز شمال غربی ایران بودند.

در واقع برخورد روسیه نگرانیهای عظیمی را در سایر نقاط موجب آمد. نقشی که کلنل لیاخوف و دیگر افسران بریگاد قزاق در کودتا ایفا نمودند، و طراحی تمامی عملیات از سوی روسیه، از همان ابتدا روشن بود و جزئیات کامل‌تری که از سوی خبرنگاران مقیم و پناهندگان ایرانی، که علیرغم تمامی اقدامات پیشگیرانه کلنل لیاخوف جانشان توسط سفارت انگلیس نجات داده شده بود و طی اواخر تابستان ۱۹۰۸ وارد اروپا شدند، دریافت گردید، فقط تأیید بود بر این اعتقاد که حکومت روسیه، که همواره و در همه جا دشمن بیرحم آزادی است، مصمم است نهضت مشروطیت در ایران را سرکوب و قدرت خودکامه محمدعلی شاه را اعاده کند که طبق روایات، ترجیح می‌داد یک رعیت روسی با قدرت مطلقه بر ملت خود باشد تا حاکم مشروطه کشوری آزاد و مستقل. در آن زمان شواهدی دال بر اقدامات زیانبار به حال مشروطه خواهان ایرانی، نه تنها توسط کلنل لیاخوف که از سوی آقای دومارتدیگ، وزیر مختار روسیه در تهران، آقای پاختیانوف، سرکنسول روسیه در تبریز، و دیگر نمایندگان حکومت روسیه، ارائه گشته و مقالات بسیاری در این زمینه در روزنامه‌های انگلیسی درج گردید. طبق معمول روزنامه تایمز، که قبلاً مورد بحث قرار گرفت، مقاله‌ای تحت عنوان «روسیه و مسئله ایران» در شماره ۷ نوامبر ۱۹۰۸ آن درج گردید که در آن پناهندگان ایرانی و دوستان انگلیسی آنها به سبب تردید در مورد حسن نیت روسیه سرزنش شده، ترس آنها از دخالت روسیه در آذربایجان استهزاء گشته و در پایان با صریح‌ترین نحو دکترین مطلوب تمایز در این مورد که در گفتار و نوشتار مصلحت باید بیش از حقیقت در نظر گرفته شود را ابراز گردیده بود. در این مقاله آمده بود: «در این لحظه باید مسئله ایران را نه از نقطه نظر محلی و منطقه‌ای، بلکه از نقطه نظر دشواریهای

بزرگتری که دربر دارد مورد بررسی قرار داد. خبرنگاران مقیم ما باید در افق گسترده‌تری کنکاش کنند. آنها باید سعی در تشخیص این مسئله داشته باشند که دوستی فزاینده بین بریتانیای کبیر و روسیه مسئله‌ایست که، با در نظر گرفتن نحوه‌ای که آلمان هنوز بر ادعای ناروای خود بر فرانسه پافشاری می‌کند، ممکنست از اهمیت حیاتی برای جهان برخوردار باشد. حال وقت آن نیست که برای موضوعی نسبتاً محدود که در واقع شالوده‌ای بسیار جزئی دارد، آشوبی برانگیخته و تعقیب شود. شاید نتوان در هیچ کجای دیگر اعترافی روشن‌تر از این را از سوی تایمز، در مورد ملاحظات فرصت‌طلبانه‌ای که بر تمامی اظهارات آن حاکم است، یافت. در اواخر اکتبر ۱۹۰۸، یعنی زمانی که تبریز با شجاعانه‌ترین نحو از خود دفاع می‌کرد، شیوع آن شایعات شوم آغاز گردید. در ۱۹ اکتبر، روزنامه تایمز تلگرامی از خبرنگار خود در سن پترزبورگ منتشر ساخت که در آن وضعیت آذربایجان به عنوان «وضعیت نومیدانه بدون دخالت خارجی» توصیف گردیده بود. در ۲۵ اکتبر، روزنامه ساندی تایمز تلگرامهایی از خبرنگاران خود در قسطنطنیه و فرانکفورت منتشر شد که در آنها آمده بود ۶ هنگ پیاده از سربازان روسی همراه با سواره نظام و توپخانه، در روز پنجشنبه ۲۲ اکتبر، از رود ارس گذشته و وارد آذربایجان شده‌اند. و در همان روز تلگرامی از سوی انجمن ایرانی «سعادت» از قسطنطنیه در کمبریج دریافت گردید، که در ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه بعد از ظهر ۲۴ اکتبر مخابره شده بود، و متن ترجمه شده آن به شرح ذیل است: -

«تلگرام ذیل از تبریز واصل گردیده است: -»

«ما تمامی اقدامات را برای تأمین امنیت در این حوالی اتخاذ کرده‌ایم. تاکنون هیچ مزاحمتی از سوی لیرالها - یعنی مدافعان به اصطلاح «ناسیونالیست» تبریز - نسبت به حقوق هیچیک از اتباع خارجی به عمل نیامده است. مع‌هذا، همسایه شمالی ما، در تعقیب اهداف سیاسی خود، شماری از سربازان را اعزام کرده است. بنابر مقتضیات سیاسی، در محافلی که مناسب است جزئیات امر را روشن سازید. شورای ایالتی اقدامات اضطراری را انجام داده است. اطلاعات را ارائه دهید.»

«انجمن سعادت»

این خبر در روزنامه‌های بیشماری، طی چند روز آینده، تکرار گردید، و بنابر مندرجات تلگرامی که در روزنامه مورخ ۲۷ اکتبر تایمز منتشر گردید، «موجب برخی ناآرامیها در محافل رسمی [ترک] گشته بود»؛ یعنی جایی که بیم آن می‌رفت که «اشغال آذربایجان توسط یک بیگانه ممکنست حکومت

مشاهده شد که زمینه اصلی ادعای روسها، جهت دخالت، ادعای عدم امنیت مالی و جانی برای شهروندان اروپایی مقیم تبریز بود. برای پاسخگویی به این ادعا - در این زمان که تقریباً تمامی اخبار تبریز از طریق کاتالهای روسی ارسال می‌شد، ادعائی خطرناک تر بود - ستارخان که علیرغم اصل و نسب پائینی که داشت، همانقدر که به خاطر شجاعت و توانایی استراتژیکی‌اش برجسته می‌نمود، برای احتیاط و دوراندیشی‌اش نیز شاخص بود، از سه تن رؤسای شرکتهای اروپایی مقیم تبریز تأییدیه‌هایی دال بر رضایت کاملشان از نحوه حکومت وی، و امنیت تام و تمامی که آنها تحت حکومت موقت ملیون از آن برخوردار بودند، کسب کرد.

اولین تأییدیه از سوی آقایان ماسینگ (Massing) و شونمان (Schünemann) - «از شرکت آلمانی» برلین، بورگ و تبریز، صادر شده و بدون تاریخ بود. ترجمه متن این تأییدیه به شرح ذیل است:

«تذکاریه شورای ایالتی، ارسالی از سوی دفتر آن انجمن شریف واصل گردیده است. ما، شرکت آلمانی، که به تازگی در اینجا مستقر شده‌ایم، بی‌نهایت از مأموران آن انجمن شریف سپاسگزار و کاملاً راضی هستیم که طی این آشوبهای عظیم که در چهار ماه گذشته بر شهر تبریز حاکم بود، نسبت به ما هیچگونه عملی غیر از مهربانی نشان نداده و برای ما آرامش و آسایش فراهم ساخته‌اند. ما شرح تمامی این اعمال را برای اروپا ارسال داشته‌ایم و در آینده نیز به این کار ادامه خواهیم داد، و همواره به خاطر نحوه اداره امور توسط آن ارگان شریف سپاسگزار می‌باشیم.»

دومین تأییدیه، که دارای تاریخی معادل ۸ نوامبر ۱۹۰۸ [امضاء] ماسینگ و شونمان است، توسط نماینده (ناخوانا) آقایان «نیرکو» کاستلو فرر (Nearco Castilla etfreres) امضاء شده به شرح ذیل است:

«من در مورد خدمات مطلوب و عالی آن عالیجنابان، اعضای محترم شورای ایالتی شریف تبریز اعلام می‌کنم: -

«عطف به تذکاریه‌ای که امروز دریافت نمودم، [اعلام می‌دارم] از ابتدای بروز آشوبها در آذربایجان تاکنون، هیچگونه بی‌احترامی یا اقدام تجاوزکارانه، از سوی مجاهدین یا تفنگداران یا دیگر پارتیزانهای مشروطه، وجود نداشته است و [ما متحمل] هیچ‌گونه آسیب مالی یا شخصی نگردیده‌ایم.»

«این [گواهی] جهت اطلاع خاطر شریف شما نوشته می‌شود. بیش از این تصدیع غیرضروری

عثمانی را مجبور به حفظ نیروهای بسیار در طی یک رشته مرز بسیار گسترده نماید.» قبلاً، در ۱۷ اکتبر، به وزارت امور خارجه بریتانیا اطلاع داده شده بود و در آن زمان سر ادوارد گری به سر آرتور نیکلسون سفیر بریتانیا در سن پترزبورگ تلگراف زده بود تا بگوید این امر احساس بسیار بدی را در اینجا به وجود خواهد آورد» و سؤال کند که «آیا ممکن نخواهد بود حکومت روسیه را به عدم دخالت مجبور نمایند؟» ظاهراً در نتیجه میانجیگری بریتانیا، در ۲۰ اکتبر<sup>۲</sup> به نیروهای روسی که اعزام شده بودند دستور داده شد در جلفای روسیه باقی بمانند و وارد قلمرو ایران نشوند. به عنوان دلیل دخالت مذکور، رسماً اعلام گردید که کنسول روسیه در تبریز «معتقد بود که خطر [نسبت به جان اروپائیان] جدی و قریب‌الوقوع است»<sup>۳</sup>. ده روز بعد، صحبت‌های جدیدی در مورد دخالت روسیه مطرح گردید و این بار به بهانه جدید «زیان جدی وارده به تجارت روسیه» - بهانه‌ای بسیار سست، زیرا اگر بهانه مقبولیت عامه یابد تهاجم همسایگان هر کشوری را، که به سبب جنگ یا دیگر مصائب دچار مضیقه گردیده‌اند، به این کشور توجیه خواهد نمود. - اما یک بار دیگر، در ۳۱ اکتبر، اعتراض سر ادوارد گری مؤثر واقع شد و اگرچه ترس از دخالت روسیه همواره بر مردم تبریز و دوستانشان حاکم بود، اما این خطر برای مدتی دفع گشته بود.

به نظر می‌رسد ضرورت نداشته باشد مشروحاً به متن برخی تلگرامهای ارسالی در اواخر ژوئیه ۱۹۰۸، توسط رهبران مرتجع تبریز به شاه و وزرایش، اشاره کرد. نسخ اصل مهر و امضاء شده این تلگرامها، هنگام تصرف تلگرافخانه، به دست ستارخان افتاد و کپی آنها نزد من موجود است. در عین حال، روایت کلی از محتوای این تلگرامها، و ترجمه دو فقره از مهمترینشان، را می‌توان در صفحات ۵۹-۵۵ «روایتی مختصر از وقایع اخیر ایران»، که در ژانویه ۱۹۰۹ منتشر ساختم، پیدا کرد. این دو تلگراف مهم از سوی ژنرال سلطنت‌طلب، شجاع‌نظام، برای وزیر جنگ و نخست‌وزیر ارسال گشته بودند. در تلگراف اول وی درخواست کرده بود که، در صورت تصویب شاه، سفارت به سرکنسول دستور دهد ۱۰ یا ۲۰ هزار فشنگ برای سلطنت‌طلبان «فراهم سازد.» و در تلگراف دوم دریافت این فشنگها اطلاع داده شده بود. در مورد اینکه منظور کدام سفارت و کدام سرکنسول است، تردید اندکی می‌تواند وجود داشته باشد.

۱. کتاب آبی در مورد ایران [کد ۴۵۸۱]، ص ۱۹۲، شماره ۲۶۶.

۲. همان مرجع، ص ۱۹۳ شماره ۲۶۸.

۳. همان مرجع، ص ۱۹۴، شماره‌های ۲۷۰، ۲۷۱، ص ۲۰۰ شماره ۲۸۲.

اوقات شما خواهد بود.»

نیرکو کاستلو و برادران

۱۳ شوال ۱۳۲۶ هجری قمری (= ۸ نوامبر ۱۹۰۸)

سومین تأییدیه، که در ۱۰ نوامبر ۱۹۰۸ نوشته شده است، از سوی «سوسیته آنونیم دوکامرس اورینتال» (Société Anonyme de Commerce Oriental) اتریشی مستقر در وین، با شعباتی در بخارست، صوفیه، پلودیو، راستچاک، وارنا، قاهره، اسکندریه، قسطنطنیه، سالونیک، از میر، طرابوزان، بیروت، بغداد، بصره، تهران، مشهد، همدان و تبریز، است. پس از تعارفات معمول اولیه، متن آن چنین است: -

«دوستان مهربان و باملاحظه»

«امید داریم که به نعمت سلامت آراسته باشید. و اما بعد، ما تذکریه‌ای را که از روی لطف برای ما ارسال داشته بودید دریافت نمودیم. به خاطر کمکهای اعضای شریف شما که شامل حال ما گردید شدیداً سپاسگزار و صادقانه مشکویم. از همان ابتدای نهضت مشروطیت شما، لدی‌الاقضاء، با دقت بسیار حقوق دوستان خود را رعایت نموده‌اید تا هیچگونه خسارت یا آسیبی بر ما وارد نگردد. علاوه بر این، به هنگام مقتضی و در رابطه با حمل و نقل کالا، شما کرا را در اعطای کمکهای مؤثر متحمل زحمت گردیده‌اید. خداوند را سپاس، در نتیجه توجّهات مطلوب اعضای شریف شما، در رابطه با دوستان خود، هیچگونه آزاری بر ما وارد نگردیده است و به خاطر این امر ما شدیداً سپاسگزار و مدیون آن شورای ایالتی شریف می‌باشیم. ما برخی از این تذکریه‌ها را به کشور خود ارسال داشته‌ایم. بیش از این مصدع اوقات شما نمی‌شویم.»

[امضاء] بی. گردنگیرگ

۱۵ شوال ۱۳۲۶ هجری قمری [= ۱۰ نوامبر ۱۹۰۸].

هیچ چیز نمی‌تواند عظیم‌تر از تضادی باشد که بین حسن اداره مدافعان «ملیون» تبریز و رفتار زشت سربازان شاه، که بنا به گفته آقای استیونز<sup>۱</sup> «وجه مشخصه آنها همواره اقدامات بیرحمانه، و غارتگری بدون تمایز» بوده است، وجود داشت. در واقع، سربازان به اصطلاح سلطنت طلب عمدتاً متشکل از راهزنان رحیم‌خان از قبیله شاهسون بودند، و عدم امکان هرگونه اعتماد به وعده‌های سلطنت طلبان -

۱. کتاب آبی [کد ۴۵۸۱] شماره ۲۲۸، صفحه ۱۷۷.

که به وسیله حادثه‌ای که در ۲ سپتامبر ۱۹۰۸ به وقوع پیوست و شرح آن را می‌توان در صفحات ۷-۱۸۶ کتاب آبی در مورد ایران یافت، کاملاً مشخص می‌گردد - تلاشهایی را که جهت برقراری یک راه حل صلح آمیز، طی ماه اوت، انجام گرفت، بیحاصل نمود. اگرچه بین ۷ اوت تا ۶ سپتامبر یک توقف عملی در تخاصمات موجود وجود داشت<sup>۱</sup>. شاهزاده عین‌الدوله، در معیت سپهدار، وارد تبریز شد تا فرماندهی نیروهای محاصره‌کننده را، در ۲۰ اوت، بر عهده گیرد. اما این نیروها کاری از پیش نبردند و، در ۹ اکتبر، متحمل تلفات قابل توجهی گردیده و توسط ملیون، که موفق شدند «اردوگاه عین‌الدوله را دچار سردرگمی عظیمی بنمایند» و پل واقع بر رودخانه «آجی‌چای» را از سواره‌نظام ماکو بازپس بگیرند، شکست داده شدند<sup>۲</sup>.

یک یا دو روز بعد، در ۱۱ اکتبر، «ستونی متشکل از حدود ۴۰۰ قزاق ایرانی تهران را به قصد تبریز ترک گفتند، در حالیکه چهار قبضه توپ به همراه داشتند» و «یک یا دو افسر روسی آنها را همراهی می‌کردند»<sup>۳</sup>. هنگام عزیمت آنها از پایتخت گزارش داده شد کلنل لیاخوف نطق حیرت‌آور ذیل را برای آنها ایراد کرده است<sup>۴</sup>: -

«سربازان و قزاقهای شجاع! از زمانی که ابتدا بریگاد قزاق تشکیل گردید، شما در بسیاری موارد شجاعت بیمانند و بالاترین حد از وفاداری نسبت به شاه و مافوقهای خود را نشان داده‌اید. با تشخیص این امر، بسیاری از شما به افتخار دریافت مدال، هدایا، و دیگر انواع تشویقها نایل گردیده‌اید، هم از سوی پادشاه ایران و هم از سوی پادشاه روسیه، حمله شما به آشوبگرانی که در ساختمان مجلس و مسجد سپهسالار گرد آمده بودند، جهان را مملو از حیرت ساخت. یک تیپ کوچک در جنگ علیه شورشیان به پیروزی رسید. و شما، پس از آنکه پایگاههای ملعون آنها را به ویرانه تبدیل ساختید، موفق به انهدام نیمی از آنها گشته و به‌طور موفقیت‌آمیزی برتری خود را حفظ کردید. در این نبرد بسیاری از رفقای شما هلاک شدند، اما مرگ آنها فقط به تقویت شهرت و آوازه پیروزی شما کمک کرد.»

«تاج و تخت شاه در خطر است. مردم تبریز، با جمع کردن یک عده از افراد عوام، تفنگها و

۱. همان مرجع، ص ۱۸۶ و انتهای صفحه ۱۸۸.

۲. کتاب آبی، ص ۱۹۱، شماره ۲۶۰.

۳. همان مرجع، ص ۱۹۲، شماره ۲۶۳.

۴. تنها گزارش کاملی که در مورد این سخنرانی مشاهده کرده‌ام، در روزنامه ترکی «صلاح»، مورخ ۱۱ نوامبر ۱۹۰۸ چاپ شده بود و ترجمه حاضر از این متن انجام گرفته است.

«جنگ هر قدر شدید باشد، و شما بر دشمنان هر قدر که باشد، مطمئن باشید شما پیروز خواهید شد. آن دست پنهان که تاکنون همواره شما را یاری نموده است، در این نبرد نیز یاری خواهد نمود تا شما چهره شکست را مشاهده ننمائید. از این کمک، یا از خداوند متعال، نومید نشوید!»<sup>۱</sup>

«افسران و قزاقهای شجاع! خداوند به شما پیروزی و سلامت عنایت فرماید!»

بدین ترتیب این قزاقها نیز جهت تقویت حلقه آهنینی که اطراف شهر دلاور تبریز بسته شده بود، عزیمت کردند. اما در این جنگ اگر دستاوردی «تمامی جهان را مشحون از شگفتی ساخت» یا «نام و شهرت کسی را فناپذیر نمود»، مسلماً دست آوردهای بریگاد معروف قزاق نبود.

توپخانه حکومت را تصرف کرده‌اند. آنها علیه شاه اعلام جنگ کرده و از اطاعت فرمان وی امتناع می‌ورزند.» آنها تلاش دارند وی را مجبور به پذیرش مجدد مشروطیت کنند. این مشروطیت حقوق و امتیازات بریگاد قزاق را محدود و به آن آسیب وارد خواهد ساخت و بر دستمزدهای شما اعمال کنترل خواهد کرد. مشروطیت بدترین دشمن شما است. شما باید علیه این دشمن، تا آخرین قطره خون خود، بجنگید. شاه سربازان بختیاری، سیلاخوری و دیگر سربازان را به مقابله علیه تبریز فرستاده است، که همگی آنها شکست خورده از برابر حتی دشمن بزدلی چون شورشیان تبریز گریخته‌اند. این امر شگفت آور نیست. زیرا آنها هم از نظر نظم، انضباط و نیز اطاعت دچار نقص بودند، همانطور که هنگام انهدام مجلس مشاهده کردیم، این افراد فقط می‌توانند برای غارت به کار گرفته شوند. آنها مشتی بی‌ارزش هستند.»

«هنگامی که من مشاهده کردم شاه در چه وضعیت دشواری قرار گرفته است، برای خدمات بریگاد قزاق را ارائه کردم. قویاً معتقد بودم که بریگاد قزاق خود را در نبرد شاخص خواهد ساخت و صرف مشاهده قزاقها قلب دشمن را آکنده از نویدی خواهد کرد. این اولین نبرد شما نیست. زیرا قبلاً نیز در نبردهای دیگری شرکت داشته‌اید. شما کفایت خود را در جنگ ثابت کرده‌اید. اما در این جنگ که علیه یک مشت شورشی نامرد و جبان انجام خواهید داد، پیروزی حاصله نام و آوازه شما را فناپذیر و تمامی جهان را غرق در شگفتی خواهد ساخت. برای آنکه شما مجبور به تحمل شداید، طی راه پیمائی یا حتی نبرد، نباشید، ترتیبی داده‌ام که همه‌گونه تدارکات ضروری برای شما فراهم گردد. شما باید بدانید که اگر پیروز بازگردید، هم از سوی پادشاه روسیه و هم پادشاه ایران غرق در پول و الطاف خواهید گردید. هر ثروتی که در محدوده شهر تبریز وجود دارد، از آن شما خواهد بود.»

«باید بدانید فتح تبریز برای شما مسئله مرگ و زندگی است. اگر شما پیروز شوید، مشروطیت سقوط خواهد کرد. اگر حامیان آن برنده شوند، این بریگاد منحل خواهد شد و شما و همسران و فرزندانان گرسنه خواهید ماند. این را فراموش نکنید و مانند شیر بجنگید. یا شما یا مشروطیت!»

«سیار میل داشتم در این مبارزه شما را همراهی کنم. اما شرایط اساسی چنین اجزاهای را نمی‌دهد. اما یک روسی دیگر، به نام کاپیتان اوشاکوف، همراه شماست. شما باید او را همانطور دوست بدارید که مرا دوست دارید، و همانطور از وی اطاعت کنید که از من اطاعت می‌کنید. گرچه من نمی‌توانم در کنار شما باشم، اما همواره از دور عملیات شما را تعقیب خواهم کرد. هر کس بنا بر شایستگی خود پادشاه دریافت خواهد کرد. اما اگر کسی خیانت نماید، به شدت مجازات خواهد شد.»

۱. روشن نیست که در این جمله منظور از «دست پنهان» چیست. من از یکی از دوستان ایرانی پرسیدم که آیا این اشاره به قدرت خداوند دارد یا قدرت روسیه؟ وی پاسخ داد که این جمله عمداً مبهم گفته شده است، اما کلمات آخر جمله حاکی از آنند که این عبارت دلالت بر قدرت دومی (روسیه - م) دارد.

می‌رسید. انگلستان و روسیه به شاه اصرار می‌کردند به جای مشروطه‌ای که منهدم ساخته بود، نوعی مشروطیت دیگر، به عنوان تنها وسیله ممکن برقراری نظم و آرامش، اعطاء کنند. در حالیکه شاه همچنان دلمشغول به دادن وعده‌های طفره‌آمیز بود که فقط آنگاه که تصور کرد می‌تواند موفق به کسب وام مشترکی از این دو قدرت گردد، ظاهری تقریباً قطعی یافت. زیرا نه تنها برای مخارج عادی روزمره، بلکه برای ادامه محاصره تبریز پول فوری مورد نیاز بود. پیشنهاد یک وام مشترک ۴۰۰ هزار پوندی، که مجلس در شروع کار خود آن را رد کرده بود، پس از کودتا مجدداً طرح گردید. روسیه به اعطای این وام مشتاق بود، اما انگلستان علاقه‌ای نداشت و تنها به دو شرط راضی به اعطای این وام بود:

۱. این وام نباید برای سرکوب مشروطیت به کار گرفته شود، بلکه باید به نحوی مورد استفاده قرار گیرد که اهرمی باشد برای حمایت از آن.
  ۲. مصارف این وام باید توسط تضمینهای مناسب مورد کنترل قرار گیرد.<sup>۱</sup>
- شاه، در پاسخی به یادداشت یکساله<sup>۲</sup> دو قدرت که شدیداً بر انعقاد مجلس جدید تأکید داشت و در ۱۴ نوامبر ۱۹۰۸ دریافت کرده بود، در ۱۸ سپتامبر پیامی به مضمون ذیل ارسال کرد: -
- «من در حال اتخاذ تصمیماتی برای تشکیل مجلسی منطبق با نیازهای کشور و مذهب، و بدین ترتیب وفای به وعده‌های خود هستم. امیدوارم بتوانم اعلامیه‌ای جهت انعقاد مجلس در تاریخی که در مراسله‌ی ارسالی آن دو قدرت ذکر گشته، صادر کنم. اما تا زمان اعاده نظم در تبریز، یعنی هنگامی که حکومت ایران وقت آزاد جهت اتخاذ ترتیبات لازم را داشته باشد، پارلمان افتتاح نخواهد شد.»<sup>۳</sup>
- به نظر می‌رسد آقای مارلینگ، کاردار بریتانیا، هیچ‌گاه امید زیادی به اینکه هیچگونه اصلاحات واقعی تحت نظارت عالی‌محمدعلی شاه انجام گیرد، نبسته بود. نامبرده در یادداشتی به تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۰۸ می‌نویسد:<sup>۴</sup> -

«همان لحظه‌ی اول وی [آقای بیروت (Bizot)] مشاور مالی] توانست به حضور شاه برسد. وی تصمیم داشت در این ملاقات نحوه‌ی رسوایی آمیز ائتلاف درآمدهای کشور را طرح کند. اما استقبالی که

## فصل نهم

### سقوط تبریز و قیام ایالات

در آخرین روز سال ۱۹۰۹، در حالیکه سرگرم بازنگری وقایع خطیر و غیرمنتظره‌ای هستم که در ایران روی داد، وقتی تیرگی ایام نخستین آن را با امیدهای روشن‌تر زمان پایانی مقایسه می‌کنم، مملو از احساس سپاسگزاری عمیقی می‌شوم. بی‌تردید روزهای نگران‌کننده و پرخطر بسیاری رویاروی ایران جدید قرار دارد، اما از زمان آن سال نومیدکننده‌ای که کودتای ژوئن ۱۹۰۸ به دنبال داشت، حداقل این امکان به وجود آمده که امید داشته باشیم این کشور سرانجام قوی، تصفیه شده، و با نیرو و روحیه‌ای جدید از ویرانه‌های رژیم کهن سر بر خواهد آورد و مملکت هنوز بتواند در آینده نقشی را که شایسته گذشته باشکوه و طولانی اوست ایفا کند.

در ایام تیره، که از آن سخن گفتم، در روز یکشنبه به سبب تیرگی نکبت‌بارشان در خاطره من به عنوان ایامی برجسته ثبت شده‌اند. اولین یکشنبه ۲۵ اکتبر ۱۹۰۸ بود که در آن روز به ما خبر - که خوشبختانه بعداً معلوم شد کاذب است - رسید که سربازان روسی از ارس گذشته و در حال رفتن به سوی تبریز هستند؛ دومین یکشنبه روز ۲۵ آوریل ۱۹۰۹، یعنی دقیقاً ۶ ماه بعد، بود که تلگرام ذیل را از تقی‌زاده دریافت کردم: -

«کنسولها تصمیم به گشودن جاده‌ها برای کمک به سربازان روسی گرفته‌اند. برترسیم از نتایج اشغال روسیه. خواهشمندیم اقدامات ضروری انجام گیرد. نظر خود را فوراً تلگراف کنید.»

انجمن ایالتی، تقی‌زاده

«مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۰۹: ساعت ۱۰/۳۰ بعد از ظهر.»

قبل از آنکه در مورد شرایطی صحبت کنیم که منجر به بروز حالتی گردید که در این تلگرام بدان اشاره رفت، یک بازنگری به پیشرفت وقایع در خارج از تبریز ضروری است.

از تهران خبرهای حساب‌شده اندکی، جهت تشویق مشروطه‌خواهان ایرانی و طرفدارانشان

۱. کتاب آبی [کد ۴۵۸۱]، ص ۱۷۹، شماره ۲۳۴، مورخ ۵ سپتامبر ۱۹۰۸.

۲. همان مرجع، ص ۱-۱۸۰، شماره‌های ۲۳۸ و ۲۳۹، مورخ ۳۱ اوت و ۳ سپتامبر ۱۹۰۸.

۳. همان مرجع، ص ۱۸۲، شماره ۲۴۰.

۴. کتاب آبی [کد ۴۵۸۱]، ص ۱۸۸، شماره ۲۵۳.

تلگرافاً، حکم بر حرمت نمودند، در این صورت، ما هم از این خیال بالمره منصرف و دیگر عنوان همچو مجلس نخواهد شد.<sup>۱</sup>

پس از این اعلامیه، مجتهدهای بزرگ کربلا و نجف، که مقام روحانیت آنها در ایران را می‌توان معادل مقام اسقفهای اعظم در یک کشور مسیحی توصیف کرد، تلگرام شدیدالحنی برای او ارسال و در آن بیان کردند که «اعمال وی قلب مؤمنین را جریحه‌دار ساخته و بیحرمتی به امام غایب است» و آنها «از هیچ اقدامی جهت کسب یک حکومت پارلمانی فروگذار نخواهند کرد» و در پایان آمده بود که «خداوند مستبدین را لعنت فرموده است؛ شما فعلاً پیروز هستید، اما ممکنست وضع این چنین باقی نماند».<sup>۲</sup>

در واقع، دشوار بتوان خدمات این مجتهدان بزرگ به آرمان مشروطیت را، که در حمایت از آن خستگی‌ناپذیر بودند، مورد اغراق قرار داد، خاصه خدمات حاجی میرزا حسین فرزند حاجی میرزاخلیل، ملا محمد کاظم خراسانی و ملا عبدالله مازندرانی را، که چه از طریق نامه، تلگرام و یا بیانیه در تشویق مردم ایران به مبارزه برای آزادی و خنثی ساختن نفوذ آن دسته از روحانیون پول‌پرست و مرتجع، از قبیل شیخ فضل‌الله، حاجی میرزا حسن تبریزی و چند نفر دیگر، که شاه را در این عقیده که حکومت پارلمانی با روح اسلام ناسازگار است مورد حمایت قرار می‌دادند، فروگذار نمودند.

توضیح این حماقت کورکورانه محمدعلی شاه دشوار است، مگر آنکه چنین فرضی کنیم که وی در امتناع سرسختانه‌اش از پذیرش هرگونه سازش یا اصلاحاتی، توسط نفوذ محرمانه‌ای که معتقد بود می‌تواند در هر حال به آن تکیه کند، تقویت می‌شد. برای وی هرگز فرصتی بهتر از این زمان، برای کنار آمدن سودمندانه با مردمش، وجود نداشت. زیرا تبریز هنوز در دفاع مسلحانه از مشروطیت تنها بود، و حتی پس از یک پیروزی برجسته بر سلطنت‌طلبان، در ۱۲ اکتبر ۱۹۰۸، که شهر را «در مالکیت بلامنازع ملیون قرار داد» آنها «تلگرامهایی برای شاه و وزیر امور خارجه ارسال داشتند که در آنها وفاداری خود به اعلیحضرت را ابراز و قصد خود مبنی بر به کارگیری تمام توانشان در حفاظت از منافع بیگانگان در این شهر را اعلام نمودند».<sup>۳</sup> یک ماه بعد، وضعیت برای وی نامطلوبتر گردید، زیرا سیاست خارجی روسیه، که همواره دچار نوعی دوگانگی است، در اواسط نوامبر ۱۹۰۸، بسوی

شاه از او کرد، استقبالی سرد و تقریباً تا حد بی‌ادبانه بود و او تصور کرد که اجرای مقصودش بی‌فایده است.<sup>۴</sup>

«تصور می‌کنم آقای بیروت هیچ مشکلی در ابراز نظر در باب مطالبات واقعاً فوری از خزانه‌داری، به عنوان نمونه مسئله‌های همچون حقوقهای معوق نمایندگان دیپلماتیک و کنسولی ایران در خارج و مقامات وزارت خارجه، نداشت. مع‌هذا، به جرأت می‌گویم تا زمانی که مشاوران مخفی فعلی، تحت رهبری امیربهادر جنگ<sup>۱</sup>، قدرت را در دست دارند، باید از ارائه حتی این کمک امتناع کنیم. زیرا مفهوم آسودگی خاطر اعطایی آن خواهد بود که مبالغ اندکی که حالیه برای مخارج عمومی واقعی تأمین گشته اختلاس خواهد شد. در این شرایط، فکر می‌کنم نفع واقعی ایران در آن خواهد بود که از دادن هرگونه کمک مالی امتناع ورزیم. تا زمانی که چشم‌اندازی برای کسب پول از خارج وجود داشته باشد، اطرافیان درنده‌خوی شاه در برابر اصلاحات، چه به عنوان شرطی برای یک وام و چه از طریق انعقاد مجلس، مقاومت خواهند ورزید و به نظر من هیچ راه مؤثر دیگری، غیر از قطع هرگونه منبع مالی که آنها بتوانند غارت کنند، برای بازداشتن ایشان وجود ندارد».

در پایان سپتامبر ۱۹۰۸، شاه دستخطی، در رابطه با اعاده حکومت مشروطه، صادر کرد که آقای تچاریکوف (Tcharykoff) آن را به عنوان «متناقض، مبهم، و آراسته به لفاظی»<sup>۲</sup> توصیف کرد و بنابه گفته سر جورج بارکلی، که جهت تصدی وزارت مختاری بریتانیا، در اول اکتبر، وارد تهران شده بود، این دستخط «عموماً به عنوان یک ریشخند تلقی شد».<sup>۳</sup> این دستخط در ۲۷ شعبان ۱۳۲۶ - ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۸ - صادر و ترجمه‌ای از آن را می‌توان در صفحه ۲۰۰ کتاب آبی، که غالباً در بانویسها ذکر می‌شود، یافت. مع‌هذا، شاه علاقمند بود که حتی این وعده‌های مبهم را بازپس گیرد، و یک تظاهرات ساختگی علیه مشروطیت در باغشاه در ۷ نوامبر، که توسط جناح ارتجاعی<sup>۴</sup> سازمان داده شده بود، بهانه‌ای به دست وی داد که در ۲۲ نوامبر دستخط دیگری در لغو دستخط اول [خطاب به جنابان مستطابان حجج‌الاسلام] صادر و در آن صریحاً اعلام کند «حال که مکشوف داشتید تأسیس مجلس با قواعد اسلامی منافی است و حکم بر حرمت دادید و علماء ممالک به همین نحو، کتباً و

۱. در یادداشت بعدی (شماره ۲۵۶)، آقای مارلینگ وی را به عنوان «دیکتاتور عملی ایران» توصیف کرده است.

۲. کتاب آبی [کد: ۴۵۸۱] شماره ۲۵۵، ص ۱۹۰.

۳. کتاب آبی، شماره ۲۵۸.

۴. بویژه امیربهادر جنگ و مشیرالسلطنه. مراجعه شود به کتاب سفید [کد: ۴۷۳۳] شماره ۹، ص ۳.

۱. کتاب آبی [کد: ۴۵۸۱] ص ۹-۳۰۸ شماره‌های ۳۱۴ و ۳۱۳.

۲. همان مرجع ص ۲۱۰، شماره ۳۱۵.

۳. کتاب آبی [کد: ۴۵۸۱] ص ۲۱۱، شماره ۳۱۶.

وضعیت بهتر روی آورد و آن هنگامی بود که آقای دوهار توینگ، که قبلاً در مورد نفوذ ارتجاعی وی اشاره رفته است، از ایران فراخوانده شد و آقای ایزولسکی اعلام داشت که «وی در مورد دو نکته تصمیم خود را گرفته است، که یکی عدم دخالت و دیگری عدم حمایت از شاه می‌باشد»<sup>۱</sup>. این تصمیم برای وی آبرومندان‌تر بود، زیرا ذینفوذهای قدرتمند در حال فعالیت به نفع یک «سیاست پیشرو» بودند، که احتمالاً دربار روسیه و مسلماً بخش قابل توجهی از مطبوعات روسیه، خاصه «لوودرمیا» و «بورس گازت»، از جمله آنان بودند و روزنامه اخیر مستمراً خواستار آن بود که «اگر روسیه نمی‌خواهد ترکیه از این فرصت به نفع خود استفاده کند، سیاست روسیه در ایران باید فعال‌تر شود». انتشار کتاب آبی در مورد ایران و ضمیمه آن نیز، که حاوی تاریخچه وقایع تا ۱۰ مه ۱۹۰۹ است، این مسئله را روشن ساخت که اقدامات سر ادوارد گری در برخی موارد بهتر از سخنان وی بودند، سخنانی که، به عنوان یک قاعده، بندرت برای برانگیختن امیر بیشتر در مشروطه‌خواهان ایرانی و حامیان آنها تنظیم گردیده بود.

قیام دلاوران تبریز، علیرغم بن‌بستی که به نظر می‌رسید بدان منتهی شود، بی‌تردید وضعیت را نجات داد. زیرا این اقدام به دیگر شهرهای ایران، خاصه اصفهان و رشت فرصت داد تا از فلجی که در نتیجه کودتا بر تمامی ملت، به استثنای ایالت آذربایجان، عارض گشته بود، رهایی یابند. در عین حالیکه این اقدام توجه اروپا را بر ایران متمرکز ساخت و کشورهای غربی متقاعد شدند که این نهضت مردمی یک هوس گذرا نیست، بلکه تلاشی بسیار جدی است. این اعتقاد با تلاش پناهندگان ایرانی، که در قسطنطنیه، لندن، پاریس، و دیگر مراکز، از طریق سخنرانیها و نوشتن مقالات موفق به برانگیختن احساس همدردی گسترده و علاقه نسبت به مبارزات هموطنانشان گردیدند، تقویت شد. همانطور که مشاهده کردیم، در قسطنطنیه انجمن «سعادت» کمک بسیاری در هماهنگ ساختن و برانگیختن تلاشها نمود. در انگلستان، تشکیل کمیته ایرانی، در ۳۰ اکتبر ۱۹۰۸، نتیجه مستقیم تلاش و فعالیت پرشور تقی‌زاده و همکاری معاضدالسلطنه بود که طی ماه سپتامبر وارد این کشور شدند. در پاریس، تلاشهای مستمر گروهی بزرگتر از پناهندگان ایرانیان مقیم این شهر، منجر به تشکیل «اتحادیه ایران - فرانسه»، تحت رهبری شاخص آقای دیولافوی سوئیس (Dievlafay) در ۳۱ ژوئیه ۱۹۰۹، گردید. در حالیکه در «ایوردون» (Yverdon) سوئیسی نیز تشریف صوراسرافیل مجدداً، برای مدتی توسط معاون سردیر

با میرزا علی اکبرخان که بیشتر به نام مستعار «دخو» یا «دهخدا» معروف است و یکی از آن کسان است که زندگی‌اش توسط سفارت بریتانیا نجات داده شد، در ژوئن ۱۹۰۸ تجدید حیات یافت.<sup>۱</sup>

در مورد «کمیته ایران» مستقر در لندن - یا بهتر بگوئیم «کمیته‌ها» زیرا دو کمیته وجود دارد: یکی کمیته پارلمانی و دیگر کمیته غیر پارلمانی -، از آنجا که تا حدودی بدان وابسته دانسته می‌شوم، ارجح آن بود که چیزی نگویم. اگر به خاطر توصیف شخصاً غیرمنصفانه‌ای نبود که روزنامه تایمز در مورد آن ارائه نمود و در سرمقاله‌ای در شماره ۱۰ سپتامبر ۱۹۰۹ خود آنرا چنین توصیف کرد: (مجموعی - ۲) مشکل از «سیاستمداران رادیکالی که احساسات افلاطونی آنها نسبت به مشروطیت ایران پوششی مناسب برای احساسات ضدروسی آنهاست که از هنگامی در آنها به وجود آمده که اتخاذ یک سیاست مسالمت‌جویانه و لیبرال‌تر از سوی سن پترزبورگ منجر به یک تفاهم دوستانه‌تر بین روسیه و کشورشان گشته است»، بی‌تردید این برخورد تا حدودی ناشی از حسرتی است که تایمز به دلیل رد پیشگویی مطمئن‌اش در رابطه با عدم توانایی ملیون ایرانی در انجام هر کاری برای خودشان، تجربه نمود و اکنون این روزنامه در صدد است این نظریه را با این مجادله که «ملیون دارای خون اصیل ایرانی بندرت تمایلی آنچنان به نبرد برای اصول مشروطیت، که گرمی بخش فصاحت کلام آنها تا مرز هیجان‌ناشی بی‌ضرر است، از خود نشان داده‌اند» و اینکه «آنهاهی که جان خود را به خطر انداخته‌اند قفقازی، ترک، عرب و لر و دیگر قبایل چادرنشین بوده‌اند که نسبت به ایرانیان معمولی نوعاً جنگاورتر می‌باشند» و این توجیه همانقدر مقرون به حقیقت است که بگوئیم تعداد معدودی از نویسندگان برجسته تایمز دارای خون اصیل انگلیسی بوده، و «آنهاهی که توان و استعداد خود را در خدمت این روزنامه قرار داده‌اند، عمدتاً اسکاتلندی، آمریکایی یا یهودی هستند» فقط یک حالت بدخویی می‌تواند موجب آن شود که تایمز فراموش کند که نفرت از روسیه، در شدیدترین و افراطی‌ترین شکلش، مخلوق آن رهبر محافظه کار کبیر، لرد بیکانسفیلد (Beaconsfield) بود، یا اینکه این صفت را نه میتوان انصافاً به لرد لاینکتون، رئیس برجسته کمیته ایران، نسبت داد و نه به ارل رونالدشای و نه حتی به آقای ایچ. اف. بی. ولینچ که این روزنامه شدیدترین خشم خود را متوجه وی ساخته است. تأسف آور است شاهد باشیم روزنامه‌ای که زمانی عموماً به عنوان یک روزنامه منصف و مؤدب تلقی می‌گشت، اکنون به آن حد نزول کرده باشد که چنین مطالب چرند بدخواهانه‌ای را به



رشته تحریر درآورد.

در ۱۹ نوامبر ۱۹۰۸، شاه دستخط تازه‌ای خطاب به روحانیون، صادر کرد که در آن ایضاً اعلام شده بود «حال که مکشوف داشتید تأسیس مجلس با قواعد اسلامی منافی است...» وی «بالمهره از این خیال منصرف» شده و «دیگر عنوان همچو مجلس نخواهد شد»<sup>۱</sup>. در نتیجه دریافت یادداشت مشترک شدیدالحنی از سوی نمایندگان انگلستان و روسیه، به فاصله کوتاهی این دستخط موقوف گردید و وعده‌های تازه‌ای در مورد تأسیس «مجلس متناسب با نیازهای مردم ایران، اما نه موجب هرج و مرج و دردسر در کشور» داده شد.<sup>۲</sup> این طفره رفتنهای مستمر، تغییر جهت دادن‌ها و سخنان دوپهلوی فقط منجر به آن گردید که نه تنها مردم خودش، بلکه نمایندگان خارجی نیز، که تلاشهایشان در جهت ایجاد نوعی سازش کارساز مستمراً توسط لجاجت و عدم توجه بیابکانه وی نسبت به وعده‌ها و پیامدهای آن خنثی گردیده بود، از اطراف وی کاملاً دور شوند.

در این ضمن، طی نیمه دوم نوامبر ۱۹۰۸، ملیون تبریز، علیرغم ورود ۳۰۰ قزاق ایرانی و ۶ قبضه توپ برای تقویت محاصره کنندگان، به موفقیت‌های چندی نایل آمدند و شهرهای مراغه، دیلمان و میناب، در نزدیکی دریاچه ارومیه، را یا به تصرف خود درآورده یا به سوی خود جذب نمودند.<sup>۳</sup> دیگر ایالات، که از این پیروزی تشویق گردیده و از رفتار شاه بیزار شده بودند، شروع به شورش نموده در این زمان و نهضت‌های ملی، با درجات متفاوت، در رشت و استرآباد، در ساحل دریای خزر، سر برآوردند. در حالیکه مصلحت دیده شد اصفهان تحت حکومت نظامی قرار گیرد و امتناع شاه از اعاده حکومت مشروطه پنهان گردد.

سال جدید با شورشهای خشونت آمیز در اصفهان، که بدو ناشی از عدم محبوبیت حاکم آن و سوء رفتار سرایان بود، آغاز گشت. شماری از مردم شهر در یکی از مساجد پناه گرفته و تعدادی دیگر در کنسولگری روسیه<sup>۴</sup>. این مسئله که چرا سرکنسول بریتانیایی، آقای گراهام، از پذیرفتن آنهایی که از وی پناه جستند امتناع ورزید<sup>۵</sup>، اما یک یا دو روز بعد حاکم (اصفهان . م) اقبال‌الدوله را پذیرفته و به

وی و همراهانش پناه داد<sup>۱</sup>، معمایی است که هنوز نتوانسته‌ام آن را حل کنم. به مدد افراد شجاع و سختکوش ایل بختیاری، به رهبری ضرغام السلطنه، بود که اصفهانها توانستند خود را از شر حاکم مستبد رها و تا ۵ ژانویه شخص صمصام السلطنه با ۱۰۰۰ تن از بختیاریها اختیار شهر را در دست گرفته و از شرکتهای خارجی محافظت نموده و نظم را برقرار سازد، در حالیکه شهر آرام شده و سرایان شاه - که منبع اصلی و اولیه بی‌نظمی بودند - کاملاً پراکنده شده بودند.<sup>۲</sup> شاه تحقیق شده توصیه نمایندگان انگلیسی و روسیه، جهت انتصاب صمصام السلطنه به عنوان حاکم اصفهان، را رد کرد و به حیلۀ مشخص تلاش برای کاشتن بذر نفاق در میان رؤسای بختیاری متوسل شد، اما موفقیتی حاصل نمود<sup>۳</sup>. صمصام السلطنه، با نیرومندی و خبرگی، به تلاش خود ادامه داد. در ۸ ژانویه، وی با پذیرفتن خطر عقب کشیدن سرایان خود و سپردن شهر به دست الطاف شاه و سرایانش، به اصفهانها دستور داد در ظرف سه روز نمایندگان را برای مجلس مشروطه محلی انتخاب نمایند<sup>۴</sup>. و سه روز بعد آقای گراهام گزارش داد، که نظم، به مطلوب‌ترین نحو، در اصفهان حفظ و در روز یکشنبه یک اجتماع عمومی، جهت انجام انتخابات، برگزار گشته است<sup>۵</sup>. این رئیس بختیاری همچنین پیامی برای فرمانفرما، حاکم جدید منصوب از طرف شاه، ارسال داشت. این پیام به عنوان «یک اعتراف صریح مبنی بر حمایت وی از آرمان ناسیونالیسم» توصیف گردید<sup>۶</sup>.

این تحول جدید و غیرمنتظره در اوضاع، که با سفر سردار اسعد، برادر بزرگتر صمصام السلطنه، که حال به عنوان قهرمان ملی شهره بود، به پاریس و لندن بر مشاوره‌هایی بین وی و هموطنانش در اروپا بی‌ارتباط نبود، در ظاهر اصلاً خوشایند حکومت روسیه قرار نگرفت و در ۹ ژانویه آقای ایزولسکی اظهار عقیده کرد «که باید جهت جلوگیری از برقراری حکومت‌های مستقل در تبریز و اصفهان کاری انجام شود»<sup>۷</sup>. سر ادوارد گری، در ۱۳ ژانویه، با متانت قابل تحسین بدان پاسخ داد که «حکومت اعلیحضرت مخاف هرگونه دخالت، در رابطه با اوضاع تبریز یا اصفهان می‌باشند» و در

۱. همان مرجع، ص ۱۶ شماره ۳۱ و ص ۷-۴۶ شماره ۷۸.

۲. همان مرجع، ص ۱۸، شماره ۳۵.

۳. همان مرجع، ص ۱۹-۱۸، شماره‌های ۳۵، ۳۷، ۳۹ و ۴۰.

۴. همان مرجع، ص ۲۰ شماره ۴۳.

۵. همان مرجع، ص ۲۲ شماره ۴۹.

۶. همان مرجع، ص ۲۱، شماره ۴۵.

۷. کتاب آبی [کد ۴۷۳۳]، ص ۲۰، شماره ۴۴.

۱. کتاب سفید [کد ۴۷۳۳] ص ۸۰، ضمیمه شماره ۱۷.

۲. همان مرجع، ص ۱۰، ضمیمه شماره ۱۹.

۳. همان مرجع، ص ۱۱، ضمیمه شماره ۱۹.

۴. کتاب سفید، [کد ۴۷۳۳] ص ۱۶ شماره ۳۰، و ص ۴۶ شماره ۷۸.

۵. همان مرجع، ص ۳۰ تحت عنوان «اصفهان» و ص ۴۶ شماره ۷۸.

«معدودی سرباز» به باکو و مرز جلفا کردند و ۵۰ تن قزاق دیگر جهت حفاظت از کنسولگری روسیه به رشت اعزام داشتند<sup>۱</sup>، و علاوه بر آن ۵ میلیون فشنگ و تعداد عظیمی تفنگ را که برای آن شهر<sup>۲</sup> ارسال گردیده بود، به تصرف خود درآوردند. در حالیکه چند روز بعد این کشور تعداد محافظان کنسولگری خود در استرآباد مشهد را افزایش داده<sup>۳</sup> و کشتیهای جنگی به انزلی و بندرگز، دو بندر متعلق به رشت و استرآباد، اعزام نمود<sup>۴</sup>. و از سوی دیگر، روزه روز بیشتر آشکار شد که تبریز، درست در همان لحظاتی که اصفهان، رشت، شیراز، همدان، مشهد، استرآباد، بندرعباس، و بوشهر در حال پیروی از الگوی این شهر بودند و هنگامی که امید میلیون تابناکتر از هر زمان دیگر بود، تحت فشارهای مهیبی قرار گرفته است. اگرچه این واقعیت، تا پایان کار تا حد ممکن، از دوستان این شهر پنهان نگاهداشته شد.

به نظر می‌رسد حدود ژانویه ۱۹۰۹، نوعی دلسردی و از دست دادن روحیه، که به اعتقاد من در آنگونه محاصره‌ها که عناصر غیرنظامی به نحوی بارز بیش از عناصر نظامی هستند خاصه در مدافعان شهر را فقط داوطلبان و غیرنظامیان مسلح تشکیل می‌دهد، امری رایج است، بر اهالی تبریز حاکم گشته بود و احتمالاً همین امر مسئول لحن بدبینانه مقاله‌های آقای مور، خاصه دو مقاله‌ای بود که در ۳ و ۸ ژانویه، پس از بازگشتش به انگلستان، برای روزنامه تایمز و «وست‌منچستر گازت» ارسال داشت. بی‌تردید عقیده وی قابل بررسی محترمانه است؛ و اگر در نهایت شخصیت دلآور وی بر احتیاط کاری او پیروز گشته و او را وادار به لغو توافقنامه‌هایشان با وی نمود، درست در همان زمانی که حضور مستمر وی در تبریز آنچنان مورد نیاز بود، من شخصاً نمی‌توانم آن شهادتی که برانگیزنده و آن شجاعتی که مشخصه اقداماتی است که از نظر تکنیکی پسندیده نیستند، اما در آن شرایط بدشواری درخور نکوهشند، را تحسین نمایم. در شهر مردم از گرسنگی در حال مرگ بودند یا از علف تغذیه می‌کردند؛ افراد ایلپاتی وحشی رحیم‌خان و سربازان نه چندان کمتر وحشی عین‌الدوله شهر را در محاصره داشتند و این دو گروه تنها توسط چشم‌انداز قتل و غارت و دستبرد که وجود داشت تاکنون

عین حالیکه هرگونه پیشنهاد صادره از سوی حکومت روسیه با دقت تمام، توسط حکومت اعلیحضرت، مورد بررسی قرار خواهد گرفت، ایشان معتقدند که دادن پول به شاه، در شرایط فعلی، بدتر از بیفایده خواهد بود و مفهوم دخالت در امور داخلی ایران را خواهد داشت. «زیرا احتمال دارد چنین پولی جهت سرکوب نهضت ملی طرفدار مشروطیت به کار گرفته شود» و «پس از مصرف شدن این پول، وضعیت به همان بدی همیشه خواهد بود، اگر بدتر نشده باشد»<sup>۱</sup>. «ملیون با آگاهی از این مسئله که روسیه مجدداً درصد اعطای یک وام - اکنون میزان وام ۲۰۰ هزار پوند<sup>۲</sup> - به شاه است، به نمایندگان خارجی<sup>۳</sup> شدیداً اعتراض خود را تسلیم و اعتراض‌نامه‌های مشابهی نیز برای مطبوعات اروپایی ارسال داشتند.

رشت هم به زودی از الگوی اصفهان پیروی کرد و در ۸ فوریه ۱۹۰۹ میلیون به عمارت حکمران حمله و در حالیکه سربازانش در کنسولگری روسیه پناه گرفته بودند او را به قتل رساندند<sup>۴</sup>. سپهدار اعظم، که چند ماه قبل فرماندهی سربازان شاه در برابر تبریز را برعهده داشت، اکنون به میلیون پیوسته و در رأس آنها قرار گرفته و یک حکومت موقت تشکیل داد و هیأتی را به لنگرود اعزام کرد تا یک مجلس محلی در آنجا تشکیل دهند<sup>۵</sup>. چند روز بعد، شاهزاده شعاع‌السلطنه، برادر شاه، از اروپا وارد رشت شد و در آنجا میلیون وی را مجبور کردند ۱۰۰۰ دلار به آنها کمک مالی کند و آنگاه اجازه داده شد راه خود را به تهران ادامه دهد<sup>۶</sup>.

بدین ترتیب، قبل از شروع مارس ۱۹۰۹، چهار مرکز بزرگ ملی‌گرا در تبریز، رشت، اصفهان و لار، در شمال غربی، شمال، مرکز و جنوب ایران وجود داشت که تا آنجا که مشکلات ارتباطات اجازه می‌داد، کم و بیش در هماهنگی با یکدیگر عمل می‌کردند و در این نقاط کاملاً برخلاف آن مناطقی که دچار فتور گشته اقتدار شاه حاکم شده بود، نظم شایسته و امنیت جاده و مال توسط حکومت‌های موقت تضمین گردیده بود. مع‌هذا، دو ابر تیره در افق پدیدار گشت. از یک سو روسها شروع به اعزام

۱. کتاب سفید، ص ۲۲، شماره ۵۲.

۲. همان مرجع، ص ۳۴ و ۴۱، بخش ضمیمه شماره ۶۳.

۳. همان مرجع، ص ۱۴۲، شماره ۶۶، ص ۴۵، شماره ۷۵، ص ۹-۱۰، شماره ۱۰۹ و ضمیمه.

۴. همان مرجع، ص ۴۴، شماره‌های ۷۲ و ۷۳، بخش ضمیمه شماره ۱۰۸. در مورد رهبران ملیون رشت، معزالسلطنه و کریم‌خان، در زیرنویسهای بعدی مطلبی گفته خواهد شد.

۵. همان مرجع، ص ۵۰، بخش ضمیمه شماره ۸۱، و ص ۵۷، شماره ۱۰۸.

۶. کتاب سفید، [کد ۷۲۳۳] ص ۵۲ و ۵۵، شماره‌های ۸۷ و ۹۶.

۱. کتاب آبی، ص ۵۵، شماره ۹۷.

۲. همان مرجع، ص ۵۶، شماره ۱۰۲.

۳. همان مرجع، ص ۷۲، شماره‌های ۱۴۷ و ۱۴۸.

۴. همان مرجع، ص ۷۳، شماره ۱۵۱.

بیست و سوم ماه آنها نیرویی متشکل از کردهای ماکو را در جلفا شکست دادند. اما سرمای سخت عملیات را دشوار ساخته بود. (کتاب سفید، شماره ۷۹، ص ۴۷).

**فوریه -** روز ۵ فوریه ملئون در زدو خوردی سلطنت‌طلبان را از سردارود عقب راندند، اما بدون آنکه هیچگونه امتیاز مادی کسب کنند، ۵۰ تن از افراد خود را از دست دادند. تا این زمان تبریز «عملاً محاصره» شده بود. آقای وراثیلو می‌نویسد: «هیچ آذوقه‌ای نمی‌توانست وارد شهر شود. درختان میوه باغها جهت فراهم ساختن سوخت قطع می‌شوند، و اگر چه در حال حاضر ذخیره غله کافی جهت تغذیه مردم وجود دارد، اما در برخی موارد مضیقه به شدت احساس می‌شود.» مشکلات مالی و برخی نارضاییتها در میان طبقات پول‌پرست (بازرگانان) موجب ناراحتی بیشتر گردیده است. (کتاب سفید، شماره ۱۱۲، بخش ضمیمه، ص ۶۳۰). در ۱۱ فوریه جاده جلفا توسط افراد ایلیاتی قره‌داغ بسته شد و نان در شهر کمیاب گردید. (همان مرجع، شماره ۷۴). در ۱۵ فوریه، آقای وراثیلو ذخیره غله را کافی برای تغذیه شهر به مدت دو ماه دیگر تخمین زد. (شماره ۸۲). در ۲۲ فوریه، یک تلاش بیحاصل دیگر جهت آزاد نمودن مرند و بازگشایی جاده جلفا انجام گرفت، و سه روز بعد صوفیان توسط سلطنت‌طلبان اشغال گردید، در حالیکه آقای وراثیلو اکنون فکر می‌کرد که تبریز فقط می‌تواند برای یک ماه دیگر به دفاع ادامه دهد. (شماره‌های ۸۹، ۹۰، ۹۲). در ۲۵ فوریه و ۲۶ فوریه، حمله‌ای مصممانه، توسط صمدخان، به شهر انجام گرفت که به هر طریق با تحمل تلفات سنگین دفع گردید. (شماره ۱۷۰ و بخش ضمیمه). در ۲۸ فوریه، به دستور ستارخان یک تانوا، به خاطر فروختن آرد به قیمتی بالاتر از قیمت تعیین شده توسط انجمن، تیرباران شد. (شماره ۱۷۰).

**مارس -** در دوم مارس صمدخان قاراملک، روستای بزرگی واقع در نزدیکی شرق تبریز، را اشغال کرد. در روز سوم خط تلگرافی هند - اروپا توسط رحیم‌خان، در منطقه بین تبریز و جلفا، قطع گردید. اما در نتیجه فشارهای دیپلماتیک وارده بر تهران، این خط سرانجام در روز نوزدهم تعمیر شد. (شماره ۱۰۷). روز پنجم مارس شهر مرند و در روز پانزدهم جلفا توسط سلطنت‌طلبان اشغال گشت. (شماره‌های ۱۰۵، ۱۱۴ و ۱۷۰، اما به شماره ۱۲۶ نیز مراجعه شود). و در همان روز پنجم سربازان صمدخان حومه حکم آباد را اشغال کردند که به هر طریق طی بعدازظهر همان روز از آنجا بیرون رانده شدند. آقای وراثیلو می‌گوید: «این حمله ترس و بیم عظیمی را در تبریز برانگیخت، زیرا حکم آباد عملاً بخشی از شهر است و سلطنت‌طلبان تاکنون بدین حد پیش نیامده یا چنین عزمی را نشان

با یکدیگر پیوند خورده بودند؛ شاه تشنه انتقام بود و انتظار هیچگونه پذیرش شرایط تسلیم وجود نداشت و حتی اگر پذیرفته می‌شد، امید رعایت آن نمی‌رفت؛ و در روستاهای مجاور شهر، که در اشغال سلطنت‌طلبان بود، آذوقه لازم جهت تغذیه ساکنان گرسنه شهر وجود داشت اگر فقط آنها می‌توانستند در یک حمله شجاعانه به شکستن محاصره توفیق یابند. چه جای تعجب است که آقای مور، همراه رفیق کم‌شانس ترش، آقای باسگرویل، یک معلم مأمور جوان آمریکایی که در آخرین حمله تدافعی مذبحخانه در ۲۱ آوریل کشته شده به درخواستهای مصرانه رهبران ملئون تسلیم گردیده و به پیوستن به آنها در تلاش نومی‌دانه‌شان رضایت دادند؟ آنچنانکه به نظر من می‌رسد، بیشتر باید برای آن نحوه سخن گفتن اهانت‌بار آقای مور، پس از بازگشت (به لندن)، در مورد رفقای سابقش در جنگ، که پس از پایان ماجرا درصدد بودند به هر نحو احترام و سپاس خود را نشان دهند، متأسف بود. و در برآورد صحت نظرات وی ما باید فراموش نکنیم که شهادت آقای وراثیلو، سرکنسول بریتانیا در تبریز را مد نظر قرار دهیم که در مراسله‌ای برای سر جورج بارکلی<sup>۱</sup>، در ۷ مارس چنین نوشت: -

«در این مورد، همچون تمامی موارد دیگر، ستارخان شجاعت بارزی بروز داد. اما به مراتب بیش از آنکه برای یک فرمانده، که تمامی آرمان ملی تبریز به جان وی بستگی دارد، لازم بود خود را در معرض خطر قرار داد. در تلاش نافرجام گشودن جاده جلفا، در ۲۲ فوریه، وی مدتی در معرض عظیم‌ترین خطرات قرار گرفت و دور از جمع افرادش، فقط با مشتی از اراسنه، در یک موقعیت بحرانی رها شده بود که با دشواری بسیار توانست خود را از آن مهلکه نجات دهد. وی همچنین در پنج مورد، با دخالت شخصی و به خطر اندازی جان خود جهت نجات زندانیانی که به دست جمعیت خشمگین افتاده بودند، انسانیت خود را اثبات کرد.

چگونگی روز پیشرفت محاصره تبریز، طی این سه ماه آخر، را می‌توان هم از طریق مطالعه ۳۰ مقاله آقای مور، از ۲۱ ژانویه تا ۲۲ آوریل، که همزمان در روزنامه‌های دیلی نیوز، دیلی کرونیکل، و منچستر گاردین چاپ گردید، و هم از طریق مطالعه کتاب سفید [کد ۴۷۳۳] که تمامی این دوره را دربر می‌گیرد، دنبال کرد. به‌طور خلاصه، گاه‌شمار مهم‌ترین وقایع این دوره به شرح ذیل است: -

**ژانویه ۱۹۰۹ -** در آغاز این ماه ملئون از صمدخان، حاکم مراغه، شکست سختی خوردند. در

میزانی است که وی در ابتدا دریافته بود، و اینکه وضعیت ساکنان خارجی شهر بسیار بحرانی است. و علاوه بر آن وی برخی پیشنهادات را در مورد یک متارکه جنگ، که به خاطر آن شورای ایالتی (انجمن) ملتس حمایت وی و همکار روسی او و نیز در سفارتخانه بود، ارائه داد. در ۱۹ آوریل، صحبت از «تلاش آخر جهت درهم شکستن محاصره در آنتسب» بود - تلاشی که از قرار معلوم آقای مور و آقای باسکرویل در آن شرکت داشتند، که برای فرد اخیر حاصلی مرگبار به همراه داشت، در حالیکه حکومت بریتانیا مصلحت می‌دید که انگلستان و روسیه «به کنسولهای خود تأکید کنند تبریز را ترک و هر یک از دیگر اتباع خارجی را که مایل به ترک شهر هستند با خود ببرند و حکومت روسیه شاه را تهدید کند که اگر اجازه داده نشود که مقداری غذا وارد تبریز شود، آنها خود جهت انجام چنین کاری اقدام خواهند کرد و در صورت ضرورت از زور استفاده خواهند نمود.» - (شماره‌های ۲۰۲، ۲۰۵، ۱۹۹۰) - در ۱۸ آوریل آقای وراتیلاو تلگراف زد: «امروز نان بسیار کمیاب بود و فردا باز هم کمیاب‌تر خواهد بود. در حال حاضر منبع اصلی خطر در شمار عظیم فقرای گرسنه‌ای نهفته است که هر لحظه ممکنست به سوی خانه‌هایی که تصور می‌کنند بتوانند احتمالاً غذایی در آن بیابند، حمله نمایند. در حال حاضر خطر اندکی از سوی خود ملتیون وجود دارد.» (شماره ۲۰۲).

در ۲۰ آوریل تصمیم گرفته شد که یک نیروی روسی به تبریز اعزام گردد «تا ورود مواد غذایی ضروری به شهر را تسهیل، از کنسولگریها و اتباع خارجی محافظت و به آن کسانی که مایل هستند شهر را ترک کنند در اینکار کمک نماید» (شماره ۲۰۷). آقای آرتور نیکلسون گفت: «چنین به نظر من می‌رسد که این ملتیون خواهند بود که از ورود نیروهای روسی بهره‌مند خواهند شد، اما عرض می‌کنم که آن هدف اصلی که باید در نظر گرفته شود، امنیت کنسولها است، حتی به بهای پذیرفتن این خطر که اقداماتی که شرایط انجام آنها را ضروری ساخته است، مسلماً به نفع نهضت مردمی تبریز تمام خواهد شد.» (شماره ۲۰۸). تبریزیها به خاطر عدم تشخیص کامل تر این مسئله که در نهایت است خود را مدیون ورود سربازان روسی بودند، به ناسپاسی متهم شده‌اند. اما از آنجا که ملاحظات مربوط به امنیت آنها به هیچ روی جایی در تصمیمات مربوط به اعزام سربازان، آنچنانکه به روشنی از کلمات فوق‌الذکر چاپ شده با حروف ایرتیک برمی‌آید، نداشت، در واقع هیچ دلیلی نبود که آنها سپاسگزار هیچ کس مگر خداوند باشند، که مشیت وی مقرر نمود این تدابیر وسیله‌ای برای رهایی آنها از مرگ گردند.

نداده بودند. شماری از ملاحا، در دفاع از شهر، به نیروهای ملتیون پیوستند و اگرچه نباید انتظار داشت که این جنابها کار چندانی انجام دهند، اما صرف حضور آنها مسلماً افراد مبارز را تشویق کرد.» (شماره ۱۷۰)، و بخش ضمیمه. در ۲۵ مارس تلفات بسیار زیادی در میان طبقات فقیر شهر وجود داشت، و دو محموله آخر پست از اروپا توسط رحیم‌خان توقیف گردیده بود. وی فرد بعدی را که سعی داشت محموله پستی را به داخل شهر بیاورد، تهدید به شلیک نمود. (شماره‌های ۱۳۲، ۱۳۳). در ۲۸ مارس تصور می‌رفت «که حداکثر ظرف سه هفته آذوقه تبریز به‌طور کامل تمام شود.» (شماره ۱۳۷)، و دو روز بعد مرگ چند تن از مردم بر اثر گرسنگی گزارش گردید. (شماره ۱۴۲). از نظر آنان که از دور ناظر حوادث بودند، این مسئله غیرقابل درک بود که هیچ‌گونه تلاشی جهت نجات تبریز، از سوی اصفهان یا رشت، خواه از طریق تلاش مستقیم جهت رفع محاصره یا از طریق تهدید به پیشروی به سوی تهران که ممکن بود شاه را مجبور به فراخواندن حداقل برخی از سربازانش به پایتخت کند، به عمل نمی‌آمد. در خود تبریز، تا روز ۱۲ آوریل، این امید وجود داشت که از سوی سلماس نجات داده شود، یعنی از جایی که گزارش می‌شد نیرویی متشکل از ۳ هزار تن از افراد در حال پیشروی هستند (شماره ۱۶۵). اما مطمئن نیستیم که هیچ پایه و اساسی برای این اعتماد وجود داشته باشد، و به هر ترتیب چنین تلاشی انجام نگرفت. و درست در همین زمان، سرسختی شاه با اخباری که در مورد پدید آمدن یک حکومت ضدانقلاب کوتاه مدت در قسطنطنیه رسید، تقویت گردید و بیش از هر زمان دیگر تمایل کمتری برای اعطای هرگونه امتیاز یا گوش فرا دادن به هرگونه شرایط سازش نشان داد (شماره ۱۹۷)، به گونه‌ای که مذاکراتی که توسط محاصره‌شدگان، از طریق ثقة‌الاسلام با ستاد سلطنت‌طلبان در باسنج، آغاز گشته بود و هیچگاه امید چندانی به آن نمی‌رفت، دیگر حتی یک شانس موفقیت هم عرضه نمود. ادراک خطر نسبت به جان ساکنان خارجی تبریز، به‌طور جدی شروع شد و به نماینده بریتانیا دستور داده شد، که در صورت بروز نیاز به اقدام، «به حکومت ایران تأکید شود که یا به خارجیان تبریز اجازه ترک این شهر داده شود یا اجازه داده شود که مایحتاج غذایی کافی وارد این شهر گردد.» (شماره ۱۸۲). در ۱۶ آوریل، حکومت ایران «به عین‌الدوله دستور داد که برای عزیمت اتباع خارجی به منظور تضمین امنیت آنها، تسهیلات فراهم گردد و پیشنهاد شود که آنها باید شهر را ترک کنند»، اما اجازه ورود غذا به شهر داده نشد. مع‌هذا، هم اتباع انگلیسی و هم اتباع روسی، اظهار عدم علاقه به ترک شهر تبریز نمودند. - (شماره‌های ۱۸۸ و ۱۹۰) - در ۱۸ آوریل آقای وراتیلاو گزارش داد که میزان مواد غذایی مردم به مراتب کمتر از آن

باشد (شماره ۲۴۸) و «دستوراتی که به افسر فرمانده ستون، مبنی بر عدم دخالت در اختلافات فیمابین دو طرف متخاصم در تبریز، و عدم قبول هرگونه وظیفه اجرایی، داده شده بود»<sup>۱</sup> (شماره ۲۵۲)، بسیار رضایت‌بخش بودند و شگفت‌آور نیست که «ستارخان خود را کاملاً متمایل نسبت به آنها نشان داد، و در مسیر با استقبال خوبی مواجه گردیدند.» وی حتی به ملاقات سرکنسول بریتانیا رفت تا «سپاس عمیق خود را نسبت به بریتانیای کبیر» و نیز اطمینان خود به آینده را ابراز دارد.

شب ۲۹ آوریل، ۱۸۰ تن از سربازان روسیه به پل «آجی» رسیدند و روز بعد وارد شهر شدند. (شماره ۲۶۳) چهار روز بعد، ۲۶۹ تن سرباز روسی در این شهر وجود داشت، در حالیکه تعداد کل نیروهای مستقر در این منطقه بالغ بر ۴ هزار تن بود. در ابتدا، به نظر می‌رسید روابط بین این سربازان و مردم بسیار عالی باشد، اما بعداً، به یمن آنچه که حتی روزنامه‌تایمز آن را به عنوان «ندانم‌کاری» ژنرال زنارسکی در اداره امور یک وضعیت حساس توصیف کرد، این روابط، نه فقط از سوی ایرانیها بلکه همچنین از سوی روسها، به مراتب تیره‌تر گردید؛ در عین حالیکه عدم وجود هرگونه نشانه‌ای، از سوی حکومت روسیه دال بر قصد این کشور در خارج ساختن یا کاهش قابل ملاحظه در نیروهای خود، حتی هنگامی که مدت‌ها بود شهر حالت عادی خود را بازیافته بود، موجبات ناآرامیهای فزاینده را فراهم ساخت.

شکایات مردم تبریز، در رابطه با «ندانم‌کاری» سربازان روسی در یک جزوه‌نامه فارسی، به چاپ سنگی، مشتمل بر ۱۸ صفحه و تحت عنوان «روایتی از تجاوزات سربازان وظیفه روسیه، از اولین لحظه ورود آنها، که بدون توجه به ترتیب روزشمار وقایع ثبت گردیده است» ارائه گردید. تاریخ انتشار این جزوه ۱۲ جمادی‌الاول ۱۳۲۷ (= اول ژوئن ۱۹۰۹) بود. این جزوه به شکل نامه‌ای سرگشاده خطاب به پنج تن از خارجیان مقیم تهران بود، که چهار تن از آنان اروپایی بودند، از جمله ژنرال هوتم شنیدلر، آقای دیوید فرازر از روزنامه‌تایمز، و آقای مالونی که نگاهگانه به عنوان خبرنگار مقیم روزنامه‌های منچستر گاردین و دیگر روزنامه‌ها عمل می‌کرد، این جزوه حاوی ۳۶ فقره شکایت بود. از آنجا که این جزوه به فارسی و علاوه بر آن نایاب، و کسب آن دشوار است، تصور می‌کنم

۱. اعتقاد براین بود که روسها از حضور خود در تبریز جهت آزار رساندن به اتباع ارمنی و قفقازی خود، که به میلیون ایران پیوسته بودند، استفاده نخواهند کرد. اما معلوم شد که این اعتقاد بی‌اساس بوده است. یکی از ارامنه بدبخت، به نام زورابیان، که نبتة روس بود، با این اطمینان که هیچ خطری وی را تهدید نخواهد نمود، تصمیم به ماندن گرفت و حتی با سربازان روسی مستقر در نزدیکی منزلش دوستی برقرار ساخت. اما پس از مدت کوتاهی دستگیر گردید، به قفقاز بازگردانده شد. و به خاطر مشارکت در یک اقدام شورشگرانه درگذشت، محاکمه و سپس در ایران اعدام گردید. یکی از رفقای دوران جنگ او، ری را به عنوان یکی از شجاعترین و بهترین مجامدان نامبرنالیست توصیف کرد.

طی دو روز دیگر چنین به نظر می‌رسید که شاه، حتی در این لحظات آخر، نرم شده و در نتیجه از دخالت روسیه جلوگیری شود، زیرا صبح روز ۲۰ آوریل وی به نمایندگان انگلیس و روسیه قول داد دستورات تلگرافی به عین‌الدوله ارسال کند تا وی اجازه دهد که تا اواسط روز ۲۶ آوریل آذوقه وارد تبریز گردد، و البته طی این دوره باید هر دو طرف به توقف تخاصمات مبادرت ورزند. و در نتیجه این قول، روز بعد به نیروهای روسی دستور داده شد از مرز عبور ننمایند. (شماره‌های ۲۱۰، ۲۱۵). این مسئله که آیا شاه نتوانست دستورات وعده داده شده را ارسال نماید، یا عین‌الدوله آنها را نادیده گرفت، و یا اینکه این دستورات در میان راه متوقف گردیدند، مسئله‌ای است نامعلوم. اما پس از آنکه ملیون، در نتیجه میانجیگری کنسولها، جنگ را متوقف ساختند، سربازان مزدور رحیم‌خان به مواضع مهم آنها در خطیب حمله و آن را اشغال کردند. - شماره ۲۲۸: همچنین مراجعه شود به شماره ۲۳۵ -، در حالیکه عین‌الدوله از دادن هرگونه تسهیلات برای ورود مواد غذایی به داخل شهر خودداری ورزید. همان روز به نیروهای روسیه، که قبلاً در مرز مستقر شده بودند و متشکل از چهار اسکادران قزاق، سه گردان پیاده، دو آتشبار توپخانه، و یک گروه نقب‌زن، تحت فرماندهی ژنرال زنارسکی، بودند دستور داده شد به سوی تبریز پیشروی کرده، جاده را باز کنند و آذوقه به درون شهر بیاورند و به فرمانده آنها دستور داده شد، هیچ‌گونه مسئولیت اجرایی نپذیرفته و در منازعه بین طرفهای متخاصم دخالت ننمایند. (شماره‌های ۲۳۱، ۲۳۲). دو روز بعد، شاه با این ادعا که «از سوء ظن در مورد اینکه وی دستورات موعود را برای ژنرالهایش ارسال نداشته، بسیار رنجیده خاطر گشته»، عملاً به آنها تلگراف کرد «ورود آزادانه مواد غذایی به داخل شهر، بدون محدودیت میزان و زمان، تسهیل نمایند و دستور توقف کامل تخاصمات را صادر کرد.» (شماره‌های ۲۴۲، ۲۴۵). اما وی بیش از اندازه دیر به وعده خود وفا نمود، زیرا نیروهای روسی قبلاً در حال پیشروی و راهپیمایی به سوی تبریز بودند و در ۲۹ آوریل وارد این شهر شدند.

احساسات رهبران ملیون هرچه که بود، تردید نمی‌توان داشت که از نظر سکته شهر، و نیز تمامی کسانی که با وحشت ناظر چشم‌انداز خونریزی و غارتی بودند که بی‌تردید حاصل ورود سربازان سلطنت‌طلب به داخل تبریز بود، ورود نیروهای روسی که بازگشایی جاده جلفا و ورود آذوقه برای مردم گرسنه را در پی داشت، یک آسودگی خاطر خوشایند بود. تضمینهای ارائه شده توسط حکومت روسیه مبنی بر اینکه «سربازان پادشاه فقط تا زمانی در قلمرو ایران باقی خواهند ماند که برای تضمین کامل امنیت جان و مال کنسولگریهای روسیه و دیگر کشورهای خارجی و اتباع آنها ضروری

خلع سلاح کسانی نمودند که در خیابانها و بازارها اسلحه حمل می‌کردند و همچنین جمع آوری اسلحه از مغازه‌های اسلحه‌فروشی.

۶. در همان روز سربازان روسی ۶ قبضه تفنگ، ۶ قبضه رولور و یک خنجر را از یک نگهبان سواره نظام ایرانی ربودند که جهت همراهی هیأت صلحی منصوب گردیده بود که انجمن جهت آرام ساختن شهروندان مردند، باکو، سلماس و ارومیه اعزام داشته بود، و این نگهبان در حال خروج از ساختمان محل نشست انجمن بود. و این در حالی است که سربازان سواره نظام ایرانی دارای مجوز، از سوی کنسول روسیه و ژنرال زنارسکی، جهت حمل اسلحه، بودند.

۷. همان روز حدود صد تفنگ از سیدمحمد، یک تفنگ و یک تپانچه رولور از آقا بزرگ، و یک خنجر از یک دلال به نام عابدین، در بازار ربوده شد، و خصوصاً فرد اخیرالذکر تهدید شده بود که در صورت امتناع از تسلیم خنجر خود کشته خواهد شد.

۸. برخی روزها سربازان روسی در خیابانها و محلات دور از محل سکونت اروپائیان (از قبیل محله «آقا جان آباد») ظاهر می‌شدند. در صورتی که عبور آنها از این خیابانها هیچ مناسبتی نداشت. ۹. شب ۱۹ ربیع‌الثانی (= ۱۰ مه) گروه عظیمی از سربازان، با نورافکن در محله ارمنستان گشت می‌زدند، و این اقدام علیرغم حضور تعداد کافی از افراد پلیس شهر در آن محله صورت گرفت. ۱۰. سربازان هنگام عبور از خیابانها و مغازه‌ها با خوراکیهای بقالی‌ها و دیگر مغازه‌ها، که نظرشان را جلب نماید، از خود پذیرائی می‌کنند، چنانکه این امر، به عنوان نمونه، برای حسین بقال فرزند کربلایی تقی، در محله «مهاده مهین» اتفاق افتاد.

۱۱. روز ۲۶ ربیع‌الثانی (= ۱۷ مه) یک اسکادران از قزاقها، به همراه یک توپ، چهار نعل و از گورستان «گاچنی» گذشته و یک مرد لال پیر، به نام محمدعلی فرزند آقاعلی بیگ، را در زیر پای اسبهای خود لگدمال کردند، بطوری که وی اکنون در بیمارستان در آستانه مرگ قرار دارد.

۱۲. روز ۲۴ ربیع‌الثانی (= ۱۵ مه) به فرمان ژنرال زنارسکی، سربازان وارد محله «خیابان» شده به پشت‌بام خانه‌ها رفته و یک قبضه توپ را بر پشت‌بام یک نانویی مقابل منزل باقرخان سوار نمودند و دو قبضه توپ دیگر را در خیابان کار گذاشته و با دینامیت شروع به انهدام سنگرها و دیگر وسائل دفاع نمودند. طی این عملیات، آنها سیم‌های تلگراف را نیز قطع کردند.

۱۳. بنا به گزارش نگهبانان شهر، سربازان به روستائینی هم که وارد شهر می‌شوند آزار رسانده، کلاههای آنها را از سرشان برداشته و آنها را مسخره می‌کنند.

خلاصه‌ای از محتوای آن می‌تواند مورد قبول خوانندگان قرار گیرد. در این جزوه، پس از اشاره به تضمینهای کتبی ارائه شده در ۹ ربیع‌الثانی (= ۳۰ آوریل ۱۹۰۹)، توسط کنسول روسیه در تبریز، مبنی بر آنکه سربازان روسی از دخالت در امور داخلی (ایران - م) امتناع خواهند ورزید، با مردم به خوبی رفتار خواهند کرد، و بهای منصفانه بازار را برای هر کالای خریداری شده خود خواهند پرداخت، و پس از اعلام این مسئله که قادر به اثبات ادعاهای خود خواهند بود، شاکیان شکایات خود را به شرح ذیل ابراز می‌کنند:

۱. روز ۴ ربیع‌الثانی (= ۲۵ آوریل ۱۹۰۹) سه تن از نمایندگان انجمن ایالتی به کنسولگری بریتانیا رفتند تا تقاضا کنند چند روزی ورود سربازان روسی به تأخیر افتد تا نتیجه مذاکرات با تهران، که در آن هنگام در جریان بود، نشان دهد که آیا باز هم به ورود آنها نیاز است یا خیر. کنسول روسیه، که در این ملاقات حاضر بود، به آنها اطمینان داد که سربازان روسیه وارد شهر نخواهند شد. اما علیرغم این تضمین، در روز ورودشان تقریباً حدود ۲۰۰ تن از آنها وارد شدند.

۲. شب هیجدهم ربیع‌الثانی (= ۹ مه) گلوله‌ای که اتفاقی در هوا شلیک شده بود، به دست یک نگهبان روسی که بر پشت‌بام خانه بصیرالسلطنه گمارده شده بود اصابت کرد. پس از این واقعه، دیگر سربازان شروع به تیراندازی به تمامی جوانب نموده و فردی به نام حاجی محمدصادق، فرزند کربلایی باقر، که در حال عبور از مقابل گورستان «گاچین» بود، گلوله‌ای به گردش اصابت نموده و کشته شد.

۳. روز ۲۵ و ۲۶ ربیع‌الثانی (= ۱۶ و ۱۷ مه) برخی سربازان روسی که فاقد یونیفورم بوده و سلاح خود را همراه نداشتند، اما مسلح به خنجر و تپانچه و ملبس به لباس ژاندارمها بودند، در حال ایستادن در خارج خانه‌های دکتر جورج و «قلعه بیگی»، در انتهای کوچه مستشار، و در دیگر اماکن دیده شدند.

۴. در «امیرخیز» و «راسته کوچه» برخی از سربازان مزاحم زنان گردیده و حجاب آنها را برداشته و به چهره‌هایشان نگاه می‌کردند که این عمل شدیداً مغایر با آداب و رسوم و احساسات مذهب اسلام است.

۵. ۲۲ ربیع‌الثانی (= ۱۳ مه) اعلامیه‌ای از طرف حکومت صادر شد که در آن به همه کسانی که اسلحه حمل می‌کردند دستور داده شده بود تا قبل از ظهر آنها را کنار بگذارند، و همه را از ظاهر شدن در خیابانها با اسلحه منع نموده بود. یک ساعت و نیم قبل از ظهر، سربازان روسی به زور شروع به

چهار روز بعد آنها ۲ عدد قلاویز آوردند که می‌خواستند روی یکی از پشت‌بامهای همین ساختمانها نصب کنند و بدینوسیله نشان دهند که این ساختمانها اشغال شده‌اند.

۲۰. شب نوزدهم (= ۱۰ مه) یا در تاریخی جلوتر، کنسول قول داد که بیش از ۱۷۹ تن سرباز روسی که قبلاً وارد شهر شده بودند، سرباز دیگری وارد شهر نخواهد شد. انجمن نیز از طریق تلگراف کسب اطمینان نمود که همین وعده، از طریق وزیرمختار ایران در سن پترزبورگ، به تهران داده شده است. مع‌هذا، علیرغم این امر، تا قبل از فرا رسیدن شب ۲۵ تن سرباز دیگر وارد شهر شدند در حالیکه با صدای بلند هورا می‌کشیدند و به نحوی آشفته و بی‌نظم از خیابانها و بازارهای شهر عبور کرده و به سوی باغ شاپشال‌خان و باغ بانک رفتند.

۲۱. سربازان روسی از بدو ورود به اندازه‌گیری خیابانها و محله‌های شهر و تهیه نقشه‌هایی از آنها پرداختند. طی این اقدامات آنها متعرض مردان و موجب وحشت زنان گردیدند. اگرچه کنسول روسیه، در حضور کنسول بریتانیا، صریحاً به انجمن اعلام داشت که این مساحی و نقشه‌برداریها متوقف خواهند شد، هنوز این کار ادامه دارد.

۲۲. در یک تماس رسمی، در تاریخ ۱۱ ربیع‌الاول (= ۲ مه)، کنسول روسیه به حکومت اطلاع داد به ژنرال زنارسکی و دیگر افسران روسی دستور داده شده است که هر روز از اسم شب اطلاع یافته و آنرا به کار گیرند، و در صورتی که جهت گذراندن شب در خانه دوستی در شهر دعوت شده باشند، از عبور در شهر، بدون داشتن اسم شب، منع گردیده‌اند. اما در یک تماس بعدی، در ۲۲ ربیع‌الثانی (= ۱۳ مه) وی مصرانه از حکومت خواست که از افسران و سربازان روسی، اسم شب خواسته نشود و طی شب دروازه‌های شهر باز گذاشته شوند تا آنها بتوانند بدون هیچ اشکالی هرطور که میل دارند عبور و مرور کنند.

۲۳. همان روز (۱۳ مه) وی باز هم درخواست کرد که باید بر سر راه عبور و مرور در خیابانها و معابر سربازان روسی هیچ مانعی نباشد و مردم به کنار رفته و به آنها اجازه عبور دهند.

۲۴. هر چند روز یکبار، سربازان روسی به همراه گروه نوازنده، و در برخی موارد همراه توپخانه، در تمامی محله‌های شهر، حتی دورافتاده‌ترین آنها، راه‌پیمایی می‌نمایند. در حالیکه هر پنج روز یکبار نیز سربازان مستقر در شهر را تعویض می‌کنند تا همه اعضای نیروی روسیه با تمامی جزئیات نقشه‌برداری شهر آشنا شوند.

۲۵. در شب ۲۵ ربیع‌الثانی (= ۱۶ مه) شماری از سربازان در خارج منزل ثقة‌الاسلام مستقر

۱۴. کنسول روسیه کتباً به دولت اعلام کرد دو تن از اتباع ایران، عمادالاسلام و انتظام‌الملک، رسماً تحت حمایت وی قرار گرفته‌اند و این اقدام به دلیل خویشاوندی آنها با وزیر مختار ایران در سن پترزبورگ، انجام گرفته است که درخواست کرده بود آنها بدینگونه تحت حمایت قرار گیرند. اشخاص مورد بحث در معرض هیچ خطری قرار نداشتند و وزیرمختار ایران انجام چنین درخواستی را انکار کرد.

۱۵. وی به همین ترتیب نویدالملک و خانواده‌اش را تحت حمایت خود گرفت، و ادعا کرد که وزیر امور خارجه ایران از نماینده روسیه در تهران خواسته است که چنین حمایتی اعطاء گردد. سعدالدوله، وزیر مورد بحث، در پاسخ به یک پرسش تلگرافی، اظهار داشت که این درخواست مدتها قبل، یعنی هنگامی که جنگ در داخل شهر در جریان بود و شرایط کاملاً متفاوت، انجام گرفته است. ۱۶. کنسول روسیه درخواست کرد مقامات شهر و رهبران ملیون باید تمامی هم خود را در مراقبت و محافظت از روستاهای «باسمنج» و «نعمت‌آباد» و فراریان تبریز که در این روستاها به سر می‌برند، به کار گیرند، و این درخواست به این بهانه انجام گرفت که بخشی از روستای اول متعلق به یکی از اتباع روسیه بود و منزل بیلاقی و باغ کنسول روسیه در روستای دوم واقع شده بودند. هیچکس اجازه نداشت که مسلح وارد این دو روستا شود، و ساکنان آنها نیز اجازه نداشتند که اسلحه حمل نمایند. حاکم شهر مسئول هرگونه نقض این مقررات قلمداد می‌شد.

۱۷. کنسول روسیه رسماً از حکومت خواستار صورت حساب تمامی انبارها و مهمات موجود در آنها گردید. پس از ویران ساختن سنگرها و دیگر وسائل دفاعی - که ذکر آن قبلاً در بند ۲ همین شکوایه رفت -، وی خواستار آن شد که بدانند آیا هنوز سنگرهای دیگری باقی مانده است یا خیر و نیز اینکه آیا توپ دیگری وجود دارد یا خیر و اگر وجود دارد چند تا از آنها به ارگ منتقل شده‌اند. ۱۸. روز پنجشنبه ۲۲ ربیع‌الثانی (= ۱۳ مه) سربازان، بدون اطلاع حکومت یا پلیس شهر، یا کنسول روسیه، شروع به کشیدن سیمهای تلفن از اردوگاه خود در پل «آجی» به کنسولگری روسیه نمودند. طی این عملیات آنها، به وسیله تردبان، به پشت‌بامهای منازل مسلمین رفتند تا دیرکهای تلفن را نصب نمایند و با این اقدام موجب وحشت زنان و کودکان گردیدند.

۱۹. همان روز یک افسر روسی به همراه چند سرباز به قصر ولیعهد، که ادارات دولتی و شمس‌العماره در آن واقع‌اند، رفت و مراقبها را اخراج و درها را قفل کرد. بر اثر شکایت حکومت و سفرای ایالتی، آنها عذرخواهی نموده و گفتند که فقط برای نگاه کردن به این قصر به آنجا رفته بودند.

بگویند که اگر کسی باز هم در آن مکان مشاهده شود، به ضرب گلوله کشته خواهد شد.

۳۱. روز ۱۶ ربیع‌الثانی (= ۷ مه) دو تن از افسران و یک تن از سربازان روسی، بدون اجازه، وارد ارگ شدند و توپها را مورد آزمایش قرار داده و به یکی از آنها تف انداختند.  
۳۲. برخی از سربازانی که منزل بصیرالسلطنه را در اشغال دارند، یک شب از پشت‌بام آن به منزل همسایه مجاور، آرانماق وارطانیانوس، رفته و ۱۹ دیرک را با خود بردند (رجوع شود به بند ۲۷ همین شکوائیه).

۳۳. در همان موردی که قبلاً ذکر شد (بند ۲)، هنگامی که یکی از نگهبانان روس، که بر پشت‌بام قرار داشت، توسط یک گلوله هوایی در تاریکی شب مجروح گشت، و هرگز مشخص نشد که چه کسی این گلوله را شلیک کرد یا این واقعه چگونه رخ داد، یا حتی اینکه این شلیک توسط یک روسی صورت گرفته یا خیر، ژنرال زنارسکی به دو تن از مقامات شهر اولتیماتوم داد که ظرف ۴۸ ساعت مبلغ ۱۰ هزار تومان - معادل تقریباً ۲۰۰۰ پوند - به عنوان غرامت بپردازند. از این غرامت، حدود سه هزار تومان آن با شواری بسیار، از طریق کمک ساکنان شهر، جمع‌آوری گردید.

۳۴. اتباع روسیه تشویق گردیدند که اموال فراریان سلطنت‌طلب را، به منظور حفاظت از آنها، به اجازه خود بگیرند (از قبیل اموال امام جمعه و دیگران) و چنان عمل کنند که گویی ناظر و پیشکار آنها هستند.

۳۵. تقریباً در شروع ماه جمادی‌الاول (حدود ۲۱ مه) نزاعی بین فردی به نام یوسف حکم‌آبادی، یکی از ستوانهای پلیس شهر، و فردی به نام حسین درگرفت. فرد اخیر تپانچه‌ای را شلیک کرد و فرد اول نیز، در حالی که تلاش می‌کرد وی را دستگیر کند، چندین گلوله شلیک نمود. حکومت محلی، پس از بررسی مورد، هر دو تن را گناهکار تشخیص داده و رسماً توبیخ نمود و از یوسف تعهد گرفت که در آینده متعرض حسین نگردد و حسین را از حمل اسلحه منع نمود. پس از این ماجرا، حسین مستقیماً نزد کنسول روسیه رفت و آنشب را در آنجا سپری کرد. روز بعد به اردوگاه روسیه برده شد و یک شب نیز در آنجا ماند. صبح روز بعد، وی به همراه تعدادی از سربازان روسیه و چندین توپ بازگشت. این سربازان محله حکم‌آباد را محاصره کرده و یوسف را همراه دوازده تن دیگر دستگیر کردند، و اگرچه این افراد هیچگونه مقاومتی نکرده و گلوله‌ای شلیک نکرده بودند، به اردوگاه برده شده و در آنجا زندانی گشتند. سپس، ابتدا منزل یوسف غارت گردیده و بعد به وسیله آتش توپخانه منهدم گشت. علاوه بر آن منازل همسایگان نیز غارت شده و تفنگهای ۱۸ تن از افراد پلیس شهر هم،

شدند و تمامی کسانی را که از آنجا عبور می‌کردند، حتی جیبهایشان را، مورد تفتیش قرار می‌دادند.  
۲۶. روز دهم ربیع‌الثانی (= اول مه) سربازان روسی، به فرمان افسران، پلیس و گارد شهری مستقر در بخش پل آجی شهر را از محل دور کردند. و در آنجا ابتدا از عبور و مرور تفنگداران ملیون، جهت عبور از پل، جلوگیری کرده و سپس در ۱۸ ربیع‌الثانی (= ۹ مه) رهبران ملیون و سربازانی را که در حال اسکورت یک دوست اروپایی به خارج شهر بودند، در حدود ۲۰۰ یاردی پل متوقف ساختند.

۲۷. از جمله دیگر اقدامات خلاف قاعده و آزاردهنده‌ای که باید ذکر گردد، مزاحمت برای زنان است که آنجا حجاب را از صورتهای آنها، حتی در حضور پلیس شهر، به کنار می‌زنند. و نیز رفتار آشوبگرانه آنها در حمله «مهادمین»؛ بودن کالاهای کسبه بدون پرداختن پول آنها؛ ورود به منازل (مثلاً منزل وارطانیانوس ارمنی) یا زدن درب منازل؛ زدن شاگردان مدارس (مثلاً دانش‌آموزی به نام «وزام» از کالج لیل‌آباد) با قنداق تفنگهایشان؛ سوء رفتار با عابرین؛ جلوگیری از عبور همین عابریان؛ و تعرض نسبت به افرادی که مدالهایی بر سینه دارند که به دلیل خدمتشان طی محاصره شهر به آنها داده شده است.

۲۸. اگرچه مدت‌هاست که امتیاز خط تلفن تبریز، توسط دولت به یک شرکت ایرانی داده شده است، روسها بدون دریافت اجازه از این شرکت یک خط تلفن برای خودشان، از محل افسران روسی به کنسولگری روسیه، دایر کرده‌اند و در انجام اینکار از دیرکهایی استفاده کرده‌اند که توسط آن شرکت نصب گردیده است، و به اموال این شرکت خسارت وارد ساخته و سیمهای تلفن را قطع کرده‌اند. علاوه بر آن، طی یک تماس رسمی در تاریخ ۲۲ ربیع‌الثانی (= ۱۳ مه)، کنسول روسیه به حکومت دستور داد که تمامی احتیاطهای ممکن جهت حفاظت از این خطوط تلفن روسی را، که توسط نگهبانهای روس محافظت می‌شوند، مرعی دارند.

۲۹. روز ۲۷ ربیع‌الثانی (= ۱۸ مه) سربازان مستقر در کلوب روسی، پلیسی به نام غلام را که در حال انجام وظیفه در کوچه مستشار بود، تهدید نمودند و حتی وی را ترسانند که اگر بار دیگر از این خیابان عبور کند او را خواهند کشت.

۳۰. روز ۲۸ ربیع‌الثانی (= ۱۹ مه) یک نگهبان ایرانی، بدون اسلحه، به ارگ رفت تا نگاهی به اطراف بیندازد. بلافاصله یک افسر روسی مقیم کلوب وانمود کرد که می‌خواهد به سوی وی تیراندازی کند، و بعد از آن سربازی را نزد نایب محمد حسینی، نماینده آن محله، فرستاد تا به وی



بودند...»

«آنها دو قبضه توپ و سه قبضه تفنگ مسلسل وار را آورده، سه گروهان سرباز (شاید چندتایی کمتر) را اعزام و آنها را در نقاط مختلف شهر مستقر ساختند. امروز صبح شهر به یک اردوگاه نظامی تبدیل شده بود. همه جا گروههایی از سربازان، اربابه‌های مملو از بار و اتاقکهای سبز وجود داشت: افسران سوار بر اسب در خیابان بالا و پائین می‌رفتند.»

«قبلاً نیز تعدادی از آنها وجود داشت، و اربابه‌های سربازان هم قبلاً در طول خیابانها با صدای تلغ و تلغ رفت‌وآمد می‌کردند، اما در آن موقع همه چیز متفاوت به نظر می‌رسید. سربازان با تاتارها می‌خندیدند و شوخی می‌کردند و تاتارها بر اربابه‌های آنها می‌نشستند. اما اکنون همه چیز ظاهری شدیداً رسمی دارد. سربازان به یکدیگر چسبیده و ساکت هستند، و از صحبت کردن امتناع می‌ورزند. تاتارها گرفته هستند و صورت خود را برمی‌گردانند.»

«زمان آمیزش مسالمت آمیز بین سرباز روسی و ایرانی به سر آمده است. به نظر می‌رسد روزهای نگرانی فرا رسیده‌اند... تمام روز سربازان کلنگ به دست ما سرگرم نصب تلفن‌ها در قرارگاههای اصلی و مرتبط ساختن مواضع سربازان با ساختمانهای روسی و کنسولگریها بودند. به خاطر سهولت کار و برای صرفه‌جویی در سیم، تصمیم گرفته شد خط تلفن به‌طور مستقیم از روی پشت‌بام خانه‌ها کشیده شود، و این امر فوراً سوء تفاهات را برانگیخت. افراد ما، با عدم توجه کامل به رسوم این کشور، تا آنجا پیش رفتند که داخل حیاطهای زنانه رفته، و زنان مسلمان متعصب «گیرها» را در «اندرون»های خود، در مقدس‌ترین مکان خانه که حتی یک مسلمان غریبه نیز جرأت ورود به آن را ندارد، مشاهده می‌کردند.»

«در بعدازظهر، هنگامی که کنسول از انجمن بازدید کرد، نمایندگان شهر از وی خواستند از سربازان درخواست کند اندرونها را از تفتیش خود معاف سازند. بدین ترتیب تلفن در طول خیابانها نصب گردید و مسئولیت حفاظت از سیمها بر عهده پلیس انجمن قرار گرفت.»

یکی از افسران ما به من گفت: «من نسبت به آنها سختگیر هستم، به سوی سیم تلفن اشاره کردم و سپس دستم را روی گردن وی کشیده و گفتم: اگر شما مراقب سیمها نشوید، ما سر خواهیم برید. او ترسید، به گونه‌ای آهسته خندید، سپس با تفنگش برخاست. وی گفت: بسیار خوب، اگر آنها به سیم دست بزنند، من شلیک خواهم کرد.» اکنون همه آنها ایستاده از سیمها محافظت می‌کنند.

«از اوایل صبح تمامی شهر در یک حالت آشفتگی به سر برده است، گویی که آب به لانه

که در حال نگهبانی در محله بودند، مصادره گردید. آنها بازجویی به نام احمدخان و گروهبانی به نام اکبر را که برای تحقیق پیرامون مسئله آمده بودند، تهدید کردند که در صورت عدم بازگشت به سوی آنها تیراندازی خواهد شد، و سپس محله را ترک نمودند. به همراه یوسف فردی مسن به نام حاجی محمود را هم، که هفتاد ساله بود، دستگیر و زندانی ساختند.

۳۶. روز شنبه نهم جمادی‌الاول (= ۲۹ مه) آنها در مقابل خانه بصیرالسلطنه، که توسط سربازان روسی اشغال شده بود، فردی به نام حاجی شیخ‌علی‌اصغر واعظ را، که بیش از دهسال در نجف زندگی کرده و تقریباً حدود هشت سال بود که در تبریز به سر می‌برد و یکی از اعضای انجمن بود، دستگیر کردند. اگر چه وی هیچ کاری که سزاوار دستگیری باشد انجام نداده بود، اما در آتش آنها او را در پاسدارخانه بازداشت نمودند و روز بعد وی را با حالتی خفت‌بار به اردوگاه روسیه بردند.

ممکنست بسیاری از این شکایات از نوع شکایات جزئی تلقی شوند، و من از یک منبع موثق عالی انگلیسی کسب اطمینان نمودم که گلوله‌باران و انهدام خانه واقع در حکم آباد تنها اقدام شدیداً خلاف سربازان ژنرال زنارسکی بوده است. اما کاملاً روشن است که حداقل چیزی که می‌توان گفت آست که مقدار بسیار زیادی آزار و اذیت و مزاحمت‌های احمقانه از سوی آنها انجام گرفته است و آنها در رعایت احساسات ساکنان (تبریز - م) زحمتی به خود نداده‌اند. این امر به روشنی از مقاله ذیل که برای روزنامه «روسکی اسلوو» (Russkaye Slovo) (یکی از دوستان که به قدر کافی لطف داشت که ترجمه آن مقاله را برای من ارسال دارد، این روزنامه را به عنوان «یکی از روزنامه‌های بزرگ مسکو، یکی از غنی‌ترین آنها در روسیه، و روزنامه‌ای از نوع دیلی تلگراف توصیف کرد») مورخ ۱۲ مه (۲۵)، ۱۹۰۹، توسط خبرنگار ویژه آن روزنامه در تبریز، ارسال گردیده است، مشخص می‌گردد: -

## در تبریز

(از سوی خبرنگار ویژه ما)

«غروب دیروز صدای غرش توپهای روسی در طول خیابانهای باریک شنیده می‌شد. هوا تاریک شده بود، و راه با فانوسها در چراغهای قوه روشن می‌گردید. شیورچی ارگ مدت‌ها قبل آوای شب را نواخته بود، و پس از این نوا هیچ کس نمی‌توانست به خیابان برود، مگر اسم شب را بداند. تبریز در خواب بود. فقط نظمیه‌چها بودند که در سر چهارراهها، در حال تکیه بر تفنگهای خود، خواب رفته

مورچگان افتاده باشد. تمام چهره‌ها نگران و گرفته است: تاتارها گروه گروه، در حالیکه اسلحه حمل می‌کنند، به سوی یک مکانی می‌روند. من از آنها سؤال کردم «عقب‌نشینی می‌کنند؟» گفتند: «روسها به ما دستور داده‌اند که سلاحهای خود را تسلیم نماییم: داریم آنها را به ارگ می‌بریم.»

«من به بازار می‌روم. نیسی از مغازه‌هایی که دیروز آنچنان چابک و چالاک به معامله مشغول بودند، اکنون بسته‌اند. جمعیتی در اطراف یک مغازه اسلحه‌سازی، که خنجر و شمشیرهای سرکج قدیمی می‌فروشد، گرد آمده‌اند. اکنون فقط سیدهایی این شمشیرها و خنجرها را می‌خرند که مایلند در مراسم... خود را متمایز سازند. مفهوم این امر چیست؟ به نظر می‌رسد روسها آمده و به اسلحه‌ساز دستور داده‌اند که مغازه خود را ببندد. مرد بیچاره با دشواری از گریه کردن خودداری می‌کند.

«من با شما چه کار کرده‌ام؟ من بی‌سروصدا کار می‌کنم، به هیچکس آزاری نمی‌رسانم و سلاحهای قدیمی خود را می‌فروشم.»

ایرانیها نگاه می‌کنند، در سکوتی عبوس غوطه‌ورند و فقط گاهگاه آه برمی‌آورند. انسان به یاد آن تاتار ماکسیم گورکی در نمایشنامه «در اعماق» می‌افتد. «به کجا می‌روید؟» «به چه کسی می‌گوئید؟» «تزدیک بانک روسیه، دو سرباز در حال کشیدن یک پرچم عظیم روس به سوی بازار هستند. آنها به پشت‌بام می‌روند و پرچم را بر فراز بازار نصب می‌کنند، همانند مردان انگلیسی به هنگام کشف یک جزیره جدید. فقط در این مورد، این کار آنچنان جنبه نمایش دارد که جنبه بازدارنده و استراتژیکی... به سربازان گفته شده است که در صورت شروع عملیات نظامی، به سوی محله‌هایی که پرچم روسیه بر فراز آنهاست تیراندازی نکنند.»

در سر یک چهارراه جارچی بازار ایستاده است (در اینجا تمامی فرامین انجمن و حکومت از طریق جارچیها منتشر می‌شوند) و فریاد می‌زند: -

«به فرمان عالیجناب اجلال‌الملک، اعلام می‌دارم که از این ساعت به بعد حمل اسلحه در این محله ممنوع است. تمام سلاحهای خود را به ارگ تسلیم نمایید. کسانی که مسلح دستگیر شوند تیرباران خواهند شد.»

«اجلال‌الملک بیچاره! وی این اقدام بیرحمانه را به این امید انجام داد. که تا حدودی روسها را، که آنچنان بیرحمانه نسبت به وی سختگیری می‌کنند، آرام کند. دیروز وی درخواست صریحی را

دریافت داشت که فردی را که شب ۲۶ آوریل (۹ مه) به ضرب گلوله، در تاریکی، یکی از تفنگداران روسیه به نام پترنکو (Petrenko) را در حال نگرهبانی بر پشت‌بام سربازخانه واقع در ارمنستان مجروح ساخته بیابد و به حضور کنسول روسیه ببرد. اجلال‌الملک هفت تن را دستگیر کرد، اما هیچیک از این هفت تن اعتراف نکرد که به روسها تیراندازی کرده است.»

«علاوه بر آن، انجمن هم التیماتومی دریافت کرده است: «به عنوان غرامت برای مجروح شدن تفنگدار پترنکو، که معلول گردیده، ۱۰ هزار تومان (حدود ۲ هزار پوند) بپردازید.» قرار بود تمامی این پول ظرف ۴۸ ساعت، یعنی تا غروب روز بعد، پرداخت شود. در غیراینصورت اقدامات ویژه اتخاذ خواهد گردید.

«خوشبختانه، تفنگدار پترنکو فقط اندکی در ناحیه دست راست مجروح شده و در حال بهبودی است. وی در اتاق انتظار دفتر راه تبریز دراز کشیده و با خوشحالی می‌خندد.»

«من در روسیه زندگی کردم و همیشه فقیر بودم. آنها مرا به زور به ایران فرستادند و حال می‌گویند ۲۰ هزار روبل خواهم گرفت.»

«وی ۲۰ هزار روبل نخواهد گرفت. کنسول می‌گوید این مبلغ کاهش داده خواهد شد. اما مسلماً ده هزار روبل به جیب پترنکو سرازیر خواهد شد. اما آنها مقصر را پیدا نخواهند کرد، زیرا قرار نیست پیدا شود.»

یک مورد عجیب و اسرارآمیز! افسران روسی می‌گویند «او یک فدایی بود.» فدائیان می‌گویند «او یک قفقازی انقلابی بود!» قفقازیها می‌گویند «او یک اخلاک‌گر بود!»

«اکنون اوقات نگران‌کننده‌ای بر تبریز حاکم است! شخص بی‌اختیار با هر صدایی تکان می‌خورد و می‌پرسد: «آیا یک تیراندازی نبود؟» اگر یک تیراندازی باشد، کار بدی است. پس از یک تیراندازی، تیراندازهای بسیاری وجود خواهد داشت. روزهای ناآرامی بر تبریز حاکم است. می‌توان انتظار روزهای بدتری را داشت.»

«وی - تاردوف»

بگذریم خواننده این نامه را با شکایات ایرانیها مقایسه و مشاهده کند که این شهادت روزنامه‌نگار روسی، تا آن اندازه که مسائل را مطرح کرده است حاوی همان دعاوی مردم تبریز است. نامه دیگری از همین خبرنگار، که در ۲۷ مه (۹ ژوئن) ۱۹۰۹ در همان روزنامه چاپ گردید، باز هم هر چه بیشتر

۱. در متن ترجمه شده این جا خالی گذاشته شده است. من تصور می‌کنم که کلمه حذف شده اشاره به مراسم عزاداری محرم برای حسین، یعنی «عاشورا» یا خاصه «روزه‌خواری» دارد.

بر دعاوی ایرانیها، در رابطه با رفتار خشن و متکبرانۀ سربازان روسی صحه می‌گذارد. این است متن نامه:

### «روزهای روسی»

«همچنانکه این خطوط را می‌نگارم، سربازان زیر پنجرهٔ اتاق من با فریاد این آواز را می‌خوانند: -  
 «من با تفنگ سرباز خود نشانه رفتم و این من نبودم که تفنگ را پر کردم»  
 «در تمام روز آنها در دسته‌های کوچک در اطراف شهر پرسه می‌زنند. افسران با تکبر اینطرف و آنطرف رفته و با کلاههای مخروطی شکل بزرگ خود به سرعت از مقابل قراقها اسب می‌رانند. اما آنچه انسان بیش از همه در خیابانها می‌بیند، واگنهای سبز سربازی است. آنها به بازار می‌روند و جو برای اسبها و آذوقه خریداری می‌کنند. حرکت در بازار همیشه به اندازهٔ کافی دشوار بوده است و در واقع انسان به سمتی می‌تواند برگردد: یک حالت غیرقابل توصیف تصادم، سروصدا، تلون و سردرگمی شادی وجود دارد. افراد، الاغها، اسبها، سگها، شترها همگی در یک تودهٔ هیجان زده و پر سروصدایی مخلوط شده‌اند. و اکنون به این همه سربازان نیز، با واگنهای ناهنجار خود که بایک جفت اسب کشیده می‌شوند، افزوده شده‌اند.»

کسول به مقامات نظامی توصیه می‌کند باربر استخدام کنند. زیرا اینکار بی‌دردسزتر خواهد بود. اما به نظر می‌رسید که هیچ بودجه‌ای برای این منظور اختصاص داده نشده است. مردم همواره جمع می‌شوند و به ارابه‌های سربازان خیره می‌گردند، و البته نمی‌توان گفت که آن جمعیت علی‌الخصوص تمایل مثبتی نسبت به افراد ما دارند.

«در ابتدا، هنگامی که سربازان در «آجی‌چای» اردو زده بودند و فقط برای کسب هیزم و نان، در دسته‌های کوچک، وارد شهر می‌شدند، روابط عالی بود. گفته می‌شود در روز ورود سربازان ساکنان شهر، خاصه در مناطق فقیرنشین، در مواجهه با روسها به گرمی از آنها تشکر می‌کردند و آنها را منجی می‌خواندند. و اکنون، در عوض تقویت و استحکام احساسات مساعد تبریزیه نسبت به ما، این احساسات را به همان سرعتی که کسب کردیم از دست داده‌ایم.»

«تنها بخش نیروهای ما که در شهر مستقر گردید، دسته‌ای از تفنگداران بودند. یک شب، در ۲۶ آوریل (۹ مه)، علیرغم فرمان مؤکد انجمن و ستارخان مبنی بر عدم شلیک حتی فشنگهای مشقی

در شهر، گلوله‌ای در اطراف قرارگاه تفنگداران شلیک گردید. تفنگداری در حال نگهبانی مجروح گشت. از آن لحظه به بعد همه چیز تغییر کرد. همانطور که می‌دانید، از انجمن خواسته شد که به عنوان غرامت از دست دادن توانایی کار، مبلغ ۱۰ هزار تومان به تفنگدار مجروح پرداخت شود (بعداً بر سر ۳۵۰۰ تومان توافق گردید) و شخص مقصر پیدا شود. برای اینکار ۴۸ ساعت فرصت داده شد. اعلام گردید که اگر با این خواسته موافقت نشود، «اقداماتی اتخاذ خواهد گردید». این اهمیتی نداشت. انجمن چانه می‌زد و مبلغ مورد نظر را در زمان لازم پرداخت می‌کرد. مقامات حکومت، از طریق شخص اجلال‌الملک، که توسط انجمن به عنوان حاکم انتخاب شده و توسط دولت نیز این حکم تأیید گردیده، مقصرین را پیدا می‌کردند و این حادثهٔ ناخوشایند خاتمه می‌یافت.»

«اما، بدبختانه، پس از آنکه ۴۸ ساعت به انجمن فرصت داده شد، افراد ما فوراً اقداماتی انجام دادند تا در صورت لزوم آمادهٔ «اتخاذ تدابیر» باشند. وقتی که من آخرین نامهٔ خود را تمام کردم، توپها به داخل شهر آورده شده و در باغهای بانک نصب گردیدند، و سربازان کلنگدار شروع به دایر کردن یک خط تلفن در عرض شهر کرده و طی شب، فانوس به دست، نقشه‌ها کشیدند.»

«این اقدامات موجب وحشت تبریزیه‌ها شد، و آنها را هشیار ساخت. موجی از بیگانگی بین شهروندان تبریز و روسها به وجود آمد. سپس آن اشتیاق همیشگی ما به تمام کردن کاری که شروع کرده‌ایم کار خود را کرد. در هیچ یک از دستورهای داده شده به سربازان چیزی در مورد «اقدام» وجود نداشت. برعکس، عدم دخالت کامل و درستی نام و تمام الزام آور گردیده بودند. اما با افرادی که به سادگی میل مفراط به یک مبارزه دارند، حتی هنگامی که در شرایط کاملاً صلح آمیز به سر می‌برند، چه می‌توان کرد؟! و هنگامی که هیچ امیدی برای یک نبرد وجود ندارد، آنها کم‌کم عصبانی و غضبناک شده و شروع می‌کنند به نشان دادن عصبانیت خود.»

حادثهٔ تفنگدار نگهبان فوراً قلوب آنها را به آتش کشید. آها! اکنون دارد شروع می‌شود! برخی از آنها اعلام کردند: «ما آنها را خرد می‌کنیم! فقط بگذارید شروع شود!»

«اما هیچ اتفاقی نیفتاده است. همه چیز کاملاً آرام بوده است. اجلال‌الملک دستور دستگیری هفت تن را، که مظنون به مشارکت در این حمله بودند، صادر نمود و آنها را تحت «بازجویی‌های مغرضانه» قرار داد. اکنون بیش از یک هفته است که این افراد به شیوهٔ کاملاً ایرانی تحت شکنجه و آزار قرار گرفته‌اند. آنها می‌گویند ظرف یکی دو روز یک تن از این افراد اقرار خواهد کرد. اینکه اقراری که به وسیلهٔ شکنجه به دست آمده باشد چه ارزشی خواهد داشت، مسئله‌ای دیگر است...»

«افراد ما، با مشاهده اینکه هیچ اتفاقی روی نداد، کم‌کم کسل شده و شروع به یافتن سرگرمی به هر طریق ممکن کردند. و اکنون ایرانیها سرانجام به یک نفرت از روسهایی که زمانی آنچنان دوستان داشتند رسیدند. اکنون این یک نفرت صرف نیست، بلکه یک خصومت واقعی است.»

«افراد ما برای خوشگذرانی و عیاشی رفتند. یک زن مسلمان، با حجاب مذهبی خاص خود، در حال راه رفتن در خیابان بود، هر ایرانی، در برخورد با چنین زنی، خود را موظف می‌داند سر را پائین انداخته یا اندکی خود را کنار بکشد. اما سربازان ما مصمم شدند یک «تماشا» داشته باشند. آنها زن را محاصره کرده و با دقت به زیر حجاب وی نگاه کردند. فریاد زدند: «هی، مادر، چرا صورت خود را می‌پوشانی؟ زن سعی کرد از جلوی آنها عبور کند اما آنها خندیده و مانع وی شدند. «هان، جوانکها فایده‌سر به سر گذاشتن چیست؟ حجاب او برود پی کارش!» و در یک چشم به هم زدن یکی از این آقایان جوان و شجاع حجاب را از چهره زن ایرانی پاره کرد. وی فریاد کشید و صورت خود را با دستهایش پوشاند تا «اروس»ها (روسها) را نبیند، و «اروسها» شروع به خندیدن کردند.»

«اجازه بدهید من خودم را معرفی کنم، دوشیزه‌ی زیبای من! به قرارگاه ما خوش آمدید! شما میهمان ما خواهید بود و ما شراب انگور کهنه خود را بیرون خواهیم آورد!»

«تبریز براساس شایعات و داستانهای هیجان‌انگیز زندگی می‌کند، و شایعه این برخورد با زن مسلمان فوراً در تمامی محله‌ها به پرواز درآمد و از خیابانی به خیابان دیگر رفته و همچون یک گلوله برف رشد کرد. هنگامی که این خبر به گوش اهالی اطراف شهر برسد، آنها خواهند گفت که «اروسها» نه تنها حجاب یک زن مسلمان را پاره کردند، بلکه دیگر لباسهای وی را نیز پاره کرده و خدا می‌داند چطور به وی اهانت کردند.»

«بعد، هنگامی که دستور خلع سلاح [مردم] داده شد، این کار با یک انرژی فوق‌العاده‌ای اجرا شد. یک ایرانی بیوه اعتراض کرد «من دارم تفنگم را به قلعه نظامی می‌برم تا آنجا آن را تحویل دهم!» پاسخ شنید که «ولش کن! همین جا تحویل بده وگرنه...!» (یک ژست، و سلاح بلافاصله تحویل داده شد)

«به همین ترتیب، افراد پلیس هم خلع سلاح شدند و این کار روی هم رفته به نحوی نامعقول انجام گرفت. به یک پلیس، که در حال انجام وظیفه است، برخورد می‌شود. «شما چه نوع تفنگی دارید؟» پلیس بیچاره با خنده‌ای از سر خوش خلقی تفنگش را نشان می‌دهد.»

«آها! یک تفنگ سه خان روسی! از کجا آوردی پست فطرت؟»

قرارگاه به من داد.

«دروغ می‌گویی ناکس! قرارگاه شمانمی تواند تفنگ سه خان روسی داشته باشد. تحویلش بده!» «پلیس سعی در اعتراض دارد و اعلام می‌کند که هیچ کس جز مقامات مافوق وی حق ندارد که تفنگش را از او بگیرد. در یک مورد یکی از افراد پلیس، به خاطر اعتراض سبلی خورد.»

«سربازان و خاصه افسران بسیار خوب می‌دانند که تقریباً تمامی افراد پلیس و شمار بیشتری از فدائیان مسلح به تفنگهای سه خان روسی هستند. این تفنگها قاچاق هستند و در سراسر دوران انقلاب و به مقدار زیاد از قفقاز وارد شده‌اند، درست همانطور که فشنگها وارد شده‌اند و توسط انجمن و سوارکاران شخصی به مقدار بسیار زیاد خریداری گردیده‌اند. در اینجا یک تفنگ سه خان حدود ۲۰۰ روبل ارزش دارد. علاوه بر آن، تفنگهای به اصطلاح «سه خان تقلبی» در اینجا بسیار متداول است (تفنگهایی که از یک لوله ساخت ایران، ضامنها و دیگر قطعات قاچاقی روسی ساخته شده‌اند). این تفنگها هر قبضه ۷۵ روبل ارزش دارند و بسیار بد هستند. به علاوه، شمار بسیار زیادی تفنگهای «براندکا» (تفنگهای قدیمی قفقازی)، مارسینی تفنگهای مگزین، موزر، و تفنگهای قدیم فرانسوی و اتریشی در اینجا وجود دارند.»

«سربازان در موقع خرید در بازار نیز خوشگذرانی می‌کنند. یکی از آنها چیزی را می‌خرد که ده کوچک (۲/۵ دینار) ارزش دارد و او ۲ کوچک می‌پردازد. می‌گوید «هر چه را که بهت می‌دهند بگیر وگرنه، اصلاً هیچ چیز نخواهی گرفت!» مع‌هذا، باید اعتراف کرد که افراد کاسب قیمت‌های وحشتناکی را از روسها مطالبه می‌کنند (حدود ده برابر قیمت معمول).»

«من وارد بانک می‌شوم و در راهرو را باز می‌کنم. وای! راهرو بوی یک اتاق انتظار درجه سه را دارد. به طرز وحشتناکی تنگ است و بوی بد تنباکو در فضا پیچیده. روی کف زمین، روی کیفها، افراد ژولیده عجیب و غریبی نشسته‌اند. آه! آنها سربازان ما هستند، با پیراهنهای کثیف خاکستری که از خاک پوشیده شده است. ابتدا تمیز آنها از کف خاکستری زمین دشوار است.»

«می‌پرسم، چرا اینقدر سرباز اینجاست؟ به نظر می‌رسد که آنها آمده‌اند بانک را تصرف کنند. اکنون همه جا نگهبان وجود دارد. یک شب سربازان روسی حتی در شهر گشت زدند. یکی از فدائیان ارمنی به من گفت: «من حدود ساعت ۱۱ به خانه می‌آمدم. ناگهان صدای فریاد «ایست، چه کسی آنجاست؟» را شنیدم. توقف کردم. آنها به طرف من آمدند و شروع به جستجوی بدنی نمودند. اتفاقاً سربازی که مرا می‌گردید، یکی از آشنایان بود، اما قبل از من دو نفر دیگر را نیز جستجوی بدنی کرده

بودند. این اشتباه بزرگی از جانب آنهاست که با این کار شروع کرده‌اند. اگر آنها از روی شانس با یک آدم باهوش و خویشتندار برخورد کنند، اشکالی پیش نمی‌آید. زیرا وی آرام می‌ماند. اما یک تاتار وحشی که هیچ چیز نمی‌فهمد، تصور خواهد کرد که آنها می‌خواهند وی را دستگیر کنند و بلافاصله رولور خود را بیرون آورده و کسی را خواهد کشت. چرا چنین کارهایی انجام می‌گیرد؟»

«وقتی کارم را در بانک تمام کرده بودم، به محوطه حیاط رفتم. بر فراز پشت‌بام بازار مجاور یک پرچم بزرگ روسی در اهتزاز است. لبخند می‌زنم و به سوی بالا اشاره می‌کنم.»

«آنها پرچم روسی کاشته‌اند؟»

«یک سرباز تومنند پاسخ داد: «بله قربان! من تصور می‌کنم که مفهوم آن اینست که تمامی پاسباز از آن ما خواهد بود.»

این اوضاع یک روسی را این چنین تکان می‌دهد. آیا هیچ چیز مسخره‌تر از، اگر نه آنچنان بیرحمانه و غیرمنصفانه‌تر، از این می‌شود که روزنامه‌تایمز و دیگر هم‌مسلمانان تلاش دارند ثابت کنند بی‌اعتمادی ایرانی به روسها مفرضانه و بی‌اساس است؟

## فصل دهم

### پیروزی ملیون، استعفای محمدعلی شاه، و اعاده مشروطیت

با به آخر رسیدن مقاومت تبریز، چنین به نظر می‌رسد که آرمان ملیون از دست رفته و محمدعلی شاه، که توسط روسیه و انگلستان به انعقاد یک مجلس ملی معتدل و یحتمل بی‌اثر که به مراتب از مجلس گذشته حاضر به خدمت‌تر باشد متقاعد یا مجبور گشته است، خواهد توانست وامی را از این دو قدرت، مشروطه به شرایط و تضمینها و مشاورانی که ضربه‌ای مرگبار بر استقلال ایران وارد خواهند ساخت، حتی اگر این کشور را فوراً به وضعیت کشورهای همچون مصر و تونس نکشاند، به دست آورد. البته، روند حوادث غلط بودن این پیشگوییها را نشان داد و همانطور که غالباً در آن سرزمین عجایب اتفاق می‌افتد، یکبار دیگر امر غیرمنتظره به وقوع پیوست.

همانطور که قبلاً مشاهده کردیم، قیام ایالات به رهبری بختیارها در اصفهان، در ۲ ژانویه ۱۹۰۹، انجام گرفت. رشت هم، در ۸ فوریه، تربت‌حیدریه در ۱۴ مارس، همدان و شیراز در ۲۵ مارس، بندرعباس و بندرپوشهر در خلیج فارس در ۱۷ مارس، و مشهد در ۶ آوریل از اصفهان تبعیت کردند. تمامی این نهضتها دارای کیفیت مشابه نبودند. زیرا در حالیکه برخی از این نهضتها، همچون نهضتهای اصفهان و رشت، تنظیم شده، هدفدار و ظاهراً به دقت طراحی شده بودند، دیگر نهضتها از قبیل شیراز، پوشهر و تفت دارای وضعیت درهم و برهم‌تری بوده، و باز هم برخی دیگر مثل قیامهای کرمانشاه، مورخ ۲۷ مارس و ۷ آوریل، صرفاً ناآرامیهایی بودند که همواره هنگام تضعیف قدرت مرکزی در ایران آمادگی بروز دارند. قیامهای کرمانشاه قیامهایی ضدیهود بودند. اما حتی در اینجا هم چهره قابل توجه قیام، که ویژگی روحیه جدید تسامح و احساس انسانیت بود، همانا تلاش افراد بیشماری از شهروندان مسلمان در نجات جان همسایگان یهودی‌شان و حفظ آنها از اقدامات خشونت‌آمیز بود. کاپیتان ماوورث، کنسول بریتانیا، «از احساس همدردی که توسط مسلمانان در ارسال غذا و پوشاک برای یهودیان نشان داده می‌شد، بسیار متعجب گردید.» وی اضافه می‌کند که بسیاری از یهودیان جان خود را مدیون مسلمانانی هستند که، در برخی موارد، عملاً مسلحانه در جلوی

دوستان یهودی خود ایستادند تا نتوانستند آنها را به خانه‌های خودشان ببرند.<sup>۱</sup>

نهضت در پایتخت از رشت شروع شد، جایی که ملئون توسط شمار قابل توجهی از قفقازی‌هایی تقویت شده بودند که، به قول آقای چرچیل<sup>۲</sup>، از طریق کشتیهای بخاری روسیه، بدون مواجهه با هیچگونه دشواری، موفق به گشودن راه خود به آنجا گردیده و تفنگهایشان را هم با خود آورده بودند. در ۱۴ مارس گزارش شد که جاده رشت به تهران، تا حدود ۴۰ مایلی شمال قزوین، در اختیار ملئون رشت قرار گرفته است. اما آقای چرچیل در یادداشت ۱۸ مارس خود<sup>۳</sup> می‌نویسد که آنها حدود ۱۰۰ مایل از این جاده، تا «یوزباش‌چای» را در اختیار دارند. از آنجا به بعد پیشروی آنها برای مدتی کندتر گشت و تا ۸ مارس مواضع خود را تا کردند، واقع در سمت جاده قزوین به تهران، پیش بردند. احتمالاً منتظر بودند تا رفقای اصفهانیان پیشروی را آغاز کنند و ظاهراً این امر به دلیل انجام مذاکرات لازم برای متحد ساختن تمامی رؤسای بختیاری در یک تلاش مشترک و برای فرصت دادن جهت گردآوردن نیروهای تقویتی بیشتر از بختیاریها به سردار اسعد، که، از پاریس از طریق خلیج فارس و محمزه، به ایران بازگشته بود، به تأخیر افتاد. سرانجام در ۳ مه، او و برادرش صمصام‌السلطنه «مشترکاً» به تمامی سفارتخانه‌های خارجی تلگراف زده و از اقدامات انجام شده برای نجات تبریز سپاسگزاری کردند، اما در عین حال از قدرتها خواستند که دیگر در امور داخلی کشور دخالت نکنند و پس از ابراز وفاداری به شاه، چنین افزودند که آنها و سایر ملئون تصمیم دارند برای واداشتن شاه جهت وفای به وعده‌هایش<sup>۴</sup> به مردم خود، به سوی پایتخت راه‌پیمایی کنند.

ده روز قبل، در ۲۲ آوریل، نمایندگان بریتانیا و روسیه یادداشت شدیدالحنی را به شاه ارائه دادند که در آن خاطر نشان شده بود در نتیجه نقض مستمر وعده و امتناع وی از پذیرش نصاب عاقلانه اعتدال‌گرایانه، و سرسپردگی وی به گروه مشاوران مخفی مرتجع که احاطه‌اش کرده بودند، وضعیت از بد هم بدتر شده و حال دشوار بتوان به نقطه‌ای از کشور، به استثنای پایتخت، اشاره کرد که در آن حکومت مرکزی از اقتدار برخوردار باشد<sup>۵</sup>. پس از برشمردن رذایل ناشی از سیاست بی‌باکانه و مرتجعانه آن اعلیحضرت، و اعلام اینکه «تنها آرزوی آنان سر بر آوردن ایران از بحران رقت‌بار

کنونی به عنوان کشوری مستقل، مرفه و دارای حکومتی صالح است»، چنین افزودند که «هنوز هیچ دلیلی برای نومییدی وجود ندارد، به شرط آنکه شاه هیچ فرصتی را در ترک روشهای حکومتی رقت‌انگیز فعلی، که از زمان انهدام مجلس در ژوئن ۱۹۰۸ تحت تأثیر توصیه‌های دشمنان کشور پیش گرفته، از دست ندهد». آنگاه برنامه‌ای به شاه ارائه نمودند و در عین حال اعلام کردند اگر وی این برنامه را، با تمامی جزئیات آن، نپذیرد، آنها از ارائه توصیه‌های بیشتر دست کشیده و او را به حال خود رها خواهند ساخت و دیگر نه از وی حمایت کرده و نه به نمایندگان خود زحمت هیچگونه حمایتی از او را خواهند داد. این برنامه شامل ۵ پیشنهاد بود، از جمله برکناری امیربهادر جنگ و مشیرالسلطنه، برقراری مجدد یک رژیم مشروطه، تعیین کابینه‌ای متشکل از افراد شایسته اعتماد، تشکیل یک شورای سلطنتی متشکل از بهترین اعضای احزاب مختلف، تهیه و انتشار یک قانون انتخابات جدید، اعلام فوری یک عضو عمومی برای تمام جرائم سیاسی، و تضمین یک محاکمه عادلانه برای تمامی اشخاص متهم به ارتکاب جرائم عرفی، و تعیین فوری تاریخی برای انتخابات انعقاد مجلس ملی که این تاریخ باید فوراً در سراسر کشور اعلام گردد.

سرانجام در ۵ مه، شاه تسلیم شد و قول اعاده مشروطیت پیشین «بدون هیچ‌گونه تغییر» انجام انتخابات بلافاصله پس از تهیه و انتشار قانون جدید انتخابات، انعقاد مجلس جدید «در همان محل سابق» (بهارستان) به محض آنکه دو سوم نمایندگان آماده اشغال کرسیهای خود شوند، عضو عمومی برای تمامی جرائم سیاسی، و اجازه بازگشت تبعیدیها<sup>۱</sup> را داد. آقای سر جرج بارکلی می‌افزاید که «به تمامی کنسولهای ما در مراکز مختلف انقلاب دستور داده شده است به ملئون خاطر نشان کنند اکنون وظیفه آنهاست که هر چه در توان دارند برای تأمین سازشی بین جناح مردمی و شاه به کار گیرند». اما سر ادوارد گری در مراسله‌ای تلگرافی، که یا در پاسخ این نامه یا قبل از آن نگاشته شده است، به وزیرمختار بریتانیا دستور داد که «اکنون اگر ملئون به این تسلیم دربرس شاه راضی نباشند، ما نمی‌توانیم به هیچ‌وجه مسئول باشیم» و «در چنین صورتی برخورد شما باید برخوردی شدیداً بیطرفانه باشد و از هرگونه اقدامی که ممکنست به عنوان دخالت تعبیر شود، اجتناب کنید<sup>۲</sup>».

در این ضمن، رهبران ملی‌گرا، که در این موقع هیچ وسیله‌ای برای قضاوت مقاصد انگلستان در روسیه، جز از طریق نظام داخلی سیاستهای آنها، در اختیار نداشتند، از دست کشیدن از تدارکات خود

۱. کتاب سفید [کد ۴۷۳۳] ص ۱۲۶.

۲. همان مرجع، متن ضمیمه در شماره ۱۶۹، ص ۸۰.

۳. همان مرجع، شماره ۱۰۷، ص ۵۷.

۴. همان مرجع، شماره ۲۶۶، ص ۱۱۷.

۵. کتاب سفید [کد ۴۷۳۳] متن ضمیمه در شماره ۲۸۵، ص ۱۳۰-۱۲۹.

۱. کتاب سفید [کد ۴۷۳۳] شماره ۲۸۷، ص ۱۳۰.

۲. همان مرجع، شماره ۱۷۸، ص ۱۳۰.

روسیه به اردوگاه ترکمنهای «جعفریای» برای تحریک آنها به سرنگون ساختن مجلس محلی بود، دستگیر کردند. این کارگزار بعدها، به میانجیگری کنسول روسیه، آزاد شد! «مراسله فوق‌الذکر در ادامه می‌افزاید که «آخرین خبر آنست که شهر در محاصره ترکمنهایی است، که از جانب شاه عمل می‌کنند. نبرد در جریان است و کنسول روسیه تقاضای اعزام سربازان به استرآباد را نموده است»<sup>۱</sup>.

بدین ترتیب، در ۳ مارس<sup>۲</sup>، مجدداً تصمیم گرفته شد نگاهبانان کنسولگری روسیه در رشت تا ۵۰ تن قزاق افزایش داده شوند، که ظاهراً این قزاقها در ۲۰ مارس<sup>۳</sup> وارد ایران شده بودند، در حالیکه یک رزم‌ناو و یک قایق توپدار روسی هم، در حدود روز ۷ آوریل، در سواحل بندر انزلی ظاهر گردیدند<sup>۴</sup>. و باز هم ۶ آوریل، در مشهد، نگاهبانان کنسولگری روس - به میزانی که مشخص نشده است - افزایش داده شدند<sup>۵</sup>. و خلاصه کلام آنکه در ۱۷ ژوئیه، چهار روز پس از آنکه نیروهای مشترک ملیون سرانجام وارد تهران شدند، و روز بعد از استعفای محمدعلی شاه، مجموع تعداد سربازان روسی در شمال ایران حدود ۶۳۰۰ تن برآورد گردید که ۴۰۰۰ تن از آنها در تبریز، ۱۷۰۰ تن در حال راه‌پیمایی به سوی قزوین، و ۶۰۰ تن در رشت، استرآباد، مشهد و دیگر نقاط مستقر بودند.

این حقیقت دارد که بریتانیا نیز، به میزانی محدودتر، در جنوب ایران دخالت نمود. اما این دخالت با اکراه بسیار انجام گرفت و هم از نظر گستردگی و هم از نظر مدت شدیداً محدود بود. بدین ترتیب، در ۱۸ مارس یک قایق توپدار بریتانیایی به بندرعباس اعزام گردید. اما دستورات چنین بودند که «فقط در صورتی که کنسول اعلیحضرت تشخیص داد که اتباع بریتانیایی در معرض خطر قرار دارند، این قایق باید در آنجا بماند و سربازان نیروی دریایی تنها در صورت ضرورت شدید باید در ساحل پیاده شوند»<sup>۶</sup>. در ۲۰ مارس، فرمانی نیز جهت حرکت یک قایق توپدار به سوی بوشهر «با این دستور که در صورت بروز ناآرامی، از تمامی اتباع خارجی حمایت نمایند»<sup>۷</sup> صادر گردید. در ۹ آوریل، در

جهت پیشروی به سوی پایتخت خودداری ورزیدند. آنها بیش از آن پیمان‌شکنی و کینه‌جویی غیر قابل علاج شاه را تجربه کرده بودند که مایل به کمترین اعتمادی به وی باشند، خاصه آنکه آنکه هنوز باند مرتجع و عامل اجرایی آنها، یعنی کلنل لیاخوف دهشتناک، هنوز در اطراف وی بودند و ملیون، بدون تردید، بیم آن داشتند که دیگر هرگز در چنین موقعیت مساعدی برای تحمیل اراده خود بر شاه قرار نگیرند. آنها همچنین عمیقاً از چشم‌انداز کسب وام تازه‌ای توسط شاه، که معتقد بودند فوراً علیه آزادی‌هایی که آنها برای آن مبارزه کرده‌اند به کار گرفته خواهد شد، در وحشت بودند. و بالاخره آنکه سوء ظن آنها نسبت به سیاستهای روسیه ریشه‌کن ناشدنی بود و اگر چه ممکنست در این مورد راه اغراق پیموده باشند، اما نمی‌توان این سوء ظن را کاملاً بی‌اساس تلقی کرد. گذشته از نقشی که آنها معتقد بودند، عوامل روسیه در انهدام اولین مجلس، مشروطه‌ای که آنها به خاطرش مبارزه می‌کردند ایفا نموده بودند، وقایع اخیر دلایل زیادی برای بی‌اعتمادی به دست می‌دادند. حقیقت داشت که ورود سربازان روسی جان ساکنان تبریز را نجات داده بود، اما شش ماه قبل آنها به بهانه نه چندان موجه‌تر آسیب دیدن تجارشان، که لزوماً ناشی از حالت موجود جنگ داخلی بود، تهدید به آمدن کرده بودند. و با آمدن خود آنها بیشتر همچون یک ارتش اشغالگر، در یک کشور متهور و فتح شده، رفتار کرده بودند تا یک ارتش صرفاً نجات‌بخش. به علاوه، پس از دستگیری رحیم‌خان، راهزن اصلی که افراد قبیله متمرّد وی خطر اصلی برای جان و مال ساکنان تبریز، چه ایرانی چه اروپایی، بودند و کراراً اعتراض‌هایی از سوی نمایندگان قدرتها در تهران علیه روش‌های وحشیانه جنگی آنها انجام گرفته بود، روسها فقط به این بسنده نمودند که مبلغ عظیمی پول از او گرفته و سپس وی را آزاد نمایند، که بدینوسیله وی توانست بعداً موجبات دردسرهای جدی را فراهم کند. گذشته از آن، علیرغم وجود نظم سیاسی که تقریباً همواره، پس از افتادن زمام امور شهر به دست ملیون، حفظ می‌گشت، هرگاه شهر یا بندری، واقع در دسترس حکومت روسیه، اعلام همبستگی با آرمان مردمی می‌کرد، سربازان روسیه با ناوهای جنگی‌شان، تقریباً در تمامی موارد، به بهانه حفظ نظم یا حفاظت از جانمایی که در خطر نبود، به این مناطق اعزام می‌شدند. به همین ترتیب، در استرآباد تعداد نگاهبانان کنسولگری روسیه، در ۳۱ مارس<sup>۱</sup>، تا ۲۵ تن افزایش یافت و این فقط سه روز پس از آن بود که این شهر اعلام حمایت از مشروطیت کرده بود<sup>۲</sup>. در اوّل آوریل، ملیون «کارگزار راه، که مظنون به همراهی کنسول

۱. کتاب سفید شماره ۱۵۱، ص ۷۳.

۲. همان مرجع شماره ۹۷، ص ۵۵.

۳. همان مرجع، شماره ۱۶۹، ص ۷۹.

۴. همان مرجع، شماره ۱۵۱، ص ۷۳.

۵. همان مرجع، شماره ۱۴۸، ص ۷۲.

۶. کتاب سفید، ص ۶۵، شماره‌های ۱۱۶ و ۱۱۸.

۷. همان مرجع، شماره ۱۲۵، ص ۶۷.

۱. کتاب سفید [که ۴۷۳۳] متن ضمیمه در شماره ۱۴۷، ص ۷۲.

۲. همان مرجع، ص ۱۲۴.

آنها به شیخ‌السفرای هیأت‌های دیپلماتیک در تهران تلگراف نمود «که از آنجا که شاه مشروطیت را اعطاء نموده است، بختیارها قصد دارند به سوی پایتخت راه‌پیمایی کرده و خواسته‌های خود را به ضرب شمشیر به مورداجرا بگذارند»<sup>۱</sup>. خبرنگار روزنامه‌ی تایمز، که نمی‌توانست بر حالت استهزای معمول خود نسبت به ملیون فائق آید، اضافه کرد که چون صمصام‌السلطنه تلگرافخانه را در اختیار داشت «این پیام برای او هیچ هزینه‌ای دربر نداشت، و ارزش یک چنین اعلام مقاصدی، تناسب مستقیم با هزینه‌ی ارسال آن دارد.» وی افزود: «در این فاصله، ارتش اعزامی شاه به سوی جنوب راه‌پیمایی می‌کند و اکنون در خالدآباد، واقع در ۸۰ مایلی شمال اصفهان است. جالب است بینیم که آیا این تهدید بختیارها هیچ‌گونه اثری بر پیشروی سربازان سلطنت‌طلب خواهد داشت یا خیر.» ممکن است در نیمه‌ی همین تهدید بوده باشد، یا امکان دارد که یک تصادف صرف باشد، که در روز ۵ مه شاه «یک دستخط همایونی را امضاء نمود که در آن تصدیق شده بود شرایط هرج‌ومرج کشور لزوم اتخاذ تدابیری جهت بازسازی دستگاه حکومت را تکلیف کرده است و تشخیص داده شده است که این امر فقط از طریق اصول مشروطه می‌تواند تأمین گردد و ۹ ژوئیه به عنوان روز انتخاب یک مجلس شورای مملکتی، که به زودی نظامنامه‌ی انتخابات را تهیه و منتشر دارند، تعیین شد»<sup>۲</sup>. مع‌هذا، در این تاریخ محمدعلی دیگر پادشاه نبود و پایتخت وی در اختیار ملیون فاتح قرار داشت.

در همان روز ۵ مه، به تهران خبر رسید که ارتش شمال، یا ارتش رشت، به قزوین رسیده است؛ در آنجا جنگ در جریان است؛ و ملیون شهر را در تصرف دارند. این ارتش، که روزنامه‌ی تایمز در این دوره معمولاً از آن به عنوان «انقلابی‌ها» یاد می‌کند - زیرا ظاهراً این روزنامه از یک سو مایل بود که بر عنصر انقلابیون قفقازی و ارمنی که در این ارتش بودند تأکید و حتی اغراق کند، و از سوی دیگر می‌خواست بختیارها را به عنوان افراد کاملاً بی‌تفاوت نسبت به مشروطیت، و افرادی که صرفاً برای جاه‌طلبی‌های قبیله‌ای و عشق ذاتی به جنگ و نفرت از سلسله‌ای که از دست آن متحمل خسارات بسیار گردیده‌اند، برانگیخته شده‌اند ترسیم نماید تحت فرماندهی سپهدار قرار داشت که در مورد وی شرح ذیل (که نمی‌دانم از کجا اقتباس گشته) در شماره ۱۷ نوامبر ۱۹۰۹ روزنامه‌ی یورکشایر دیلی‌پست ظاهر گشت: «اگرچه وی ۶۵ ساله است، اما قیافه و رفتار یک فرد ۵۰ ساله را دارد. وی مناصب حکومتی بسیاری، تحت سلطنت شاهان مختلف، داشته است و اگرچه، بنابر

نتیجه‌ی ترس ناشی از رفتار سیدمرتضی و تفنگداران تنگستانی، که وی آنها را به داخل شهر آورده بود، به سرکنسول بریتانیا در بوشهر دستور داده شد که قوایی از سربازان نیروی دریایی را در صورت ضرورت پیاده کند، اما به مردم اطلاع دهد که این اقدام صرفاً جهت حفاظت از اتباع بریتانیایی و خارجیان اتخاذ گردیده است»<sup>۱</sup>. یک یا دو روز بعد صد تن از این سربازان در ساحل پیاده شدند.<sup>۲</sup> در روز ۲۴ مه آنها از شهر عقب‌نشینی کردند و سر ادوارد گری به آنها اجازه هم نداد که برای اخراج سیدمرتضی به کار گرفته شوند، و این علیرغم توضیحات سرکنسول بریتانیا در بوشهر بود که اعلام داشت «ماسک ملی‌گرایی وی صرفاً برای سرپوش گذاشتن بر تمایلات غارتگرانه‌اش طراحی شده است» و اینکه هم رهبران ملیون و هم سلطنت‌طلبان خواستار اخراج وی هستند، اما جهت اجرای این خواست به اندازه‌ی کافی قدرتمند نمی‌باشند»<sup>۳</sup>. سر ادوارد گری در پاسخ گفت که: «اخراج سید... فزاینده از هدفی است که سربازان به خاطر آن در ساحل پیاده شده‌اند، و آن هدف حفاظت از جان و مال اتباع بریتانیا و اتباع دیگر ملیت‌هاست» و «اخراج وی، عملاً، ما را در مقام حکومت بر شهر قرار خواهد داد و هنگامی که اوضاع فعلی خاتمه یابد، مشاهده‌ی اینکه هیچ مقام دلخواه دیگری وجود نخواهد داشت که جای وی را بگیرد بسیار دشوار می‌باشد»<sup>۴</sup>. بنابراین، به نظر می‌رسد که عدم تمایل سر ادوارد گری به دخالت، تمایلی صادقانه و اصیل بوده است. تا آنجا که من اطلاع دارم، اعزام یک نیروی کوچک بریتانیایی جهت تقویت گارد کنسولگری در شیراز، در ۲۶ ژوئیه ۱۹۰۹، تنها مورد دیگری از دخالت انگلستان در این دوره است.

به هر صورت، بازمی‌گردیم به جریان دو ارتش ملیون که حال آماده‌ی پیشروی به سوی پایتخت بودند. ارتش جنوب، یا ارتش اصفهان، تماماً یا تقریباً به‌طور کامل متشکل از افراد شجاع و سخت‌کوش بختیاری بود که در جنگ‌های بی‌پایان ایران غالباً نقشی را برعهده داشته و «لابارد» در مورد زندگی و خصوصیات آنها تصویر آنچنان کامل و جالبی در کتاب خود، «ماجراهای قدیمی»، برای ما ترسیم نموده است. این افراد تحت فرماندهی صمصام‌السلطنه قرار داشتند که در ۷ مه سردار اسعد، که اخیراً از سفرهای اروپایی خود بازگشته بود، به او پیوست. همانطور که مشاهده کردیم، روز ۲ مه رهبر

۱. همان مرجع، شماره ۱۵۹، ص ۷۵.

۲. همان مرجع شماره ۱۶۴، ص ۷۶. شرحی از پیاده شدن آنها، که در تاریخ ۱۷ آوریل نوشته شده بود، در روزنامه‌ی استاندارد، مورخ ۸ مه، به چاپ رسید.

۳. همان مرجع شماره ۱۸۱، ص ۹۲.

۴. همان مرجع، شماره ۱۸۲، ص ۹۳.

۱. خبرنگار ویژه‌ی تایمز، منتشره در روز ۳ مه.

۲. تایمز، ۹ مه.



اظهارات، وی ثروتمندترین مرد ایران گردید، تردیدی وجود ندارد که طی آخرین دوران حکومتش (در ایالت گیلان) مبلغ بسیار زیادی پول در جریان جاده‌سازی به دست آورد. در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه نیز، به عنوان کنترل‌کننده، ضرابخانه ملی، جهت بازسازی ضرب سکه، استفاده‌های بسیاری برد. احساس همدردی وی نسبت به نهضت آزادیخواهی منجر به استعفاى وی از مقام سپه‌داریش، به هنگام اعزام وی توسط محمدعلی شاه جهت مبارزه علیه شورشیان تبریز، گردید. در زمان حکومتش در ایالت گیلان بود که نیرویی را سازمان داد که سرانجام هم قزوین و هم تهران را تصرف نمود و بدین ترتیب موجبات خلع شاه را فراهم ساخت.»

به نظر نمی‌رسد که در مورد نبرد قزوین، در ۵ مه، هیچ روایت مشروحو به این کشور رسیده باشد و به خاطر اطلاع از ویژگیهای کلی این نبرد مرهون خبرنگار توانا و منصف رویتر در تهران هستیم که بنابه گفته وی شمار نیروهای مهاجم ملیون ۲۵۰ تن بود. این نیروها ناگهان، در شب ۴ مه، وارد شهر شدند و حکمران و پادگان واقع در دارالحکومه را محاصره کردند. این افراد در آنجا تا طلوع صبح مقاومت نمودند. در این نبرد، ۲۰ تن از سلطنت‌طلبان<sup>۱</sup> و سه تن از ملیون کشته شدند و یکصد تن از سلطنت‌طلبان تسلیم گردیدند. هر لحظه انتظار رسیدن نیروهای تقویتی از سوی رشت می‌رفت. روز بعد - ۶ مه - یک اسکادران از قزاقهای ایرانی، با دو توپ ماکسیم، تحت فرماندهی یک افسر روسی به نام کاپیتان ژاپولسکی، از پایتخت اعزام شدند تا از پل کرج، واقع در ۳۰ مایلی غرب تهران، محافظت کنند و اگرچه بیشترین برآورد از شمار نیروی ملیون از ۶۰۰ تن متجاوز نبود، گزارش می‌شد که شمار عظیمی از آنها در ۱۵ مایلی شرق قزوین<sup>۲</sup> هستند. یک وابسته سفارت روس به آنسو فرستاده شد تا به آنها، علیه پیشروی بیشتر، هشدار دهد و کاردار روسیه، آقای ام. سابلین، «به کنسول رشت تلگراف زد که از سپه‌دار، رهبر فرضی نهضت ملی (گیلان) بخواهد که در مورد اقدام فعلی توضیح دهد و به وی خاطر نشان سازد که اگر انقلابیون فراخوانده نشوند، دولت وی ممکنست مجبور به اتخاذ اقداماتی در این زمینه شود، و دیگر اینکه این گونه اقدام محفل تلاشهای فعلی نمایندگان روس و انگلیس جهت کسب یک راه حل صلح‌آمیز برای مسئله مشروطه می‌باشد». همچنین تهدید بسیار

روشنی، در صورت عدم پذیرش این درخواست، مبنی بر اعزام سربازان روسی جهت «حفاظت از جاده تهران - خزر» وجود داشت.<sup>۱</sup> خبرنگار مقیم روزنامه تایمز اضافه می‌کند که «ظهور آنها ناپدید شدن سریع انقلابیون را بشارت خواهد داد، و بدین ترتیب ممکن به نظر خواهد رسید که ما علاوه بر دخالت فعالانه به سود ملیون در تبریز، اکنون مملکت در آستانه آن اقدامی قرار گیریم که در حکم دخالت به نفع شاه خواهد بود.»

در ۹ مه، کلنل لیاخوف با خبرنگار مقیم روزنامه تایمز مصاحبه نمود و اظهار داشت که ۷۵۰ تن قزاق - شامل آنهایی که قبلاً به کرج اعزام شدند - ۵ هزار تن سرباز موظف و ایلبانی و ۶ قسبه تیربار مدرن برای دفاع از تهران در دسترس خواهند بود و اظهار عقیده کرد «که بریگاد قزاق به تنهایی جهت برخورد با هرگونه حمله انقلابیون یا بختیارها، چه به‌طور انفرادی چه مشترکاً، کافی خواهد بود، مشروط بر آنکه زمان کافی جهت آمادگی لازم داده شود.» خبرنگار روزنامه تایمز همچنین دریافت - آنچه که در روزنامه تایمز در اعتراف به آن خود را کند نشان داده بود - «در حالیکه افسران روسی دیگر در فهرست فعال ارتش روسیه قرار ندارند، در عمل به‌طور کامل تحت تسلط حکومت روسیه هستند و این به یمن این واقعیت است که مستمری و چشم‌انداز برقراری مجدد آنها در آینده به اقدام آنها در انطباق خواسته‌های سن پترزبورگ بستگی دارد.» همچنین به استناد همین گزارش، ناراضیاتی در میان خانهای بختیاری حاکم بود و اگرچه گزارشات مربوط به پیشروی آنها مستمر بود، اما هیچگونه تدارکات روشنی انجام نگرفته بود. خبرنگار رویتر افزود که انجمن تبریز تلاش دارد رهبران دو ارتش ملیون را به پذیرش امتیازات داده شده توسط شاه، - که سرانجام به اعطای یک عضو عمومی و اعاده مشروطیت سابق رضایت داده بود - وادار نماید و آنها را از پیشرویشان منصرف سازد.

بی‌تردید اکنون وضعیت رهبران ملی وضعیتی شدیداً دشوار بود. زیرا از یکسو تجربه‌های تلخی از پیمان‌شکنیهای شاه و نیز از موفقیت وی در طفره رفتن از تعهدات تا این زمان داشتند و روشن بود که اگر آنها در نظر دارند که به قوه قهریه متوسل شوند، هیچ وقتی برای تلف کردن ندارند و هیچ فرصتی بهتر، یا احتمالاً هیچ فرصت دیگری، بهتر از فرصت فعلی پیدا نخواهند کرد. و در عین حال، و از سوی دیگر، اگر بخواهند به پیشروی خود ادامه دهند، باید ناخشنودی انگلستان و روسیه و دخالت مسلحانه احتمالی روسیه را به حساب آورند. اینکه آنها در این انتخاب خطیر تردید نمودند، احتمالاً

۱. شاه گفته خبرنگار استناد دارد. سیخ الاسلام بر تجمیع از حمله این سلطنت‌طلبان بود. در این ماجرا همچنین فردی به نام قاسم آقا، یکی از افراد بریگاد

قزاق که در انهدام مجلس در ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۸ شش برجسته‌ای اینا نموده بود، توسط ملیون به گلوله بسته شد.

۲. به گفته خبرنگار رویتر، گروه سربازان سلطنت‌طلب که بالغ بر ۵۵۰ تن بودند، بلافاصله پس از شنیدن خبر پیشروی ملیون بدون انجام هیچگونه مشاوره به سوی همدان عقب‌نشینی کردند.

۱. این هست دولت روسیه مورد اعتراف سر ادوارد گری، در پاسخ به سئوالی از طرف سوی آقای پاسوی در ۱۱ مه، فرار گرفت.

۲. تایمز، ۷ مه.

فوری آنها دشوار خواهد بود. از سوی دیگر خبرنگار تایمز، با تعصب معمول خود، آنها را به عنوان «مهملات» توصیف نمود و اضافه کرد «این افراد محترم هرچه زودتر کشور را ترک کنند، بهتر است»؛ در حالیکه در همان تلگرام وی اعلام داشت که گفته می‌شود بختیارها در حال پراکندن و ترک اصفهان می‌باشند، و هنگامی که آنها بروند ساکنان این شهر بسیار خوشحال خواهند شد.<sup>۱</sup> یک هفته پیش - ۲۰ مه - همین شخص گزارش داد که نیروهای بختیاری، که گفته می‌شود متشکل از ۱۵۰۰ تن سواره نظام و ۲۵۰۰ تن پیاده نظام هستند، در حال حرکت به طرف شمال به سمت کاشان هستند و سربازان سلطنت طلب در حال عقب‌نشینی به پایتخت. اما وی چنین فرضی می‌کرد که این افراد ایلیاتی «برای پیوستن به سلطنت‌طلبان، برای اقدام علیه صمصام‌السلطنه در اصفهان به هنگام مسلح شدن سربازان پیاده نظام، آمده‌اند».<sup>۲</sup> وی هنوز از قبول همبستگی بختیارها یا مقاصد جدی سپهدار امتناع می‌ورزند.

در این ضمن، بحث بر سر شرایط وام پیشنهادی روسیه ادامه داشت، بدون آنکه به توافقی دست یافته شود. ملیون برجسته تبریز، ستارخان، باقرخان و تقی‌زاده، به عنوان اعتراض علیه اقدامات خشن انجام شده از سوی ژنرال زنارسکی، در کنسولگری ترکیه متحصن شدند و اعلام گردید که «در حال حاضر هیچ تردیدی راجع به کاهش شمار سربازان اعزامی روسیه، که اکنون در خارج شهر تبریز اردو زده‌اند، وجود ندارد».<sup>۳</sup>

در اوایل ماه ژوئن، خبرنگار تایمز چشم‌انداز اوضاع را «قطعاً تیره» توصیف کرد، که این برداشت عمدتاً براساس گزارش مربوط به تصرف بخشی از جاده ارومیه - سلماس توسط سربازان نیروی منظم ترکیه، و خشم برانگیخته شده نه فقط در تبریز بلکه در تهران - و بی‌تردید در دیگر شهرهای ایران -، ناشی از رفتار مقامات نظامی روسیه در شهر تبریز، بود. وی گفت «تلخکامی عظیمی، ناشی از رفتار خودسرانه سربازان روسی مستقر در تبریز، بروز کرده است. علاوه بر ستارخان و باقرخان<sup>۴</sup>، چند صد تن از فدائیان در کنسولگری ترکیه «بست» نشسته‌اند، که تصور می‌رود به عنوان اعتراض باشد. این خبر جنبش عظیمی را در پایتخت ایجاد کرد، و به‌طور جدی پیشرفت اقداماتی را که در

کافی است، اما تردیدی نیست که در سراسر ماجرا آنها در توافق کامل با یکدیگر و با مراکز ملیون مختلف در خارج از ایران عمل نمودند و احتمال دارد که بی‌اعتمادی آنها نسبت به روسیه، در این موقع بحرانی، با شکایاتی که تلگرافی از تبریز، در حوالی روز ۱۵ مه، در رابطه با اقدام خودسرانه روسها در این شهر می‌رسید<sup>۱</sup>، و به سبب شایعات مستمر در مورد اعطای یک وام روسی به شاه<sup>۲</sup>، و نیز تهدید تازه‌ای از سوی روسیه مبنی بر اشغال جاده آستارا - اردبیل - ظاهرآ جهت یک پیروزی کسب شده توسط سربازان سپهدار بر نیروهای رشیدالملک حاکم اردبیل -، افزایش یافته باشد.<sup>۳</sup>

در ۱۲ مه، خبرنگار ایرانی روزنامه تایمز که به قزوین رفته بود تا شخصاً در مورد نیروها و مقاصد ملیون قضاوت کند، به تهران بازگشت و به همکار انگلیسی خود «حضور یک عده عظیم از افراد پیروز و مصمم، که هدف خود را پیشروی به سوی تهران، در ظرف چند روز، اعلام می‌دارند» گزارش داد. «آنها کاملاً مسلح و آماده و دارای پول بسیار هستند. فرمانده آنها، و فرمانده دوم آنها که یک فرد افغانی است، اکنون در قزوین هستند و همه چیز بر احتمال یک اقدام نزدیک دلالت دارد. بختیارها، که در اصفهان گرد آمده و تعدادشان ۳ هزار تن می‌باشد، نیز قصد خود مبنی بر پیشروی به سوی تهران را اعلام داشته‌اند».<sup>۴</sup>

در ۱۷ مه، به گزارش خبرنگار رویتز، سپهدار خواسته‌های ملیون را تنظیم نمود، که مهمترین این خواسته‌ها شرح ذیل می‌باشند:

۱. تخلیه قلمرو ایران از سربازان خارجی.
  ۲. صدور دستخط همایونی که صریحاً اعلام کند شاه مشروطیت گذشته را به تمامی اعاده نموده است، یعنی قانون اساسی اصلی، مورخ ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶، مشتمل بر ۵۱ ماده به همراه قانون متمم ۱۷ اکتبر، که مشتمل بر ۱۰۷ ماده بود.
  ۳. خلع سلاح سربازان غیر منظم شاه.
  ۴. برکناری امیربهداد جنگ، مشیرالسلطنه و دیگر مرتجعین برجسته از دربار سلطنت.
- خبرنگار رویتز می‌افزاید: «این خواسته‌ها کلاً غیر منطقی تلقی نمی‌شوند. اگرچه ترتیب اجابت

۱. به ویژه خلع سلاح کردن داوطلبان ملیون و انهدام سنگرها، مراجعه شود صفحات قبلی همین کتاب.

۲. رجوع شود به تایمز، مورخ ۲۴ مه.

۳. نگاه کنید به «گلوب»، مورخ ۱۷ مه و تایمز مورخ ۱۸ مه.

۴. تایمز، مورخ ۱۴ مه.

۱. تایمز، مورخ ۲۷ مه.

۲. همان مرجع، ۲۱ مه.

۳. تایمز، مورخ ۲۸ مه، و مورنینگ‌پست، مورخ ۳۱ مه.

۴. آنها متن اعتراضیه‌ای را برای این کشور تلگراف نمودند، که در روزنامه دلی‌نیوز و منچسترگاردین، مورخ ۷ ژوئن، چاپ گردید.

ابراز داشت<sup>۱</sup>»

حال، بالاخره بختیارها شروع به حرکت کردند. طی چند روز قبل از ۱۶ ژوئن آنها مجدداً در اصفهان گرد آمده بودند و در آن روز رهبر آنها، سردار اسعد، «علناً اظهار داشت قصد دارد، برای تضمین اجرای برنامه مشروطیت، به سوی تهران پیشروی کند.» روز بعد چهار تن از خانهای برجسته، در معیت ۸۰۰ تن از افراد، شروع به پیشروی به سوی شمال کردند؛ اقدامی که خبرنگار تایمز آن را «ناخوشدونی» توصیف نمود. وی چهار روز بعد با لحنی تلخ نوشت: «پس از ششماه بلوف زدن و مایوس ساختن شدید ملیون، اکنون تصور می‌رود که آنها - بختیارها - در لحظه‌ای که همه چیز حکایت از برقراری مجدد و نزدیک رژیم مشروطه دارد، به سوی تهران پیشروی نمایند. احتمالاً این اقدام تلاشی دیررس جهت «حفظ آبرو» نزد ملیون می‌باشد، اما نباید این مسئله را نادیده گرفت که اقدام بختیارها موجب بهت و حیرت فراوان دربار گردیده است. زیرا تاکنون دربار هیچ درکی از مقاصد بختیارها نداشت. از سفارت روسیه تقاضاهای خشمگینانه‌ای جهت دریافت پول، برای سازمان دادن مقاومت، می‌شود، اما روسها از دادن هرگونه مساعده در زمینه مخارج عملیات نظامی خودداری می‌ورزند<sup>۲</sup>»

در ۲۳ ژوئن، گزارش شد طلایه‌داران سپاه بختیاری در قم هستند، که در ۸۰ مایلی جنوب تهران واقع است، در حالیکه قزوین نیز مجدداً توسط شمار عظیمی از افراد سپهدار اشغال گردید و این دو نیرو «در ارتباط روزانه با یکدیگر بودند و هدف خود، یعنی حرکت همزمان به سوی پایتخت را، اعلام داشتند<sup>۳</sup>». فوراً به کنسولهای بریتانیا و روسیه در اصفهان دستور داده شد که در اسرع وقت به دنبال نیروهای بختیاری رفته و «مشترکاً به رهبران آن تأکید کنند که از پیچیده ساختن اوضاع، که به‌طور رضایت‌بخشی برقراری مجدد مشروطیت را نوید می‌دهد، خودداری ورزند<sup>۴</sup>». در همان روز، شاه قانون انتخابات را امضاء نمود، و این اقدامی بود که اگر ملیون می‌توانستند به وی اعتماد داشته باشند، می‌توانست تأثیر آرامش‌بخشی داشته باشد؛ در حالیکه در ۲۱ ژوئن کاهش اندکی در سربازان روسی مستقر در تبریز به عمل آمد، که باز این اقدام نیز می‌توانست آنها را مجدداً مطمئن سازد، اما

جهت تشکیل مجلس انجام می‌گیرد، به مخاطره انداخته است. بسیار تأسف آور به نظر می‌رسد که وظیفه سنگین محوله به سفارتخانه‌های بریتانیا در روسیه، طی آن یک ماه آخر تلاش و نگرانی، باید توسط برخورد ندانم‌کارانه فرماندهی نظامی تبریز با وضعیت به خطر افتاد<sup>۱</sup>» وی همچنین گزارش داد «کمیتة اضطراری ملی، که برای مدتی به نحوی رضایت‌بخش با کابینه همکاری کرده است، امروز ظاهراً به این دلیل که وزراء با خواسته‌های منطقی آن موافقت نمی‌کنند، منحل شد.» و اینکه «سپهدار، با تمامی انقلابیون، قزوین را تخلیه کرده و به سوی رشت عقب‌نشینی نموده است.» و «قصد خود مبنی بر مسلح نگاهداشتن نیروهای خود تا زمان اجلاس مجلس» را اعلام داشته است. چند روز بعد، همان خبرنگار حمایت اعطایی کنسول ترکیه به رهبران ملیون ایران را محکوم ساخته و اقدام وی را به عنوان «یک نوع دخالت غیرضروری در وضعیتی که بدو هیچ ربطی به ترکیه ندارد» توصیف کرد<sup>۲</sup>. البته باید برای هر شخص منصفی روشن باشد که، گذشته از احساس همدردی طبیعی این کشور نسبت به یک کشور همسایه مسلمان که درست در حال سپری نمودن بحرانی است که شباهت منحصر به فردی با بحرانی دارد که خود این کشور به تازگی بر آن فائق آمده، این اوضاع به نحوی بسیار حیاتی به ترکیه مربوط می‌گردد، خواه ایران غیرمتجاوز یا خواه روسیه متجاوز بر مرز شرقی آن مسلط می‌شد. در تمام این اوقات (۲۰ - ۱ ژوئن) دو مسئله وام جدید روسیه و نظامنامه جدید انتخابات ادامه داشت. در رابطه با مسئله اول، در ۲۷ مه کابینه ایران شرایط منظم به این وام را بسیار سنگین یافت، اما آماده بود که در ۲۷ مه این شرایط را بپذیرد که در این زمان آقای سابلین به سهم خود خواستار برخی تغییرات در این شرایط گردید و اگرچه موافقت حکومت روسیه، در روز ۲۰ ژوئن، کسب شد، اما وقایع هیجان‌انگیز دیگری خوشبختانه موجب گردیدند که این مسئله در آن زمان معوق گذاشته شود. در رابطه با مسئله دوم، متن اعلامیه شاه مبنی بر اعاده مشروطیت گذشته، در ۱۵ مه صادر و در روزنامه‌های انگلیسی، مورخ ۲ ژوئن، منتشر گردید و پیش‌نویس نظامنامه جدید انتخابات در ۷ ژوئن تکمیل شد. اما سه روز بعد یک «وقفه جدی» پیش آمد<sup>۳</sup> و در ۱۷ ژوئن بود که شاه «از تمامی مخالفتها نسبت به این طرح چشم پوشیده و آمادگی خود را جهت امضای آن، هر زمان که ایالات شرایط آن را تصویب نمایند،

۱. همان مرجع، ۱۸ ژوئن.

۲. تابیز، مورخ ۲۲ ژوئن.

۳. همان مرجع، مورخ ۲۴ ژوئن.

۴. همان مرجع، مورخ ۲۵ ژوئن.

۱. تابیز، مورخ اول ژوئن.

۲. همان مرجع، ۹ ژوئن.

۳. تابیز، ۱۱ ژوئن.

کرد<sup>۱</sup>. قانون انتخابات اگرچه توسط شاه امضاء شد، اما منتشر نشده باقی ماند. کنسولها که در تلاشهای متقاعدسازی خود شکست خورده بودند، در ۲۹ ژوئن به اصفهان بازگشتند بدون آنکه هیچ تعدی از سوی این رهبر بختیاری، که باز هم به نقل از خبرنگار تایمز «زبان الکن و احمقانه‌اش، اعتقاد به هدفهای جدی وی را دشوار می‌سازد، کسب نموده باشند»<sup>۲</sup>. وی اضافه می‌کند: «باور کردن اینکه در تهران جنگی وجود خواهد داشت، دشوار می‌باشد. اما برداشت عمومی هم در رابطه با بختیارها و هم انقلابیون [یعنی ارتش رشت] آنست که اکنون آنها نمی‌توانند به صورتی محترمانه از انجام برخی کارها امتناع نمایند».

در ۳۰ ژوئن، دولت روسیه، با اطلاع دولت بریتانیا، دستور تجمع یک نیروی نظامی قابل توجه را در باکو صادر کرد، تا در صورت بروز برخی پیش‌آمدهای احتمالی به سوی ایران پیشروی کنند. خبرنگار روزنامه تایمز در سن پترزبورگ می‌گوید: «این واقعیت که دستور تجمع یک ستون اعزامی در باکو داده شده است، نمی‌تواند به اطلاع بختیارها نرسیده و یک تأثیر هشداردهنده بر جای نگذارد. در هر حال، به نظر می‌رسد که انتظار چنین نتیجه‌ای عمدتاً منجر به راضی ساختن وزارت امور خارجه به فراهم ساختن تدارکات نظامی گردیده است. با این وجود، روزنامه «نودورمیا» تأکید دارد که اتخاذ تدابیر شدید ضروری است. روزنامه «رایش» موضع افراطی معکوس را اتخاذ نموده و بر پرهیز کامل تأکید دارد. بنابر نظر روزنامه «بوس‌گازت» به سبب تحریکات ترکیه در ارومیه اوضاع پیچیده است. در همان شماره تایمز، خبرنگار ویژه این روزنامه در تهران برای کلنل لیاخوف و همکاران روسی وی عمیقاً دلسوزی می‌کند. زیرا تصور می‌رفت «که حکومت روسیه اظهار عدم مسئولیت در قبال اقدامات آنها خواهد کرد و اگر اقدام آنها با روسیه تداخل نماید با آنها به عنوان یک سپر بلا رفتار خواهد کرد»، زیرا وفاداری افراد آنها مورد تردید بوده و حمایت شاه از صمیم قلب نیست و به سبب آنکه «در هر برخورد و رویارویی آنها هدفی خواهند بود که همه معارضینی به طرفشان نشانه خواهند رفت». در مورد ارتشهای دو نهضت ملی گرا، وی نتوانست اطلاعات خاصی ارائه دهد. اما نیروهای سلطنت طلب را حدود ۵ هزار تن سرباز عادی ایرانی که در اطراف قصر شاه در سلطنت آباد تجمع نموده بودند، و حدود ۱۳۰۰ یا ۱۳۵۰ تن قزاق تیپ، که ۸۰۰ تن آنها در تهران تحت فرماندهی کلنل لیاخوف، ۳۵۰ تن تحت فرمان کاپیتان زاپولسکی در پل کرج، و ۲۰۰ تن در

تقریباً در همان زمان گارد محافظ کنسولگری روسیه در مشهد تقویت شد و در برخوردی که در ۲۳ ژوئن پیش آمد قزاقهای روسی در یکی از قرارگاههای خود ملیون را به ضرب گلوله از پای درآوردند<sup>۱</sup>.

در ۲۵ ژوئن، وضعیت بحرانی تر گردید و خبرنگار روزنامه تایمز آنرا به عنوان وضعیتی «نامفهوم، که تنها جنبه ملموس عقیده ایرانیان سوء ظن یکپارچه آنها نسبت به حضور سربازان روسی در تبریز و مشهد است» توصیف کردید. آقای گراهام، کنسول بریتانیا در اصفهان، آتروز صبح وارد قم شده و دو بار به سوی وی تیراندازی شده بود. یک گروه دومی از بختیارها شروع به پیشروی به سوی شمال نموده بودند و یک گروه سوم در آستانه پیروی از دو گروه اول بود که مجموعاً شامل دو هزار تن سرباز و چندین توپ بودند، در حالیکه قزاقهای ایرانی محافظ پل کرج تقویت شده بودند و این به دلیل شایعات مربوط به نفوذ افراد سپهدار به کوههای شمال تهران بود. در پایتخت، سعدالدوله از مقام نخست‌وزیری استعفا داده بود<sup>۲</sup>؛ هیجان و عصبانیت شدیدی حکم فرما بود؛ افراد بزدل تر در صدد یافتن پناه و حمایت بودند؛ و جهت افزودن بر پیچیدگی اوضاع، گزارش شد که ظل‌السلطان به‌طور غیر منتظره وارد ایران شده است<sup>۳</sup>. مع‌الوصف، به نظر می‌رسد که این خبر آخر کاذب، یا در هر صورت انتظار یک حقیقت، بوده باشد. زیرا حرکت این شاهزاده از پاریس تا قبل از اول ژوئیه<sup>۴</sup> انجام نگرفت و او تا قبل از ۵ اوت وارد اتزلی نشد<sup>۵</sup>.

در ۲۷ ژوئیه، وزیر مختار بریتانیا، سر جورج بارکلی، و کاردار روسیه، آقای سابلین، همراه یکدیگر به تلگرافخانه قلعهک، محل تابستانی سفارت بریتانیا، رفته و با کنسولهای خود در اصفهان، که در آن زمان جهت آگاهی از نتیجه مذاکراتشان با سردار اسعد و انتقال هشدارهای مؤثر بیشتر به وی به قم رفته بودند، تماس مستقیم برقرار کردند. با این وجود سردار اسعد، علیرغم این هشدار «که اقدام وی برای قدرتها ناخوشایند بوده و آرمانی را که وی در دل دارد به مخاطره می‌اندازد»، انعطاف‌ناپذیر بود و صرفاً پاسخ داد «که وی برخی خواسته‌ها را در نظر دارد که پس از تماس با مراکز ملیون تنظیم خواهد

۱. تلگرام رویتر در روزنامه‌های ایرنینگ استاندارد و سنت‌جیمز زگازت، مورخ ۲۵ ژوئن، همچنین مورنینگ‌پست و تایمز مورخ ۲۶ ژوئن، و منچسترگاردین مورخ ۲۸ ژوئن که در آن تعداد تلفات ملیون ۱۳۰ تن ذکر گردیده بود.

۲. مهذا، ظاهراً در روز بعد وی استعفا خود را پس گرفته است. مراجعه شود به تایمز مورخ ۲۸ ژوئن.

۳. تایمز مورخ ۲۶ ژوئن.

۴. isélc مورخ ۲ ژوئیه.

۵. همان مرجع، ۳۰ ژوئن.

۱. تلگرام رویتر به منچسترگاردین و مورنینگ‌پست، مورخ ۶ اوت.

۲. تایمز، ۲۸ ژوئن.

نیم‌خدایان تعلق دارد!

در این ضمن دیپلماتها بیکار نبودند. در ۳ ژوئیه، روسیه یادداشتی را خطاب به قدرتها صادر نمود که در اکثر روزنامه‌های مورخ ۵ ژوئیه منتشر گردید و در آن شرایطی که این کشور را «به‌طور ناخواسته» وادار به اعزام سربازان بیشتر به ایران «جائیکه در آن آنها فقط تا زمانی که جان و مال اتباع روسیه و دیگر نمایندگان دیپلماتیک خارجی، و امنیت مؤسسات خارجی، کاملاً در امان به نظر برسد در آن باقی خواهند ماند» کرده بود تشریح می‌کرد. و در ۸ ژوئیه، این سربازان که شماره آنها به ۱۸۰۰ یا ۲ هزار تن بالغ می‌گردید، قبلاً در حال پیاده شدن در انزلی بودند، در حالیکه سپاه جلودار آنها قبلاً به رشت رسیده بود. سه روز بعد - در ۱۱ ژوئیه - آنها در قزوین بودند. در تهران هم تلاشهای جدیدی، توسط سفارتخانه‌های بریتانیا و روسیه، برای توقف ملیون از پیشروی و هشدار به آنها «که هرگونه پیشروی دیگر بی‌تردید دخالت خارجی را به دنبال خواهد داشت» به عمل آمد.<sup>۱</sup> ساعت ۲ صبح روز ۴ ژوئیه، آقای جورج چرچیل، دبیر شرق، و سرگرد استاکز، وابسته نظامی سفارت بریتانیا، به مأموریت اعزام گردیدند؛<sup>۲</sup> اولی به سوی سردار اسعد و دومی به سوی سپهدار، تا قدرت متعاضدسازی خود را اعمال کنند. آقای چرچیل، همراه خبرنگار ایرانی روزنامه تایمز، در ساعت ۱۰ صبح همانروز به تهران بازگشت. وی سردار اسعد را، با ۱۲۰۰ تن سرباز و یک توپ کوهستانی در رباط کریم، واقع در جنوب‌غربی پایتخت، یافته بود و این رئیس بختیاری «به‌طور جدی به بیانات وی گوش فرا داد، اما یک پاسخ قاطع عرضه نمود».<sup>۳</sup> سرگرد استاکز و نماینده‌ای از سفارت روسیه در حالی وارد شاه‌آباد شدند که نبرد فوق‌الذکر هنوز در جریان بود و چون از طرف قزاقها به سوی آنها تیراندازی شد، تا خاتمه جنگ عقب‌نشینی کردند و پس از آن بود که توانستند به طرف کرج رفته و پیشنهاداتی را که مسئول ابراز آن بودند تسلیم سپهدار نمودند. سپهدار در پاسخ آنها هشت فقره خواسته را مطرح ساخت که از فرستادگان قدرتها خواست آنها را به شاه و سفارتخانه‌های خود منتقل سازند و قول داد که برای دریافت پاسخ دو روز اجازه تمارک جنگ خواهد داد و تا ظهر روز سه‌شنبه ۶ ژوئیه نبرد را از سر نخواهد گرفت. این خواسته‌ها، با حذف دو مورد کوچک مربوط به برکناری وزرای منفور و دیگر مقامات، به شرح ذیل بودند:<sup>۴</sup>

جاده جنوب جهت مراقبت از نزدیک شدن بختیارها بودند برآورد نمود. همین شماره از روزنامه تایمز حاوی سرمقاله‌ای در مورد وضعیت ایران بود که، پس از محکوم کردن بختیارها با تکبر معمول خود، چنین نتیجه می‌گرفت: «دوستان حقیقی مشروطیت ایران باید جداً در این امید، که به نظر می‌رسد در سن پترزبورگ پرورانده شده،<sup>۱</sup> سهم باشند که تجمع صرف سربازان روسی در باکو بتواند موجب توقف ملیون، قبل از آنکه بیش از اندازه دیر شده باشد، گردد.» اگر سردار اسعد و سپهدار از امتیاز مطالعه این شماره روزنامه تایمز بهره‌مند می‌شدند، مسلماً این سنت را به خاطر می‌آوردند که «به نصایح آنها گوش کن و برخلاف آن عمل نما» و مسلماً هیچ مسیر عمل دیگری را غیر از همان سیری که اتخاذ کردند، تعقیب نمی‌نمودند.

روز دوم ژوئیه، نخست وزیر ایران مطمئن بود که هیچ نبردی روی نخواهد داد، اگرچه سردار اسعد با ۵۰۰ تن از بختیارها در حال پیشروی از قم در جهت شمال بود و سربازان سلطنت طلب - متشکل از ۱۲۰۰ تن پیاده نظام، ۳۰۰ تن سواره، و ۶۰ قبضه توپ - از مقابل آنها به سوی پایتخت عقب‌نشینی می‌کردند. شب روز بعد، گروه قزاقهای ایرانی، به فرماندهی کاپیتان ژاپولسکی، از بیم آنکه توسط ارتش سپهدار دور زده شده و از پهلو مورد حمله قرار گیرند، از پل کرج به سوی شاه‌آباد، که فقط ۱۶ مایل، در سمت غرب، از تهران فاصله داشت، عقب نشستند و در آنجا، در اوایل صبح ۴ ژوئیه، اولین برخورد بین طرفین متخاصم روی داد. نیروی سلطنت‌طلبان، متشکل از ۳۰۰ تن از افراد تیپ قزاق به فرماندهی کاپیتان ژاپولسکی، حمایت شده توسط دو تن از افسران غیرموظف روسی، با دو تیربار «کروزوت» و یک «ماکسیم»، یک افسر ایرانی را از دست داد و سه تن کشته و ۲ تن زخمی برجای گذاشت، در حالیکه ملیون ۱۲ تن از افراد خود را از دست دادند.<sup>۲</sup> بدین ترتیب، قزاقها «که از نبرد موفقیت‌آمیز خود قوت قلب یافته بودند»<sup>۳</sup> پیروزی خود را با «تکه و پاره کردن اجساد برخی از انقلابیون» جشن گرفتند. خبرنگار تایمز اضافه می‌کند: «این امر، همراه با چابکی و تندی نبرد، حکایت از آن دارد که، بالاخره، در وفاداری این تیپ کاستی یافته خواهد شد»<sup>۴</sup>. ظاهراً عقیده خبرنگار تایمز در رابطه با مظاهر و دلایل مناسب وفاداری، به یک عصر کاملاً باستانی و عصر

۱. همانطور که، مظهر، تایمز را به پذیرش آن وامی‌دارد که، آن قبله‌ایست که «دوستان... مشروطیت، طبعاً جهت کسب الهام بدان سوی روی خواهند نمود.

۲. دلیلیوز، مورخ ۵ ژوئیه.

۳. تایمز، ۵ ژوئیه.

۴. تایمز، ۵ ژوئیه.

۱. تلگرام ۴ ژوئیه رویتز از سن‌پترزبورگ.

۲. تایمز، ۵ ژوئیه.

۳. تایمز، مورخ ۶ ژوئیه.

۱. باید به سپهدار و سردار اسعد، هر یک به همراه ۱۵۰ تن از افراد خود، اجازه داده شود که وارد تهران شده و تا زمان پیاده شدن رضایت‌بخش مشروطیت در آنجا باقی بمانند.
۲. کابینه حاضر باید منحل و وزرای جدید توسط انجمنهای سراسر ایران انتخاب شوند.
۳. تمامی نیروهای مسلح کشور باید تحت کنترل کامل و مستقیم وزیر جنگ باشند.
۴. سربازان غیرمنظم شاه باید خلع سلاح شوند.
۵. حکام ایالات باید توسط انجمنهای محلی مورد تأیید قرار گیرند.
۶. تمامی سربازان روسی باید از ایران عقب بنشینند.

خبرنگار تایمز افزود: «بدیهی است سفارت‌خانه‌ها پاسخ خواهند داد که، به دلیل ماهیت غیرمعتولانه، برخی از خواسته‌ها، فکر نمی‌کنند به زحمتش بیارزد آن خواسته‌ها را نزد شاه مطرح کنند.» مع‌هذا خبرنگار رویتز، در تلگراف ۶ ژوئیه، اظهار داشت نمایندگان بریتانیا و روسیه به سپهدار قول داده‌اند از دو فقره از خواسته‌های وی حمایت کنند (آن دو خواسته مربوط به برکناری مرتجعین برجسته و انتصاب یک وزیر جدید تلگراف بود) اما «بدیهی بود که پاسخ وی سازش‌ناپذیری در رویه بود، و احتمالاً می‌توان آن را به عنوان اعلام عزم تزلزل‌ناپذیر وی به ادامه پیشروی به سوی تهران تلقی نمود.»

در این موقع بحرانی باید بهترین دوستان ملیون در مورد عاقلانه بودن حرکت سرسختانه‌ای که اکنون آنها بدان متوسل گردیده‌اند بسیار تردید نموده باشند، و این آقای پرسوال لاندون<sup>۱</sup> بود که، با وجود عدم اعتماد به همبستگی دو ارتش ملیون و اشتراک اهداف آنها، قدرت و شجاعت بختیارها را تشخیص داده و برخلاف اعتقاد حاکم، جرأت کرد پیش‌بینی کند نه انگلستان و نه روسیه قادر به متوقف ساختن آنها نخواهند بود، و اینکه «پایان این ماه شاهد یک رژیم جدید در تهران خواهد بود.» یکی از روزنامه‌های اودسا، به نام «لیستوک»، هم در شماره ۵ ژوئیه خود مصاحبه‌ای با یک افسر ایرانی که «به‌طور خصوصی اعتراف کرده بود موقعیت شاه شدیداً یأس‌آور است و عزل وی محکست به عنوان یک نتیجه پیش‌بینی شده تجمیع انقلابیون در تهران تلقی شود»<sup>۲</sup>، را منتشر ساخت. در سن پترزبورگ اعتقاد براین بود که روسیه در هر صورت از شخص شاه، از طریق اعطای پناهندگی

به وی در سفارت خود، حمایت خواهد کرد.<sup>۱</sup>

۷ ژوئیه، زمان متارکه جنگ سپری شد، و در این تاریخ هر دو سفارت‌خانه تصمیم گرفته بودند که دیگر هیچ ارتباطی با رهبران ملیون برقرار نسازند، و «سربازان سلطنت طلب (در تهران) با اعزام یکصد تن از اوباش تقویت شده بودند و این اوباش در حال حمل اسلحه در خیابانها گشت می‌زدند» در حالیکه «یک گردان از سربازان در میدان مرکزی شهر اردو زده بودند.» خبرنگار تایمز هم با قزاقهای مستقر در شاه‌آباد و هم ملیون مستقر در کرج ملاقات و با سپهدار، که آنقدر ساده نبود که طرحهای خود را برای فردی آنچنان مخالف فاش کند و بنابراین طرف صحبت خود را در این احساس باقی‌گذازد که هیچ تصمیمی گرفته نشده است، مصاحبه کرد. خبرنگار مورد بحث چنین نتیجه گرفته بود که «پیاده شدن سربازان روسی تمامی شانسهای موافق را از انقلابیون سلب نموده و در حالیکه افراد به‌طور خودسرانه و احمقانه در مورد اهداف خود صحبت می‌کنند، به نظر می‌رسد که انقلابیون به عنوان یک رکن واحد تشخیص داده‌اند که بازی تمام است»<sup>۲</sup>. تلگرامی از سوی خبرنگار تایمز در سن پترزبورگ در همان تاریخ، انسان را به این تردید رهنمون می‌شود که انتقال پیامها از تهران به آن شهر به طریقی موقت قطع گردیده است.

در ۸ ژوئیه، به گفته خبرنگار رویتز در تهران، بختیارها در فاصله ۱۰ مایلی کرج قرار داشتند و انتظار می‌رفت که در آن روز به متحدین خود پیوندند. کنسولهای بریتانیا و روسیه در اصفهان، تلاش دیگری جهت منصرف ساختن صمصام‌السلطنه از اعزام نیروهای تقویتی وعده داده شده بختیارها برای برادرش، سردار اسعد، به عمل آوردند؛ و شاه که اعتماد بنفس‌اش ضعیف گشته بود با شنیدن خبر ورود نیروهای روسیه به انزلی<sup>۳</sup>، دل و جرأت خود را بازیافت. تلگراف ذیل توسط یکی از عوامل شرکت شهری مشهوری در تهران ارسال گردید و توسط آقای اچ. اف. بی‌لینچ جهت انتشار برای روزنامه تایمز<sup>۴</sup> ارسال شد: -

«۳ هزار سرباز روسی در انزلی، به قصد تهران، پیاده شدند، ظاهراً جهت حفظ نظم، اما اوضاع آرام است و در رابطه با اروپائیان هیچ خطری وجود ندارد.»

۱. تلگراف رویتز از تهران، مورخ ۷ ژوئیه.

۲. تایمز، ۸ ژوئیه.

۳. مورنینگ‌پست، ۹ ژوئیه.

۴. شماره ۱۰ ژوئیه.

۱. دلی تلگراف، ۶ ژوئیه.

۲. همان مرجع.

به این سربازان دستور داده شد که به جبهه بروند و صبح روز بعد جنگ با شدت تمام در روستای بادامک، واقع در ۱۵ مایلی غرب تهران، آغاز شد. اینجا، برای اولین بار نیروهای متحد ملی (یا آنطور که بعداً روشن گردید، بهتر است گفته شود بخشی از آنها) و حدود ۱۲۰۰ تن از سربازان سلطنت طلب، همراه بریگاد قزاق و ۸ قبضه توپ، خود را رویاروی یکدیگر یافتند در حالیکه فقط در ۸۰ مایلی غرب نیروهای روسیه قرار داشتند که در ۸ ژوئیه در بندراتزلی پیاده شده بودند، پیرامون این نبرد گزارشهای تلگرافی از سوی خبرنگاران ویژه تایمز و رویتر در روزنامه‌های انگلیسی مورخ ۱۲ ژوئیه درج گردیدند و روایتی به مراتب مشروح‌تر و مصور، که پس از خاتمه جنگ در ۲۰ ژوئیه توسط خبرنگار تایمز نوشته شده بود، در شماره ۱۸ اوت تایمز منتشر شد. ملیون روستای بادامک، واقع در شرق رودخانه کرج، را تصرف کردند. در پشت این روستا انبوهی از درختان و در جلوی آن امامزاده‌ای بود که یکی از توپهای کوهستانی ملیون در آن مستقر شده بود و توپ دیگر در متتھالیه جنوب قرارگاه آنها قرار داشت. در خطوط جبهه سلطنت‌طلبان، رئیس «وفادار» بختیارپها، مسیر منجم و افرادش منتهی‌الیه چپ را در اشغال خود گرفتند و ظاهراً در مجاورت وی سرگرد بلازنف، با ۱۷۰ تن قزاق ایرانی، قرار داشت که ابتدا به نجات امیر منجم آمده بود؛ در مرکز کاشیان زاپولسکی با افرادش بودند و در راست جبهه نیروی پرسی بنونوزف. خبرنگار تایمز می‌گوید: «جبهه قزاق به شکل طویل، اما بسیار باریک آرایش داده شده بود، در حالیکه در قسمت رزرو من فقط توانستم یک نیروی حدود ۱۰۰ نفره از سواره‌نظام بدون اسب را مشاهده کنم. تصور می‌رفت که شمار نیروهای دشمن حداقل ۲ هزار تن و احتمالاً ۳ هزار تن باشد. آنها در محدوده‌ای نه بیش از یک مایل متمرکز شده بودند، در حالیکه جبهه سلطنت‌طلبان به شکل نیم‌دایره‌ای آرایش داده شده بود که طول آن به ۱۰ مایل می‌رسید و شمار نیروهای آن بیش از ۱۰۰۰ تن نبود. به نظر می‌رسید ملیون به آسانی پدیدار گشته و از هر نقطه که بخواهند صفوف آنها را درهم شکنند. مع‌هذا، برای ایجاد توازن، قزاقها دارای چندین تیربار و دست کم سه قبضه ماکسیم بودند.» جنگی که به دنبال آن به وقوع پیوست، به نظر می‌رسید که نه جنگی مرگبار و نه خیلی تعیین‌کننده باشد. سلطنت‌طلبان، تحت حمایت آتش توپخانه خود، توانستند نسبتاً تا فاصله کوتاهی از مواضع ملیون پیشروی نمایند، و برخورد جانداري بین دو سپاه به وقوع پیوست که به نظر می‌رسد در آن برتری از آن سلطنت‌طلبان می‌باشد. خبرنگار تایمز می‌گوید: «یکبار چنین می‌نمود که واقعاً تمامی نیروهای سلطنت‌طلب می‌خواهند با این اقدام - تلاشی از سوی ملیون جهت تصرف یک ساختمان ویرانه طویل، که در ۴۰۰ یاردی تپه‌ای

در ۹ ژوئیه، خبرنگار ویژه رویتر پیام ذیل را از تهران ارسال داشت، که بعد از ظهر روز بعد در روزنامه وست‌مینسترگازت منتشر گردید: -

«به نظر می‌رسد که اوایل صبح امروز، تحت پوشش تاریکی، سپهدار همراه با اکثر پیروان خود کرج را ترک نموده و اعتقاد بر اینست که به منظور پیوستن به سردار اسعد در جهت جنوب حرکت کرده است. به نظر می‌رسد نیروی قزاق که در شاه‌آباد مستقر است، کاهش داده شده است و بی‌تردید عده‌ای از آنها جهت پیشگیری از یک اقدام دور زدن قزاقها توسط سپهدار و سردار اسعد اعزام گردیده‌اند.»

«در ساعت ۱۰/۵ امروز، هنگامی که حدود ۳۰۰ تن از افراد باقیمانده نیروهای ملیون مواضع خود در نزدیکی پل کرج را ترک کردند و همان مسیری را در پیش گرفتند که قبلاً سپهدار در پیش گرفته بود، من در آن‌جا حاضر بودم.»

«نزدیک شدن ملیون به تهران به روشنی از جاده اصلی، توسط دیده‌ورهای قزاق، قابل مشاهده است، و با گزارش این حرکت به شاه‌آباد آشوب و هیجان قابل ملاحظه‌ای در میان قزاقهای باقیمانده بروز کرد.»

«ملیون هدف خود مبنی بر ورود به تهران، در ظرف امشب یا فردا، را اعلام داشتند. گفته می‌شود که سپهدار و سردار اسعد در حال حاضر در یافت‌آباد، واقع در پنج مایلی غرب تهران، می‌باشند.

علیرغم دلسرد کردنهای استثنائاً قوی در اصفهان، امروز صبح صمصام‌السلطنه حدود ۶۰۰ تن از تفنگداران سواره بختیاری را برای شرکت در عملیات علیه سلطنت‌طلبان اعزام کرد.

«گرچه این احتمال وجود دارد که امشب ملیون بکوشند به تهران وارد شوند، اما اروپائیان در معرض هیچگونه خطر جدی نیستند.

امروز در باغ بهارستان، محل استقرار مجلس، یکی از ملیون به ضرب گلوله یکی از اوباش کشته شد.»

خبرنگار تایمز وضعیت نظامی را به عنوان «یک معمای دشوار دارای اهمیت درجه اول» توصیف کرد.

در ۱۰ ژوئیه، نیروی قابل توجهی از سربازان سلطنت‌طلب از جنوب وارد تهران شده و بلافاصله

یافت.» دروازه‌های میدان توپخانه بسته بودند و صدای تیراندازیهای متناوب به گوش می‌رسید. در حالیکه «از سوی شمال شهر صدای تفرغ شلیکهای پی‌درپی و مستمر می‌آمد» و «هیچکس نمی‌دانست که چه اتفاقی افتاده است.»

دشوار است که از روایات منتشره موجود شرحی هماهنگ و یکدست از وقایع آن «روز روزها»، سه‌شنبه ۱۳ ژوئیه، به دست داد. زیرا تا آنجا که می‌دانم نقشه ملیون و جزئیات مربوط به اجرای آن هنوز تشریح نشده است. نمایش بادامک در کنار رودخانه کرج، ظاهراً حمله‌ای صرفاً خدعه‌آمیز جهت درگیر ساختن انرژی و منحرف ساختن توجه سلطنت‌طلبان بوده، در حالیکه گروه اصلی نیروهای متحد ملیون از این تأخیر استفاده کرده، تپه‌های شمال تهران را دور زده و به آرامی وارد دروازه‌های بدون محافظ، یا تقریباً بدون محافظ، این قسمت از شهر گردید. شرحی عالی از وقایع آن پنج روز (۱۷-۱۳ ژوئیه) در نشریه «تان» (Temps) مورخ ۸ اوت ۱۹۰۹ درج گردید که در آن خبرنگار این روزنامه آنچه را در ۳ ژوئیه دیده بود چنین توصیف می‌کند:

«امروز، در طلوع صبح سپاه طلایه‌دار ارتش ملیون، به رهبری بختیارها، از طریق یکی از دروازه‌های شمال‌غربی، در نزدیکی محل سفارت فرانسه، وارد تهران شد. نیروهای آنها، که صرفاً متشکل از چند هزار تن از افراد بود، با هیچ‌گونه مقاومت جدی برخورد ننمود. آنها بلافاصله بخشی از سفارتخانه‌های خارجی در آن قرار داشتند به تصرف خود درآورده و محافظان دروازه‌ها را عوض نمود. و افراد خود را جانشین آنها ساختند و گشتهایی را برای حفظ نظم سازمان دادند. کمی بعد عده‌ای از مجاهدین ملی، همراه سپهدار، از طریق یکی از دروازه‌های جنوبی وارد شهر شدند. در حالیکه گروه اصلی ارتش، فرماندهی حاجی علیقلی خان سردار اسعد، در قرارگاههای خود باقی مانده و تا بعد از ظهر وارد پایتخت نشدند تا بتوانند تمامی تلاشهای خود را بر نقطه‌ای که در آن ممکن بود شدیدترین مقاومتها انجام گیرد متمرکز سازند.»

«رهبران ملیون به سوی بهارستان، محل ویران‌شده مجلس سابق، پیش رفتند. سربازان ملی میل داشتند که در آنجا، در میان آن ویرانه‌ها، قرارگاههای خود را برپا سازند و از آنجا فرمانهای خود را به شهر و ایالات صادر می‌کردند. روستای شمیران هنگامی خبر اشغال تهران را دریافت نمود که کاروانهای روستائیان عازم شهر شدند تا میوه و سبزیجات خود را بفروشند. این روستائیان صلح‌جو احتیاط آن دیدند که در خانه باقی بمانند.»

«از اردوگاه شاه در سلطنت‌آباد، سربازان سلطنت‌طلب با شتاب عازم شدند تا به ملیون حمله کنند،

واقع شده بود که در تصرف قزاقها بود - برخورد قاطع نمایند. زیرا یک پیشروی عمومی انجام گرفت، در حالیکه یک اسکادران کامل از صف جدا شده و به پیش تاخت و با آرایشی بسیار گسترده به سوی ساختمان ویرانه تاخت. قزاقها زودتر به آنجا رسیدند و به زودی ملیون، تحت آتش سنگین توپخانه، عقب نشستند. تا این زمان تفنگهای کروزوت در خط مقدم قرار گرفته بودند و یک ماکسیم نیز به صف مقدم ارسال گشته بود و بدین ترتیب واقعاً چنین می‌نمود که سلطنت‌طلبان می‌خواهند موضع ملیون را محاصره کنند. مع‌هذا، در ساعت ۵، پس از نبردی کوتاه تن به تن و مقدار مناسبی تیراندازی از سوی توپهای کوچک ملیون، قزاقها از تیراندازی دست کشیده و شروع به عقب‌نشینی کردند. در آن موقع نتوانستیم درک کنیم که چرا آنها نتوانستند موضع برتر خود را حفظ کنند، اما روز بعد شنیدیم که این از آن روی بود که آنها در اجرای هدف خود، یعنی رهاسازی رئیس بختیاری در منتهی‌الیه جناح چپ، توفیق یافته بودند. رویهمرفته جنگی بسیار کوچک و جالب بود که به سبب تلفات اندکی که از هر دو طرف دربر داشت، تماشایی به نظر می‌رسید. این جنگ حاکی از آن بود که تیپ قزاق به خوبی سازمان یافته است، بدون آنکه کفایت جنگی خود به عنوان یک واحد را باثبات رسانده باشد. در رابطه با ملیون، آنها هیچ تلاش جدی جهت مقابله با این نمایش به عمل نیاوردند، اما در همان حال بی‌تحریکی آنها احساس کمبود عزمی را القاء می‌کرد که رفتار آینده آنها کاذب بودن آن را کاملاً اثبات نمود.

روز بعد، ۱۲ ژوئیه، برخورد کوچکی روی داد و توپخانه‌ها به آتشی بی‌نظم و ترتیب مبادرت کردند اما هیچ درگیری جدی به وقوع نپیوست. مع‌هذا، در آن شب ملیون - یا در هر صورت شمار قابل توجهی از آنها - به آرامی از صفوف سلطنت‌طلبان، در جایی بین شاه‌آباد و یافت‌آباد در نقطه‌ای که تصور می‌رفت توسط عده‌ای از سواره نظام غیرمنظم محافظت می‌شود و این افراد یا خوابیده بودند و یا اینکه با آنها تباری کرده بودند، عبور نمودند. اول صبح روز بعد، هنگامی که خبرنگار تایمز با افسران قزاق ملاقات نمود با این خبر شگفت‌انگیز مواجه شد که شخص سپهدار همراه ۳۰۰ تن از افرادش، در تاریکی شب از میان نیروهای سلطنت عبور کرده و فی‌الواقع اکنون در داخل دیوارهای تهران قرار دارد (در ساعت ۶/۵ صبح وارد شهر گردیده بود). ورود ملیون آنچنان به آرامی صورت گرفته بود که هنگام عبور خبرنگار تایمز از دروازه شهر، محافظان دروازه به وی اطلاع دادند «که شهر کاملاً آرام است و به فکر ورود سپهدار خندیدند.» فقط هنگامی که وی حدود نیم مایل به داخل شهر پیشروی کرده بود، علائمی از هیجان را مشاهده نمود و سپس به ناگهان «خود را در بحبوه مسائل



مهاجمان، با رسیدن به پاسدارخانه واقع در جلوی سفارت بریتانیا، زیر آتش گلوله‌های سربازان قرار گرفتند که در نتیجه آن یک تن از بختیارها کشته و دو تن از ملیون مجروح شدند. مجروحان به سفارت بریتانیا برده شده و در آنجا تحت مراقبت قرار گرفتند. سه تن از سربازان و دو تن از قزاقهای ایرانی به دست ملیون افتاده و تیرباران گردیدند. بقیه قزاقها تسلیم، خلع سلاح و سپس آزاد شدند.

تا ساعت ۱۲/۴۰ بعدازظهر، «بخش شمال شهر تماماً به دست ملیون افتاد، که با به راه انداختن گروه‌های گشت نظم را به نحوی عالی برقرار ساختند... این پیام ادامه می‌دهد که بسیاری از سربازان و قزاقها گریخته و به سوی ملیون رفته‌اند. اعتقاد براینست که ملیون قصد دارند به زودی با نیروی کامل به میدان تحت اشغال قزاقها حمله کنند. مردم هیچان‌زده هستند و با پوشیدن نشانهای قرمز، قوای ملیون را تشویق می‌کنند... ملیون تلفات اندکی داشته‌اند.

حدود یک ساعت بعد همان خبرنگار پیام دیگری ارسال داشت تا بگوید که تیراندازی هنوز ادامه دارد، و اینکه در امور سفارتخانه‌ها و بانکهای روس و انگلیس دخالتی صورت نگرفته است و هیچ خطری، جز خطر تیراندازیهای پراکنده، جان و مال اروپائیان را تهدید نمی‌کند. نزدیک میدان بزرگی که در تصرف قزاقهای کلنل لیاخوف و تحت محاصره ملیون بود، کارکنان تلگرافخانه هند و اروپا مستمراً به کار خود، در میان غرش توپها و پرواز گلوله‌ها، ادامه می‌دهند. در حالیکه پرچم روسیه بر فراز خانه کلنل لیاخوف در احتراز است و در داخل این خانه همسر شجاع وی نشسته است، که ترجیح می‌دهد در این ساعات خطر در کنار شوهرش باشد تا در جستجوی پناهگاهی امن<sup>۱</sup>. خبرنگار تایمز، «که در ساختمانی در مجاورت میدان توپخانه گیر افتاده بود»، در تلگرافی که در ساعت ۸ بعدازظهر مخابره کرده بالاخره آنچنانکه باید از ملیون، که تاکنون نسبت به آنها ابراز تحقیر می‌کرد، سخن گفت. وی گفت: «وقایع امروز موجب شگفتی فوق‌العاده برای همه، به استثنای چند تازه وارد، گردید<sup>۲</sup>. پس از نبردی که در خارج شهر تهران به وقوع پیوست، تصور نمی‌رفت نیروهای ملی توانسته باشند بدون

در حالیکه معدودی از اروپائیان کنجکاو هم شروع به حرکت به سوی تهران کردند، اما با دریافت اینکه جاده‌ها مسدود و دروازه‌ها بسته است، به زودی بازگشتند. مع‌هذا، وزیرمختار فرانسه، همراه سرترجم خود، موفق به عبور از دروازه گردید و در میان رگبار گلوله‌ها این دو تن به گردش در خیابانها پرداختند تا متقاعد شوند که جان و مال اتباع فرانسه بی‌جهت به خطر نیفتاده است و در صورت نیاز اقداماتی اتخاذ کنند که سفارت فرانسه را به اعطای پناهندگی به آنها قادر کند. سروصدای نبرد از روستاهای قلهک و زرگنده قابل شنیدن بود، اگرچه هیچ خبر دقیقی قابل اکتساب نبود. در این روستاها اکثر اروپائیان اقامت دارند و مقر تابستانی سفارتخانه‌های خارجی در این نقاط واقع است. سال گذشته، تقریباً در همین موقع لیبرالها و ملیون به آنجا گریختند تا در این سفارتخانه‌ها پناه بگیرند، و امروز این شاهزادگان و اربابان هستند که به چنین کاری مبادرت می‌ورزند.»

از ورود یک ستون از ارتش ملیون به داخل شهر، خبرنگار تایمز روایت ذیل را به دست می‌دهد: -

«ساعت ۶/۳۰ دقیقه صبح... نیروهای ملیون به آرامی، از طریق دروازه یوسف‌آباد در استحکامات شمالی، وارد شهر شدند. آنها دروازه را باز و بدون محافظ یافته و بی‌شلیک یک گلوله وارد شهر شده بودند. برخی از مقامات بانک که عازم یک اسب‌سواری آرام در صبح بودند، حدود ۸۰۰ تن از آنها را دیدند و به آنها گفته شد که دیگران متعاقباً خواهند آمد. این ورود آنچنان به آرامی صورت گرفت که یک ساعت بعد، هنگامی که همین مقامات در حال بازگشت به سوی بانک بودند، عملاً با گشت قزاق مواجه گشتند که سرگرم وظیفه روزمره خود و گشت‌زنی در اطراف محلات شمال شهر بودند. این گروه گشت آنچنان آرام قدم می‌زدند که این شاهدان تصور نمودند آنها همه چیز را می‌دانند. اما یک رشته شلیکهای پی‌درپی آنها را با دستپاچگی به سوی فرارگشایشان راند و تصور می‌رود که در آن موقع بود که برای اولین بار از آنچه که به وقوع پیوسته بود مطلع گشتند.»

برخی جزئیات دیگر از نبرد این روز، توسط خبرنگار ویژه رویتر در دلی نیوز تهیه گردید. بنابه گفته وی «اوباش تنگدار از دروازه یوسف‌آباد محافظت می‌کردند که پس از شلیک چند گلوله تفنگهای خود را زمین انداخته و گریختند. دروازه دولت توسط عده‌ای از سربازان محافظت می‌شد که سه تن از آنها کشته و بقیه تسلیم شدند. سپهدار و سردار اسعد، در میان فریادهای «زننده باد مشروطه» وارد شهر شدند! ملیون جهت گرامیداشت تصرف شهر گلوله‌ای توپ شلیک کردند.

۱. شایسته است که در اینجا توجه را به شرح خلاصه‌ای، که یک خبرنگار جوان ایرلندی به نام آقای جی. ام. هون، که قبل از وقوع این وقایع به ایران بازگشته بود، از شخصیت کلنل لیاخوف تهیه کرده است توجه کنیم. این شرح در روزنامه مورنینگ ریویو، مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۰۹ به چاپ رسید.

۲. دلی تلگراف، که خبرنگارش با احترام بسیار از ملیون سخن می‌گفت، در ۱۴ ژوئیه از اشغال اجتناب‌ناپذیر تهران توسط قیام‌کنندگان، سخن گفت، و همانطور که قبلاً مشاهده کردیم وی، عمیق‌تر از هر روزنامه‌نگار دیگر انگلیسی، ماهیت مهیب ارتش بختیاری را تشخیص داده بود. اظهارات دکتر اسماعیل خان، نماینده ملیون که اکنون در لندن مستقر بود، در روز ۱۳ ژوئیه که در روزنامه استاندارد، مورخ ۱۴ ژوئیه منتشر گردید، نشانگر آنست که وی، و بدون تردید مراکز ملیون ایران در سراسر اروپا، ایده کاملاً روشنی در مورد آنچه که در حال وقوع بود داشتند.

اختیار سلطنت‌طلبان قرار دارد، بعید به نظر می‌رسد که وی با تسلیم گروه اصلی تیپ قزاق موافقت کند. اگرچه سپهدار با این پیشنهادات موافقت کرد، اما مذاکرات، که عمدتاً توسط آقای اورنیوف، دبیر سفارت روسیه<sup>۱</sup>، انجام می‌گرفت روندی آهسته داشت و روز با «گلوله‌باران سنگین و چشم‌اندازی از یک شب پر سروصدای دیگر خاتمه یافت». خبرنگار روزنامه تایمز، یکبار دیگر در مورد رفتار ملیون شهادتی شایسته و بایسته داد. وی در شب ۱۴ ژوئیه تلگراف نمود که: «رفتار آنها غیر قابل سرزنش بوده است. نظم در آن بخشهایی از شهر که در اشغال آنهاست، حفظ گردیده است و آنها تمایلی قابل تمجید در انجام نقشه‌های خود به نحوی متمدنانه ابراز نموده‌اند. البته اعلامیه‌های صلح‌طلبانه آنها، در رابطه با شاه و قزاقها، نمی‌تواند به‌طور کامل قابل اعتماد باشد. زیرا زبان زیردستان با زبان رهبران تفاوت بسیار دارد؛ گزارش خبرنگار نشریه «تان» که قبلاً ذکر آن رفت، نیز بر رحم و شفقت آنها شهادت می‌دهد. حمله‌ای که توسط سربازان شاه به دروازه شمال شرقی انجام گرفت، با تلفات سنگینی دفع گردید.<sup>۲</sup>

روز پنجشنبه ۱۵ ژوئیه، ملیون دروازه جنوبی (شاه‌عبدالعظیم؟) و ۲ قبضه توپ بزرگ را به تصرف خود درآوردند. تیپ قزاق هنوز سرگرم دفاع در میدان مرکزی بود و در تمام روز تیراندازی‌های پراکنده ادامه داشت. سردار اسعد، در ساختمان بهارستان که هنوز هدف آتش توپخانه شاه بود، با خبرنگار رویتر مصاحبه کرد و خوشحال و مطمئن به نظر می‌رسید، و اظهار امیدواری کرد که سربازان روسی جهت منع ملیون از تکمیل پیروزی خود، دخالت نخواهند کرد. در زمینه تسلیم قزاق، به هیچ ترتیبات قطعی دست یافته نشده بود. در صبح، خبرنگار تایمز با سردار اسعد و سپهدار، در بهارستان، ملاقات کرد و به سبب نحوه تحقیر آمیزی که وی تاکنون از آنها و پیروانشان سخن گفته بود، عذرخواهی شایسته کرد. آنها «پوزش او را بسیار موقرانه پذیرفتند» و با قول شرف به وی اطمینان دادند که نه آنها و هیچ یک از بختیارها چشمداشتی به سلطنت ندارند. برآورد وی از تلفات هر دو طرف زیر ۸۰۰ تن بود<sup>۳</sup>، و اضافه نمود که تنها اروپایی آسیب دیده شخصی مجارستانی بوده که به وسیله یک فشنگ مصرف شده آسیب دیده است. در رابطه با مذاکراتی که هنوز بین کننل لیاخوف و

آنکه ابتدا به یک نبرد عمومی موفقیت‌آمیز مبادرت کنند وارد شهر شوند. مع‌هذا، اقدام ناگهانی آنها که با هوشیاری طراحی به نحوی درخشان اجرا شد، آنها را به عبور از دروازه‌ها بدون شلیک حتی یک گلوله قادر ساخت. مردم مناطقی که اکنون تحت اشغال آنها قرار گرفته است، با شور و شوق از آنها استقبال نمودند و گفته می‌شود حدود ۳ هزار تن از مردم ثبت نام کرده و مسلح گردیده‌اند. آخرین پیام که در ساعت ۱۰ شب آنروز، توسط همان خبرنگار مخابره شد، حاکی از آن بود که هنوز مبادله آتش سنگینی در میدان توپخانه در جریان است.

در سراسر روز بعد - چهارشنبه ۱۴ ژوئیه - نبرد در مرکز شهر ادامه داشت، جائیکه در آن تیپ قزاق هنوز سلطه خود را حفظ نموده بود و علیرغم یادداشت اعتراض آمیزی که از سوی رهبران ملیون برای سفارتخانه‌های روسیه و بریتانیا ارسال گردید و در آن شکایت شده بود که علیرغم تمایل آنها به حرمت پرچم روسیه، قزاقهای مستقر در خانه تحت پناه آن به سوی ملیون تیراندازی می‌کنند، پرچم روسیه هنوز بر فراز خانه کننل لیاخوف در اهتزاز بود. سربازان شاه از سلطنت‌آباد به سوی یک رشته از تپه‌های واقع در سه مایلی شمال شرقی شهر پیشروی کردند و شروع به گلوله‌باران بهارستان و دیگر نقاط تحت اشغال ملیون نمودند اما نتیجه چندانی حاصل نگردید. شمار نیروهای ملیون که شهر را در اشغال داشتند، بالغ بر ۲۵۰۰ تن برآورد می‌شد، که شامل ۵۰۰ تن از بختیارهایی بود که طی صبح وارد شهر شده بودند. سر جورج بارکلی و آقای سابلین مجدداً به دیدار شاه رفته و تأکید کردند گلوله‌باران را متوقف ساخته و در جهت کنار آمدن با ملیون تلاش کند. اما وی این پیشنهاد را رد کرد. در اواخر روز کننل لیاخوف یادداشتی برای سپهدار ارسال داشت و در آن شرایط پیمان‌نامه تسلیم را ارائه نمود و پیشنهاد کرد «در ازای تضمین‌هایی مبنی بر اینکه به بریگاد قزاق اجازه داده خواهد شد تحت یک حکومت مشروطه خدمت کنند، آنها سلاحهای خود را تسلیم نموده و افسران روسی به‌طور کامل خود را از مبارزه کنار بکشند<sup>۱</sup>». خبرنگار تایمز نوشت: «پیشنهادات کننل لیاخوف، با در نظر گرفتن وضع دشوار بریگاد قزاق، غیرطبیعی نبود. اما از نقطه نظر وضعیت، در جاهای دیگر غیر قابل توجیه است. در خطوط تحت اشغال سربازان سلطنت‌طلب، در شمال تهران، حدود ۳۰۰ تن قزاق، همراه توپخانه، تحت فرمان افسران روسی قرار دارند. شاه دشوار بتواند با ناپدید شدن این بخش مهم از نیروی دفاعی خود موافقت کند، و با در نظر گرفتن این واقعیت که هنوز چندین دروازه شهر در

۱. استاندارد، ۱۶ ژوئیه.

۲. گزارش ۱۵ ژوئیه رویتر. همچنین نگاه کنید به استاندارد، مورخ ۱۶ ژوئیه، که نشان می‌دهد سربازان شاه عملاً وارد شهر گشتند، اما توسط بختیارها و توپ ماکسیم آنها عقب رانده شدند.

۳. نگاه کنید به یادداشت شماره ۱ در صفحات ضمیمه همین کتاب.

رهبران ملیون در جریان بود، مشروحترین روایت توسط خبرنگار روتر ارائه گردیده است! شرایط پیشنهادی توسط کلنل مورد پذیرش سپهدار قرار گرفته بود. اما کلنل، در عین موافقت با اینکه قزاقهایش نباید بروی هیچ کس باستانی سربازان معزول شده‌ای که سرگرم غارت و چپاول می‌باشند شلیک نمایند، به شرط آنکه ملیون نیز به روی افراد وی شلیک نکنند، اشاره نمود که تصمیم در مورد تسلیم تنها به شخص وی مربوط نیست. در بعدازظهر، وی مجدداً نامه‌ای به سپهدار نوشت و در آن شکایت کرد که قرارگاههای قزاقها هنوز زیر آتش ملیون قرار دارد. سپهدار به این نامه پاسخ داد که علیرغم توافق دیروز، افراد وی هدف تیراندازی قزاقها قرار گرفته‌اند و در نتیجه آنها مقابله به مثل کرده‌اند، اما وی هنوز آماده است اگر طرف دیگر نیز آنرا رعایت کند، توافقنامه را رعایت نماید.

پایان کار در روز جمعه، ۱۶ ژوئیه، در ساعت ۸/۳۰ صبح فرا رسید. محمدعلی شاه، در معیت ۵۰۰ تن از سربازان و ملتزمین خود، از جمله مرتجع معروف امیربهدار جنگ، در سفارت روسیه در زرگنده متحصن شد و بدین ترتیب عملاً از سلطنت کناره گرفت، اگرچه تا اواخر آن شب رسماً از سلطنت خلع نگشت، وی قبلاً، در ورود ملیون به تهران، و مشروط به شکست در مبارزه در مورد این اقدام تصمیم گرفته و قول لازم پذیرایی از سوی سفارت روسیه را کسب کرده بود. به محض ورود در منزل وزیر مختار روسیه که بر فراز آن پرچمهای روسیه و بریتانیا در احتراز بود و توسط قزاقهای روسی و «سواران» هندی محافظت می‌شد، اسکان داده شد. کمی بعد ملاقاتی بین کلنل لیاخوف و رهبران ملیون، توسط مترجمان دو سفارتخانه، ترتیب داده شد. شرایطی که قبلاً در مورد آن‌ها ما توافق شده بود، پذیرفته شدند و استعفای شاه دست کلنل لیاخوف را در اتخاذ تدابیر دلخواه خود آزاد گذاشته بود «در بعدازظهر، وی، در حالیکه توسط قزاقهایش محافظت می‌شد، در بانک شاهنشاهی ایران<sup>۲</sup> به ملاقات سردار اسعد، که او نیز توسط عده‌ای از افرادش همراهی می‌گردید، ملاقات کرد و از آنجا توسط ملیون تا بهارستان محافظت شد. در آنجا دو خصم گذشته با هلهله و کف‌زدنها مورد استقبال قرار گرفتند و کلنل رسماً خدمت تحت حکومت جدید را پذیرفت و موافقت کرد که در آینده تحت فرمان مستقیم سپهدار، که به عنوان وزیر جنگ انتخاب شده بود، عمل کند. تصمیم گرفته شد که قزاقهای تیپ نباید معزول شوند و پس از آنکه تفنگهای خود را به نشانه تسلیم بر زمین نهادند،

۱. نگاه کنید به منچتر گاردین، ۱۶ ژوئیه.

۲. در لحظه بیرون آمدن کلنل لیاخوف از میدان حادثه ناخوشایندی، که منجر به مرگ یک سید شد، به وقوع پیوست. خوشخانه حضور ذهن کلنل لیاخوف از نتایج جدی که ممکن بود این حادثه به بار آورد، جلوگیری کرد. مراجعه شود به تاریخ مورخ ۱۷ ژوئیه.

باید مجدداً سلاحهای خود را دریافت کنند و باید بلافاصله جهت حفاظت از شهر - که طبعاً اکثر ملیون نسبت به آن بیگانه بودند - و مهار کردن غارت و بی‌نظمی به استخدام درآیند این اقدام به عنوان عملی عاقلانه و مسالمت آمیز، مورد ستایش قرار گرفت و خبرنگار دیلی تلگراف اعلام داشت که «رفتار انقلابیون مطلقاً صحیح بود» و «آنها در حفظ نظم کاملاً توانا بودند» و «خرد آنها در جلوگیری از پیچیده شدن اوضاع تحسین همگان را برانگیخت». در ساعت ۵ بعدازظهر مبارزه متوقف شده بود، به استثنای تیراندازیهای پراکنده توسط تعداد معدودی از سربازان بختیاری شاه که مواضع نزدیک به سفارت بریتانیا را در تصرف داشتند.

در اواخر شب اجلاس فوق‌العاده مجلس ملی، متشکل از رهبران، ملیون، مجتهدان اعظم و رجال و بسیاری از اعضای مجلس سابق که در دسترس قرار داشتند، در محل ساختمان بهارستان برپا گردید و رسماً محمدعلی شاه را از سلطنت معزول و فرزند کوچک وی سلطان احمد میرزا ولیعهد را، که فقط پسر ۱۲ یا ۱۳ ساله بود، به عنوان جانشین وی انتخاب کردند و عضدالملک کهنسال، رئیس ایل قاجار، را به عنوان نایب‌السلطنه.

بدین ترتیب انقلابی به سرانجام رسید که از بسیاری جهات قابل مقایسه با انقلابی بود که یکسال قبل در کشور ترکیه به ثمر نشسته بود. این هر دو انقلاب در ماه ژوئیه به حساب ما، و به حساب مسلمانان در روزهای آخر ماه جمادی‌الثانی - ۱۳۲۶ هجری قمری و ۱۳۲۷ به ترتیب -، که ماه رجب را به دنبال دارد، به وقوع پیوستند و بدین ترتیب به این سنت مشهور قوی تازه بخشیدند: -

العجب! ثم العجب! بین جمادی و رجب

شگفتی و باز هم شگفتی بین ماه جمادی و رجب

ایران در انقلاب خود بهای کمتری را با خون فرزندان خود پرداخت. زیرا بنا بر اکثر برآوردهای دقیقی که من دیده‌ام<sup>۱</sup>، «تعداد کشته و زخمیها» - طی پنج روز مبارزه در تهران، در ژوئیه ۱۹۰۹ - «احتمالاً حدود ۵۰۰ تن بوده است»، اگرچه «واقعیت دقیق هرگز معلوم نخواهد شد، زیرا بسیاری از کشته شدگان در نزدیکترین گودالها پرتاب یا توسط سنگها خورده شدند.» مع‌هذا، در ایران هم امور واقع در معرض خطر و هم دشواریهایی که باید بر آن فائق می‌آمدند عظیم‌تر بودند. زیرا نه تنها آرمان آزادی و اصلاحات، که استقلال کشور در خطر بود، در عین حالیکه بیم از دخالت بیگانه، که در شب

۱. توسط دکتر جوزف اسکات در «بریتیش مدیکال جورنال، مورخ ۱۳ اوت ۱۹۰۹.

پیروزی از هر زمان دیگر عظیم‌تر بود، می‌توانست سربازان و سیاستمداران با تجربه‌تر را بیش از آن کسانی که سرنوشت مشروطیت ایران در دستهای آنها قرار داشت، فلج کند.

## فصل یازدهم

### جلوس سلطان احمد شاه، و دعوت از مجلس دوم

دیگر مسائلی که باید به ترتیب تاریخ وقوع، مختصراً مورد بررسی قرار گیرند، عبارتند از اقدامات انجام شده توسط حکومت جدید جهت استقرار و تحکیم اقتدار خود، ترتیبات انجام شده در رابطه با پادشاه مخلوع، تاجگذاری فرزند و جانشین وی، انتخابات و تشکیل مجلس ملی جدید، و دشواریهایی که این مجلس هنوز مجبور به مقابله با آنهاست.

شورای ملی، یا کمیته اضطراری، که تصمیم گرفته بود محمدعلی شاه را از سلطنت خلع و فرزند کوچکش احمد را بر تخت بنشانند، به نمایندگان بریتانیا و روسیه تلگراف کرد.<sup>۱</sup> از آنها خواست به یک هیأت از سوی این مجلس اجازه داده شود به حضور شاه سابق رسیده و او را از تصمیم مجلس مطلع سازند. مع‌هذا، محمدعلی شاه از موافقت با این پیشنهاد امتناع ورزید<sup>۲</sup>: آنها بر وی فائق آمده بودند و او مجبور بود که نه تنها سلطنت خود که کشورش را نیز ترک گوید. وی می‌خواست تا آنجا که می‌تواند بیشترین امتیازات و بهترین شرایط را از آنها کسب کند، اما در غیراینصورت هیچ تمایل نداشت که بیش از آن با آنها سروکار داشته باشد. ابتدا گزارش شد<sup>۳</sup> شاپشال‌خان، استاد سابق وی و نایب‌اهریمنی، که یک یهودی روسی بود، قلعه‌ای را در کریمه در اختیار وی قرار داده است، که حکومت جدید یک مستمری ۵ هزار پوند در سال را به وی پیشنهاد کرده است، و اینکه وی در روز دهم اوت عازم خواهد شد؛ اما دشواریهای چندی بروز کرد؛ از جمله اختلافاتی در مورد جواهرات سلطنتی، ناکافی بودن میزان مستمری، اینکه شاه سابق وامهای بسیاری دریافت کرده و املاک خود را به رهن گذاشته، و خلاصه آنکه به نظر می‌رسید معطلیهای بی‌پایان و موانع غیر قابل عبور هستند. تا آنکه سرانجام در هفتم سپتامبر یک راه حل نهایی حاصل شد. چهارم اوت، حکومت پیشنهاد اولیه خود را

۱. ۱۶ ژوئیه.

۲. ۱۷ ژوئیه.

۳. ۲۷ ژوئیه.

کرد<sup>۱</sup>. سفرش به سوی دریای خزر با فراغت خاطر انجام گرفت. اما سرانجام در اول اکتبر ساحل ایران را، انشاءالله برای همیشه، ترک گفت. قطاری ویژه، متشکل از ۹ واگن، شاه سابق، همسران دهگانه‌اش، و همراهان و ملترمیش را، که قریب ۴۰ تن بودند، از باکو، که در آنجا توسط پیشکار روسی بدرقه شد، به اودسا برد و در آنجا عمارتی زیبا و مجلل برای اقامت وی فراهم شد<sup>۲</sup>. وی هنوز هم در آنجاست و خود را با صنایع و سرگرمیهای این بندر پرمشغله سرگرم می‌دارد<sup>۳</sup>. وی توان امیدوار بود که عبارت گنجانده شده در پروتکل که او را، هر زمان که نمایندگان روس و انگلیس در ایران تشخیص دهند که سرگرم تحریکات علیه حکومت جدید کشورش می‌باشد<sup>۴</sup>، از دریافت مستمری سالانه محروم خواهد شد، احتمالاً او را برای همیشه از تبدیل شدن به خطری برای سرزمینی که در ویرانی آن سهم بسزا داشت بازدارد.

احمد شاه، این شاه کوچک جدید، در ۱۸ ژوئیه همراه معلم روسی خود، آقای اسمیرنف، و در حالیکه توسط قزاقهای روسی و ایرانی و «سوارهای» هندی اسکورت می‌شد از زرگنده عازم سلطنت آباد شد و در آنجا مورد استقبال نایب‌السلطنه، عضدالملک، و نمایندگان شورای ملی قرار گرفت<sup>۵</sup>. کودک بیچاره به خاطر آنکه مجبور به ترک پدر و مادر خود گردیده بود به تلخی گریست و آنطور که خبرنگار تایمز در تلگرام آتشب خود به روشنی توصیف نمود، این جدایی ظاهراً اثری عمیق بر وی داشته است. اما او با شجاعت با هیأت نمایندگی ملاقات نمود و در پاسخ به اظهار امیدواری آنان مبنی بر اینکه وی پادشاهی خوب خواهد بود، گفت: «به لطف خدا، خواهم بود.» در ۲۰ ژوئیه وی وارد تهران شد و در آنجا مورد استقبال پرشوری قرار گرفت و آتشب شهر به افتخار ورودش چراغانی شد، در حالیکه تلگرامهای تبریک از پارلمان ترکیه و کلنی ایرانی در کلکته واصل شد. روز بعد وی اولین سلام خود را، در قصر شمس‌العماره، برگزار و یک یا دو روز بعد رژیم جدید رهمناً توسط انگلستان و روسیه به رسمیت شناخته شد. سراسر ایالات، خاصه تبریز، این خبر با شور و حرارت دریافتند و اول اوت هیأت‌های سیاسی به حضور شاه کوچک<sup>۶</sup>، که به نظر می‌رسید آن وقاری

سه برابر کرده و آماده بود به شاه سابق مقرر سالانه‌ای معادل ۱۵ هزار پوند پردازد، به شرط آنکه وی جواهراتی را که فهرست اسامی آنها تهیه گردیده بود به آنها تسلیم کند و در مورد هر قطعه گمشده توضیح دهد. اما مجدداً دشواریهای تازه‌ای در رابطه با بدهیهای عظیم شخصی وی، که بالغ بر ۴۰۰ هزار پوند می‌گردید و او سه چهارم این مبلغ را قبل از رسیدن به سلطنت از بانک روسیه وام گرفته بود و یک چهارم باقیمانده را از دیگر منابع، ایرانی و خارجی، بعد از رسیدن به سلطنت، بروز نمود. مبلغ زیادی از این وامها از طریق رهن گذاشتن املاک خصوصی وی در آذربایجان نزد بانک روسیه اخذ گردیده بود، و حکومت جدید که علاقمند بود از افتادن این املاک به دست عوامل روس جلوگیری کند، پیشنهاد تقبل بدهیهای شاه سابق و افزایش مستمری سالانه وی تا ۱۸ هزار پوند را ارائه نمود، مشروط به آنکه وی کنترل این املاک را به حکومت واگذارد و تمامی بدهیهای پس‌افتاده خود را تصفیه کند<sup>۱</sup>. شاه سابق هنوز به ایجاد دشواریها در مورد املاک خود و جواهرات سلطنتی، که از تسلیم هر دوی آنها بسیار اکراه داشت، ادامه می‌داد و حتی شخصاً برای تزار تلگراف کرده و از وی خواستار حمایت از حقوقش گردید<sup>۲</sup>. مع‌هذا، از گزارشات سرکنسول بریتانیا در تبریز چنین برمی‌آید که املاک وی در حقیقت کمتر از آنچه که شاه سابق و بانک روسیه برآورد کرده بودند ارزش داشت<sup>۳</sup> و بنابراین «حکومت روسیه فوراً از مخالفت خود با اعمال فشار بر محمدعلی، در رابطه با حل و فصل مسائل مالی، چشم پوشید<sup>۴</sup>»، و به وی اطلاع داد «که ترتیبات پیشنهادی» در زمینه تعیین مستمری سالیانه ۱۰۰ هزار تومان (۱۶۶۶۶ پوند) برای وی «کاملاً به نفع او می‌باشد»، و بدین ترتیب سرانجام پروتکل<sup>۵</sup> حاوی این شرایط در ۷ سپتامبر امضاء گردید و دو روز بعد محمدعلی با همسر و چهار فرزند کوچکترش پناهگاه سفارت روسیه در زرگنده را ترک و عازم سفر به روسیه شد. خبرنگار تایمز می‌نویسد: «همچون بسیاری اقدامات ضعیف و احمقانه‌اش در این اواخر، وقار و منانت خویش را فراموش نکرد، و در مراسم وداع خود با سر جرج بازکلی، که به اعتقاد وی عامل اصلی سقوطش بود، شدیداً از نماینده بریتانیا برای زحماتی که از جانب وی متحمل گردیده بود تشکر

۱- خبرنگار ویژه تایمز در رویترا، ۱۷ اوت.

۲- تایمز، ۲ سپتامبر.

۳- همان مرجع، ۲۷ اوت.

۴- همان مرجع، ۲ سپتامبر.

۵- متن مواد اصلی این پروتکل توسط خبرنگار ویژه رویترا، در ۱۱ سپتامبر، برای مطبوعات ارسال گردید.

۱- تایمز، ۱۰ سپتامبر.

۲- همان مرجع، ۱۱ سپتامبر.

۳- همان مرجع، ۲۰ نوامبر.

۴- تایمز، ۱۸ اوت.

۵- تلگرام رویترا، مورخ ۱۸ ژوئیه.

۶- اولین بار عام رسمی وی برای نمایندگان خارجی، در ۱۳ سپتامبر، سالگرد دوازدهمین سال تولد وی، برگزار گردید. نگاه کنید به تایمز &lt;

«مع هذا، رفتار فعلی (ملیون) تردیدهای گذشته را زایل نمود و امروز ما با وضعیتی روبرو هستیم که بیش از هر وضعیت دیگری که می توانست از طریق توصیه ها یا اقدام خارجی به وجود آید، برای ایران امیدبخش است. سایه دخالت مدتهای مدید بر فراز آسمان ایران گسترده بود، و اگر این سایه آن چیزی را به دنبال می آورد که استقلال ایران را فلج می کرد، روز روشن به شب تیره تبدیل می شد. هیچ چیز بغیر از فعالیت ایرانی نمی توانست ایران را از این وضعیت نجات دهد. در لحظه حساس، این فعالیت به طور موفقیت آمیزی اعمال گردید؛ جهت سیر وقایع از دستهای بیگانه خارج شده است، و یکبار دیگر در دست کسانی قرار گرفته است که می باید قرار می گرفت - یعنی در دستهای خود ایرانیان...»

«هم بریتانیای کبیر و هم روسیه از آنچه که یک ضرورت آمرانه برای دخالت می نمود، در رنج بوده اند؛ اما اینک سپاسگزارند که کناره گیری نموده و اجازه دهند ایرانیان خود به نجات خویش برخیزند. مسیری که ایران باید از این به بعد در پیش گیرد، مسیری است که با صخره ها و موانع پنهانی احاطه شده است، اما با وجود افرادی که اکنون زمام امور ایران را در دست دارند، و سعادت کشور را در سر می پروراند، همواره جای امیدواری خواهد بود.»

هیچ تأیید و شهادتی از این قوی تر نمی توانست باشد. زیرا، همانطور که قبلاً مشاهده کردیم، خبرنگار ویژه تایمز، تا لحظه پیروزی غیرمنتظره آنها، نه احساس همدردی چندانی نسبت به ملیون داشت و نه اعتقادی آنچنان. اما در این مورد این روزنامه تنها نیست، و دو هفته بعد خبرنگار دبلی تلگراف را می بینیم که - در شماره ۴ اوت - با همان لحن تحسین آمیز پیرامون «افکار روشن دولتمردانی که اکنون زمام امور را به دست دارند و توانایی آنها در هدایت صحیح کشتی کشور در میان دریاهای متلاطم» سخن می گوید.

در زمینه انتقام جوئی از آن کسانی که با نهایت قدرت از سیاستهای ارتجاعی شاه سابق حمایت و در نهایت اصرار برای انهدام مشروطیت تلاش کرده بودند، اصلاح طلبان ایرانی رحم و شفقت بیشتری را، در مقایسه با «ترکهای جوان» پس از شکست یک اقدام ضدانقلابی در آوریل گذشته، از خود بروز دادند. در ۲۶ ژوئیه، دادگاه ویژه<sup>۱</sup> به منظور محاکمه مجرمان سیاسی برپا گردید، اما این دادگاه فقط ۱۰ یا ۱۲ روز برقرار بود و پنج یا شش تن از برجسته ترین مرتجعین را به مرگ محکوم نمود. دو تن از اولین مجرمینی که در برابر این دادگاه حاضر شدند به صنیع حضرت رئیس قورخانه که نقش

را که فرزندان نجای ایرانی آنچنان خوب قادر به کسب آن هستند در خود حفظ کرده - گرچه یک یا دو بار وی ظاهراً شجاعت خود را از دست داده، و گزارش گردید که درصدد فرار از قصر برآمده و حتی یک بار تهدید به خودکشی کرده بود -، بار یافتند.

شورای ملی همچنین بلافاصله به انتخاب کابینه مبادرت کرد و سپهدار را به عنوان وزیر جنگ، سردار اسعد را وزیر داخله، نواب میرزا حسینقلی خان - یک وطن پرست سختکوش که در انگلستان تحصیل کرده و سالهای بسیار وابسته سفارت ایران در لندن بود - را به عنوان وزیر امور خارجه،<sup>۱</sup> مشیرالدوله را به عنوان وزیر عدلیه و حکیم الملک را به وزارت معارف منصوب کرد. نیروی پلیس تحت کنترل افرایم سعید، یک ترک ارمنی و یکی از سران نیروی قفقازی، قرار داده شد که این شخص بلافاصله هم خود را صرف متوقف ساختن چپاول و غارتی که توسط سربازان ارتش منحل سلطنت طلب انجام می گرفت، نمود.<sup>۲</sup> این افراد به سرعت، و بدون دشواری زیاد، خلع سلاح شدند، اگرچه برخی از سلطنت طلبان بختیاری، که توسط تعدادی سیلاخور و دیگران تقویت شده بودند، همچنان برای مدتی به دفاع خود در نزدیکی سلطنت آباد ادامه داده و از تسلیم اسلحه و تفنگهای خویش امتناع می ورزیدند.<sup>۳</sup> عین الدوله به عنوان والی فارس منصوب شد - اگرچه چند روز بعد، به دلیل اعتراض شدید تقی زاده، این انتصاب لغو شد -، و مخبر السلطنه به عنوان والی آذربایجان<sup>۴</sup>، در حالیکه ناصرالملک، که از آغاز سال ۱۹۰۸ در اروپا اقامت داشت و تاکنون، علیرغم درخواستهای مؤکد بسیار از بازگشت به ایران امتناع ورزیده بود، قصد خود مبنی بر بازگشت فوری را تلگرافی اطلاع داد.<sup>۵</sup> در این بحبوحه، خبرنگار تایمز نیز تأییدنامه واقعاً شایسته ای برای رهبران ملیون، که تا این اواخر آنچنان عقیده توهم آمیزی در مورد آنها داشت، ارسال کرد. در یک تلگرام مطول، به تاریخ ۲۰ ژوئیه، وی نوشت: -

→

مورخ ۱۵ سپتامبر.

۱. مع هذا، وی در ۲۷ سپتامبر از مقام خود برکنار شده و توسط علامه السلطنه (وزیرمختار سابق ایران در لندن) که همین پست را در زمان کودتا برعهده داشت، در ۲۶ ژوئیه ۱۹۱۰ جایگزین گردید.

۲. خبرنگار دبلی تلگراف، در شماره ۲۵ ژوئیه.

۳. همان مرجع، ۲۱ ژوئیه.

۴. وی در ۲۱ اوت وارد تبریز شد.

۵. وی ۱۲۸ اکتبر وارد تهران شد. نگاه کنید به شماره ۲۹ اکتبر تایمز. و برای ستایش شایسته ای از خدمت جا کرانه ای که وی نباید توصیه مشاوران خردمند خود به رژیم جدید عرضه نموده بود، به همان روزنامه مورخ ۱۵ نوامبر نگاه کنید.

۱. این دادگاه «محکمه قضاوت عالی» نامیده شد و در هر صورت در مورد محاکمه شیخ فضل الله مشکک از ۱۰ تن از افرادی بود که اسامی شان را می توان در یادداشت مربوط به این واقعه، در پایان کتاب، یافت.

برجسته‌ای در کودتای عظیم دسامبر ۱۹۰۷ ایفا کرده بود، و مفاخرالملک معاون والی تهران و زمانی وزیر تجارت، بودند که هر دو تن به خاطر عاملیت در تحریک به قتل چهار تن از مشروطه‌خواهان متحصن در شاه‌عبدالعظیم، در ۲۳ مارس ۱۹۰۹، گناهکار شناخته شده و به مرگ محکوم شدند و این حکم در شب ۲۹ ژوئیه اجرا شد. مفاخرالملک، که تیرباران شد، در سفارت روسیه متحصن بود، اما ظاهراً به میل خود پناهگاه سفارت را ترک و تقاضای مربوط به اینکه باید یک نماینده از سفارت در محاکمه او حضور داشته باشد، فقط پس از اعدام وی واصل گشت.

محاکمه و اعدام مرتجع برجسته مجتهد شیخ فضل‌الله، مردی صاحب دانش و توانایی عظیم، که خواه به دلیل اعتقاد ناب یا به دلیل حسادت به سیدمحمد و عبدالله، اعضای برجسته روحانیت که از آرمان مردم در تهران حمایت کردند، از جان و دل مرتجع شده بود، هیجان عظیم تری را برانگیخت. وی، البته نه به دلایل سیاسی، بلکه به جهت تصویب کشتارهای انجام شده در شاه‌عبدالعظیم، که بیشتر آمد، و سند تصویب این قتلها که مهور به مهر وی بود در دادگاه ارائه گردید، محکوم به اعدام گشت و در شب شنبه، ۳۱ ژوئیه، در ملاء عام در میدان توپخانه، و با حضور جمعیتی بسیار که برخی از آنها ظاهراً به نحوی رفتار کردند که هیچ تناسبی با اهمیت موقعیت نداشت، به دار آویخته شد. وی قبل از مرگش طناب دار را بوسید و عدالت مجازات خود را پذیرفت<sup>۱</sup>. یکی از افسران توپخانه که نقش برجسته‌ای در گلوله‌باران مجلس، در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، ایفا کرده بود، اما من نتوانسته‌ام نام وی را به دست آورم، نیز در شب بعد اعدام گردید.

بالاخره روز شنبه، ۸ اوت، میرهاشم ارتجاعی معروف تبریز، در حالیکه تلاش می‌کرد به مازندران بگریزد، همراه برادرش دستگیر شد. این دو در ملاء عام اعدام شدند، یکی در صبح و دیگری در شب روز بعد. پلاکاردی حاوی جنایات میرهاشم به جسد وی آویخته شد و اجازه داده شد که این جسد تا ۲۴ ساعت حلق آویز باقی بماند. حدود ۱۰۰۰ پوند پول نقد نزد وی یافته شد که توسط حکومت ضبط گردید. به نظر می‌رسد که این شش فقره اعدام تمامی آن چیزی بود که در نتیجه انقلاب رخ داد<sup>۲</sup>. چند تن از دیگر رهبران ارتجاع با شاه سابق روانه تبعید شدند. از جمله آنان

۱. نامزد دوم اوت. بنابر منبع مرتق، این اظهارات تکذیب می‌شود. نگاه کنید به یادداشت پایان این کتاب.

۲. در نشریه دکاتمبرواری ریویو، مورخ اکتبر ۱۹۰۹، ص ۵۱۰-۵۰۸، آن قهرمان دلیر روسیه مقدس، دکتر ای. جی دیلون، روایتی نوعاً غیرمنصفانه در مورد این اعدامها ارائه میدهد. روایتی همراه با بسیاری از جزئیات مخوف که در جایی دیگر یافت نمی‌شود. جالب است بدانیم که این مدافع وفادار حکومت روسیه، که رقم نژادینه اعدامهای سریع و دادگاههای نظامی آن اعتراض شدید گشت تولستوی و شاهزاده کرابوتکین را برانگیخت، این چنین شدید علیه اعدام پنج یا شش تن، که دست کم سه تن از آنها به جرم قتل اعدام شدند، اعتراض می‌کند.

امیربهادر جنگ، موقرالسلطنه، مجلل‌السلطنه، و سعیدالدوله بودند که فرد اخیر را من، در دسامبر ۱۹۰۹، در پاریس ملاقات کردم. وی نقشهای مختلف و متفاوتی را در وقایع ایران ایفا نموده بود و زمانی، همراه ناصرالملک، به عنوان دو تن از تواناترین وزرا، با تمایلات آزادیخواهانه، شهرت یافته بودند.

دیگر مرتجعین برجسته یا افرادی که اعتقاد بر این بود که جاه‌طلبیهای خطرناکی را در سر داشتند مجبور به پرداخت جریمه‌های سنگین و ترک کشور شدند. «برجسته‌ترین این افراد شاهزاده ظل‌السلطان، فرزند ناصرالدین شاه و برادر ارشد مظفرالدین شاه، بود. در ۱۸۸۷، هنگامی که در پاریس بود» وی بر اکثر ایالات جنوبی حکمروائی می‌کرد و در اصفهان دارای یک ارتش کوچک کاملاً مجهز و سهمگین بود. آن زمان وی به عنوان یک طرفدار انگلیسی «قدرتمندترین» و بیرحم‌ترین حاکم در کشور شهرت داشت.

اوایل بهار ۱۸۸۸، وی به تهران آمد تا با پدرش ناصرالدین شاه، که همانطور که معلوم شد به قدرت فزاینده او ظنین شده بود، ملاقات کند و ناصرالدین شاه از بیم آنکه وی نقشه‌هایی برای دستیابی به سلطنت داشته باشد برای مدتی او را عملاً زندانی کرده و سپس به طور مشروط آزاد نمود، چند تن از وزرای وی را برکنار ساخته، ارتش وی را منحل نمود و او را تقریباً از تمامی مناطق تحت حکومتش، به استثنای اصفهان، محروم ساخت. این گمان وجود داشت که تحریک روسیه در مغضوبیت این شاهزاده مؤثر بوده است، زیرا همانطور که گفته شد وی به عنوان یک طرفدار انگلیسی شهرت داشت و به تازگی مدالی از سوی حکومت بریتانیا دریافت نموده بود. پس از برقراری روابط حسنه بین انگلستان و روسیه و کودتای ژوئن ۱۹۰۸، این دو قدرت مشترکاً درصدد برآمدند که وی را از ایران، با تضمین جان و مالش<sup>۱</sup>، پس از آنکه منزلش در تهران توسط کلنل لیاخوف گلوله‌باران گردیده بود، خارج سازند. اگرچه آقای مارلینگ آنچنان معتقد بود که به محض برکناری و خروج وی از ایران ناآرامیها در ایالت تحت حکومت او، فارس، آغاز خواهد شد که، در ۵ ژوئیه ۱۹۰۸، مصرأ خواستار حفظ اسکورت اعزام شده به کنسولگری بریتانیا در شیراز شد، که «فعالیت به عمل آمده توسط وی» در سه هفته قبل «تبدیل به نظم شده» و «آرامش کامل» برقرار نمود<sup>۲</sup>.

۱. کتاب آبی (کد ۴۵۸۱) ص ۱۲۴ (شماره ۱۲۳)، ۱۲۵ (شماره ۱۲۶)، ۱۲۶ (شماره‌های ۱۲۷-۱۲۸)، ۱۲۷ (شماره‌های ۱۳۱ ر ۱۳۳)، ۱۳۶ (شماره ۱۶۵) و غیره.

۲. همان مرجع، صفحه ۱۴۲ (شماره ۱۷۶)، مورخ ۱۸ ژوئن ۱۹۰۸. و نیز صفحه ۱۶۳ همان مرجع، هم‌چنین ص ۱۸۴.

می‌کنم بعداً حقیقت تمامی آنها از طریق منابع مستقل به اثبات رسید. وی سخنرانی فصیح و قدرتمند، در زبان فارسی، بود و موضوعات سخنرانی خود را به خوبی تنظیم می‌کرد، و برای من همواره خوشایند بود که سخنرانیهای وی را که در لندن و کمبریج ایراد می‌گردید، ترجمه کنم. در حالیکه تبریز سرگرم دفاع قهرمانانه خود بود، یعنی دو ماه قبل از آنکه محاصره شود، دوستانش در آن شهر به وی نامه نوشته و کراراً از او خواستند که به آنها بیوندد، و او با ارزیابی دقیق خدماتی که امیدوار بود بتواند در آنجا و اینجا به کشورش ارائه کند، بی‌آنکه حتی یک لحظه به خطرات عظیمی که با مراجعت به کشورش وی را تهدید می‌کرد اندیشه کند، تصمیم گرفت به ندای دوستانش پاسخ دهد و بنابراین کمبریج را به قصد تبریز ترک کرد، و در پایان نوامبر ۱۹۰۸ با دشواریهای بسیار و مواجه با خطرات زیاد به آنجا رسید در حالیکه خوب می‌دانست که در صورت افتادن شهر به دست سلطنت‌طلبان سرنوشت وی چه خواهد بود. وی کاملاً سزاوار استقبال عظیمی بود که در تهران از وی شد و دوازده روز بعد از ورودش به پایتخت، همراه دو تن دیگر از دوستان قدیمی من یعنی نواب میرزا حسینقلی خان و حاجی میرزا عبدالحسین خان و حیدالملک - خبرنگار ایرانی تایمز - از جمله ۱۵ تن افرادی بودند که به عنوان نمایندگان پایتخت در مجلس جدید انتخاب شدند. و در حالیکه قهرمانان زنده مبارزه به این طریق مورد استقبال قرار گرفتند، مردگان نیز فراموش نشدند و مقبره میرزا ابراهیم آقا، یکی دیگر از نمایندگان تبریز در مجلس گذشته که قربانی کودتای ژوئن ۱۹۰۸ گردید، گل‌باران و با شمعها چراغانی شد.<sup>۱</sup>

مطبوعات آزاد، که همراه با اولین مجلس ظهور و سقوط نمودند، مجدداً با پیروزی ملیون تجدید حیات یافتند. حتی قبل از این پیروزی نیز حبل‌المتین مجدداً در رشت، هنگامی که این شهر اعلام حمایت از مشروطیت نمود، شروع به انتشار کرد. شماره هشتم این روزنامه در ۵ آوریل ۱۹۰۹، و پنجاه و چهارمین شماره آن در ۹ ژوئیه منتشر گردید. این دو شماره تنها شماره‌هایی از این نشریه هستند که در اختیار دارم، اما با پیروزی ملیون این روزنامه نیز به دنبال آنها وارد تهران شد. مع‌هذا، طولی نکشید که سردبیر این روزنامه، سیدحسن، در نتیجه نگاشتن مقاله‌ای که در آن با تأسف از ایام قبل از اسلام ایران سخن رفته و از اعراب - که به زبان فردوسی، آنها را سوسمارخور توصیف نموده بود - بالحنی تحقیرآمیز یاد کرده بود، علیرغم خدمات برجسته‌ای که وی و برادرش - مؤیدالاسلام،

حال هنگامی که ظل‌السلطان، که در وین به سر می‌برد،<sup>۱</sup> از برکناری برادرزاده‌اش محمدعلی مطلع گردید و احتمالاً باین امید که از وضعیت موجود بهره گیرد تصمیم گرفت به ایران بازگردد و در ۵ اوت، علیرغم هشدارهای انگلستان و روسیه مبنی برآنکه در صورت بازگشت به کشورش حمایت آنها را از دست خواهد داد، عملاً در ساحل بندرانزلی پیاده شد. تقریباً بلافاصله پس از ورود توسط حکومت دستگیر گردید و در رشت در بازداشت نگاهداشته شد و به وی اطلاع داده شد تا زمانی که جریمه، یا غرامتی، معادل ۱۰۰ هزار پوند نپردازد آزادی وی اعاده نخواهد گردید.<sup>۲</sup> وی برای مدتی در مقابل این درخواست سرسختانه مقاومت کرد. اما سرانجام، در ۲۵ سپتامبر، صد هزار تومان (۱۶۶۶ پوند) پول نقد به عوامل حکومت پرداخت کرد و روز بعد، با تمهید ارسال ۲۰۰ هزار تومان دیگر (۳۳۳۳۲ پوند)، رقمی که بالاخره بر سر آن توافق گردید، طی چهار ماه آینده، انزلی را ترک و عازم اروپا شد. در دسامبر ۱۹۰۹ وی در پاریس بود و به احتمال زیاد هنوز هم در آنجاست.<sup>۳</sup>

در ۷ اوت، روزی که ظل‌السلطان دستگیر گردید، نماینده شجاع و درست‌کار تبریز، سیدتقی‌زاده، پیروزمندانه، در حالیکه توسط عده زیادی از ملیون اسکورت می‌شد، وارد تهران گردید. یک سال قبل، وی پناهگاه سفارت بریتانیا را، با تضمین امنیت جان و مالش به شرط آنکه مدت یک سال و نیم در تبعید بماند، ترک کرد.<sup>۴</sup> وی در اواخر سپتامبر ۱۹۰۸، در حالیکه عملاً بی‌پول بود، وارد لندن شد. در حالیکه پول اندکی را که با خود داشت و نیز برخی اسناد مهم وی را، طی سفرش در داخل قلمرو روسیه، روده بودند. من شانس آن را یافتم که بتوانم شغل کوچکی را برای وی در کتابخانه دانشگاه کمبریج، طی پائیز آن سال، دست و پا کنم و بدین ترتیب مدت چند هفته از مکالمه روزمره با وی و دوست و همراهش میرزا محمدعلی‌خان بهره‌مند شوم. تمامی آنچه که دیدم، صرفاً در جهت تأیید و تعمیق احساس مطلوبی بود که قبلاً از طریق گزارشات و دوستان مشترک در من به وجود آمده بود. وی به عنوان مردی برجسته به خاطر بی‌غرضی ناشی از افکار بلندش، صداقتش، راستگویی‌اش، و شجاعتش مرا تکان داد. من هرگز ندیدم که وی سخنی به تعجیل یا از سر بی‌ملاحظگی بگوید، و حتی آن دسته از اظهارات وی که در ابتدا به نظر می‌رسید غیر معتبر است، فکر

۱. تان (Tempi) مورخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۰۹.

۲. تایمز، ۱۱ اوت.

۳. من مطلع شده‌ام که وی زمستان و بهار سال گذشته (۱۹۱۱-۱۹۰۹) را در نیس گذرانده است.

۴. در اصل شاه سابق خواستار آن بود که وی باید مدت ده سال در تبعید باشد. نگاه کنید به کتاب آبی [کد ۴۵۸۱]، شماره ۲۲۰، ص ۱۷۱.

۱. نگاه کنید به روایتی جالب در مورد تصرف تهران و وقایع بعدی، که توسط سیدحسین تجریشی نگاشته شده و در شماره ۱۰ و ۱۱ چهارم‌نامه،

(۱۶ و ۲۹ سپتامبر ۱۹۰۹) درج گردیده است.



اعتبارنامه‌های آنها باید مورد بررسی دقیق قرار می‌گرفت<sup>۱</sup> و بنابراین در ۱۵ دسامبر بود که گشایش رسمی پارلمان جدید صورت گرفت.

از زمان انهدام اولین مجلس ملی، ایران هفده ماه طوفانی، که طی آن بارها و بارها چنین می‌نمود که همه امیدها از بین رفته و تلاش بیشتر بی‌ثمر است را پشت سر نهاد تا آنکه مجلس دوم توسط شاه جوان و در حضور حدود ۶۵ تن از نمایندگان جدیدالانتخاب و شمار عظیمی از شاهزادگان، روحانیون، نجبا و مقامات گشایش یافت<sup>۲</sup>. در این مراسم به مردم عادی اجازه حضور داده نشد اما شهر، و خاصه ساختمانهای پارلمان، با شکوه بسیار تزئین گردیدند و در سراسر مملکت چراغانی و شادمانی عمومی برقرار بود. پس از آنکه نمایندگان در جای خود قرار گرفتند، اعضای کابینه، یعنی سپهدار وزیراعظم و وزیر جنگ؛ سردار اسعد وزیر داخله؛ مستوفی‌الممالک وزیر مالیه؛ و شوق‌الدوله وزیر عدلیه؛ سردار منصور وزیر پست و تلگراف؛ صنیع‌الدوله وزیر معارف؛ و علاءالسلطنه وزیر امور خارجه پی‌درپی و به سرعت وارد مجلس شدند. حدود ۳۳ تن از شاهزادگان و نجبا، از جمله عین‌الدوله، نیرالدوله، نظام‌السلطنه، اقبال‌الدوله، علاءالدوله، فرمانفرما، ضرغام‌السلطنه، معتمدخاقان، و نیز حاکم و نایب حاکم تهران، شهردار و حدود ۶۰ تن از افسران ارتش در این مراسم حضور داشتند. حدود ۴۰ تن از نمایندگان سفارتخانه‌های خارجی، ۲۲ تن از نمایندگان تجار و ۲۹ تن از نمایندگان روحانیون، از جمله دو رهبر بزرگ روحانی یعنی سیدعبدالله و سیدمحمد نیز حاضر بودند. میرزا محمدخان و چند تن دیگر، نمایندگی مجاهدین را در این مراسم برعهده داشتند. برخی صندوقهای برای خانهای وابسته به سفارتخانه‌های مختلف در نظر گرفته شده بود.

هنگامی که همه در جای مخصوص خود جلوس کردند، صدای ترومپتها و فریادهای بلند «خیردار» ورود شاه جوان را، که توسط ولیعهد، نایب‌السلطنه کهنسال عضدالملک، و شاهزادگان اعتضادالسلطنه و ناصرالدین میرزا همراهی می‌شد، اعلام کردند. به محض ورود این افراد و جلوس‌شان در مکانهای خود، سخنرانی مقام سلطنت، که ترجمه آن به شرح ذیل است، توسط سپهدار قرائت گردید.

۱. همان مرجع، ۲۹ اکتبر.

۲. جزئیات بعدی از ضمیمه ویژه روزنامه «شرق» که در روز بعد، سه‌شنبه دوم ذی‌القعدة ۱۳۲۷، (برابر با ۱۵ نوامبر ۱۹۰۹) منتشر گردید اقتباس شده‌اند.

سردیر روزنامه قدیمی‌تر حبل‌المتین کلکته - به آرمان مردم کرده بودند<sup>۱</sup>. دستگیر و محاکمه شد و برای مدتی زندانی گردید. از میان روزنامه‌های سابق، «مجلس» نیز در ۲۱ ژوئیه ۱۹۰۹ تجدید حیات یافت و بین این تاریخ و ۲۱ سپتامبر پنجاه شماره از آن منتشر گردید. روزنامه تمدن در ۴ اوت مجدداً شروع به انتشار کرد و هر هفته سه بار - روزهای سه‌شنبه، پنج‌شنبه و شنبه - منتشر می‌گردید. «ندای وطن» همزمان با روزنامه «مجلس»، یعنی در ۲۱ ژوئیه ۱۹۰۹، تجدید حیات یافت. در میان روزنامه‌های جدیدالانتشار بعد از پیروزی ملیون، روزنامه‌های «ایران نو» و «شرق» مهم‌ترین بودند. اولین شماره روزنامه «ایران نو» در ۲۴ اوت ۱۹۰۹، و روزنامه «شرق» در اواسط ماه سپتامبر منتشر گشت. از روزنامه «سروش»، روزنامه فارسی‌زبانی که در ۳۰ ژوئیه ۱۹۰۹ در قسطنطنیه شروع به انتشار نمود، نیز باید یاد شود.

اولین مرحله انتخابات مجلس در تهران، در ۱۷ اوت خاتمه یافت و در همان روز یک هیأت مدیره متشکل از ۲۰ عضو، از جمله دو تن از ژنرالهای ملیون یعنی سپهدار و سردار اسعد، تشکیل گردید که دارای اختیارات اجرایی در زمینه کنترل امور بود<sup>۲</sup>. آنها کار خود را با کشف مبارک ذخیره‌ای از تومانهای طلا، به ارزش تقریبی ۲۰ هزار پوند، در خزانه‌داری آغاز کردند<sup>۳</sup>. در اول سپتامبر عضو عمومی اعدام گردید که البته برخی از افراد از آن مستثنی شده بودند - خاصه امیربهدار جنگک، سعدالدوله - که من در ۱۸ دسامبر ۱۹۰۹ وی را در پاریس ملاقات کردم - و مشیرالسلطنه<sup>۴</sup>. دو تن اول از این سه تن، در سفارتخانه روسیه و نفر سوم در سفارت ترکیه پناهنده شده بودند. در ۱۳ سپتامبر، تعداد اعضای هیأت مدیره فوق‌الذکر به ۴۰ تن افزایش یافت، در حالیکه به دلیل برقراری شرایط عادی‌تر، از زمان عزیمت شاه سابق، وظیفه آن به وظایف یک شورای مشورتی محدود گردیده بود<sup>۵</sup>. تا ۱۰ اکتبر، نیمی از انتخابات سراسر کشور انجام یافته<sup>۱</sup> و تا ۲۸ اکتبر ۶۴ تن از نمایندگان جدید - یعنی سه تن بیش از حداقل لازم برای کسب حد نصاب - وارد تهران شدند. اما

۱. نگاه کنید به مقاله‌ای عالی در روزنامه استاندارد مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۰۹، بقلم خبرنگار آن روزنامه در تهران و نیز نگاه کنید به مقاله‌ای در مورد مطبوعات ایران به قلم خبرنگار ویژه تابمز، که در شماره ۱۲۹ اکتبر ۱۹۰۹ آن روزنامه منتشر گردید.

۲. تلگرام رویتز، مورخ ۱۸ اوت، از تهران.

۳. همان مرجع، و تابمز مورخ ۱۸ اوت.

۴. خبرنگار ویژه رویتز.

۵. تابمز، ۱۴ سپتامبر.

۶. همان مرجع، ۱۱ اکتبر.

### «به نام خداوند متعال»

«بنام خدا، اعطاءکننده آزادی، و با توجهات خفیه مقام مقدس امام عصر، مجلس شورای ملی به مبارکی و میمنت گشایش یافت. ممالک محروسه ایران به آرای و استواری ادوار طولانی، و خاصه عصر بحرانی اخیر، را پشت سر نهاد تا سرانجام ملت، تحت فشار و اجبار پیشرفت فکری و اصلاحات معنوی، مجبور به طی این دور انقلابی گردید. طی سه سال، با عبور از این بحران عظیم، این ملت بر موانع غیرقابل اجتناب اولیه فائق آمده است. سیاس خدای را که همه چیز به خوبی پایان یافته و اینک در این روز، با نهایت رضایت و خشنودی، ما شاهد افتتاح مجلس نمایندگان مردم، اولین پارلمان ملی این شاهنشاهی عظیم هستیم، که تقریباً نتیجه زحمات طاقت فرسای تمامی مردم بوده و با شجاعت و تلاشهای خود مردم و کمک خیرخواهان ایران به دست آمده است.»

«ما امیدواریم نمایندگان معتمد ما، با همان تلاش عالی و صداقت منظور، و همان اشتیاق و فعالیتی که این پادشاهی را به این وضعیت خوش آیند رساند، به ایفای تعهدات مقدس خود، با نهایت توجه و نهایت دقت و سنجش جوانب امر، ادامه دهند، همانطور که حکومت ما نهایت تلاش و بیشترین کوشش خود را در جهت تأمین امنیت و نظم کشورمان، و کمک به پیشرفت آن در مسیر تمدن، اختصاص خواهد داد.»

«ما بی نهایت شادمان هستیم که حکومت مترقی جدید از تأیید مردم برخوردار است و آرامش و اطمینان عمومی را تأمین کرده است، و خوشحالیم که ناآرامیهای جزئی گوناگون که بتحریک برخی اشخاص شیطان صفت، که از نتایج اقدامات خود بیمناک هستند، در برخی مناطق به وجود آمده‌اند در حال سرکوب شدن می‌باشند. حکومت ما عزم راسخ دارد که به این ناآرامیها پایان دهد.»

«ما از بیان این مطلب خوشحال هستیم که روابط دوستانه ما با قدرتهای خارجی دوست همچنان خدشه‌ناپذیر باقی مانده است. ما به خاطر تمایلات مطلوب آنها نسبت به پیشرفت رژیم جدید سپاسگزاریم و امید تداوم و تحکیم آن را داریم.»

«اطمینان کامل داریم که نگرانی و تشویشی که، در نتیجه حضور سربازان خارجی در خاک ایران، بر افکار ما حاکم است با پیشرفت مطلوب مذاکرات دوستانه و با در نظر گرفتن وعده‌های صریح [که دریافت داشته‌ایم] به زودی برطرف خواهد شد.»

«به منظور برقراری پایه‌های اصلاحات در مملکت ما، و جهت ایجاد یک دولت کاملاً سازمان‌یافته، نمایندگان ملت و وزرای مقام سلطنت باید در درجه اول توجه خود را به تدریج بر تجدید سازمان ارگانهای مختلف کشور و تنظیم تشکیل آنها بر طبق اصولی که در کشورهای متمدن حاکم است، و خاصه در زمینه اصلاحات مهم در امور مالی کشور، تأمین نظم و امنیت عمومی، و حفاظت از جاده‌ها و شاهراهها بر طبق برنامه مشروح مربوط به اقدامات فوری و ضروری اصلاحات که کابینه ما تسلیم مجلس خواهد کرد، متمرکز نمایند تا بتوانند با تمامی سرعت ممکن نیات حسنه ما و آمال مجلس، که همگی منجر به آرامش ملت ما و تقویت مشروطیت، که منطبق با روح اسلام است، خواهند شد را به مورد اجرا بگذارند.»

«ما دعا می‌کنیم که خداوند به نمایندگان و وکلای ملت کمک نماید و با لطف خود شرف، استقلال و شادمانی ملت را افزون سازد.»

این سخنرانی در میان فریادهای بلند «زننده باد سلطان احمد شاه» و «پردوام باد مجلس عالی ملی!» و «زننده باد کابینه وزراء» خاتمه یافت در حالیکه شاه جوان ساختمان بهارستان راه، که اکنون چون عقابی از ویرانه‌هایی که تویخانه کلنل لیاخوف از آن ساخته بود سربر آورده بود، خارج می‌گردید. در آن گردهمایی به یادماندنی اکثر کسانی که مردانه برای آزادی کشورشان مبارزه کرده بودند، حضور داشتند، اما کسان دیگری نیز وجود داشتند که از مشاهده این روز بی‌نهایت شادمان می‌شدند، اما یک مرگ زودرس و بیرحمانه چشمان آنها را بسته بود. از جمله این افراد حاجی میرزا ابراهیم، یکی از نمایندگان آذربایجان در مجلس اول، که در روز کودتا توسط دستگیرکنندگان خود به قتل رسید؛ خطیب بزرگ ملک‌المتکلمین، و میرزا جهانگیرخان سردبیر روزنامه صوراسرافیل، که توسط محمدعلی شاه مخلوع در روز بعد در باغشاه خفه گردید؛ «قاضی عدلیه»، یکی از مریدان خاص سیدجمال‌الدین، که در همان مکان در غل و زنجیر جان سپرد؛ و آقاسیدجمال، که سخنانش آنچنان در نزد مردم مؤثر بود که لازم بود صدایش نیز توسط کسانی که از آزادی بیان نفرت داشتند خفه شود، بودند.

نویسنده‌ای که جزئیات فوق‌الذکر از مقاله وی استخراج گردید، می‌گوید: «ما این کلمات را شنیدیم که پشیمانی و افسوس از آن پادشاه مستبد است، در حالیکه آن کسی که در صداقت خود پایدار بوده و جان خود را در راه آزادی می‌گذارد برای همیشه زنده است؛ آن وطن پرستان پرشوری که جان خود را فدا کردند، یا هنوز از رنجها خلاصی نیافته‌اند، نامشان در کتاب انسانیت، برادری،

این کشور و مرزهای امپراتوری روسیه قرار داشته باشد، که من تصور می‌کنم اکثر ایرانیان نسبت به طرحهای شوم در مورد تمامیت ارضی و استقلال کشورشان<sup>۱</sup>، از سوی انگلیس، سوء ظن جدی نداشته باشند. گذشته از ارسال قایقهای توپدار به برخی بنادر خلیج فارس، خاصه بوشهر و بندرعباس، در برخی مواقع که بروز ناآرامیها محتمل می‌نمود، اعزام ۴۰ تن از سربازان هندی و ارسال یک قبضه توپ ماکسیم، که از گارد محل اقامت هیئت نمایندگی انگلیسی در بوشهر گرفته شده بودند، جهت تقویت حفاظت کنسولگری شیراز<sup>۲</sup>، تا آنجا که اطلاع دارم، تنها مورد از مداخله مسلحانه انگلیس در ایران، طی این دوره، بود.

اما در رابطه با روسیه، حالت کاملاً متفاوت است. بزرگترین ستایشگران روسیه دشوار بتوانند به‌طور جدی معتقد باشند که این کشور مشوق آزادی یا خواستار حکومت مردمی، بدانگونه که ما این مفاهیم را درک می‌کنیم، است؛ یا اینکه این کشور غیرمتجاوز و غیرجابه‌طلب است؛ یا اینکه همواره دقت و وسواس شدیدی در پایبندی به وعده‌های خود و احترام به مرزهای همسایگان ضعیف‌تر نشان داده است. تمایل آقای ایزولسکی به حفظ یک حسن تفاهم با انگلستان، و تمایلی که رعایت حساسیتهای انگلستان در ایران از خود نشان داده است، در مراسلات منتشره در کتابهای آبی آشکار است و نیز، از جمله دیگر دلایل، وفور پیشنهادات روسیه در مورد اعزام نیرو به تبریز در اکتبر ۱۹۰۸ است - آنچنان که معلوم شد علیرغم هشدار سردار ادوارد گری مبنی بر آنکه «این اقدام تأثیر بسیار بدی در این کشور برجای خواهد گذاشت» - که با فراخواندن برخی مقامات و نمایندگان روسیه که به داشتن شدیدترین تمایلات نسبت به احساسات ارتجاعی و سیاست تجاوزکارانه در ایران معروف بودند، اثبات می‌شود. از جمله برجسته‌ترین این افراد می‌توان از آقای دوهار توینگ، که زمانی وزیرمختار روسیه در تهران بود و در ۱۵ نوامبر ۱۹۰۸ از آنجا فراخوانده شد و ابتدا توسط آقای سابلین، به عنوان کاردار، و سپس توسط آقای پوکولوسکی کوزیل، که به داشتن تمایلات آزادیخواهانه و احساسات دوستانه نسبت به انگلستان منتسب می‌باشد و در ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۹ به عنوان وزیرمختار جدید وارد تهران شد، نام برد. از جمله دیگر افراد برجسته در این زمینه آقای پوختیانف است که برای

برابری و آزادی ثبت است. و آن کسانی که گستاخانه تلاش نمودند جاده عدالت و آزادی را سد نمایند، فقط نهایت نامردی خود را برملا ساختند و اینکه به سرعت مکافات نیت پلید خود را خواهند دید، و به اسفل‌السافلین که مستلزم تبه‌کاریهای آنهاست واصل خواهند شد.»

«اینکه، مردم ایران، پس از تحمل مصائب بسیار، به آمال و آرزوهای خود نایل آمده‌اند. آنها باید بدانند هر ملتی که درصد پیشرفت و کسب بالاترین درجه تمدن باشد، به ناچار موجب وحشت اشرار و امید پرهیزکاران خواهد بود. مستی ناشی از جهل بدتر از هرگونه مستی دیگر است؛ بی‌اعتنائی زیانهای بسیاری را دربر دارد. در این روزها ظاهراً حلال تمامی مشکلات پول یا قدرت است؛ اما در غیاب یک یا هر دوی اینها، فقط قاطعیت، مصمم بودن، و وحدت [جهت موفقیت] مورد نیاز می‌باشند.»

«زنده باد آزادی! مرگ بر نفاق.»

نفاق، فی‌الواقع، یکی از عظیم‌ترین خطراتی است که ایران را تهدید می‌کند. ایرانیان با تمامی فضایل و استعدادهایشان، فقط به خاطر تمایل مرگبارشان به نزاع با یکدیگر، که نتیجه آن به سود دشمنان است، هرگز به عنوان یک ملت تا آن حد افت نکرده بودند که قبل از انقلابی که ما تلاش نموده‌ایم تاریخچه آن را تعقیب نمائیم افت نمودند. برجسته‌ترین چهره این انقلاب، که پیش‌بینی تمامی ناظران را رد و محاسبات آنها را برهم زد، احساسات واقعی میهن‌پرستانه، و قدرت اقدام مشترک و ایثار شخصی بود که آن‌چنان غیرمنتظره در مردمی بروز نمود که در کتاب «حاجی بابای» موریه نقاط ضعف‌شان به نحوی بیرحمانه و غیرمنصفانه اغراق آمیز، برملا می‌گردد، کتابی که اکثر مردم انگلستان عقاید خود در مورد شخصیت ایرانی را از آن اقتباس می‌کنند. این مسئله که این قدرت مستحیل ساختن احساسات، منافع و جاه‌طلبی‌های شخصی در یک آرمان واحد، جهت ارتقاء سعادت ملی، باید تداوم و افزایش یابد مهمترین شرط داخلی برات رستگاری ایران می‌باشد. مع‌هذا، یک شرط خارجی نیز وجود دارد که دست کم به همان میزان ضروری می‌باشد، و آن اینست که دو همسایه قدرتمند ایران، انگلستان و روسیه، نباید سد راه مبارزات این کشور گردیده یا آنرا خشتی نمایند. آنچنان آشکار به نظر می‌رسد که بنفع انگلستان است (کاملاً جدای از احساسات مساعد دیرینه این نسبت به عشق به آزادی و همدردی با مبارزات شجاعانه علیه نابرابری‌های عظیم، که می‌توان انتظار داشت الهام‌بخش این کشور باشد) که یک ایران قدرتمند و دارای حکومت خوب بین مرزهای هندی

۱. مهذا ادب و خوش‌روئی فوق‌العاده و غیرقابل توجیهی که حکومت بریتانیا، در رابطه با حضور طولانی و رفتار متجاوزانه سربازان روسی در شمال ایران، از خود نشان داده است به تدریج منجر به آن گردیده که ایرانیان انگلستان را نیز نسبت به استقلال خود کاملاً بی‌تفاوت، اگر نه دشمن، تلقی می‌کنند. نگاه کنید به مقاله «انگلستان و اسلام»، که نگارنده برای روزنامه منچستر گاردین، مورخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۱۰، ارسال داشته است.

۲. تابیز مورخ ۲۶ ژوئیه ۱۹۰۹.

مدتی کنسول روسیه در تبریز بود و اقدامات وی مسلماً در جلوگیری از هرگونه راه حل صلح‌آمیز برای اوضاع غامض تبریز انجام می‌گرفت و مظنون به حمایت فعال از جناح ارتجاعی بود. وی به وسیله آقای میلر، که تا آنجا که مشخص شده است به حداکثر همکاری با همقطار انگلیسی خود تمایل نشان می‌داد تا آنجا که در توان داشت جهت جلوگیری از رفتار خودسرانه ژنرال زنارسکی، پس از ورود نیروهای نجات روسیه در آوریل ۱۹۰۹، تلاش می‌کرد جایگزین گردید. همچنین نباید از یاد برد - داوطلبانه اقرار می‌کنیم - برخلاف انتظارات و بیمهای من و به‌رغم توقعات تقریباً تمامی روزنامه‌ها یا سیاستمداران در این کشور (انگلستان - م)، خواه آنانکه با آرمان آزادی و استقلال ایران احساس همدردی می‌کردند و خواه کسانی که نسبت به آن خصومت داشتند، درست در لحظه‌ای که نیروهای متحد ملی تمامی شجاعت خود را به کار گرفته و برای پیروزی مبارزه می‌کردند، آقای سابلین با اختیارات کاملی که برای برانگیختن دخالت نیروهای روسی، که فقط هشتاد مایل با نیروهای متحد فاصله داشته و در قزوین مستقر بودند، داشت و با این اقدام می‌توانست جام پیروزی را از لبان مردم ایران، که در حال سرکشیدن آن بودند، دور سازد، هیچ اقدامی نکرد و دو یا سه روز پس از سقوط محمدعلی شاه، بنابر متن یک تلگرام اخبار مرکزی مخبره شده از اودسا، به تاریخ ۱۹ ژوئیه ۱۹۰۹، حکم پیشروی این سربازان به ماورای قزوین لغو گردید. و بالاخره آنکه کلنل لیاخوف، که احتمالاً نه چندان بهتر و نه چندان بدتر از یک افسر قزاق معمولی بود، در افکار مردم ایران با وقایع تلخ‌ترین ایام سه سال مبارزه مرتبط بود، در چهارم اوت ۱۹۰۹ به روسیه فرا خوانده شد، و علیرغم انتشار بیابیه‌ای رسمی در «نو ورمیا» در دو روز قبل<sup>۱</sup>، به ایران بازنگشت و ظاهراً باز نخواهد گشت و می‌توان امیدوار بود که وی در «بیلوستوک» باقی خواهد ماند و مجدداً در موقعیتی قرار نخواهد گرفت تا جهت جامه‌ عمل پوشاندن به پیش‌بینیهای بدبینانه خود در مورد آینده ایران بکوشد<sup>۲</sup>.

معهد، علیرغم تمامی این سخنها، اظهارات خبرنگار ویژه تایمز، در تلگراف ۲۵ ژوئن ۱۹۰۹ وی، در این مورد که «وجه مشخصه عقیده ایرانیان سوء ظنی است که در سراسر ایران نسبت به حضور سربازان روسی در تبریز و مشهد وجود دارد» اکنون همانقدر حقیقت دارد که در آن زمان داشت و این به‌رغم مساعی جدی مجلس شورای ملی یا هیأت مدیره، پس از سقوط محمدعلی، برای جلوگیری از

۱. نگاه کنید به تایمز، مورخ ۳ اوت.

۲. مراجعه کنید به مصاحبه‌ای با وی که توسط خبرنگار روزنامه استاندارد انجام گرفته و در شماره اول و چهارم سپتامبر این روزنامه و در تایمز، مورخ ۱۳ سپتامبر، ر نیز «مورنینگ پست»، مورخ ۱۸ اوت، به چاپ رسیده است.

گسترش «ترس از روس» از طریق «خاطر نشان ساختن (به انجمنهای ایالتی) خطر تظاهرات بیخردانه علیه یک قدرت دوست است که حکومت ایران بکرات از سوی آن اطمینان‌هایی مبنی بر عدم دخالت در امور داخلی کشور» دریافت داشته است و «به این تضمینها اطمینان ضمنی دارد<sup>۱</sup>». اگر مردم عادی ایران در این «اطمینان ضمنی» حکومت شریک نیستند، روسیه نباید آنها را سرزنش کند، بلکه باید تضاد بسیاری را که بین وعده‌ها و اقداماتش وجود داشته است، رفتار متکبرانانه سربازانش در خاک ایران، و اعتقاد تقریباً یکپارچه مطبوعات خود، چه ارتجاعی و چه لیبرال، در این مورد که این سربازان، علیرغم تمامی تضمینها دالّ بر عکس مسئله، تا روز قیامت در ایران باقی خواهند ماند مگر آنکه یک نیروی برتر آنها را از آنجا بیرون براند، را مقصر بداند. و نیز، همچنانکه توسط نامه‌های ذیل، مورخ ۸ و ۱۰ ژوئیه ۱۹۰۹ که از رشت و توسط یک تن از ساکنان انگلیسی معمولی در ایران پیرامون ورود سربازان روسی در آن شهر نگاشته شده، معلوم می‌شود، ایرانیها در عدم اعتماد خود در زمینه مقاصد و هدفهای روسیه تنها نیستند.

«هشتصد تن از قزاقهای روسی در بندرانزلی پیاده شده‌اند، و قرار است تعداد بیشتری وارد گردند» ایرانیها در حالی که اشک در چشمانشان حلقه زده بود به دیدار من آمدند. آنها سؤال می‌کردند که چرا، پس تمامی تلاشهای موفقیت‌آمیز آنان در جهت حفاظت از اموال و اشخاص اروپایی، باید تحت چنین اهانت‌های بیشتری قرار بگیرند. بازارها تماماً بسته می‌باشند و به مردم دستور داده شده است که به گاه عبور بربرهای اهل «شمال» هیچکس نباید در خیابانها ظاهر شود و هیچ سخنی نباید گفته شود.

«گفته می‌شود قزاقها به سوی تهران خواهند رفت و در آنجا برخی از آنها جهت حفاظت از سفارتخانه‌ها اعزام خواهند شد. اگر این سخن حقیقت داشته باشد، آیا این برای سفارت بریتانیا خفت و خواری نیست که توسط افرادی «محافظت» شود که از تمایلات دوستانه نسبت به بریتانیا بسیار دور هستند و از نظر معیار تمدن واقعاً پائین‌تر از مردم بدبخت تهران؟»

«مشهد در وضعیتی وحشتناک به سر می‌برد. در آوریل گذشته، من در سر راهم از سیستان به اینجا، از آنجا گذشتم. در آن موقع شهر آرام بود و هیچگونه احساسات نامساعد علیه اروپائیان وجود نداشت. شما در روزنامه‌ها نتیجه ورود سربازان روسیه را مشاهده کرده‌اید. یکبار من به سرکنسول

۱. مراجعه شود به دپلئ تلگراف، مورخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۰۹.

می‌نویسد: -

«مأثر خواهید شد اگر بشنوید اوضاع رو به وخامت نهاده است. ۶۲۵ تن از قزاقها اینجا، دیروز صبح بسیار زود، اینجا را به قصد رشت ترک گفتند. جمعیتی از مردم رشت، بدون سلاح، به خیابان‌ها ریخته و علیه ورود آنها تظاهرات کردند. من معتقدم که اکنون آنها در کنسولگری روسیه در رشت، و در انتظار رسیدن توپخانه و سربازان پیاده نظام می‌باشند. در حال حاضر پیاده نظام روسیه در حال پیاده شدن در ساحل هستند. مردم انزلی جهت تظاهرات به استقبال آنها رفته‌اند.»

«کنسول روسیه به مدیر محلی گمرکات، آقای کنستانت، اطلاع نداد که قرار است سربازان در ساحل پیاده شوند. و از آنجا که وی هیچ اختیاری در رابطه با اجازه ورود به آنها نداشت، از دادن اجازه به آنها جهت پیاده شدن در اسکله گمرکات امتناع ورزید. آنها به «کادکاز و مورکور» رفتند. وی آنها را دنبال نمود که ببیند چه می‌کنند. این امر منجر به یک گزارش رسمی طولانی گردید، که در آن افسر فرمانده قزاقها شکایت کرده بود که «این فرد با حالتی تظاهرآمیز در جهت قدمهای یکی از سربازان تف انداخت.» وی خواستار یک عذرخواهی شد، که نیازی نیست گفته شود که انجام نگرفت. من می‌خواهم از این مراسم یک سواد تهیه کنم.»

«علاوه بر آن، شخصی به نام آقای ایوانف از سفارت روسیه آقای کنستانت را با الحنی دوستانه مورد سرزنش قرار داد و گفت: «بینم، شما چرا خواستار اجازه نامه جهت اجازه عبور دادن به سربازان هستید؟ حال که ما مستقر شده‌ایم، دیگر نیازی به آن نخواهد بود.»

«خون تمامی اروپائیان پاک‌نهاد، خواه انگلیسی خواه فرانسوی، بلژیکی یا آمریکایی به جوش آمده است. این اغراق نیست. آیا حکومت انگلیس تشخیص می‌دهد که چه اتفاقی در حال وقوع است؟ آیا هیچکاری جهت جلوگیری از این استبداد نمی‌توان به عمل آورد؟ قزاقها، هنگام ورود به بندرگاه، به پرچمهای در اهتزاز و نواختن موزیک وارد شدند.»

«امروز افراد پیاده نظام همراه سرنیزه‌های خود وارد شدند. من شنیده‌ام که ۳۰۰ تن قزاق به مشهد اعزام گردیده‌اند. این رسوائی آمیز است. من مشهد را به خوبی می‌شناسم، و اگر در آنجا ناآرامی‌هایی وجود داشته است، کنسول فعلی روسیه، شاهزاده «وایجا» آن را به وجود آورده تا در جهت هدفهای خودخواهانه خویش از آن بهره‌گیرد. احتمالاً وی خونریزی را در سر خود می‌پروراند!...»<sup>۱</sup>

(بریتانیا) گفتم که ترجیح می‌دهم بعیرم تا توسط روسها محافظت شوم. وی از این سخن بسیار آزرده شد.»

«ملیون به انگلستان نظر داشتند، اما از سیاست «سر خم کردن» ما در برابر روسیه بسیار متحیر شده‌اند.»

«معاون کنسول بریتانیا هیچ خبر رسمی از پیاده شدن قزاقها در اینجا نداشت. با در نظر گرفتن اینکه قرار است انگلیسیها و روسها در هماهنگی با یکدیگر عمل کنند، دست کم می‌توان گفت که عدم ارسال هیچگونه خبری در این زمینه، از سوی همکار روسی وی، بسیار شگفت‌انگیز است.»

«چند وقت پیش، از طریق تلگرامی روشن و واضح، به معاون کنسول اطلاع داده شد که عده‌ای سرباز به سفارت روسیه اعزام گردیده‌اند و او (کنسول بریتانیا) باید به سفارت روسیه برود تا دستورات مربوط به سیاستی که باید تعقیب گردد را دریافت کند!»

«ملیون اینجا تصمیم دارند تقاضای دیگری را برای دولتهای مختلف اروپایی ارسال کنند. آنان از دریافت پاسخ ناامید هستند، زیرا تاکنون هیچگونه پاسخی از سر لطف برای آنها ارسال نگردیده است. مع‌هذا، من مثل آن بیوه و قاضی ظالم را متذکر شدم. فقط در صورتی می‌توان آنها را از ناامیدی رهانید که حتماً به خواسته‌های آنها گوش فرا داده شود.»

«آنها در ارسال تلگرام با دشواریهای عظیمی مواجهند زیرا تلگرافخانه تهران هنوز در اختیار «دولت» قرار دارد.<sup>۱</sup>»

«یکی از انگلیسیان به من گفت «آیا تایمز نمی‌توانست وادار به نوشتن «حقایق» در مورد وضعیت اوضاع در ایران شود؟» من چنین کرده‌ام، اما نمی‌دانم که حاصلی خواهد داشت یا خیر.»

«بین افراد انگلیسی که ایرانیان را «می‌شناسند»، هیچ‌گونه اختلاف عقیده‌ای وجود ندارد. آیا نمی‌توان عقیده عمومی در انگلستان را برانگیخت، یا شاید انگلستان هنوز آنچنان دچار ترس از آلمان است که باید به معامله با حکومتی آنچنان وحشتناک چون روسیه تن به معامله دهد؟»

«آیا پوزشهای مرا برای نوشتن این نامه پذیرفته و مرا خواهید بخشید؟ اگر نمی‌دانستم که این اقدام از سر حسن نیت است، جرأت نمی‌کردم که مزاحم شما شوم.»

همین خبرنگار، در نامه دوم خود که دو روز بعد از بندرانزلی ارسال گردیده است، چنین

۱. منظور از دولت، طرفداران محمدعلی شاه است که اکنون از سلطنت خلع گردیده است.

۱. یعنی اسکله شرکت روسی که صاحب کشتیهای تجاریست که در دریای خزر تردد می‌کنند.

۲. در اینجا، انتقاد از یک مقام دیگر کنسولگری به عمل می‌آید، که من بهتر دیدم آنرا حذف کنم.

«اگر بریتانیا به هیچ اقدامی دست نیازد، عقیده مردم ایران علیه این کشور تغییر خواهد یافت. و این امر چه تأثیری بر ۶۲ میلیون از اتباع مسلمان ما خواهد داشت؟»

«شاید از شنیدن این سخن تعجب کنید که، اگرچه من بندرت می‌توانستم روسها را تحسین کنم، اما در شش ماه قبل کم و بیش یک طرفدار روسیه بودم!»

به دلایل روشن نمی‌توانم نام نویسنده این نامه را، که شخصاً با او آشنائی ندارم و به ابتکار خود این نامه را به من نوشته است، زیرا از علاقه من به ایران اطلاع داشته، فاش کنم. چنین نامه‌هایی - و من از اینگونه نامه‌ها، که حاوی لحن حتی شدیدتر بوده‌اند، از دیگر اشخاص نیز دریافت داشته‌ام -، در مقایسه با مراسلات خبرنگاران حرفه‌ای که لزوماً باید چیزی بنویسند و نوشته‌هایشان احتمالاً غرض آلود می‌باشد، از قدرت مجاب‌کنندگی بیشتری برخوردار هستند. بدبختانه در مواردی از اینگونه، غالباً انتشار محکم‌ترین شواهدی که شخص در اختیار دارد غیرممکن است و حتی خاطر نشان ساختن منبع آن نیز بندرت ممکن می‌شود. ارائه دلایل مطمئن در مورد وقایعی که در یک کشور دور در حال وقوع است، و صاحبان منافع قدرتمندی از مخفی نگاهداشتن این دلایل سود می‌برند، بسیار دشوار است. در ۱۳ ژوئیه ۱۹۰۹، سر ادوارد گری در پاسخ سئوالی از جانب آقای فلین، اعتراف کرد که علاوه بر محافظان مغولی سفارتخانه، حدود ۴۰۰۰ تن از سربازان روسی در تبریز، ۱۷۰۰ تن بین رشت و قزوین، و حدود ۶۰۰ تن دیگر در نقاط شمال ایران هستند، و این افراد جهت حفاظت از جان و مال خارجیها در برابر احتمال خطر، در این نقاط مستقر شده‌اند و به محض آنکه این احتمال خطر دیگر وجود نداشته باشد، این سربازان از این مناطق بیرون برده خواهند شد. واژه‌هایی که برای بیان این شرط به کار گرفته شده‌اند، بدبختانه منتخبتند. زیرا اگر منظور از بکارگیری این واژه‌ها جدی است، آیا هیچ نقطه مسکونی در این جهان هست که بتوان گفت در آن «هیچ احتمال خطر مالی و جانی» وجود ندارد؟ اما اگر در کاربرد این واژه‌ها منظور جدی در میان نبوده - اگر ما از کلمه «احتمال» معنی «احتمال منطقی» را درک کنیم - پس می‌توان انصافاً سئوال کرد که آیا هیچگونه زمینه‌ای برای ترس از چنین خطری وجود دارد یا خیر، و از سوی دیگر، آیا خطراتی که قبلاً وجود نداشتند عملاً با حضور این سربازان روسی در خاک ایران به وجود نمی‌آید؟ ما دلایل خبرنگار یک روزنامه روسی را، جهت اثبات اینکه رفتار سربازان روسی در تبریز تا چه حد خودسرانه و خشم‌برانگیز بوده است، و نیز مشاهدات یک ناظر مستقل انگلیسی را در رابطه با رفتار این سربازان در بندراترلی نقل کرده‌ایم. حال بگذارید شهادت یک خبرنگار از روزنامه فرانسوی «لوسیکل» (Le Siecle) را، در رابطه با رفتار

جدیدتر آنها در قزوین، ذکر کنیم. وی در مراسله خود، که در ۱۱ ژانویه ۱۹۱۰ از تهران ارسال گردیده است، چنین می‌نویسد:

«رفتار سربازان روسی در تقریباً سراسر منطقه شمال ایران، روز به روز غیر قابل تحمل تر می‌شود و شدیداً احساسات مذهبی و وطن پرستانه مردم را جریحه دار می‌سازد. بد مستی این سربازان و تحقیر آشکار مذهب اسلام توسط آنها، عواملی هستند که این نهضت اعتراض آمیز را به وجود آورده‌اند.»  
«اکنون چنین اظهار می‌گردد که هدف روسها چیزی نیست مگر ایجاد بی‌نظمی در جایی که در حال حاضر این بی‌نظمی وجود ندارد، تا بتوانند خود را در این کشور مستقر ساخته و تا آنجا که امکان دارد در آنجا باقی بمانند. هرگونه نظریه دیگری مخالف شواهد واقعی خواهد بود.»

### «تکبر سربازان روسی»

«پس در اینجا برخی واقعیات مهم وجود دارند.»

«چند روز قبل، در قزوین، چند تن از سربازان روسی که شکمهای خود را با ودکا انباشته بودند، در سراسر خیابانهای شهر ترس و وحشت آفریدند، ساکنان آنها دچار انزجار نمود، و با زنان و کودکان بدرفتاری کردند، در حالیکه یکی از افسران روسی، در عوض تلاش جهت بازداشتن زیردستان خود، سه تن از عابرین را مجروح ساخته و پلیسی را که دخالت کرده بود مورد اهانت قرار داد. سربازان، پس از این فتح نمایان، در حالی که سرشار از خشم بودند مغازه یک بقال را به آتش کشیدند.»

«دو روز بعد، مجدداً در قزوین، سربازان روسی وارد بازار شده و ۸۰ عدد کله‌قند را دزدیده، پلیس را مورد ضرب و شتم قرار داده، و شگفت آنکه، از امتیاز حقوق برون مرزی جهت بازگشت به سربازخانه خود، بدون آنکه از طرف افسران خود مؤاخذه گردند، استفاده کردند. دیگر سربازان روسی یک کودک را، بدون هیچ دلیلی، شکنجه کرده و مغز وی را متلاشی ساختند.»

«هنگامی که در اثر این زیاده‌رویها، حاکم قزوین نامه‌ای خطاب به کنسول روسیه نوشته و در آن این واقعیات را مطرح ساخت، نامه بدون هیچ پاسخی بازگردانده شد. زیرا کنسول با آن تکبر خود تصور می‌کرد شایسته وی نیست شکایتی را که علیه سربازان روسی انجام گرفته مورد بررسی قرار دهد.»

### «مقامات روسی و راهزنان»

«از سوی دیگر روسهای مقیم ایالت گیلان، جایی که مرز تا حد یک خط فرضی کاهش یافته است، از این وضعیت جهت مسلط ساختن گروهی از تبهکاران روس بر قلمرو ایران، به منظور ایجاد دردسر و وحشت در هر جا که بتوانند، سود می‌جویند. و هنگامی که مقامات محلی دخالت می‌کنند، تشویق‌کنندگان این بی‌نظمیها تبهکاران را در منازل خود پذیرفته و، با برخورداری از حقوق برون‌مرزی، از دستگیری آنها توسط پلیس جلوگیری می‌کنند. بدین ترتیب آنها از هرگونه تسهیلات جهت پناه دادن به این افراد، و متعاقباً اجازه دادن به آنها جهت از سرگیریهای آشوبگریهایشان، برخوردار هستند.»

«ابراز دوستی آشکار توسط کسول روسیه در تبریز، نسبت به راهزنان معروف رحیم‌خان، کاملاً مشهور است و این دوستی تا بدان پایه پیش رفت که افسران روسی، در حالیکه دست در دست وی داشته، با وی عکس گرفتند. این ماجرا اندکی قبل از آنکه رحیم‌خان به اردبیل حمله نموده و آن را با خاک یکسان نماید و با بیرحمی حتی زنان و کودکان این شهر را قتل عام کند، روی داد. هنگامی که حکومت ایران موفق به برقراری مجدد نظم در اردبیل گردید، رحیم‌خان به منطقه قره‌داغ، که بومی آنجاست، فرار کرد. عوامل روسی، برای به حداقل رساندن میزان موفقیت ناشی از برقراری نظم، و جهت حفظ تماس خود با رحیم‌خان، که آنچنان برای آنها سودمند بود، حال پیشنهاد می‌کنند برای مطلع نگاهداشتن خود از وضعیت قره‌داغ (عذری که هیچ کس را نمی‌فریبد). ۵۰ تن قزاق را به این منطقه اعزام کنند.»

«در ایالت مازندران، عامل کسول روس به حاکم ایرانی این منطقه یک تقاضای غرامت فاقد جزئیات را ارائه و تهدید کرده که اگر داوطلبانه به این امر رضایت داده نشود، سرباز به آن منطقه اعزام خواهد شد.»

### «نارضایی عمومی»

«حکومت ایران به اعتراض به سفارتخانه روسیه در تهران ادامه می‌دهد، اما وعده‌هایی که آزادانه توسط وزیرمختار آن قدرت داده می‌شود، هیچ نتیجه ملموسی را به بار نمی‌آورد.» اما آیا این دیپلمات شخصاً به قدر کافی قدرتمند هست که افسران و سربازان روسیه را، که اقدامات قابل نکوهش‌شان فقط

می‌تواند احساسات ایرانیان را جریحه‌دار ساخته و عواطف ملی آنها را علیه روسیه برانگیزد، وادار به شنیدن منطق و دلیل کند؟

«علیرغم شکست این تلاشها، حکومت ایران تاکنون لحظه‌ای از روحیه اعتدال خود، در خواستهایش که مجبور به ارائه آنها به نماینده روسیه گشته، منحرف نشده است.»

«اگر نفرت مردم ایران نسبت به روسیه روز به روز در حال فزونی است، سرخوردگی ساکنان اروپایی ایران نسبت به همسایه بزرگ و قدرتمند این کشور نیز کمتر از آن نمی‌باشد. تاکنون فقط اروپائیان بودند که از تشخیص ماهیت حقیقی طرحهای عوامل روسیه علیه تمامیت ارضی ایران سر باز می‌زدند؛ اما امروز آنها دلایل روشنی در دست دارند که نشان می‌دهد عوامل روسیه هیچ هدف دیگری را غیر از ایجاد ناآرامی، برای جاودان ساختن اشغال قلمرو ایران توسط روسیه، تعقیب نمی‌کنند.»

«از این پس حضور سربازان روسیه در ایران تنها می‌تواند نظم را به بی‌نظمی تبدیل و وظیفه حکومت جدید را، که نهایت تلاش خود را در برقراری مجدد تعادل برهم خورده و اعاده آرامش در کشور به کار گرفته، دشوارتر سازد. به علاوه، صرف حضور آنها در تضاد آشکار با وعده‌های رسمی روسیه دال بر عدم دخالت، و با تضمینهای رسمی داده شده به اروپا در همین زمینه می‌باشد.»

اکنون یکسال از (ژوئیه ۱۹۱۰) برقراری حکومت جدید مشروطه در ایران سپری شده است و طی این دوره تلاشهای مستمر این حکومت در جهت اعاده و حفظ نظم، و تضمین امنیت جان و مال برای همه، تحسین حتی بی‌تفاوت‌ترین ناظران را برانگیخته است. دشواریهای این حکومت، خاصه دشواریهای مالی آن، بسیارعظیم بوده است. جهت رفع این دشواریها ایران مجبور است که به سوی انگلستان و روسیه، و نه هیچ قدرت دیگر، روی آورد و ظاهراً روسیه، به عنوان یکی از شرایط ارائه وام، تقاضای تشکیل یک ژاندارمری، در منطقه نفوذ روسیه - یعنی در بزرگترین و مهمترین بخش ایران - را نموده که توسط روسها اداره شود. گذشته از تمامی اقدامات روسیه که در زمان قبل از استعفای محمدعلی شاه و اعاده مشروطیت انجام گرفته، آیا اقدامات این کشور از آن تاریخ به بعد نیز به گونه‌ای بوده است که بتواند در افکار مردم ایران هیچگونه اعتماد به مقاصد خیرخواهانه‌ای را که روسیه ادعای آنرا دارد برانگیزد؟

از ۶۳۰۰ تن سرباز روسی، که سال گذشته به بهانه‌های مختلف، به ایران اعزام شدند، تا آنجا که مشخص گشته، هنوز حدود ۳۰۰۰ تن از آنها در ایران هستند، یعنی هزار تن از آنها در تبریز

می‌باشند، که دیگر در خارج شهر اردو نزده بلکه در «باغ شمال» در داخل دیوارهای شهر مستقر شده‌اند؛ پانصد تن در نقاط مختلف بین انزلی و قزوین؛ پانصد تن در خود قزوین؛ سیصد تن در خراسان؛ تعدادی نامشخص در استرآباد و ارومیه؛ و پانصد تن در اردبیل حضور دارند به‌علاوه یک عده ۵۰ نفری از قزاقها که به امر در منطقه قره‌داغ، در ژانویه ۱۹۱۰، اعزام شده‌اند «تا وضعیت را مورد بررسی قرار دهند». به تمامی اینها رفتار متکبرانه و از موضع قدرت این سربازان در رشت، قزوین و تبریز راضی‌کننده؛ و نیز این واقعیت را که بنا بر گزارشات در شهر اخیر آنها کلیسایی را بنا کرده، تعداد پرچمهای روس را به سیصد یا چهارصد عدد افزایش داده و کلاً تمامی علائمی را که حاکی از آمدن آنها جهت ماندن است، از خود بروز داده‌اند؛ و نیز روابط بسیار مبهم آنها با آن راهزن معروف و اخلاک‌گر عمده آرامش، رحیم‌خان، و سپس با داراب‌میرزا، که یک شاهزاده ایرانی تبعه روس است که به عنوان یک افسر درگردان روسی مستقر در قزوین، به زنجان رفت تا شورش ارتجاعیون را برانگیزد و هنگامی که همراه سربازان روسی به قزوین بازمی‌گشت و با عده‌ای از سربازان ایرانی برخورد، سربازان روسی «اسماً» او را دستگیر اما «رسماً» وی را از دست ایرانیها نجات داده و به سوی سربازان شلیک کرده و دو تن از آنها از جمله «علی‌خان» افسر فرمانده آنها را به قتل رساندند. آیا جای تعجب است که ایرانیها، آنچنان که یک روزنامه فرانسوی می‌گوید «در قرار دادن سرهای خود در کمند دار تردید دارند» یا اینکه اعلام می‌کنند که «ترجیح خواهند داد بمیرند» تا اینکه یک تشکیلات ژاندارمری تحت کنترل افسران روسی، یا به عبارت دیگر یک تیپ قزاق به مراتب توسعه‌یافته تحت کنترل کلنل لیاخوف‌ها، را به عنوان نیروی اصلی نظامی در کشور خود داشته باشند؟ به مراتب بهتر بود آنها درصدد ایجاد یک اتحاد دفاعی با ترکیه، انتقال مقر حکومت به اصفهان - پایتخت باستانی عصر باشکوه صفوی -، و حتی درصدد حفظ یک ایران آزاد و مستقل، اگرچه چند ملیتی، حتی به بهای از دست دادن بخشی از قلمرو خود در شمال برمی‌آمدند تا آنکه اجازه دهند تمامی کشور به وضعیت فلاکت‌بار تحت‌الحماگی روسیه درآید.

در چند سال گذشته، آنچنان حوادث و وقایع غیرمنتظره‌ای در ایران و ترکیه روی داده است و پیشگویی‌های مطمئن بسیاری غلط از آب درآمده‌اند که هرگونه پیش‌گویی قاطعانه‌ای عملی شتاب‌زده خواهد بود. اعتقاد شخصی من آنست که اگر ایران پولهای تلف شده - یا حتی بدتر از تلف شده - توسط سه پادشاه پی‌درپی طی بیست سال گذشته را در خزانه خود می‌داشت و اگر واقعاً می‌توانست بر بیطرفی خیرخواهانه «دو همسایه قدرتمندش»، برای یک مدت ده یا ۲۰ ساله، حساب کند، قادر بود

شایستگی خود را در بازسازی و اصلاحاتی که رویاروی آن قرار دارند را به اثبات برساند. اما اینها دو «اگر» بسیار بزرگ هستند. مع‌هذا، با همین شرایط موجود نیز، بیش از ۱۸ ماه گذشته یا حتی یک سال گذشته، جای امیدواری وجود دارد. بحران برطرف شده و بیمار، اگرچه بسیار ضعیف، بهبود یافته است. ممکنست روسیه بخواهد با همسایه هنوز ناتوان خود منصفانه رفتار کند، یا - اگر نخواهد - شرایط، داخلی و خارجی؛ چنان خواهد شد که هرگونه طرح شومی را که جناح مرتجع در سر می‌پروراند در داخل خنثی خواهد کرد و ماجراجوییهای خارجی را، که غالباً به نظر می‌رسد بر سیاستهای این کشور مسلط هستند، برطرف خواهد ساخت. بنابراین، ما تنها می‌توانیم از زبان سعدی به ایرانیان بگوئیم: -

«أَلَا لَأُتَمَرِّزَنَّ أَخَا أَلْبَلِيَّةِ، فَلِلرَّحْمَنِ الطَّافُ خَفِيَّةٌ.»



## یادداشتها

(برای اکثر یادداشت‌های ذیل مدیون دوست فاضل خود، محمدابن عبدالوهاب قزوینی، هستم که با لطف فراوان نمونه‌های غلط‌گیری این کتاب را، در مرحله چاپ، بازخوانی نمود. این‌گونه یادداشتها با گذاشتن دو حرف "M.M" در پایان هر یک، از دیگر یادداشتها متمایز گردیده‌اند. «یادداشت در مورد سیدجمال‌الدین» را مدیون آقای ویلفرید اسکاون بلانت هستم، اما خود نیز برخی یادداشت‌های دیگر را، که از اطلاعات بدست آمده از منابع گوناگون هنگام زیر چاپ بودن این کتاب اخذ گردیده‌اند، اضافه نموده‌ام.)

### یادداشت شماره یک (در مورد فصل اول). سیدجمال‌الدین

آقای ویلفرید اسکاون بلانت می‌نویسد (۲۷ مه ۱۹۰۹):

«من سیدجمال‌الدین را بخوبی می‌شناختم و در سالهای ۱۸۸۳، ۱۸۸۴، ۱۸۸۵ وی را بسیار ملاقات میکردم. اولین بار وی را در لندن، در بهار ۱۸۸۳، ملاقات کردم. او بتازگی از آمریکا آمده بود، جائیکه پس از اخراجش از هند چند ماهی در آن اقامت گزیده بود با این هدف که تابعیت آنجا را کسب نماید. بعداً، در ماه سپتامبر همان سال، ما مجدداً در پاریس یکدیگر را ملاقات کردیم. در آن زمان وی با برخی از پناهندگان مصری، که با من آشنا بودند، زندگی میکرد. و من علاقمند بودم که جهت مشورت با وی در زمینه بازدیدی که در نظر داشته از هند بعمل آورم با وی مشورت نمایم و نیز مایل بودم معرفی‌نامه‌هایی از وی، برای برخی از مسلمانان برجسته هندی، دریافت نمایم. هدف من از این سفر مشخص نمودن شرایط مسلمانان، بعنوان یک جامعه، و روابط آنها با بقیه دنیای اسلام و با نهضت اصلاح‌طلب بود. در یادداشت‌های روزانه خود در آن زمان، یادداشت ذیل را در مورد وی می‌یابم:



سید جمال‌الدین اسدآبادی

«سوم سپتامبر ۱۸۸۳، صابونجی (منشی خصوصی من) به‌مراه شیخ جمال‌الدین وارد شد. هنگامیکه من او را در لندن، در فصل بهار، ملاقات کردم وی لباس شیخی خود را در برداشت. اکنون وی لباس‌های دوخت استامبولی را دربر دارد که چندان هم بر اندام وی غیربرازنده نمی‌باشد. وی چند کلمه‌ای از زبان فرانسه فرا گرفته، اما از نقطه نظرهای دیگر تغییری ننموده است. سخنان ما پیرامون هند، و توانایی من در کسب اعتماد واقعی مسلمانان آنجا بود. وی اظهار داشت انگلیسی بودن من این امر را بسیار دشوار خواهد ساخت؛ زیرا تمامی آنان که چیزی برای از دست دادن دارند، از حکومت، که در همه جا جاسوسانی دارد، در وحشت هستند. شخص وی تقریباً به صورت یک زندانی در منزلش نگاه داشته شده و از بیم اوضاع وخیم‌تر هند را ترک گفته بود. هر شیخی که در هند شهرت کسب می‌کرد، مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفت و اگر در ادامه یک مسیر مستقل اصرار می‌ورزید، به این یا آن اتهام به جزایر «اندمن» فرستاده می‌شد. وی گفت مردم در نمی‌یافتند که خیرخواه آنها هستم و بیش از آن محتاط بودند که سخنی بگویند. مردم فقیرتر ممکن بود [چیزی بگویند، اما] شیوخ یا شاهزادگان خیر. وی معتقد بود حیدرآباد بهترین نقطه برای من خواهد بود، زیرا پناهندگانی از تمامی ایالات هند در آنجا بودند که کمتر از دیگران از حکومت انگلیسی وحشت داشتند. وی گفت تعدادی نامه‌های خصوصی، جهت توضیح موضع من، خواهد نوشت، و [نیز نامه‌هایی] برای برخی از سردبیران روزنامه‌های اسلامی خواهد نگاشت. به او گفتم که موقعیت سیاسی (در انگلستان) چگونه است، و به نظر من تا چه حد ضروری است که مسلمانان نشان دهند که در حمایت از سیاست «ریون» به هندوها پیوسته‌اند. همه چیز بستگی به این داشت که هندوان یک جبهه متحد را به نمایش بگذارند. وی گفت که اگر بتوان برای آنها ثابت نمود که افرادی در انگلستان وجود دارند که با آنها همدردی می‌کنند، ممکنست آنها شجاعت پیدا نمایند، اما آنها فقط مقاماتی را مشاهده می‌کنند که هیچگاه، به هنگام صحبت با آنها، لبخند نمی‌زنند.»

«۱۴ سپتامبر ۱۸۸۳. جمال‌الدین، سته (ابونظاره) و صابونجی برای صبحانه آمدند و ما تمام روز را به گفتگو پرداختیم. شیخ نامه‌هایی را که نوشته بود با خود آورده بود... و این نامه‌ها ممکنست ارزش بسیاری داشته باشند. وی نکات جالبی را در مورد ملت و خانواده خویش برای ما بازگو نمود. وی ایده مربوط به سامی بودن، افغانها را رد می‌کند و می‌گوید، برعکس، آنها همچون دیگر سکنه شمال هند آریایی هستند. اما خانواده خود وی عربند و همواره سنت زبان عربی را حفظ نموده‌اند، زبانی که وی، در حد کمال، بدان سخن می‌گوید. وی همچنین در مورد تاریخ سخنرانی کرد. من شعر خود به نام

«باد و گردباد» را برای آنها خواندم، که صابونجی آن را برای شیخ ترجمه کرد. وی گفت که اگر به وی گفته می‌شد در جهان یک انگلیسی وجود دارد که به راستی با مصائب هندهمدرد است، باور نمی‌کرد [وی ترجمه‌ای از شعر مرا شروع کرد که اگر بتوانم آن را در میان اوراق خود پیدا کنم، آن ترجمه را در اختیار دارم.]

«نامه‌هایی که شیخ در اختیار من گذاشت، بیشترین فایده ممکن را در برداشت. دریافتیم که وی در همه جای هند بسیار محترم شمرده می‌شود، و من به خاطر وی آنچنان مورد استقبال قرار گرفتم که تعداد معدودی انگلیسی استقبالی از ایندست را تجربه کرده‌ند. در کلکته تعدادی دانشجوی جوان مسلمان وجود داشتند که خود را کاملاً وقف عقاید «اتحاد اسلام» وی در مورد اصلاحات لیبرال نموده‌اند، و در دیگر شهرهای عمده شمال هند هم وضع به همین منوال بود. وی یک مخالف صدرصد حکومت انگلیسی بود، اما در عین حال بدون کمترین تعصب کهنه پرستانه، و از یک توافق شرافتمندانه با انگلستان استقبال می‌کرد، در صورتی که معتقد می‌شد چنین توافقی قابل اکتساب است. این امر بعدها، در بازگشت به اروپا در سال ۱۸۸۴، بر من ثابت گردید.»

«من مجدداً در بهار آنسال، در پاریس، وی را در حالی ملاقات کردم که با دوست من شیخ محمد عبده در اتاق کوچکی که حدود ۸ فوت مربع مساحت داشت و در بالای خانه‌ای در کوچه «دوسیز» قرار داشت زندگی می‌کرد و این اتاق به عنوان دفتر روزنامه عربی‌زبانی که آنها منتشر می‌کردند و «عروة الوثقی» خوانده می‌شد، مورد استفاده قرار گرفته بود. وی از موفقیت سفر من به هند مشعوف گردید و تأکید نمود که در راه آرمان اسلام بیشتر فعالیت کنم. در آن موقع لحظات بسیار هیجان‌انگیزی، در رابطه با سفر ژنرال گوردون به خارطوم بر انگلستان و قاهره حاکم بود و من خواستار مشورت و کمک وی در مورد امکان اعزام یک هیأت صلح به سوی مهدی، که وی کم و بیش با او ارتباط داشت، و دخالت وی در جهت عقب‌نشینی گوردون گردیدم. وی علاقمندی خود به کمک به چنین پروژه‌ای را، در صورتیکه از حسن نیت وزارت امور خارجه، مطمئن می‌گردید، ابراز داشت و من به محض ورود: به لندن پیرامون این مسئله با گلاستون تماس گرفتم. من معتقدم که گلاستون مشتاقانه از کمک وی استفاده می‌کرد، و موضوع تا آنجا پیشرفت که در کابینه مطرح گردید. اما یک موضوع صلح‌آمیز در طرحهای وزارت امور خارجه جایی نداشت، و بنابراین این پیشنهاد رد گردید.»

«سال بعد، ۱۸۸۵، که گلاستون از کار برکنار و لرد راندولف چرچیل، که با من دوست بود،

صورتی دموکراتیک تظاهرات رسمی را خوار می‌شمرد، و سالها قبل نیز همین روش را در مورد شیخ الاسلام، به مناسبت اولین سفرش به قسطنطنیه، به کار گرفته و همین نتیجه حاصل گردیده بود. مع‌هذا، اگرچه در ۱۸۹۳ در اوج محبوبیت بود، اما تحت همان نظارت شدید قرار داشت که تمامی میهمانان عبدالحمید قرار می‌گرفتند؛

«در اولین ملاقاتم با وی در آن مسافرخانه، من دخترم را همراه داشتم و او از دیدار ما مشعوف شد. اتاقهایی که در اختیار وی قرار داشتند شیک و مدرن بودند و او در میان دوستان خود نشست بود، دوستانی که اکثراً از طبقه دانشمندان بودند. وی با چابکی و نشاط بسیار برخاست تا از ما استقبال کند، هر دو گونه مرا بوسیده، دختر مرا واداشت که در یک صندلی راحتی تشریفاتی بنشیند و به ما چای و قهوه داد و در همان حال ما را با سخنانی شاد که مخلوطی از زبان عربی و فرانسه بود، و این زبانی بود که وی همواره در صحبت با ما به کار می‌برد، سرگرم کرد. وی با آزادی بسیار پیرامون تمامی مسائل با ما سخن می‌گفت، و من گمان می‌کنم که دیگر میهمانان وی فقط زبان ترکی می‌دانستند. روز بعد وی در هتل محل اقامتمان، در پرا (Pera)، به بازدید ما آمد. بسیار علاقمند بود که من سلطان را ملاقات کنم. متأسفم که این فرصت را از دست دادم. اما در آن زمان باریافتی به حضور سلطان مستلزم مانور بسیار با مقامات درباری و انتظار فراوان بود و من چون در سر راه خود از مصر به انگلستان بودم، نمی‌توانستم در قسطنطنیه بمانم. در دومین ملاقاتم با وی، او در مورد موقعیت خود در آن دنیای عجیب «پلدیز»، که در آن نیمه‌مهمان و نیمه‌زندانی بود، مطالب بسیار جالبی بیان داشت. در آن زمان وی از این وضعیت راضی و خوشحال بود، زیرا محبوبیتی که از آن برخوردار بود وی را صاحب نفوذ ساخته و بر دهان وی مهر نمی‌زد. او همواره یک سخنران آزاد بود.»

خوشحالم که او را در آن زمان دیده‌ام، زیرا بعداً دچار ایام ناخوشایندتری گردید و به دلیل تحریکات شیخ ابوالهدی [منجم سلطان سابق] که به دیده رشک به وی می‌نگریست، لطف سلطان از بین رفت. با این وجود، وی تا پایان به اقامت در نشان پاشا ادامه داد. من در مغزم تردیدی ندارم که او در قتل شاه شریک بود - منظورم آنست که سخنان تند وی منجر به انجام این قتل توسط یکی از مریدان ایرانی وی گردید -، زیرا جمال‌الدین یک انقلابی کم‌مایه نبود. و نیز بی‌میل نیستم که باور کنم داستان بیماری مرگبار وی حاصل سم بود. او دشمنان بسیاری داشت و مایه زحمت و دردسر عبدالحمید گشته بود. اگر این چنین باشد، ایام پایانی زندگی وی ایامی اندوهبار بوده است. بنابه گفته شیخ محمد عبده، که در این مورد در همان ایام با من سخن گفت، افتادن وی از چشم سلطان باعث گردید که دوستان

تصدی پست وزارت امور هند را برعهده گرفته بود، من جمال‌الدین را وا داشتم به انگلستان بیاید تا وی راه جهت بحث پیرامون شرایط یک توافق احتمالی بین انگلستان و اسلام، ملاقات کند. وی پیش از سه ماه به عنوان میهمان نزد من اقامت کرد که بخشی از این مدت را در کرایت و بخشی را در لندن بود و در این هنگام بود که من آشنایی بسیار زیادی با وی حاصل نمودم. من او را به بسیاری از دوستان سیاسی خود معرفی کردم، از جمله چرچیل و دروموندولف، و از مکالمات وی با آنها در منزلم یادداشتهای جالبی در اختیار دارم. یک بار مقرر کرد که وی باید ولف را در مأموریت ویژه‌اش نزد سلطان، در سفر به قسطنطنیه همراهی کند تا از نفوذ وی نزد اطرافیان پیرو «اتحاد اسلام» عبدالحمید، به سود راه حلی صلح‌آمیز که باید شامل تخلیه مصر، و اتحادی متشکل از انگلیس ترکیه، ایران و افغانستان علیه روسیه می‌بود، استفاده شود. متأسفانه، ولف در آخرین لحظه اجازه داد که وی را از بردن سید به همراه خود منصرف سازند، و من (دست کم بخشی) از دشواریهایی را که وی در سفرش با آنها مواجه گردید و شکست نهایی این سفر را به این تغییر عقیده منتسب می‌دانم. سید از اینکه بدینگونه رها گردید، بسیار رنجیده خاطر شد. زیرا بلیط وی به قسطنطنیه نیز قبلاً آماده شده بود، و پس از درنگی چند هفته‌ای در لندن، سرانجام با خاطری رنجیده لندن را به سوی مسکو ترک کرد و در مسکو بود که وی با کاتکوف آشنا گردید و خود را در اردوگاه مخالف، یعنی حمایت از یک اتحاد روس - ترکی علیه انگلستان قرار داد.<sup>۱</sup>

«من مدت چند سال سید جمال‌الدین را رویت نکردم، اما در ۱۸۹۳ وی را در حالی یافتم که در قسطنطنیه، به عنوان یکی از افراد محبوب سلطان عبدالحمید، مستقر شده بود و در مسافرخانه نشان پاشا، درست در خارج از دیوار باغ «پلدیز» به عنوان یکی از مستمری بگیران وی اقامت داشت. فقط چند روز قبل از ورود من وی توانسته بود در یکی از مراسم درباری مربوط به فستیوال پایرامه، خود را در معرض توجه خاص سلطان قرار دهد. یک مقام درباری درصدد بازگرداندن وی برآمده بود، اما وی تأکید کرده بود که به عنوان یک «عالم» و یک سید اولاد پیغمبر حق دارد که مقامی معادل هر کس دیگر در آنجا داشته باشد و به زور وارد گردیده بود. این امر توجه سلطان را جلب کرد. و باعث گردید که وی را فراخوانده، و جایی در پشت صندلی پادشاه را به وی اعطاء نماید، جایی که «حتی از جایگاه حاجب اعظم نزدیکتر بود.» من معتقدم که این صفت مشخصه اوست، زیرا وی به

۱. در رابطه با این سفر محرمانه به روسیه، برخی نکات در صفحات ۱۰۵-۱۰۳ مقدمه‌ای بر کتاب «دبدری ایرانیان» ارائه گردیده است. به نظر می‌رسد وی با آقای دوگنر، آقای رنیویف و مادام نویکوف ملاقات کرده است.

سابقش از وی دوری گزینند و او به تدریج دریافت که دیگر ساکنان مسافرخانه وی را رها کرده‌اند، در حالیکه در آغوش یک خدمتکار وفادار، و آن خدمتکار یک فرد مسیحی، بود جان داد.

### یادداشت شماره ۲ (در مورد حاجی سیاح، فروغی و اعتمادالسلطنه)

حاجی سیاح محلاتی معلم سرخانه شاه جوان (سلطان احمد) است، یا تا این اواخر بود، در حالیکه برادرش، میرزا جعفر معلم زبان فارسی در دانشگاه مسکو است.

میرزا محمدحسین اصفهانی، دارای نام مستعار شاعری «فروغی»، و عنوان «ذکاءالملک» - که اکنون به فرزندش میرزا محمدعلی‌خان، منشی مجلس، اطلاق می‌شود - طی دوره حکومت مظفرالدین شاه صاحب امتیاز و سردبیر روزنامه «تربیت»، یکی از بهترین روزنامه‌های فارسی در آن دوره، بود و یکی از بااستعدادترین شاعران و نویسندگان این دوره محسوب می‌گردید. وی هم با سیدجمال‌الدین و هم با پرنس ملکم‌خان دارای روابط دوستانه بود و در نتیجه توسط امین‌السلطان زندانی گردید. وی مدت کوتاهی قبل از کودتای ژوئن ۱۹۰۸ درگذشت.

محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه فرزند حاجی‌علی‌خان حاجب‌الدوله، آن فراشبازی و میرغضب معروف ناصرالدین شاه، بود که معروفیت غیرقابل غبطه‌ای در رابطه با آزار و اذیت بایه در سالهای ۵۲-۱۸۵۰ و از بین بردن مولای خود، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، به دست آورد. (نگاه کنید به جلد دوم کتاب «روایت مسافر» اینجانب، ص ۵۲ و ارجاعاتی که به واتسون و پولاک در آنجا داده شده است و نیز صفحات ۸-۲۵۶ کتاب «تاریخ جدید» من.) اگرچه سیدجمال‌الدین ظاهراً عقیده‌ای محترمانه درباره اعتمادالسلطنه داشت، بنابر عقیده دیگران وی یک شارلاتان، و یک آدم رذل، جاهل بیسواد و پرمدا بود<sup>۱</sup>. وی حتی نمی‌توانست به درستی بنویسد و کتابهایی که به نام وی نوشته شده‌اند، توسط افرادی فاضل نگاشته شده‌اند که بالاچار و به دلیل ترس از شرارت وی بدین کار اقدام کرده‌اند. (M.M).

### یادداشت شماره ۳ (در مورد آقای آنتوان کتابچی)

آقای آنتوان کتابچی در ۱۸۴۳ در قسطنطنیه متولد و در ۱۹۰۲ در ایتالیا، در لقرن (Leghorn)، درگذشت. وی در ۱۸۷۸ به ناصرالدین شاه معرفی و در ۱۸۷۹ به خدمت حکومت ایران درآمد. وی در ۱۸۹۴ ایران را ترک کرد تا کنسول هیأت نمایندگی ایران در بروکسل گردد. برای این اطلاعات من مدیون فرزندش دکتر پی - کتابچی هستم که هوش وی مرا بسیار تحت تأثیر قرار داد. دیگر فرزندش، ادوارد، محبت فراوانی نسبت به آوارگان ایرانی که پس از کودتای ژوئن ۱۹۰۸ به لندن آمدند، نشان داد.

### یادداشت شماره ۴ (در مورد میرزا احمد کرمانی و سیدحسن)

حاجی میرزا احمد کرمانی، مانند شیخ احمد «روحی» کرمانی (که باید به دقت از وی متمایز گردد)، یک بابی ازلی بود و همراه وی که در اینجا به وی اشاره می‌گردد، تقریباً به طور مطمئن می‌توان گفت که سید حسن، معروف به صاحب‌الزمانی، بوده است که به دلیل ادعایش در این مورد که مهدی موعود است بدین نام خوانده شده است. در نتیجه ناآرامیهای حاصل از فعالیت‌های تبلیغاتی آنها در همدان، هر دو تن دستگیر و در تهران زندانی شدند. در آنجا میرزا احمد به بیماری اسهال درگذشت، اما سیدحسن از طریق نفوذ عمویش، مشیرالسلطنه که بعدها نخست‌وزیر ارتجاعی محمدعلی شاه شد، آزاد گردید. وی فردی توانایی و دانش قابل توجه، اما بسیار غیرعادی و تقریباً آزاداندیش و لامذهب بود. نامبرده هنوز در قید حیات است. (M.M).

### یادداشت شماره ۵ (در مورد حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی)

حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی یکی از برجسته‌ترین علمای تهران بود و خدمات وی به آرمان آزادی در ایران تقریباً، اگر نه کاملاً، معادل خدمات سیدجمال‌الدین بودند. زیرا وی یک مجتهد طراز اول بود و از اعتماد خواص و عوام برخوردار. وی مطلقاً فسادناپذیر بود و هرگز دیناری از کسی قبول نکرد. هر روز بعدازظهر، روی زمینی در خارج از منزلش می‌نشست و مردم تمامی اقشار و مذاهب، دولتمردان و دانشمندان، شاهزادگان و شعراء سنی و شیعه، بابی، ارمنی، یهودی، علی‌اللهی و غیره را می‌پذیرفت و با تمامی آنها، انواع گوناگون مسائل و موضوعات را با آزادی تمام مورد بحث

۱. رجوع شود به ص ۹۲ همین کتاب (استنطاق میرزا رضا کرمانی) که از آن چنین استنباط می‌گردد که میرزا رضا کرمانی نیز بر همین عقیده بوده است.

قرار می‌داد. اگرچه وی یک مجتهد بود، اما قلباً فردی روشنفکر بوده و عادت داشت بذریع ترديد را در اذهان مردم بکاربرد و اعتقاد آنها به خرافات رایج را از بین ببرد و او در «بیداری» بخش عظیمی از افرادی که بعدها قهرمان آزادی ایران گردیدند، دخیل بود. حاجی میرزا احمد کرمانی و سیدحسن صاحب‌الزمانی، که در یادداشت قبل ذکر آنها رفت، از جمله پیروان وی بودند و نیز بسیاری از مشروطه‌خواهان برجسته زمان حاضر. سیدمحمد طباطبایی در اصل از پیروان وی بود، اما بعدها عقاید او را، به عنوان یک مرتد نسبت به پدرش سیدصادق، که علناً وی را به عنوان یک کافر تکفیر نمود، محکوم ساخت. مع‌هذا، این محکوم ساختن، منهای رنجاندن وی، عملاً بر حیثیت وی افزود و شمار پیروان و تحسین‌کنندگانش را افزایش داد. نه فقط شاهزادگانی همچون نایب‌السلطنه، و وزاری همانند امین‌السلطان، بلکه حتی شخص ناصرالدین شاه به ملاقات وی آمدند و او تمامی آنها را، بدون هیچگونه جلوه‌فروشی، در خارج از منزلش در حسن‌آباد می‌پذیرفت بدون آنکه بین دون رتبه‌ترین و عالی رتبه‌ترین آنها تفاوتی قائل گردد. فقط در مورد شخص شاه، وی جهت استقبال از جای برمی‌خاست و این امتیازی بود که برای هیچ کس دیگر قائل نمی‌گردید. یکبار نظام‌السلطنه - در آن موقع وزیر مالیه و بعدها نخست‌وزیر - به دیدار وی آمد و او را طبق معمول نشسته بر شن در خارج از منزلش یافت در حالیکه مریدانش وی را محاصره کرده بودند. در پاسخ به کرنش احترام‌آمیز وزیر، شیخ هادی صرفاً گفت «سلام علیک!» سپس وزیر روی زمین لخت، در حدود یک متر دور از وی، نشست و او بدون آنکه بلند شود یا حرکتی کند صرفاً این کلمه را پراند «یاالله!» و سپس صاحب قهوه‌خانه مجاور راه، که سیدی از آشنایان وی بود، ندا داد که چای و یک قلیان بیاورد، همانگونه که عادت وی بود هنگامی که میهمانان وی خواستار نوشیدنی جهت رفع خستگی بودند. و یک قلیان عادی و معمولی‌ترین فنجان چای آورده شد. در این موقع نظام‌السلطنه اجازه خواست که جهت تهیه و سرو چای اسباب و لوازم از منزل وی آورده شود، که شیخ پاسخ داد: «هرطور که میلان است»، و بیدرنگ یک سماور نقره و سرویس چای‌خوری زیبا و زیباترین قلیانها، توسط خدمتکاران وزیر از منزل وی آورده شدند.

شیخ هسادی دارای پسران متعدد بود. میرزا مهدی که اکنون در وزارت عدلیه است؛ و حاجی شیخ تقی، که یک مجتهد بود و فرزندش شیخ محسن یکی از مشروطه‌خواهان برجسته بود که پس از کودتا در سفارت بریتانیا پناه گرفت و بعدها به قفقاز گریخت و پس از استعفای محمدعلی (شاه. م) و اعاده مشروطیت یکی از اعضای «هیئت عالی» بود. وی فرزندانش را مجبور ساخت که با

### یادداشت شماره ۶ (در مورد قصر امیریه)

باغ و قصر امیریه، واقع در نزدیکی باغ شاه، نه چندان دور از میدان اسب‌دوانی، توسط نایب‌السلطنه کامران میرزا، یکی از فرزندان ناصرالدین شاه، ساخته شد و یکی از زیباترین و بهترین باغهای تهران است. (M.M).

آخرین لحظه امید داشت که امین‌السلطان وی را از مرگ رهایی خواهد بخشید، و هنگامی که چوبه دار را مشاهده کرد و تشخیص داد که قرار است بمیرد، سعی کرد با مردم سخن بگوید اما صدای وی در صدای موزیک ارکستر نظامی گم شد. در روز ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۱۴ (۲۰ سپتامبر ۱۸۹۶) چند تن از دوستان وی، از قبیل میرزا حسن کرمانی، شیخ محمدعلی دزفولی و برخی از خویشاوندان و مریدان حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی، در منزل فرد اخیر گرد آمدند تا به رسم معمول ایران مراسم چهلمین روز مرگ وی را برگزار نموده و برای وی طلب آمرزش نمایند. و مجدداً در اولین سالگرد مرگش، شیخ هادی مراسم مشابهی را به افتخار وی برگزار کرد که در آن فقط امین‌الدوله و یک تن دیگر دعوت داشتند. در این مراسم شیخ هادی شخصاً غذا را، که از ساده‌ترین نوع یعنی برنج، روغن، شیر و نان بود، فراهم ساخت و پس از صرف غذا مجدداً به اتفاق جهت آمرزش روح وی دعا کردند. ظاهراً پس از این مراسم، و در نتیجه آن بود که امین‌الدوله مدرسه رشیدی و دیگر مدارس را جهت آموزش بهتر جوانان ایران تأسیس نمود.

### یادداشت شماره ۹ (در مورد شیخ احمد «روحی» کرمانی و دو همراه وی)

در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» (ص ۱۳-۶ مقدمه) نکات جالب بسیاری در مورد این سه تن یاران بداقبال سیدجمال‌الدین ارائه گردیده است.

میرزا آقاخان، که نام صحیح وی «عبدالحسین» بود، فرزند میرزا عبدالرحیم بردسیری (نزدیک کرمان) است و در ۱۲۷۰ هجری قمری (۴-۱۸۵۳ میلادی) متولد گردید. وی ریاضیات، علوم طبیعی، و فلسفه را آموخت و زبان ترکی، فرانسه و مقداری انگلیسی را یاد گرفت. در ۱۳۰۳ هجری قمری (۶-۱۸۸۵ میلادی) به سبب استبداد حاکم کرمان، سلطان عبدالحمید میرزا ناصرالدوله، این شهر را به سوی اصفهان ترک نمود. در اصفهان مورد استقبال ظل‌السلطان (مسعود میرزا)، که مایل بود وی را در خدمت خود نگاه دارد، قرار گرفت. اما وی که از زندگی درباری نفرت داشت به تهران رفت و در آنجا به زودی، به همراه شیخ احمد «روحی» کرمانی، رهسپار قسطنطنیه گردید. در آنجا وی برای مدتی به استخدام روزنامه فارسی‌زبان «اختر» درآمد و با سیدجمال‌الدین آشنا گردید و همراه وی جهت بیدار ساختن ایرانیان و پیشبرد آرمان اتحاد اسلام فعالیت کرد. وی یک تاریخ‌منشور تحت عنوان «آئینه سکندری» و یک تاریخ منظوم، بر وزن شاهنامه، تحت عنوان «نامه

### یادداشت شماره ۷ (در مورد شمس‌العلماء و امین‌الضرب)

اسم صحیح شمس‌العلماء، شیخ محمد مهدی عبدالرب آبادی، در نزدیکی قزوین، است. وی یکی از فاضل‌ترین علمای ایران است. در ص ۱۷۰-۱۶۹ کتاب اعتمادالسلطنه، به نام «کتاب المآثر والآثار» شرح حالی از او ارائه گردیده است. وی توسط ناصرالدین شاه جهت همکاری با شیخ عبدالوهاب، پدر میرزا محمد، در تهیه «نامه دانشوران»، تحت نظارت عالیة اعتمادالسلطنه منصوب گردید (نگاه کنید به یادداشت شماره ۲، در همین ضمیمه).

حاجی محمدحسن، که در اینجا به او اشاره می‌شود، همچون پسرش حاجی حسین آقا، که نایب رئیس اولین مجلس و یکی از ثروتمندترین افراد در ایران بود، دارای عنوان امین‌الضرب بود. سیدجمال‌الدین به هنگام اقامت در تهران در منزل وی سکونت داشت.

شمس‌العلماء یکی از دوستان بزرگ روحانی مرتجع شیخ فضل‌الله نوری (که بعدها در ۳۱ ژوئیه ۱۹۰۹ اعدام گردید) بود و پس از اعاده مشروطیت در ژوئیه ۱۹۰۹ احتیاط آن دید که در منزلش بست بنشیند. مع‌هذا، وی توسط حاجی سیدنصرالله اخوی، نایب رئیس مجلس دوم، مورد حمایت قرار گرفت و نگذاشت که مورد تعرض مجاهدین ناسیونالیست قرار بگیرد. وی از نظر دانش تاریخ و ادبیات ایران و عرب در ایران نظیر نداشت و یادداشتهای باارزش چندی مربوط به متن «مرزبان‌نامه» تألیف میرزا محمد در مجموعه «گیب محوریال» را تهیه نمود که در جلد هشتم این کتاب چاپ گردیده است. وی اکنون حدود ۶۰ سال دارد.

### یادداشت شماره ۸ (در مورد اعدام میرزا رضا کرمانی)

در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» (ص ۱۵۶-۱۵۳) پس از ارائه تقریباً کلمه به کلمه جریان بازجویی میرزا رضا، شرحی پیرامون آخرین روزها و اعدام وی عرضه می‌نماید که خلاصه آن به شرح ذیل است: وی تا آخرین لحظه شجاعت خود را نشان داد و نه تهدید و نه تطمیع نتوانست وی را وادار به این اعتراف نماید که دارای شریک جرم بوده است. وی در سپیده‌دم روز پنجشنبه دوم ربیع‌الاول (برابر با ۱۱ اوت ۱۸۹۶) در «میدان مشق» در تهران، و در حضور جمعیت عظیمی از مردم، به دار آویخته شد. شب قبل از اعدام در «قزاقخانه» حبس گردید و همراه شجاع‌السلطنه، فرزند «سردار کل»، و خویشاوندان مختلف امین‌السلطان به محل اعدام آورده شد. گفته شد که میرزا رضا تا

باستان» را به رشته تحریر درآورد. وی کتاب دوم را در ۱۳۱۳، هنگامی که در زندان طربوزان بود، (همانطور که خود در بخش پایانی کتاب می‌گوید) تکمیل نمود. دو سال بعد، پس از مرگ نویسنده، فرمانفرما این کتاب منظوم را، با حذف برخی عبارات که آنها را خطرناک تلقی می‌نمود و اضافه کردن یک بخش متمم که توسط یک شیخ احمد کرمانی دیگر معروف به «ادیب» نگاشته شده بود، به چاپ رساند و این کتاب را «سالاریه» عنوان داد. نویسنده کتاب «بیداری ایرانیان» گزیده‌های بسیاری را از بخشهای محذوف این منظوم‌نامه را (در ص ص ۶۴- ۲۴۴ مقدمه کتاب) ارائه می‌دهد که در آنها میرزا آقاخان آزادانه پیرامون ایده آلهای اتحاد اسلام خود و نفرتش از ناصرالدین شاه سخن می‌گوید. متن ذیل (ص ۲۵۶ به بعد همین کتاب) می‌تواند به عنوان یک نمونه ارائه گردد: -

مرا بیم دادی که در اردبیل،  
ز کشتن نترسم که آزاده‌ام،  
کسی بی‌زمانه بگیتی نرود،  
بگوش از سروشم بسی مژده‌هاست،  
پس از مسردنم هست پایندگی،  
نصیب من آباد تحسین بود،  
پس از من بگویند نام‌آوران،  
که کرمانی راد پاکی نهاد،  
پس از سیزده قرن پُر اختلاف،  
بتوحید دعوت کرد از دوئی،  
مرا آید از مشتری آفرین،  
درودم ز مینو رسانند حور،  
بدوزخ بمانی تو تیره‌روان،  
نشینند و گویند پیران راد،  
که شه ناصرالدین بُدی یار کُفر،  
کسانیکه توحید دین خواستند،

تسم را بزنجیر بندی چو پیل،  
ز مادر همی سرگ را زاده‌ام،  
بمرد آنکه نام بزرگی نبرد،  
دلم گنج گوهر قلم ازدهاست،  
که جساوید باشد مرا زندگی،  
ثُرا بهره همواره نفرین بود،  
سرایند با یکدگر مهتران،  
همه داد مردی و دانش بداد،  
نمودار کرد او ره ائتلاف،  
بپیچید از کژوی و جادوئی،  
که بودم فداکار دین مُسین،  
هم از آسمانم فشانند نور،  
همت لعنت آید ز پیرو جوان،  
بنیکی نیارند نام تو یاد،  
از او گرم گردید بازار کفر،  
بدین مقصد قدس برخاستند،

بی‌آزرد و افسرد و از خود براند،  
توای شه‌چنین راه دین سد مکن،  
که ناگه بر آری دلم راز جای،  
بگویم سخنهای ناگفتی،  
که چون بود بیخ و تبار قَجْر،  
بتاتار بسهر چه آمیختند،  
مرا هست تاریخی اندر اروپ،  
مبادا که آن نامه افشان شود،  
همان به که خاموش سازی مرا،  
همی خواستم تا که اسلامیان،  
همه دوستی با هم افزون کنند،  
مر اسلامیان را فزاید شرف،  
در اسلام آید بقرّ حمید،  
شود ترک ایران و ایران چو ترک،  
همان نیز دانندگان عراق،  
ز دلها زدایند این کینه زود،  
و زان پس بگیرند گیتی بزور،  
ایا چند آزاده مرد گزین،  
روانه نمودیم سوی عراق،  
بنیروی دادار جان آفرین،  
ببخشید حسن اثر نامه‌ها،  
سپاسم ز یزدان پیروزگر،  
نوشتند ز ایران و هم از عراق،  
همه جان فدای شریعت کنیم،  
گذاریم قانون بیگانگی،  
ازین پس همه کفر سازیم پست،

بگیتی بجز نام زشتی نخواند،  
بخیره همی نام خود بد مکن،  
همه دودمانت بر آرم ز پای،  
بسنم گهرهای ناسفتی،  
چگونه بشام آوریدند سر،  
ز شام از برای چه بگریختند،  
بقوت فروتر ز توپ کروپ،  
که بیخ و تبارت پریشان شود،  
ز کینه فراموش سازی مرا،  
بوحدت ببندند یکسر میان،  
ز دل کین دیرینه بیرون کنند،  
نفاق و جدائی شود برطرف،  
یکی اتحاد سیاسی پدید،  
نماند دوئی در شهان سترک،  
بسلطان اعظم کنند آتفاق،  
نگویند سنی و شیعی که بود،  
ز جان مخالف بر آرند شور،  
نیشتم بس نامه‌های مستین،  
که برخیزد از عالم دین نفاق،  
همه بر نهادند امضا برین،  
که خام و نپخته بُد خامه‌ها،  
که این نخل آئید شد بارور،  
که از دل بشستیم گرد نفاق،  
بسلطان اسلام بیعت کنیم،  
بگیریم آئین فرزنانگی،  
بیاریم گیتی سراسر بدست،

آقاخان، در ۲۰ ۱۳۰۵ (۵-۱۸۸۴ میلادی) کرمان را به سوی اصفهان ترک کرد. از آنجا به تهران رفتند و در این شهر شیخ احمد برای مدتی به تفسیر قرآن پرداخت. از آنجا به رشت رفتند و در این شهر مدتی میهمان والی این شهر، مؤیدالدوله، بودند که این فرد، در هر صورت، پس از اطلاع از اینکه آنها مغضوب ناصرالدین شاه هستند، آنها را بیرون کرد. بدین ترتیب آنها به قسطنطنیه رهسپار شدند و در آنجا شیخ احمد زبان ترکی عثمانی، انگلیسی و فرانسه را فراگرفت و از طریق تدریس زبان و ترجمه اسرار معاش می‌کرد. وی به زیارت مکه رفت و در راه بازگشت از آنجا مدتی در «حلب» توقف و در این جا توسط میرزا آقاخان به میرزا حسن خان خیرالملک، که سرکنسول ایران در آنجا بود، معرفی گردید. این سه تن، به تشویق سیدجمال‌الدین، شروع به ایفای یک نقش فعال در تبلیغ اتحاد اسلام نمودند و نامه‌های بسیاری به علمای شیعه ایران، کربلا و نجف نوشتند. شیخ احمد حتی دستور داد مژری برای وی ساخته شود که حاوی این نوشته بود:

داعسی اتسکاد اسلام احمد روحی آمده نام

امین‌السلطان، که شدیداً از این فعالیت آزرده شده بود، تلاش کرد آنها را دستگیر کند و بدین منظور دستوراتی برای میرزا محمودخان علاءالملک، که در آن موقع سفیر ایران در پایتخت عثمانی بود، ارسال داشت و این شخص در ۱۳۱۲ هجری قمری (۵-۱۸۹۴ میلادی) موفق گردید که حکومت عثمانی را وادار به تبعید این سه تن یار به طرابوزان کند، به این بهانه که آنها افرادی خطرناک و آشوبگر بوده و در تحریک ناآرامیهای اخیر ارامنه دخیل بوده‌اند و به علاوه با علمای ایران مکاتبه داشته‌اند. هنگامی که میرزا رضا کرمانی، که پس از تبعید آنها در ژانویه ۱۸۹۶ قسطنطنیه را ترک گفته بود، ناصرالدین شاه را در اول مه همان سال به قتل رساند، آنها هنوز در زندان طرابوزان بودند. و از آنجا که مشهور بود که وی با آنها آشنایی دارد و موفق شده بود که گذرنامه خود را با وانمود کردن به اینکه خدمتکار شیخ ابوالقاسم، برادر شیخ احمد است دریافت نماید و به هنگام عبور از طرابوزان به ملاقات آنها رفته بود، آنها مظنون به معاونت در این قتل گردیدند و حکومت ایران خواستار استرداد آنها از حکومت عثمانی شد و این خواسته اجابت گردید. در سر مرز، نگهبانان ترک آنها را به رستم‌خان، که مأمور تحویل گرفتن آنها شده بود، تسلیم نمودند و او آنها را به تبریز برد که در این شهر آنها به صورت مخفی و به فرمان امین‌السلطان در محل «باغ شمال»، در حضور محمدعلی میرزا ولیعهد وقت، در بعدازظهر ششم صفر ۱۳۱۴ هجری قمری به طور وحشیانه‌ای کشته شدند. پوست سر آنها کنده شده با کاه پر گردید و به تهران نزد امین‌السلطان فرستاده شد. جزئیات

کسی از سلاطین اسلامیان،  
ز سامانی و غزنی و دیلمی،  
ز صدر سلف تا بگاہ خلف،  
مگر اندر این عصر کآمد پدید،  
گرت زین بد آمدگناه منست،  
برین زاده‌ام هم برین بگذرم،  
اگر شاه را بود حسی نهران،  
وگر از مسلمانش بود بهر،  
چو در خون او جوهر شرک بود،  
پشیزی به از شهریاری چنین،  
تو تا باشی از خسرو نامور،  
بویژه که باشد ز روشن دلی،  
یکی نامداری ز ایران منم،  
قلم دارم و علم و فرهنگ و رای،  
بگاهی که آمد تمیزم پدید،  
ز گیتی نجستم بجز راستی،  
همه خیر اسلامیان خواستم،  
ز عباسیان تا عثمانیان،  
ز سلجوق و خوارزمی و فاطمی،  
موفق نگردید بر این شرف،  
چنین طرح محکم زرای سدید،  
که این شیوه آئین و راه منست،  
وزین فخر بر چرخ ساید سرم،  
مرا ساختی بی‌نیاز از جهان،  
بنیکی مرا شهره کردی بدهر،  
ز توحید اسلام خشمش فزود،  
که نه کیش دارد نه آئین و دین،  
مرنجان کسی را که دارد هنر،  
بجان دوستدار نیی و علی،  
که خوکرده در جنگ شیران تم،  
نژاد بزرگان و فرّ همای،  
روانم بدانش همی بُد کلید،  
نگشتم بگیرد کم و کاستی،  
دل را بنیکی بسیاراستم،

حاجی شیخ احمد «روحی» کرمانی دومین پسر مرحوم شیخ‌العلما ملا محمدجعفر<sup>۱</sup> بود و در حدود ۱۲۷۲ هجری قمری (۶-۱۸۵۵ میلادی) تولد یافت. «روحی» نام مستعاری بود که وی تحت آن نام اشعارش را می‌نوشت و همچنین وی یک سخنران فصیح و فردی فاضل بود. وی همراه دوستش میرزا

۱. ملا محمدجعفر یک عالم برجسته بود و یکی از اولین طرفداران نهضت آزادیخواهی در ایران، و تا سن ۷۰ سالگی دو فید حیات برد. در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، وی به اتهام بای بودن توسط خان‌باباخان، حکمران کرمان، زندانی گردید. وی در ۱۳۱۱ هجری قمری (۴-۱۸۹۳ میلادی) وفات یافت. بزرگترین پسری، شیخ مهدی بحرالعلوم یکی از نمایندگان کرمان در مجلس اول بود و نماینده هم در مجلس دوم. پسر دوم وی شیخ احمد فرد مورد نظر در این یادداشت است. پسر سوم وی شیخ محمود افضل‌الملک بود که به قسطنطنیه رفت و در آنجا یکی از مریدان نزدیک سیدجمال‌الدین گردید. پس از دستگیری برادرش، وی به دستور سیدجمال‌الدین، جهت آزادسازی وی و همراهانش تلاش نمود اما قتل ناصرالدین شاه و بدنبال آن سرنوشت برادرش وی را مجبور ساخت که مدتی پنهان گردد تا آنکه سرانجام به کرمان بازگشت. پسر چهارم، شیخ عبدالقاسم در ماجرای استطاق میرزا رضا ذکرش می‌رود و اندکی بعد در این یادداشت. وی اکنون در کرمان است.



بیشتر پیرامون دستگیری و اعدام آنها در «تاریخ بیداری ایرانیان» به نقل از میرزا صالح خان وزیر اکرم، و میرزا محمودخان علاءالملک، که هر دو تن در این زمینه توسط نویسنده کتاب فوق‌الذکر مورد مصاحبه قرار گرفته، ارائه گردیده است.

### یادداشت شماره ۱۰ (در مورد شخصیت‌های مظفرالدین شاه و امین الدوله)

در مقدمه کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» (ص ص ۱۶۹-۱۶۳) شرحی در مورد نه فقط سلطنت بلکه شخصیت مظفرالدین شاه ارائه گردیده است. وی در ۱۲۶۹ هجری قمری (۱۸۵۲-۵۳ میلادی) متولد شد و دارای ۶ پسر و ۶ دختر بود. وی به داشتن تمایلات آزادیخواهانه شهرت داشت. اما به میزان زیادی تحت نفوذ روسیه بود. وی در انتشار روزنامه «اخبار ناصری» در تبریز یاری نمود، و روزنامه «قانون» متعلق به شاهزاده ملک‌خان را، که توزیع آن در ایران ممنوع بود، دریافت می‌کرد. عزل میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان و انتصاب میرزا علی‌خان امین‌الدوله بجای وی، در ۱۳۱۵ هجری قمری، و تأسیس مدارس و کالج‌های مدرن و دیگر اقدامات حاکی از تمایل وی به پیشرفت، امید زیادی را در قلوب اصلاح‌طلبان برانگیخت اما این امید به زودی با عزل اخیر و انتصاب مجدد فرد قبلی به مقام صدارت به یأس مبدل گردید. بازگشت امین‌السلطان به اریکه قدرت بلافاصله اولین وام روسی، در تاریخ ۱۳۱۷، را به دنبال داشت که پرنس ارفع‌الدوله - تا بهار ۱۹۱۰ سفیر ایران در قسطنطنیه - مأمور مذاکره در این مورد گردید. این امر و سفر شاه به اروپا، در ۱۳۱۸، با ولخرجی‌های بی‌فایده در این سفر موجب نارضایتی بسیار گردید و شورشهایی در تهران، ظاهراً علیه عاصف‌الدوله حاکم تهران اما در واقع علیه عدم کفایت و بی‌لیاقتی حکومت، پدید آمد. وجوهات حاصله از وام دوم روسیه، در ۱۳۱۹، نیز صرف هزینه سفر اروپای شاه در سال بعد گردید. مرگ میرزا محمودخان حکیم‌الملک، در رشت، که اعتقاد بر آن بود که توسط امین‌السلطان مسموم گردیده است، ناآرامیها را افزایش داد و در جمادی‌الثانی ۱۳۲۱ (سپتامبر ۱۹۰۳) امین‌السلطان توسط روحانیت تکفیر گردید و مجبور به فرار از ایران شد و شاهزاده عین‌الدوله جانشین وی گردید، که در ابتدا تمایلات آزادیخواهانه‌ای از خود نشان داد و اجازه داد روزنامه فارسی‌زبان حبل‌المتین که در کلکته چاپ می‌شد، در ایران توزیع گردد. در ۱۳۲۳ (۶-۱۹۰۵ میلادی)، در اواسط جنگ روسیه و ژاپن، شاه برای سومین بار به اروپا سفر کرد و فرزندش محمدعلی میرزا ولیعهد را به عنوان

نایب‌السلطنه در غیبت خود انتخاب نمود. در ۱۳۲۴ (۷-۱۹۰۶ میلادی) پیرامون یک وام مشترک انگلیسی - روسی صحبت شد - که نویسنده ما آنرا «وام چهارم» می‌خواند زیرا معتقد است که در سال قبل از آن سومین وام مخفیانه روسیه مورد مذاکره قرار گرفته بوده است -، اما این وام همانطور که در متن همین کتاب توضیح داده شد، توسط مجلس رد گردید. نویسنده ما مظفرالدین شاه را به عنوان فردی ساده‌اندیش، آسان‌پذیر، متزلزل و قابل تغییر، علاقمند به مسخرگی، و کاملاً در اختیار درباریان فاسدی که «به نظر می‌رسد از میان رذل‌ترین، دول اصلی‌ترین، بی‌فرهنگ‌ترین و فاسدترین» عناصر ملت انتخاب شده‌اند، توصیف نموده است. شخص شاه فردی مطلقاً جاهل و بیسواد بود که از تاریخ یا سیاست هیچ نمی‌دانست و مطلقاً فاقد دوراندیشی، بصیرت یا قوه قضاوت بود. حکومت و دیگر مقامات مهم آشکارا، از طریق حراج، به فروش می‌رسیدند و امضای مقام سلطنت تمامی اعتبار خود را از دست داده بود. وی تماشاچی باوقای مراسم عزاداری محرم و تعزیه‌ها بود و تا حدودی از امر تیراندازی اطلاع داشت و شدیداً به گربه‌ها علاقمند بود. وی برخلاف پدرش از خشونت، خونریزی و بی‌رحمی بیزار بود. اما هم به خویشاوندانش و هم به شکارچیان خارجی امتیاز اجازه داد که تا حد بی‌سابقه‌ای از ایران بهره‌برداری کنند.

نویسنده کتاب «بیداری ایرانیان» امین‌الدوله (حاجی میرزا علی‌خان) را به عنوان یکی از پیشگامان اصلاح‌طلبی تلقی می‌کند. وی در ۱۲۶۰ (۱۸۴۴) در تهران متولد شد و فرزند میرزا محمدخان مجدالملک بود. وی ابتدا در شغل منشیگری در قصر استخدام شد، و در سال ۱۲۹۰ لقب امین‌الملک و مقام منشی کل را دریافت داشت. وی ارزش خدمات پستی را دریافته بود و بدین سبب کارآیی این سرویس را بسیار افزایش داد، به‌طوری‌که یک نامه از تهران به کرمان، یا بالعکس، در ظرف هفت یا هشت روز می‌رسید و پاسخ آن در ظرف ۱۵ روز دریافت می‌گردید در صورتیکه پس از پایان تصدی وی ۸ روز به ۲۰ روز و ۱۵ روز به ۴۰ یا ۵۰ روز افزایش یافت. وی همچنین وضعیت کارمندان اداره پست را شدیداً بهبود بخشید. در ۱۲۹۵ (۱۸۷۸) وی به یک مأموریت ویژه به ایتالیا فرستاده شد تا به شاه هربرت بمناسبت فوت پدرش، ویکتور امانوئل، تسلیت گفته و به مناسبت جانشینی وی به این مقام به وی تبریک بگوید. در ۱۲۹۷ (۱۸۸۰) کنترل اوقاف برعهده وی گذاشته شد و دو سال بعد (۱۸۸۲) لقب امین‌الدوله را دریافت کرد که بیشتر به این نام مشهور است. در ۱۳۰۴، رئیس هیأت وزراء گردید. وی ناصرالدین شاه را در مسافرت‌هایش به اروپا همراهی نمود. برای موقعی، ارتقاء مقام رقیب امین‌السلطان،

شد و در املاکش در «عراق» اقامت نمود. (M.M).

### یادداشت شماره ۱۲ (در مورد شاپشال خان)

معلم رسمی محمدعلی میرزا، که در اینجا به وی اشاره می‌شود، شاپشال خان معروف، یک یهودی فرانسوی<sup>۴</sup> اهل کریمه بود، که آقای پانوف فصل کوتاهی از کتاب منتشر نشده‌اش را به وی اختصاص می‌دهد. گزیده‌های ذیل از این فصل می‌تواند به عنوان نمونه ارائه گردد:

«آقای شاپشال این حقیقت دارد که هیچ ایرانی انقلابی «شما را سیاه نقاشی» نخواهد کرد، نه به خاطر آنکه شما لایق رنگ سفید هستید، بلکه صرفاً به این دلیل هیچ رنگ سیاهی در جهان وجود ندارد که بتواند برای اندودن شما مناسب باشد. من معتقدم که مرتجعین همانقدر از شما دوری می‌جویند که شیطان از بوی خوش عود در کلیسا؛ زیرا شما از هر مرتجعی مرتجع‌تر بودید.»

«شما هشت سال معلم سرخانه شاه بودید، در چه زمینه‌ای به وی درس دادید؟ وی دو کلمه روسی هم نمی‌داند. شما روز و شب تلاش داشتید وی را متقاعد سازید که مفهوم مشروطیت حذف کامل شاه می‌باشد و او باید با تمامی توان با آن مبارزه نماید... به خاطر تدریس، شما سالانه ۱۶ هزار روبل دریافت می‌نمودید، نمی‌دانم برای «آماده کردن» شاه چقدر دریافت می‌کردید!...»

«آقای شاپشال، من امیدوارم که ماجرای رسوایی آمیز احداث جاده جلفا - تبریز را فراموش نکرده باشید. اگر فراموش کرده‌اید، من آماده‌ام در یک دادگاه حقوقی علناً آن را به خاطر شما بیاورم. دلیل بی‌چون و چرای گفته فوق‌الذکر این واقعیت خواهد بود که شما توانستید طی هشت سال، با حقوق سالانه ۱۶ هزار روبل، ملکی را در آذربایجان به ارزش ۳۰۰ هزار روبل خریداری کنید و نیز مبلغ سراسری معادل ۵۸۰ هزار روبل را در بانکی که من آماده معرفی آن هستم به حساب بگذارید...»

«مجادله شما با امیربهداد جنگ صرفاً یک نمایش تئاتری بود که فقط برای گمراه کردن مردم طراحی شده بود. به دستور ارتجاع ایران، شاه، و حکومتی که شما یک عامل مخفی در خدمت آن هستید، بود که محرمانه به اروپا آمدید تا زمینه یک وام برای ایران، که فقط وسیله‌ای برای پیروزی ارتجاع در کشور، و فرصتی عرضه شده جهت اشغال سرپوشیده ایران بود، را فراهم کنید. با نهایت تأسف فکر می‌کنم که شما در ایفای نقش شرم آور خود موفق بوده‌اید و اکنون سرگرم اجرای آخرین

وی را مجبور به کناره‌گیری از زندگی سیاسی نمود، اما در ۱۳۱۳ وزیر حکمران آذربایجان (ولیعهد) گردید و پیشرفت ساکنان این ایالت، که به یمن آن اکنون آنها به عنوان روشنفکرترین و جامعه‌گراترین افراد ایران شهرت دارند، عمدتاً مدیون نفوذ خیرخواهانه وی بود. در ۱۳۱۴ (۱۸۹۶) وی توسط مظفردالدین شاه، که به تازگی به تخت سلطنت جلوس کرده بود، به تهران احضار شد و در سال بعد نخست‌وزیر گردید و خاصه مسئولیت ارتقاء آموزش عمومی، براساس طرحی که وی در زمان سلطنت ناصرالدین شاه ریخته بود، برعهده وی گذاشته شد. در این زمان بود که انجمن معارف، یا آکادمی، تأسیس گردید و نیز کالج رشده که وی شخصاً ۱۲ هزار تومان از جیب خود به هزینه‌های آن کمک می‌کرد. وی همچنین به مطبوعات آزادی بیشتری اعطاء نمود و - بدیخته - سازمان‌دهندگان بلژیکی را به اداره گمرکات وارد ساخت. همچنین به کمک ناصرالملک تصمیم به اصلاح در زمینه سوء استفاده‌های گوناگون مالی گرفت. مع‌هذا، این اصلاحات درباریان را، که منافع خود را در خطر می‌دیدند، هشیار ساخت و به رهبری میرزا محسن خان مشیرالدوله موفق شدند که سوء ظن شاه را برانگیزند و خاصه از پیشنهاد امین‌الدوله جهت ثابت نمودن حقوق و مستمری شاه و سازش وی با ترکیه، از طریق به رسمیت شناختن سلطان ترکیه به عنوان خلیفه و امیرمؤمنین، در جهت این هدف خود استفاده کردند. در نتیجه امین‌الدوله برکنار و در مکانی به نام «لشت نشاء» واقع در ۱۵ مایلی رشت، اقامت گردید و در آنجا به کار کشت و زرع و تصنیف چندین رساله سیاسی مشغول شد تا آنکه در ۱۳۲۲ (۱۹۰۴) وفات یافت. وی یک پسر، امین‌الدوله فعلی، و دو دختر از خود به جای گذاشت. دو هدف عمده وی عبارت بودند از تنظیم امور مالی کشور و برقراری یک بودجه منظم؛ و پایان دادن به رشوه‌خواری، فساد، و اختلاس در اموال دولت. تاریخ سلطنت مظفردالدین شاه عمدتاً تاریخ مبارزه بین وی و امین‌السلطان و طرفداران آنها بود.

### یادداشت شماره ۱۱ (در مورد قوام‌الدوله)

میرزا محمد حدس مرا، در سطر ۱۸، تأیید می‌کند:

وی می‌نویسد: «بله، آن قوام‌السلطنه بود. هنگامی که وی را دستگیر کردند، من شخصاً در آن موقع در شیران بودم و آنها را دیدم که وی را در زنجیر در حالیکه سوار بر یک قاطر بود بسوی تهران می‌بردند، که در این شهر، قبل از آنکه وی را به زندان بپردازند، گردانده شد. پس از مدتی آزاد

<sup>۴</sup> تیرمای از یهود که تنها نص توریه را قبول دارند. و منکر احادیث و تفسیر علما هستند و آنها را به عبری «فرائیم» یعنی «خوانندگان» مینامند - م.

قطعه آواز خود هستید. در اینجا شما در حال کسب تضمین علنی برای قرضی هستید که اساساً مدت‌ها قبل به‌طور مخفیانه تضمین گردیده بود. مقاله شما و تلاش شما جهت روسفید قلمداد کردن خودتان و شاه فقط آخرین نواهای شما هستند برای اینکه افکار عمومی روسیه چیزی علیه معامله شرم‌آوری همچون وام دادن به یک دژخیم نداشته باشد. اما آقای شاپشال زحمت شما کاملاً بيمورد است. زیرا در حال حاضر روسیه دوره‌ای را سپری می‌نماید که هیچ‌کس به افکار عمومی آن اهمیتی نمی‌دهد و شما می‌توانید گستاخانه آنرا نادیده بگیرید...»

«با تشخیص اینکه لازمست این یا آن را مسئول تمامی آنچه که اتفاق افتاده است قلمداد نمائید، شما تمامی تقصیر را به گردن امیربهدار جنگ انداخته‌اید. من حاضریم تمامی آن چیزهایی را که در مورد وی نوشته‌اید، با هر دو دست امضاء و تصدیق نمایم، و حتی می‌توانم چیزهایی را به آن اضافه کنم، اما فقط بیک شرط و آن اینکه شما رضایت دهید که اعتراف کنید که او صرفاً ابزار ساده‌ای در دستهای شما بود و اینکه شیطان واقعی تحریک‌کننده وی شما بودید تا مسئولیت تمامی اعمال شریانه‌ای که وی مرتکب گردید برعهده شما و سفارتی که شما نیز به نوبه خود ابزار نریمی در دستهای آن بودید، قرار گیرد.»

«شما از یک انقلاب در ایران سخن می‌گوئید، شما اشتباه بزرگی می‌کنید آقای شاپشال: در ایران انقلابی وجود ندارد، فقط یک ملت متحد وجود دارد که همچون یک تن واحد برای معتدل‌ترین حقوق اساسی مبارزه می‌کند...»

«آقای شاپشال، به یمن گستاخی و ناشایستگی فراوانش، صریحاً اعلام می‌کند که در زمان کودتا «بندرت کسی» (در جای دیگر «هیچ‌کس») کشته شد. از پانصد یا شش صد تن ایرانیانی که به وسیلهٔ مسلسل‌های قزاق‌های تحت فرماندهی کلنل لیاخوف کشته شدند سخنی نمی‌گوئیم و من جسارتم فقط این یک سؤال را مطرح می‌کنم. آیا این «هیچ‌کس» ملک‌التکلمین و جهانگیرخان را، که مجازات بیرحمانه آنها شخصاً توسط شما و کلنل لیاخوف صادر گردید، در حالیکه شاه روی یک بالکن ایستاده و شکنجه‌های هنرمندانه شما را تحسین می‌نمود، به حساب می‌آوردند یا خیر؟ آیا به خاطر دارید که چگونه شما، در حالی که دور می‌شدید، بر جسد‌های قطعه‌قطعه شده ناشی از شکنجه آنها تف انداختید و گفتید «یک سگ کمتر؟»

در پایان این فصل، که تایپ شده بود، تبصرهٔ ذیل با دستخط اضافه شده بود:

«مقاله هنگامی تمام شد که تلگرامی حاکی از پذیرش شاپشال، فرد معروف ملی ایران، توسط

امپراتور منتشر گردید.»

«تاکنون در روسیه دوستی با جاسوسان و عناصر فتنه‌انگیز منحصر به مدیران دستگاه پلیس و وزارت داخله بود. اکنون شخص امپراتور شروع نموده است. این یک نقطه حرکت خوبی است!» نکات ذیل راجع به شاپشال را مدیون یک خبرنگار انگلیسی که مدت‌ها در روسیه به سر می‌برده و با وقایع جاری در آنجا کاملاً آشنائی داشته است، هستم.

«شاپشال یک یهودی «فرآئیم» است. بستگان وی صاحبان یک شرکت تنباکوفروشی معروف هستند. من از جزئیات مربوط اوایل زندگی وی هیچ اطلاعی ندارم، مگر اینکه وی شاگرد یک مدرسهٔ زبان لاتین و یونانی در سن پترزبورگ (گوروپشز) بوده است و دوره‌ای را در دانشکدهٔ شرق‌شناسی در دانشگاه سن پترزبورگ به پایان رسانده است. احتمال بسیار است که هدف وی فعالیت در خدمات کنسولی بوده، زیرا اکثر دانشجویان دانشکده شرق‌شناسی با هدف وارد شدن در خدمات کنسولی یا دیپلماتیک فعالیت می‌کنند. گفته میشود که شاپشال بسیار باهوش بوده و به زبانهای فارسی، ترکی و عربی تسلط دارد. در حال حاضر (۲۸ نوامبر ۱۹۰۹) وی بی‌سروصدا در املاک خود، در نزدیکی تئودوزیا در کریمه، زندگی می‌کند.»

### یادداشت شماره ۱۳ (در مورد انجمن مخفی)

نویسندهٔ کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» میرزا محمد ناظم‌الاسلام، ادعا می‌کند که یکی بنیان‌گذاران انجمن مخفی بوده است و از چندین نشست آن، در ابتدای جلد اول کتابش، گزارش بسیار کاملی ارائه می‌دهد. وی روز پنج‌شنبه، ۱۸ ذی‌الحجه ۱۳۲۲ هجری قمری (۲۳ فوریه ۱۹۰۵) را به عنوان تاریخ اولین نشست این انجمن ارائه می‌دهد. از جمله افراد حاضر در این جلسه میرزا احمد کرمانی ذوالریاستین، شیخ محمد فیلسوف شیرازی، سیدبرهان خلیفالی، و شیخ حسن‌علی بهبهانی بودند. سیدمحمد طباطبایی نیز یکی از بنیانگذاران این انجمن بود.

### یادداشت شماره ۱۴ (در مورد سپهسالار)

در مقدمهٔ کتاب «بیداری ایرانیان» شرحی در مورد سپهسالار (حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله) عرضه گردیده است. وی در دارالفنون یا دانشگاه تهران تحصیل کرد و در ۱۲۵۵ (۴۰-۱۸۳۹)

### یادداشت شماره ۱۶ (در مورد برخورد بهائی‌ها نسبت به سیاست‌های ایران)

روش متخذه توسط رهبران باپی، یا بهتر بگوئیم بهایی، نسبت به نهضت مشروطیت در ایران موضوعی است که من شخصاً نتوانسته‌ام در مورد آن قضاوت کنم. من سه نظریه مختلف را دریافت داشته‌ام، اولی توسط یک دیپلمات برجسته انگلیسی که معمولاً در مورد ایرانیها درکی غیر معمول و احساس همدردی نشان داده است؛ دومی توسط یک روزنامه‌نگار بسیار دلسوز و بصیر که زمان قابل توجهی را در ایران بوده است؛ و سومی توسط یکی از رؤسای مجاهدین ملی‌گرا که پس از کودتای ژوئن ۱۹۰۸ در لندن پناهنده شده بود. این سه نظریه متضاد به‌طور خلاصه ذیلأ ارائه می‌گردد:

۱. این نظریه که عباس افندی (یا عبداله‌ها، آنطور که اکنون به‌طور معمول خوانده می‌شود) اکیداً به پیروانش دستور داده بود که باید از هرگونه مشارکت در مبارزه امتناع ورزند؛ اولاً به دلیل آنکه هدفهای آنها باید کاملاً روحانی و مفهومی باشد نه سیاسی، و ثانیاً به دلیل آنکه حمایت آنها از مشروطیت، اگر بر ملا گردد، موجب نفرت شیعیان ارتدوکس و خاصه ملایان خواهد گردید.
۲. این نظریه که نه تنها نهضت مشروطیت در ایران، بلکه بیداری عمومی ملت‌های آسیا نتیجه مستقیم این نیروی معنوی جدید، که به عنوان بایسم یا بهائیسیم شناخته شده است، می‌باشد.
۳. و این نظریه که بهائیه مخالف مشروطه بودند و تا پایان به تشویق و حمایت از شاه ادامه دادند که این امر تا حدودی ناشی از این مسئله بود که آنها فکر می‌کردند سرانجام شاه پیروز خواهد شد و مایل بودند که محبت وی را جلب نمایند؛ تا حدودی نیز ناشی از آن بود که از مجتهدان و ملاها، که همانطور که مشاهده کردیم عموماً از جناح مردمی حمایت می‌کردند، نفرت داشتند؛ و تا حدودی نیز از سپاسگزاری آنها نسبت به روسیه، که الطاف بسیاری نسبت به آنها ابراز داشته و به آنها اجازه داده بود که عشق آباد را یکی از مراکز اصلی خود سازند و در آنجا یکی از معدود مکانهای عبادت خود را برپا دارند، ناشی می‌شد.

من مطمئن نیستم که کدامیک از این سه نظریه حقیقت دارد، اما غالباً این سؤال را از دوستان ایرانی خود پرسیده‌ام: «اگر یک بهایی مؤمن و پرشور می‌توانست بین یک ایران قدرتمند و مستقل با اسلام به عنوان دینی رسمی آن یا ایرانی که ایالتی از روسیه گردیده و بهایی‌گری دین رسمی آنست انتخاب کند، کدامیک را انتخاب می‌کرد؟» تقریباً در تمامی موارد پاسخ آن بوده است که وی شق دوم. همان جهان‌گرایی بهایی‌گری نمی‌تواند یک وطن‌پرستی پرشور را تشویق کند و جمله ذیل گفته

وارد خدمت دولت شد و پس از انجام وظیفه به عنوان سرکنسول در بمبئی و تفلیس، لقب مشیرالوزرا، در ۱۲۷۹ (۳-۱۸۶۲) دریافت نمود و اندکی بعد سفیر ایران در قسطنطنیه گردید. در ۱۲۸۲ (۱۸۷۰) ناصرالدین شاه را در شهرهای مقدس کربلا و نجف ملاقات کرد و سال بعد همراه وی به تهران بازگشت و وزیر عدلیه گردید، که بعدها اختیار نظارت عالی بر اوقاف نیز به این وزارتخانه اضافه شد. تمایل وی به معرفی نهادهای اروپایی در ایران منجر به تکفیر وی از سوی ملایان - به رهبری حاجی ملاعلی و سید صالح عرب - گردید و شاه - که وی همراهش از اروپا بازگشته بود - مجبور به خلع وی از تمامی دیگر مناصبش شده و او را حکمران رشت نمود. در ۱۲۹۱ هجری قمری (۵-۱۸۷۴) وی مجدداً به منصب وزارت امور خارجه، با لقب سپهسالار اعظم، گمارده شد. با اعمال نفوذ از سوی وی بود که ملک‌خان به ایران بازگردانده شد، اما تأسیس فراماسونی - فراموشخانه - ایجاد سوء ظن نمود و در نتیجه ملک‌خان به عنوان نماینده ایران در لندن منصوب گردید. سپهسالار اصلاحات مهم چندی را در سازمان حکومتی ایران بنا نهاد. اما مجدداً مورد غضب شاه قرار گرفت و - اسماً به عنوان حکمران خراسان - به مشهد تبعید گردید و در آنجا، در ۱۲۹۸، به ناگهان - (آنچنان که عقیده عموم بر آنست به وسیله زهر - وفات یافت. ناصرالدین شاه شعر ذیل را، به عنوان ماده تاریخ مرگ وی، سرود:

«سپهسالار صد حیف از جهان رفت  
چو تیری کو نیاید از جهان رفت  
پسی تاریخ فوتش گفت ناصر  
سپهسالار صد حیف از جهان رفت»  
نویسنده کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» وی را تقریباً صاحب الهامات پیامبرگونه می‌داند، زیرا گفته شده که وی اظهار امیدواری کرده است که مسجد و بهارستانی که وی ساخته بود روزی میزبان نمایندگان ملت شود و حتی اعلام داشته بود که این ساختمان را به همین منظور ساخته است.

### گزارش شماره ۱۵ (فتوای مربوط به حقوق زرتشتیان)

در این اواخر از مجتهدهای بزرگ کربلا و نجف خواسته شد که در رابطه با حقوق جامعه زرتشتیان ایران فتوایی صادر کنند. در صفحه بعد متن اصلی استفتاء و فتوا در آورده شده است.

معروفی است از بهاء الله:

«لَيْسَ الْمَغْرِبُ لِمَنْ يُحِبُّ الْوَطْنَ بَلْ لِمَنْ يُحِبُّ الْعَالَمَ.»

«افتخار بر آنکس نیست که وطن را دوست دارد، بلکه از آن کسی است که جهان را دوست دارد.»  
شاید این احساسی قابل تحسین باشد اما احساسی نیست که احتمالاً بتواند در خدمت ایرانیان، در این دوره بحرانی از تاریخ آنها، قرار گیرد.

خوشبختانه برخی شواهد ثبت در رابطه با روش متخذه توسط عبدالبها در مورد پیروانش، توسط یک رشته از نامه‌هایی (ده فقره) که به وسیله وی برای بهایی‌های مختلف فرستاده شده و توسط آقای ام. هیولیت دریفوس، که آثارش در زمینه مذهب بابی و بهایی به خوبی و به نحوی مطلوب شناخته شده است برای من ارسال گردیده، ارائه می‌گردد. از این نامه‌ها چنین برمی‌آید:

۱. که یحیائیا (یعنی پیروان میرزا یحیی صبح ازل) چنین شایع نمودند که بهایی‌ها حامیان شاه و مخالفان مشروطه هستند.
  ۲. اینکه در واقع روش امر شده و اتخاذ شده توسط بهائیا، امتناع کامل از سیاست است.
  ۳. که آزار و اذیتی که آنها از سوی برخی ملاهای ارتجاعی متحمل گردیده بودند، نشان می‌داد که آنها به عنوان دوست ارتجاع تلقی نمی‌شدند.
- این نامه‌ها طولانی‌تر از آن هستند که به‌طور کامل ترجمه شوند، و به‌علاوه تا حدودی تکرار مکررات هستند، اما گزیده‌های ذیل جهت ارائه ایده مربوط به هدف آنها کافی خواهند بود:

### (۱) خطاب به محمدعلی خان تهرانی

در خصوص دول متجاوز در امور ایران مرقوم نموده بودید، به کرات و مرات از کلک میثاق صادر که باید دولت و ملت مانند شهد و شیر آمیخته گردد و الا میدان جولان دیگران شود و هر دو طرف پشیمان شوند، ولی هیئات طرفین استماع نمودند و کار را به این مرکز پرخطر رساندند.

### (۲) خطاب به «ابن ابهار» در تهران

و اما قضیه بدخواهان یحیائیا که یاران را به هواخواهی دولت نسبت می‌دهند حقیقت حال یقین است که واضح و آشکار گردد و نامه‌هایی که به جناب حاجی میرزا عبدالله صحیح فروش در این پست

ارسال می‌گردد ملاحظه نمایند، ما را به هیچ طرفی تعلق نمی‌دهد، نه طرفدار دولت قاهره‌ایم نه هم افکار ملت باهره، از جمیع نزاعها در کناریم و خیرخواه عموم و تضرع و دعا بدرگاه خدا کنیم که این دو عنصر محترم را با یکدیگر آمیزش دهد به قسمی که عنصر واحد گردند و سبب عزت و ترقی و بزرگواری دولت و ملت شوند، الحمدلله به فضل حق با جمیع فرق عالم در صلح و آشتی کوشیم و محبت و دوستی نمائیم و خیرخواهی و راستی طلبیم و در این سیل جانفشانی می‌کنیم...

### (۳) خطاب به حاجی میرزا عبدالله صحیح فروش

مرقوم نموده بودید که در حبل‌المتین مطبوع در رشت مرقوم شده بود که بهائیان طرفدار استبدادند و در زنجان به جهت دولت اعانت جمع نموده‌اند، باید یکی از اجباب در روزنامه دیگر مرقوم نماید یا در میان خلق شیوع دهند که این افترا از حضرات بهایی یحیائی در حق بهائیانست. زیرا این نفوس دشمن بهائیانند، بهائیان را مقصد اصلاح عالم است که در بین جمیع ملل و دول اصلاح گردد نزاع و جدال نماند، جنگ و قتال منسوخ شود. لهذا به جان و دل شتابند و بکوشند و جانفشانی نمایند که دولت و ملت بلکه طوائف و ملل به یکدیگر التیام یابند و صلح و آشتی در میان آید، لهذا در اینگونه منازعات دخلی ندارند و برهان واضح و دلیل ساطع بر کذب قابل که مجال تردد نمی‌گذارد فتوای مجتهد ملاحسن تبریزی بر قتل بهائیان و اعلانات افترائی مجتهد میرزا فضل‌الله نوری و سیدعلی‌اکبر که در جمیع کوچه و بازار تهران بر دیوار الصاق شد، ولی حضرات بابی یحیائی که دشمن بهائیانند و خود را در پرده مستور می‌دارند به ملتیان گویند که بهائیان طرفدار دولتند و بدولتیان می‌نمایند که بهائیان جانفشان ملتند تا هر دو طرف را بر بهائیان برانگیزانند و دشمن کنند و خود در آن بین نفوسی را صید نمایند، اینست حقیقت حال، پس لازم است که نفوس با انصاف همین مسئله‌ایست در زنجان را تحقیق نمایند. اگر از بهائیان چنین چیزی صدور یافته آما و صدقتا، سجالکک هذا بهتان عظیم، از بدایت انقلاب متماداً مرقوم گشت که باید اجبای الهی از این غوغا و ضوضا و جدال و نزاع کناره گیرند و در اصلاح بین دولت و ملت کوشند و جانفشانی نمایند تا دولت و ملت مانند شیر و شکر به یکدیگر آمیخته گردد و صلاح و نجاج بدون اصلاح ممتنع و محال، حال چون آنچه بدخواهان افترا بزندان یاران سکوت مینمایند لهذا دشمنان به جسارت تام هر روزی بهتانی زنند و علیک البها الابهی ۴۰۴ (عباس عبدالبهاء).

در اینجا فرصت آن نیست که گزیده‌های بیشتری ارائه گردد. یکی دیگر از نامه‌ها خطاب به «اولیاءالله» در باکو است و در این نامه نیز بر دشمن شیخ فضل‌الله و سیدعلی یزدی و اظهاراتشان مبنی بر آنکه بهائیان از نهضت مشروطیت حمایت کرده و حتی موجه آن بوده‌اند، تأکید گردیده است و در پاسخ این اظهارات عباس افندی می‌گوید که بهائیان مطلقاً از بحث‌های سیاسی در محافل‌شان منع گردیده‌اند و به آنها گفته شده است که «اختلافات و نزاع فعلی موجود در ایران را به عنوان بازیچه‌های کودکان که دارای هیچگونه اهمیتی نیست» تلقی نمایند و در این رابطه به قضاوت محققان اروپائی و آمریکائی در مورد دکترینها و اخلاقیات بهائی توسل جسته می‌شود. در نامه پنجم، که مجدداً خطاب به «ابن ابهار» است، به وی دستور داده می‌شود که «شب و روز به بهائیان پیشنهاد کند که خود را با آنچه که منجر به شکوه و جلال جاودانی ایران خواهد شد (یعنی ظاهرآ انتشار دین بهائی) مشغول بدانند، دیگر نامه حاوی نکته قابل ذکر نمی‌باشد.

روشن به نظر می‌رسد که ملّیون ایران می‌توانند دست کم همین مقدار اندک از حمایت فعال یا احساس همدردی را از بهائیان انتظار داشته باشند، در حالیکه مسلماً در گذشته (آنچنانکه در مورد شیخ احمد «روحی» کرمانی صادق است) و احتمالاً در حال حاضر ازلیها در حدی گسترده‌تر با آرمان مردمی اظهار هم هویتی نموده‌اند.

### یادداشت شماره ۱۷ (یک نظریه روسی پیرامون سیاست خارجی بریتانیا)

به عنوان نمونه‌ای از برداشت بدبینانه روسها از انگیزه‌های انگلستان در انعقاد توافقنامه روس و انگلیس، می‌توانم متن ذیل را که از مقاله‌ای در مورد «ایران جدید و مخالفان وی» توسط نویسنده‌ای با نام مستعار «ام - پاولویچ» نگاشته شده و در نشریه «ساورمنی‌یر» (دنیای مدرن)، در فوریه ۱۹۰۹، درج گردیده است، ذکر کنم. خبرنگاری که ترجمه این متن را برای من ارسال نمود، این نشریه را به عنوان «احتمالاً پرخواننده‌ترین نشریه ماهنامه روسی» توصیف و می‌گوید که این نشریه توسط سوسیال دموکراتها منتشر می‌گردد. نویسنده این مقاله می‌گوید:

«آن خطر اصلی که ایران جدید را تهدید می‌کند، چندان متأثر از مقاومت مشاوران مخفی دربار و ارتش نسبت به نهضت آزادیبخش نیست که از سیاست مبهم دو کشور همسایه آن یعنی روسیه و انگلستان. تا قبل از بروز جنگ اخیر روس - ژاپن، ایران در این وحشت بود که به‌طور اجتناب‌ناپذیری

تحت انقیاد روسیه درآید. سایه امپراتوری بزرگ شمال، روزبروز بر سر سرزمین شاهنشاه گسترده‌تر می‌شد. به نظر می‌رسید هیچ چیز نمی‌تواند ایران را از سرنوشتی مانند «خيوه»، بخارا و خوقند نجات بخشد. جنگ روس و ژاپن، روسیه را از حرکت به سوی جنوب بازداشت. ایران نفسی از سر آسودگی کشید، اما به زودی خطری جدید پدیدار گشت. هنگامی که این عقاب قدرتمند شمالی اجازه داد که شکار از چنگش رها شود، شیر بریتانیا فرصت را مغتنم شمرده و روی ایالاتی که بدین ترتیب از نفوذ روسیه خارج گردیده بود، چنگ انداخت. در مراسم افتتاح مجلس، رئیس آن یک سخنرانی برای نماینده بریتانیای کبیر ایراد کرد و طی آن چنین گفت:

«اجازه دهید تمثیلی را برای شما نقل نمایم. اسبی از تعقیب یک حیوان وحشی می‌گریخت. فردی که از آنجا عبور می‌کرد به اسب گفت «اگر میال باشی من سوار تو خواهم شد و تو را به دنیایی خواهم برد که هیچ جانور شکارچی نمی‌تواند بتو دست یابد.» اسب اطاعت کرد و از دست دشمن نجات داده شد، اما هیئات! سواری که او را نجات داده بود از پیاده شدن امتناع ورزید و تا امروز بر پشت وی سوار است. این آرزوی پرشور تمامی ایران است، و ما از شما تقاضا داریم که ملت بریتانیا را از این امر مطلع سازید که سوار باید پیاده شود»

«انگلستان به خوبی آگاه بود که هنگامی که وجدان ملی بیدار گردد این کشور نخواهد توانست مدت طولانی سلطه موقت خود را بر ایران حفظ کند. به علاوه این کشور برای کنترل خود بر هند بینناک بود و خواستار جلوگیری از «تمایل به شرق» آلمان قدرتمند، تحریک به سوی آسیای صغیر و آسیای مرکزی، که به‌طور مسلم پس از تکمیل راه آهن بغداد تشدید می‌گردید، بود. بنابراین، توافقنامه‌ای را با روسیه بامضاء رساند و سهم شیر را به کشور اخیر داد زیرا قیومت بر غنی‌ترین و پرجمعیت‌ترین ایالات ایران را به روسیه واگذار نمود و کمترین سهم را برای خود نگاهداشت. با اعطای بخش عمده ایران، همراه تهران پایتخت کشور، و شهرهای اصفهان، رشت، تبریز و مشهد یعنی مراکز نهضت آزادیبخش، از طریق میثاق ۳۱ اوت ۱۹۰۷، حکومت بریتانیا خائنه برای همیشه از تمامی وظایف خود در دفاع از نهضت مشروطیت ایران، که سازمانی برانگیزه و حامی آن بود، دست شست و جناح مشروطه‌خواه را به حال خود رها ساخت. از نظر کسانی که جوهره این قرارداد را مورد بررسی دقیق قرار داده‌اند هیچ نکته شگفت‌آوری در روش بعدی حکومت انگلستان نسبت به مسئله ایران وجود ندارد. از یک سو مجبور بود که افکار عمومی انگلستان و نمایندگان کمیته ویژه در امور ایران را، که علناً به تجارت بین ایران و انگلیس علاقمند بود، در نظر بگیرد. در عین حال تحت

داشتند؛

«بدین ترتیب در رابطه با امنیت هند علیه تهاجم خارجی ملاحظاتی در نظر گرفته می‌شوند، و البته در رابطه با حفظ «نظم داخلی»، که به‌طور جدی توسط نهضت مشروطیت ایران در مخاطره قرار گرفته بود، و این باعث شده است که طبقات حاکم در انگلستان سیاست مبهمی را در رابطه با مشروطیت ایران تعقیب کنند.»

ایران نو نمی‌تواند از حکومت‌های اروپایی انتظار داشته باشد که او را یاری دهند. این کشور هیچ‌گونه کمکی از سوی بورژوازی انگلستان و یا طبقات حاکم هر کشور دیگری دریافت نخواهد داشت. به عنوان مثال از استرالیا، که مشروطه‌خواهان ایرانی مدتی، ساده‌لوحانه، انتظار دریافت کمک از سوی آن را داشتند. اکثریت نمایندگان جامعه ایران، روزبه‌روز در مورد برخورد خصمانه، یا در هر صورت مطلقاً بی‌تفاوت، طبقات حاکمه اروپا نسبت به مشروطیت ایران بیشتر متقاعد می‌گردند. بنابراین، اکنون بسیاری از ایرانیها در اعتراضات خود علیه حکومت‌های انگلیس و روسیه، پارلمانها یا وزرای اروپایی را مخاطب قرار نمی‌دهند، بلکه توده‌های اروپایی را مخاطب می‌سازند. مشروطه‌خواهان ایران تلگرامهایی برای «ژورس»<sup>۴</sup> ارسال می‌دارند و از وی می‌خواهند توجه کارگران اروپایی را به وضعیت امور در ایران معطوف نماید.

### یادداشت شماره ۱۸ (در مورد مجلس السلطنه)

اندکی قبل از فوت مظفرالدین شاه و جلوس محمدعلی شاه، مجلس السلطنه (لقبی به مفهوم جلال یافته به وسیله شاه) در پاریس بود. یکی از هموطنان وی که دوست من است، وی را به عنوان فردی نفرت‌انگیز، مطلقاً بی‌سواد و جاهل، و فاسد و بی‌نهایت فاقد اخلاقیات. وی به این منبع اطلاعات من پیشنهاد نمود «برای مرگ سریع مظفرالدین شاه دعا کن تا من تو را «اقبال‌الدوله» نمایم.» او حدود ۳۰ هزار فرانک را در پاریس بر باد داد و سپس ناپدید گردید. اندکی بعد، منبع اطلاعات من از مشاهده این مطلب در روزنامه‌ها که وی عملاً به ایران بازگشته و مورد لطف بسیار در دربار محمدعلی شاه قرار گرفته است، شگفت‌زده شد. سپس وی تشخیص داد که دربار ایران مانند چه چیزی است و متقاعد گردید که «در ایران - شاید برخلاف انگلستان -، طبقات متوسط از نظر نجات،

نفوذ بوروکراسی هندوستان و آن بخش از دولتمندان زمامدار امور مالی و بازار بورس، که به هر قیمت علاقمند به حفظ نظم کهن در هند هستند، قرار داشت. بنابراین حکومت انگلستان یک بازی شدیداً مبهم را، در رابطه با ایران، اجرا می‌کند. اگر چه علناً اظهار همدردی با مشروطیت ایران دارد، اکنون انگلستان فی‌الواقع دشمن نهضت آزادیبخش ایران است. این یک واقعیت است که حکومتها توسط انگیزه‌های احساسی سوق داده نمی‌شوند، چه در امور داخلی و چه در سیاست خارجی. انگلستان تا زمانی از نهضت مشروطیت در شمال ایران حمایت کرد که در آن ابزاری جهت مبارزه با نفوذ روسیه می‌یافت. اما در عین حال انگلستان فعالانه از ارتجاع در ایالات جنوبی واقع در طول مرز هند حمایت کرده و به طرق گوناگون به حکمرانانی که با نهضت آزادیبخش آنجا مخالفت می‌کردند کمک می‌کرد. انگلستان با تسلیم تمامی شمال ایران به روسیه، و حفظ فقط دو ایالت فقیر سیستان و مکران، که از نظر استراتژیک اهمیت دارند. زیرا حافظ مسیر به سوی مرز هند و خلیج عمان هستند، در تحت نفوذ خود نشان داد که مسئله ایران آنچنان مورد علاقه آن نیست و در قرارداد انگلیس و روسیه این کشور صرفاً به دفاع از امپراتوری خود در هند علاقمند است. قرارداد ۳۱ اوت ۱۹۰۷ مفهومی مرگ نفوذ تجاری انگلستان در شمال ایران است، و اگر تا سال ۱۹۰۶ سرکنسول بریتانیا در اصفهان کاهشی در تجارت بریتانیا، طی سال ۱۹۰۵، را گزارش می‌داد و این امر را به رقابت کالاهای روسی، که ارزانتر بوده و با سرعت بیشتری حمل و نقل می‌شدند، منتسب می‌دانست، اکنون که به روسیه اجازه داده شده است بر ثروتمندترین بخش ایران اعمال سرپرستی نماید، مسلم است که حاکم مطلق، چه از نظر تجاری و چه اقتصادی، در این کشور خواهد بود و انگلستان اصلاً نخواهد توانست رویای رقابت موفقیت‌آمیز با این کشور را در سر بپروراند.

انگیزه‌هایی که طبقات حاکم انگلستان را به چنین معامله‌ای راضی ساخته‌اند، مسلماً باید انگیزه‌هایی بسیار جدی باشند. روزنامه تأیمر به‌طور مشروح و دقیق نقطه نظرات خود را در این مورد با روشنی بسیار بیان می‌کند. این روزنامه می‌نویسد:

منافع سیاسی ما در ایران با مسئله دفاع از هند مرتبط است. تاکنون خطر واقعی توسعه‌طلبی روسیه در این واقعیت نهفته بود که ممکنست روسیه، از طریق ایران و سیستان، به بلوچستان و مرزهای هندی ما برسد و سپس از طریق یک جاده استراتژیک از مواضع دفاعی ما در مرز شمال‌غربی عبور کند. این واقعیت که ما توانسته‌ایم از روسیه تعهد بگیریم که از دخالت در این مناطق امتناع ورزد، پاداشی کافی برای ما، در ازای واگذاری حقوق معادل به روسیه در آن استانهایی است که در واقع در اختیار وی قرار

۴. Jean Léon Jaureés, رهبر وقت حزب سوسیالیست فرانسه و روزنامه‌نگار که در سال ۱۹۱۴ به قتل رسید - م.

сими правительством, какъ самая целесообразная при настоящихъ обстоятельствахъ условияхъ и если Шихъ не захочетъ согласится, то Россія вынуждена отъ военной поддержки ему и слагаетъ отвѣтственность на себя, что можетъ случиться. Средство было изъ системы безоговорочныхъ и конитно оныхъ безусловно согласился и далъ полную свободу дѣятелія для осуществленія.

Осуществилъ положенія проекта слѣдующія:

1. Средствами миссін и шихскими подкупать видныхъ членовъ Меджлиса и министровъ, дабы они въ послѣднихъ засѣданіяхъ провозгласили бы позитивную задачу или продекларировали.

2. Въ Меджлисе въ горы до времени, пока все приготовленія будутъ окончены, поддерживать относительную дружбу, дѣлать видъ, что стараются съ ними примириться, на правахъ значимыхъ уступокъ, для лучшей возможности въ переговоры.

3. Необходимо подкупать ли, другими ли способами, выманить въ руки видныхъ людей изъ Меджлиса, мечети и ближайшихъ зданій въ Маджиде.

4. Необходимо подкупить большинство казавей большихъ городовъ и округовъ, дабы они въ извѣстный день не выпускали бы въ горы ни въ слухъ ни въ окопъ казаковъ.

5. Необходимо или заблаговременно выслать въ Меджлисъ и кавказъ казачьи отряды переодѣтыхъ казаковъ, которые бы дали поводъ къ бомбардировкѣ выстрѣлами въ воздухъ, а потомъ перебили бы всѣхъ конституціонцевъ, находившихся тамъ.

6. Принять всякія энергичныя мѣры, дабы въ случаѣ неудачи не было бы ни одной недовольной въ бѣгъ, особенно въ англичанамъ.

7. Когда все предварительныя приготовления будутъ закончены, въ извѣстный день окружить Меджлисъ и ближайшія зданія въ Маджиде казаками, бригадами и артилеріей и бомбардировать, и разбить въ бѣгъ конституціонцевъ.

8. После бомбардировки дома видныхъ конституціонистовъ и депутатовъ дать имъ разграбленіе вещейъ и чернъ.

9. Видныхъ конституціонныхъ дѣятелей, депутатовъ, сторонниковъ немедленно арестовать, вѣшать и ссылать въ ссылку смотря по общественному положенію и по значенію.

10. Идти, для уверенія умовъ и для державы, манифестъ, якобы Меджлисъ вторично будетъ созданъ.

Шихъ заявивъ свое согласіе, высказалъ желаніе чтобы и персійскія войска приняли бы участіе, но я категорически и упорно возразившись, въ виду того, что это самый подходящий моментъ когда бригада можетъ вступить и занять подобающее ей мѣсто въ передовой государственной жизни и такимъ образомъ обеспечить достиженіе будущихъ цѣлей.

Что же касается моего непосредственнаго участія и активного участія въ день бомбардировки, то я посланникъ лично былъ противъ этого, опасаясь возмездія со стороны державы. Но я цѣль въ виду приговора Вашего Превосходительства въ обѣихъ случаяхъ, что передовые офицеры какъ бы то ни было преданы Россіи, вслѣдствіе отчаянія персамъ и въ рѣшительную минуту какими-нибудь смити-

کمالات، فضیلت، دانش و فرهنگ مسلماً برتر از طبقات عالی هستند، طبقاتی که به نظر وی شدیداً فاسد گردیده و باید برکنار شده تا برای دولتمردان کمتر اشرافی اما مسلماً توانا تر و با فضیلت تر جا باز کنند. (M.M.)

### یادداشت شماره ۱۹ (متون اصلی اسناد لیاخوف)

از آنجا که استدلال برای اصالت اسناد ادعایی مربوط به لیاخوف تا حدودی به شیوه خود گزارشات روشن می‌شود، و از آنجا که قضاوت در این مورد فقط برای کسانی امکان دارد که کاملاً به زبان روسی آشنا می‌باشند (که بدبختانه من از آن جمله نیستم)، به نظر می‌رسد که ارائه متون اصلی این اسناد، همانگونه که در اثر چاپ نشده آقای پانوف ذکر گردید، در اینجا مطلوب است. متون اصلی به شرح ذیل هستند:

(متون اصلی ضمیمه است. م)



Секретное.

Репортъ  
№. 63.

ВЪ ГЛАВНЫЙ ШТАБЪ КАВКАЗСКАГО ВОЕННАГО ОКРУГА.

ГЕНЕРАЛУ КВАРТИРМЕЙСТЕРУ.

Ваше Превосходительство!

Мною, предъ группою предавшихъ Россіи и идеи, душою и тѣломъ офицеровъ бригады, былъ прочтенъ приказъ Вашего Превосходительства, что Его Императорскому Величеству Государю Императору благоугодно было собственноручно начертать на телеграфическомъ донесеніи Его Сіятельства Намѣстника о дѣйствіяхъ козачьей бригады противъ мятежнаго парламента: "молодые казаки, снискоу храбрѣею офицерамъ."

Неисчислимая радость овладѣла всѣми и громовые раскаты молнии о ура долго не смолкали. Энтузіазмъ офицеровъ просто не поддается описанію.

Тамъ же съѣздомъ офицеровъ было рѣшено просить меня, дабы я передалъ Ваше Превосходительство и Его Сіятельство Намѣстника искреннія вѣрнободанническія чувства всѣхъ офицеровъ бригады, икъ горѣе желаніе сложить головы только по приказанію Державнѣйшаго Вождя могущественной Россіи, икъ готовность жертвовать жизнью для осуществленія Монаршей воли, принести къ стопамъ всекамаго Монарха.

Общественный милостью Высочайшей,  
Полк. В. Дяковъ.

15-го Іюня 1908 года. г. Тегеранъ.

контактироваши могутъ перейти дѣло, частію же и сами дѣлавать рукою своихъ.

Сдѣлаю мою подтвердити Вашему Превосходительству, что во вѣрной мнѣ бригадѣ, какъ среди офицеровъ, такъ и среди чиновъ париль отличная дисциплина и преданности дѣлу и сами не пообмануть никакія либо побочныя условія рѣбъ уснѣхъ мою рукою.

Въ ожиданіи Вашихъ приказаній,  
Полковникъ В. Дяковъ.

21-го Мая 1908 г. г. Тегеранъ.

Секретное.

Репортъ  
№. 62.

ВЪ ГЛАВНЫЙ ШТАБЪ КАВКАЗСКАГО ВОЕННАГО ОКРУГА.

ГЕНЕРАЛУ КВАРТИРМЕЙСТЕРУ.

Ваше Превосходительство!

Относительно вопроса Вашего Превосходительства о дѣйствіяхъ казаковъ близъ англійской миссіи, невозможныхъ войти туда никою, имѣю честь дать слѣдующее объясненіе.

Икъ предлажуи моихъ репортъ Вашему Превосходительству извѣстно о намѣреніи офицеры вой миссіи съ дѣлать воспретить публики войти туда и събѣтъ въ бѣсъ по пунктуационному некомпетентному мнѣю этого плана. Что же касается извѣстителей мѣръ, привитыхъ мною противъ англійской миссіи, то признаю ихъ таковы: 5-го вечеромъ я по телефону былъ вызванъ въ миссію г. Посланника, который сообщилъ, что по полученнымъ свѣдѣніямъ, англійская миссія въ сумыныхъ чертахъ договариваетъ о готовящейся и намѣрена недовольныхъ принять въ бѣсъ, рѣбъ этимъ ослабитъ результаты нашихъ дѣйствій, — потому совѣтовалъ бы противъ англійской миссіи принять болѣе нежелательными мѣркъ, чѣмъ противъ другихъ.

А о томъ, что якобы г. Посланникъ совѣтовать мнѣ въ бѣсто англійской миссіи окружить дома и магазинъ русско-недѣльныхъ на близлежащихъ улицахъ и тѣмъ воспретить доступъ къ миссіи, между нами тогда не было и разговора.

Хотя совѣтъ—это было бы болѣе рационально, чѣмъ такъ сдѣлать, такъ какъ въ лодѣ козловъ, давалъ тѣ же результаты дѣлать бы различать прямого повода къ аресту, но какъ я полагаю мнѣ не воспользовался этимъ не потому, что я не могъ последовать совѣту, а просто потому что въ германскій работѣ эта комбинація никому въ голову не пришла. При томъ имѣю честь предупредить снискоу офицеровъ, особенно старшинскіе и мнѣю удостоенныхъ въращеніи русскими арестами.

Въ ожиданіи Вашихъ приказаній. Полковникъ В. Дяковъ.  
12-го Іюня 1908 года. г. Тегеранъ.

## یادداشت شماره ۲۰ (عوامل محرکه قیام رشت)

همانطور که در یکی از زیرنویسهای همین کتاب بیان شد، عوام محرکه قیام رشت معز السلطان و برادرش کریم خان بودند، که فرد اخیر طی دو سال گذشته دو بار به اروپای غربی سفر کرده است. کریم خان حدود ۲۰ هزار روبل - ۲۰۰۰ پوند - از اموال شخصی خود را صرف آماده ساختن مقدمات این قیام نمود و با برخی رفقای معتمد خود پنج بار به تفلیس و دیگر نقاط قفقاز سفر کرد تا تسلیحات و مهمات لازم را کسب نماید و همراه با این تسلیحات، در لباس مبدل، از طریق جاده‌های کوهستانی و مسیرهای ییغوله به ایران بازگشت. در یکی از این سفرها - حدود مارس ۱۹۰۹: نگاه کنید به کتاب سفید در مورد ایران، ص ۵۶، شماره ۱۰۲ - روسها پنج میلیون عدد فشنگ و تعداد زیادی از تفنگ‌هایی را که وی می‌خواست وارد ایران کند، به همراه ۹ تن از یاران وی که سرنوشتشان هنوز نامعلوم است، توقیف کرد. او و برادرش مدت سه ماه حدود ۷۰ تن از مجاهدین را در خانه وسیع خود پناه دادند. در روزی که جهت تلاش برای تصرف رشت معین گردیده بود، آنها به گرمی با یکدیگر - سحر کرده و در حالیکه امید نداشتند بار دیگر طلوع خورشید را مشاهده کنند به سوی ماجراجویی نو می‌دانه‌اند، آنچنان که معلوم شد، موفقیت آمیز خود رفتند. (همچنین نگاه کنید به کتاب سفید در مورد ایران، ص ۵۸، ۸۰-۷۹). عموماً چنین تصور می‌شود، و ظاهراً به دلایل کافی، که در واقع سپهدار نقش بسیار فرعی را ایفا نمود و به هیچ‌وجه نقشی فعال در انقلاب رشت نداشت و عناصر پرانرژی‌تر صرفاً از وی به عنوان رئیس پوشالی یا آنچنانکه ایرانیها می‌گویند «مترسک» استفاده نمودند. اکنون نیز (ژوئیه ۱۹۱۰) وی به عنوان یک ناسیونالیست معتقد و ثابت قدم تلقی نمی‌شود، بلکه بیشتر به عنوان یک فرصت‌طلب نگرسته می‌شود. بنابراین در چشم هموطنانش از همان ابتدای کار که سردار اسعد برخوردار است، بهره‌مند نیست. من از سوی یک منبع موثق ایرانی مطلع شدم که پیشروی ارتش رشت به سوی پایتخت در واقع تماماً توسط معز السلطان، عموزاده سردار منصور، رهبری گردید. افراد تحت فرمان وی عبارت بودند از:

۱. حاجی میرزا موسی خان میرپنج، که همراه صمدخان ممتاز السلطنه (وزیرمختار ایران در پاریس، و یکی از روشنفکرترین، دوراندیش‌ترین، و وطن‌پرست‌ترین دولتمردان معاصر ایران) نمایندگی ایران را در مراسم تشییع جنازه پادشاه فقیه ادوارد هفتم برعهده داشتند. موسی خان برادر حکیم‌الملک فعلی است و به خاطر شجاعتش مشهور است. وی در بادامک مجروح گردید و بعداً به پاریس آمد تا

گلوله را از بدن خود خارج سازد. وی فرماندهی ۵۰۰ تن را برعهده داشت.

۲. میرزا حسن خان عمیدالسلطان، برادر معز السلطان و میرزا کریم خان، و عموزاده سردار منصور. وی نیز فرماندهی ۵۰۰ تن را برعهده داشت.
  ۳. میرزا علی خان منتصرالدوله، آجودان سپهدار. وی فرماندهی ۲۰۰ تن را برعهده داشت.
  ۴. میرزا علی خان سالار فاتح کجوری، کلنل. وی فرماندهی حدود ۸۰ تن را برعهده‌دار بود.
  ۵. میرزا حسن قزوینی، فرزند شیخ الاسلام که هنگام تصرف قزوین توسط ملیگراها کشته شد. وی فرماندهی حدود ۸۰ تن را برعهده داشت.
  ۶. میرزا غفارخان قزوینی، که همانطور که در صفحات قبلی این کتاب ذکر شد، پس از کودتا به انگلستان آمد. وی فرماندهی حدود ۱۵۰ تن را برعهده داشت. تصویر وی در صفحات قبلی همین کتاب آمده است.
  ۷. عبدالله خان تهرانی، میرپنج، فرمانده ۱۵۰ تن.
  ۸. میرپیرم ارمنی، که اخیراً در سرکوب شاهسونهای مرتجع و غارتگر، در اردبیل در قراچه‌داغ، خدمت پسزایی به ایران کرد. وی فرماندهی حدود ۱۲۰ تن را برعهده داشت.
  ۹. حسین بیگ، فرزند شیخ حسن، استاد زبان فارسی در کمبریج، و محمود که مشترکاً فرماندهی ۶۰ تن را برعهده داشتند.
  ۱۰. والیکف گرجستانی، که فرماندهی ۸۰ تن را برعهده داشت. مع‌هذا، وی، همراه هفت یا هشت تن دیگر، از قزوین بازگشتند و در حمله به تهران مشارکت نمودند.
- نام صحیح معز السلطان، عبدالحسین خان است و اکنون ملقب به سردار مجیبی است.
- اطلاعات فوق‌الذکر متعلق به حاجی موسی خان میرپنج و کریم خان بود که برای دوست من میرزا محمد ارسال گردیده بود و او نیز بنوبه خود این اطلاعات را برای من ارسال نمود. موسی خان، که برای انجام یک عمل جراحی جهت ساختن گلوله‌ای که وی را در نبرد بادامک مجروح ساخته بود به پاریس آمده بود، متعاقباً شرحی نسبتاً مطول از پیشروی ارتش رشت به سوی تهران را برای میرزا محمد ارسال داشت. از آنجا که این شرح طولانی‌تر از آنست که بتوان به‌طور کامل آن را نقل کرد، من به ذکر خلاصه‌ای از نکات مهم‌تر آن بسنده می‌کنم و مقدمتاً این نکته را یادآور می‌شود که عدم وجود کامل تاریخها بر ارزش این روایت خدشه وارد می‌کند.
- در این روایت نیز سپهدار نه تنها به عنوان یک رئیس پوشالی صرف معرفی گردیده است، بلکه به

کرده بودند، و خاصه از سوی روستائیان - که با رفتار حسنه خود، برخلاف سربازان سلطنت طلب که با اخاذی های خود آنها را بیزار کرده بودند، قلوب آنها را جلب نموده بودند - مطلع شدند که یک مسیر کوهستانی وجود دارد که فقط برای سربازان پیاده قابل استفاده می باشد و آنها را به منطقه ای مرتفع تر از تپه تحت اشغال قزاقها هدایت خواهد کرد.

هنگامی که پیشروی آغاز گردید، بیرم خان با افرادش مسیر خود را در پیش گرفت، قرار شد موسی خان تلاش کند سپاه قزاق را دور نموده و در پشت آنها قرار گیرد، اسدالله خان سرتیپ، باغهای کسرج را اشغال کرد، میرزا علی خان سرتیپ قرار شد از وسط جبهه حمله کند، حاجی میرزا حسن قزوینی شیخ الاسلام از سمت راست، و عمیدالسلطان از سمت چپ. افسران روسی تیپ قزاق، از طریق دوربینهای صحرایی خود، تحرکات آنها را کاملاً مورد مراقبت قرار داده بودند.

به مجرد نزدیک شدن ملیون، قزاقها چندین شلیک دسته جمعی انجام دادند و سپس عقب نشینی کردند. گروه میرزا علی خان، علیرغم دستورهای مبنی بر عدم تعقیب، به تعقیب آنها پرداختند و موسی خان و بیرم خان با مشاهده این وضع با افرادشان از تپه ها فرود آمدند تا اگر بتوانند آنها را متوقف ساخته و از یک درگیری مانع کنند، و اگر نتوانستند آنها را در نازعه یاری نمایند.

قزاقها با رسیدن به شاه آباد، از عقب نشینی دست کشیده و شروع به تیراندازی به سوی تعقیب کنندگان خود، که فقط ۱۵۰ تن بودند، نمودند. متعاقب این امر نازعه ای در گرفت که از ساعت ۷ آن شب تا ساعت ۸ صبح روز بعد ادامه یافت. ملیون ۳ قبضه توپ ۷ سانتیمتری در اختیار داشتند که دو قبضه آن در اختیار موسی خان و یک قبضه در اختیار بیرم خان قرار داشت. سایر نیروهای ملی، با مشاهده عقب نشینی قزاقها، همانطور که توافق شده بود در همانجا که بودند، بدون آنکه بدانند که رفقایشان با دشمن درگیر شده اند، توقف کردند.

قزاقها یک کاروانسرای سنگی را به اشغال خود درآوردند، و ملیون تا بدانجا به این کاروانسرا نزدیک شدند که می توانستند صدای گفتگوی قزاقها را که به یکدیگر توصیه می کردند از مصرف بیهوده فشنگ خودداری ورزند، زیرا ذخیره آنها تقریباً تمام شده بود، می شنیدند. اما در این بحوه نیروهای تقویتی از تهران فرارسیدند و با خود ذخیره های جدید مهمات را همراه آوردند و از این به بعد مجدداً آتش توپخانه قزاقها سنگین گردید، و موسی خان دو بار، هر بار از ناحیه یک پا، مورد اصابت گلوله قرار گرفت. مع هذا، وی به نبرد ادامه داد و نگذاشت افراد تحت فرمانش از جراحت وی مطلع شوند مبادا این امر موجب دلسردی آنها شود. اکنون ملیون، که مدت ۲۴ ساعت را روی زمین

عنوان یک حامی بسیار فاقد خلوص آرمان مشروطیت، و حتی چنین القاء می شود که وی و آجودانش، منتصرالدوله، بیش از آنکه در جهت تشویق پیشروی تلاش نمایند در جهت جلوگیری از آن کوشش داشتند. سه تن فرمانده فعالی که در سراسر جریان پیشروی با یکدیگر در توافق کامل بودند عبارت بودند از موسی خان، معزالسلطان، و میرزا محمدعلی خان. سرانجام هنگامی که آنها تصمیم گرفتند قزوین را ترک و به سوی تهران پیشروی کنند، سپهدار می خواست که در دهکده ای متعلق به خود، واقع در یک فرسنگی قزوین، توقف کند. اما دیگران بر ادامه حرکت به سوی قشلاق، واقع در شش فرسنگی قزوین، اصرار ورزیدند و سپس از آنجا به سوی ینگه امام پیش رفتند و در این مکان برای مدت چند روز توقف کردند که این تا حدودی برای آن بود که به عقب دار سپاه اجازه رسیدن بدهند. اما عمدتاً به این دلیل بود که گزارش رسیده بود که هیأتی شامل عضدالملک و دیگر اشخاص ذینفوذ، با اختیارات مذاکره با آنها، از تهران حرکت کرده اند و آنها نمی خواستند کاری بکنند که موفقیت این مذاکرات را به خطر اندازد. اما معلوم شد که این گزارش بی اساس بوده است. بنابراین آنها تصمیم گرفتند علیرغم مخالفت سپهدار به پیشروی خود ادامه دهند.

تا این زمان، قزاقها و برخی از دیگر سربازان سلطنت طلب پل رودخانه کرج را به اشغال خود درآورده بودند و این پل از موقعیت مستحکمی برخوردار بود. زیرا در مکانی واقع شده بود که رودخانه و کوهها هیچ جای عبور دیگری باقی نگذاشته بودند و عده ای اندک از سربازان می توانستند راه نیرویی به مراتب عظیم تر را در این نقطه سد کنند. ۶۰۰ تن قزاق، همراه هشت قبضه توپ، پل را در اختیار داشتند در حالیکه حدود ۲۰۰ تن دیگر جهت محافظت از آن نقاطی که احتمالاً محل گذار از رودخانه بود گماشته شده بودند. سپهدار مخالف حمله به این پل بود و یک تغییر مسیر طولانی به سوی شهریار، در فاصله حدود ۷ فرسنگی، و از آنجا از طریق شاه عبدالعظیم به سوی تهران را توصیه می کرد. اما دیگر فرماندهان این توصیه را رد کردند زیرا از به جای گذاشتن نیروهای قزاق در پشت سر خود بیم داشتند تا مبادا بین دو نیروی سلطنت طلب گرفتار آمده و به طور کامل منهدم شوند. آنها همچنین تشخیص دادند که فتح کرج تقریباً به مفهوم فتح تهران خواهد بود. زیرا کلید این شهر تلقی می گردید. بنابراین آنها آتش را صرف تنظیم امور و نقشه های خود نمودند و چنین تصمیم گرفته شد که موسی خان و بیرم خان، همراه افراد خود که از شجاعترین و قابل اعتمادترین افراد بودند، باید جلودار سپاه باشند. اما حتی اگر موفق به تصرف کرج شدند، به هیچ وجه نباید قزاقها را در آنسوی کرج تعقیب کنند. طی توقف خود در کرج، آنها اطلاعات خوبی در مورد مناطق اطراف آن کسب

### یادداشت شماره ۲۱ (در مورد آقای اچ - سی - باسکرویل)

نکات ذیل، در رابطه با سرنوشت آقای باسکرویل بدقبال، از سر لطف از سوی آقای دلیو - آ - «شید» (W.A.Shedd) همکار و هموطن وی، طی نامه‌ای مورخ ۸ آوریل ۱۹۱۰، برای بنده ارسال گردید:

«آقای باسکرویل (هاوارد - سی - باسکرویل) یکی از دانشجویان دانشگاه پرینستون (لیسانسیه، فارغ‌التحصیل سال ۱۹۰۷) بود که در مدرسهٔ پسرانهٔ «موریال» تبریز به تدریس علوم و زبان انگلیسی اشتغال داشت و با مسیون مذهبی پرسبتری آمریکایی در آن شهر ارتباط داشت. وی به موجب یک قرارداد کار دو ساله در این مدرسه، به ایران آمد. وی به عنوان یک معلم موفق بود، و شخصیت فعال، صادق و مردانه وی احترام همگان را برمی‌انگیخت. طبعاً در این مدرسهٔ جوانان ایرانی، از طبقه پیشرفته، وجود داشتند و یکی از معلمان ایرانی این مدرسه میرزا حسین شریف‌زاده بود که یکی از مورد اعتمادترین و بهترین رهبران ملیون در تبریز گردید. یکی از روزهای سال ۱۹۰۸، وی توسط برخی از افراد حزب مخالف، در یکی از خیابانهای تبریز به قتل رسید. این اوضاع و شرایط، و نیز احساس همدردی غیرقابل اجتناب یک آمریکایی پرشور و جوان با آرمانهای مردمی، وی را به این نهضت علاقمند ساخته و نیز او را با رهبران آن آشنا کرد. سرانجام وی احساس وظیفه کرد که از فعالیت تبلیغی - مذهبی خود در مسیون دست کشیده، استعفاي خود را تسلیم و سرنوشت خود را با نیروهای ملیگرا پیوند دهد. در همین زمان، اما تصور می‌کنم به‌طور مستقل، آقای مور، خبرنگار لندن تلگراف نیز به این نیروها پیوست. به هر یک از این دو تن تعدادی از افراد نیرو، جهت کسب آموزش، واگذار شدند. من معتقدم که آقای باسکرویل (و نیز آقای مور)، هنگامی که ستارخان احساس آمادگی نمی‌کرد، توصیهٔ حمله‌های تدافعی نمود. سرانجام وی بر یک حمله، ظاهراً بیشتر به دلایل سیاسی تا استراتژیک تأکید کرد که مورد تصویب آنها قرار نگرفت. مع‌هذا، باسکرویل عازم عملیاتی گردید که یک ماجراجویی بی‌امید بود. دست کم کسانی که مکان و وضعیت دیوارهای گلی مجاور آن را دیده‌اند، چنین می‌گویند. اکثر افرادش به وی وفا نمودند و ستارخان که وعدهٔ حمایت داده بود آمادگی چنین کاری را نیافت و باسکرویل کشته شد. مراسم تشییع جنازهٔ وی فرصتی را برای یک تظاهرات عظیم فراهم ساخت. تصور می‌کنم که تردیدی وجود ندارد که این دو تن خارجی در منصرف ساختن ملیون از برخی پروژه‌های عجولانه، از قبیل حمله به خارجیها، مؤثر بودند. وی از

اسبها گذرانده بودند، شروع به عقب‌نشینی به سوی کرج نمودند، در حالیکه سه تن کشته - دو تن مسلمان و یک تن ارمنی - و هشت تن مجروح - چهار تن مسلمان و چهار تن ارمنی - بر جای نهاده بودند. تلفات قزاقها را ۴۶ تن مجروح و دو واگن مملو از اجساد برآورد نمودند. افراد بیرم‌خان مجبور شدند تفنگهای خود را، به خاطر گردنکشی قاطرهایی که باید آنها را از صحنه عملیات بیرون می‌بردند، رها سازند. درست در لحظه‌ای که ملیونی که عقب‌نشینی کرده، همراه با فرماندهٔ زخمی خود، مجدداً وارد ینگه‌امام شدند، سپهدار از این منطقه خارج شد.

در این بحبوحه، پیامی از سوی سردار اسعد رسید مبنی بر آنکه دو ارتش باید در علی‌شاهباز، که در تصرف تعدادی از بختیارهای سلطنت طلب بود، به یکدیگر ملحق شوند. در اینجا ناگوارترین حادثه به وقوع پیوست. برخی از بختیارهای سلطنت طلب، که خود را بشکل ملیون آراسته بودند، با فریادهای «زننده باد مشروطیت»، «زننده باد سپهدار و سردار اسعد!» به سوی مجاهدین رشت آمدند. مجاهدین، با این تصور که آنها از دوستان هستند، اجازه دادند که وارد صفوفشان گردند و در اینجا بود که آنها شروع به تیراندازی نموده و با زور تفنگهای مجاهدین را از دستشان گرفتند. آنها به زودی از پای درآمدند و، پس از دادن چندین کشته، پا به فرار گذاشتند؛ اما هنگامی که بختیارهای تحت فرمان سردار اسعد، با همان فریادها، به مجاهدین نزدیک شدند، آنها با این خیال که همان حیل در حال تکرار شدن است، به روی آنها آتش گشوده و قبل از آنکه به اشتباه خود پی ببرند، هفده تن از آنها، منجمله برادرزاده سردار اسعد، را به قتل رساندند. در منازعه‌ای که متعاقباً با سلطنت‌طلبان درگرفت، و تا غروب آفتاب به طول انجامید، تلفات نیروهای مشترک ملی‌گرایان ۶۵ کشته و ۴۰ تن زخمی شدید برآورد گردید، در حالیکه تلفات سلطنت‌طلبان ۲۰۰ تن کشته و تعداد نامعلومی مجروح تخمین زده شد. آتش سردار اسعد و سپهدار، همراه بخشی از نیروهای مشترک به سوی تهران پیشروی کردند، در حالیکه بقیهٔ افراد که تعدادشان ۶۰۰ تن بود، همراه معز السلطان و میرزا محمدعلی‌خان، در «علی‌شاهباز» باقی ماندند.

روز بعد، سلطنت‌طلبان [در شاه‌آباد] که اردوگاه ملیون در بادامک را متروکه و رها شده یافتند شروع به غارت و چپاول آن کردند، اما هنگامی که سرگرم این کار بودند پیامی دریافت داشتند که در آن به آنها دستور داده شده بود فوراً به پایتخت بازگردند. هنگامی که عقب‌دار سپاه ملیون به تهران رسید، محمدعلی (شاه - م) در سفارت روسیه پناه گرفته و از سلطنت خود استعفا داده بود.

ستارخان، که به نظر می‌رسید موفقیت فاسدش کرده باشد، نومید شده بود. یا شاید قبل از برجسته و مشهور شدن در راه بدی قرار گرفته بود... تصور می‌کنیم که در مورد شایستگی آقای باسکرویل در قرار گرفتن در ردیف شهدا تردیدی نباشد، شاید شایسته بیش از آن باشد زیرا دلایل بسیار زیادی برای نومید شدن وی وجود داشت و با این وصف او پا برجا باقی ماند. البته میسیون مذهبی، بدلیل موقعیتش، از حمایت از یک آرمان سیاسی، احتراز می‌کرد و اقدام آقای باسکرویل اقدامی شخصی بود.»

### یادداشت شماره ۲۲ (در مورد ستارخان)

از اطلاعاتی که از سوی منابع مختلف و قابل اعتماد، از زمانی که بخش مربوط به محاصره تبریز در زیر چاپ قرار داشت، دریافت داشته‌ام متأسفانه تردیدی وجود ندارد که ستارخان طی بخش بعدی محاصره و پس از آن به‌طور غم‌انگیزی رو به بدتر شدن گذارد. روایت ذیل از سوی خیرنگاری ارسال گردیده که من به قضاوت وی اطمینان دارم و در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست عقیده درستی داشته باشد. من با کمال تأسف و روایت او را نقل می‌کنم، اما از آنجا که هدف یک تاریخ‌نویس باید صرفاً بیان حقیقت باشد، احساس می‌کنم که حق ندارم این روایت را مکوم بدارم.

«در رابطه با ستارخان، امیدوارم که شما در ستایش از وی در رابطه با تاریخ مشروطیت راه اعتدال را پیش خواهید گرفت. من در حالیکه یکی از ستایشگران پرشور ستارخان بودم، به تبریز رفتم و با یک توهم زوده شده دیگر از آنجا بیرون آمدم. ستارخان یک سوداگر اسب بی‌سواد و جاهل قره‌داغی است که در مورد مفهوم مشروطیت چیز بیشتری از رحیم‌خان نمی‌داند. وی نوعی لوطی در تبریز بود و قبل از کودتای ژوئیه ۱۹۰۸ به عنوان یک «فدایی» ثبت نام نموده بود. هنگامی که مبارزه در تبریز آغاز گردید وی شجاعت و روحیه رهبری قابل توجهی از خود نشان داد که توانست سلطه خود را بر لوطی‌های محله خویش محرز نماید. وی خصوصیتی از کلود دووال، یک راهزن دلیر، را در خود دارد که فاقد افکت‌های نمایشی نیز نمی‌باشد. این خصوصیات بدون تردید وی را بسوی اقدامات مناسب در منازعه رهنمون گردید و من نیز، همچون دیگر افراد، آماده‌ام که دین عظیم ایرانیان به او را به رسمیت بشناسم. داستان مبارزه تبریز، طی تابستان ۱۹۰۸، داستان غریبی است. عملاً ظرف سه هفته پس از کودتا، همه چیز به پایان رسید. ملیون تسلیم شده بودند؛ باقرخان که یک گردن کلفت ترسو بود، یک پرچم روسی را بر فراز منزل خود افراشته بود؛ و رحیم‌خان شهر را در

اختیار خود داشت. ستارخان، همراه حدود ۲۰۰ تن سوار، هنوز مقاومت می‌کرد. بیرحمی نفرت‌انگیز قره‌داغیها مردم شهر را مجبور کرد که مجدداً اسلحه به دست گیرند و رحیم‌خان از شهر بیرون رانده شد. سپس ستارخان به نحو احسن خود را نشان داد. البته قفقازیها، که وی معمولاً مهارت برتر آنها در جنگ را تکریم می‌نمود، به وی کمک کردند. اما بیهوده است اگر بخواهیم انکار نماییم که وی شخصاً شجاعت، اعتدال و مهارت عظیمی را در هدایت آنچه که به نظر می‌رسید یک مبارزه ناامیدانه باشد بنمایش گذاشت. پیروانش به وی التماس می‌کردند که خود را در معرض خطر قرار ندهد. زیرا معتقد بودند مرگ وی مفهومی انهدام آرمان مشروطیت خواهد بود. وی از گوش فرا دادن به این استدلالها امتناع می‌ورزید و پاسخ می‌داد که مفهوم چنین باریک‌بینیهایی را درک نمی‌کند و جای وی در خط مبارزه می‌باشد. در آن موقع رفتار وی بدون یک نوع شکوه و عظمت ساده نبود و این امر احساسات مساعد اروپائیان در تبریز را جلب کرد. البته عشق وی به نمایشات تأثرگونه تا حدودی در رفتار وی مؤثر بود که در هر صورت قابل ستایش می‌کرد. پایداری و اطمینان سرزنده وی بود که عمدتاً به نجات تبریز کمک کرد. وی عادت داشت بگوید «خداوند در طرف ماست» و شاید تا حدودی به آن اعتقاد داشت. شما داستان آن مقاومت موفقیت‌آمیز، عقب راندن آن حمله شدید کردهای ماکو، مقاومت شدیدی که حمله عمومی نیروهای سلطنت‌طلب در برابر آن مذبح‌خانه شکست خورد، و حمله تدافعی نهایی بر پل «آجی» که در شب صورت گرفت و منجر به ریشه کن شدن ارتش محاصره‌کننده گردید. آن لحظه اوج (محبوبیت - م) ستارخان بود. اگر وی در آن زمان کشته شده بود از خود نامی باشکوه در تاریخ باقی می‌گذاشت. اما موفقیت او را فاسد نمود. وی شروع به غارت شهروندان بی‌آزار نمود؛ منزل وی مملو از غنائم بود؛ یازده دستگاه پیانوی سرقت شده زینت‌بخش اطاق پذیرایی وی بود؛ وی به شرب‌خواری کشیده شد؛ زنهای بسیاری اختیار کرد؛ دیگر در صفوف جنگ و آتش مشاهده نشد، بلکه با تن‌آسایی در سایه شهرت خود زندگی می‌کرد. احتمالاً مور در مورد داستان تأثرآور محاصره دوم با شما سخن گفته است. یک یا دو بار ستار تا حدودی روحیه قدیمی خود را نشان داد. یکبار هنگامی که در یک حمله تدافعی به سوی «الوار»، اکثر افراد تحت فرمانش وی را رها ساختند اما وی خونسردی تحسین‌برانگیز خود را حفظ نموده و عقب‌نشینی را با استادی تمام رهبری نمود. مجدداً هنگامی که صمدخان حمله کرد و تقریباً موفق شده بود، ستارخان ظاهر گردید و در سر راه وی ایستاده و شکست را به پیروزی تبدیل نمود. اما اینها فقط فلاشهایی در حال تمام شدن بودند. من در مورد مراحل نهایی از میان رفتن روحیه نظامی وی صحبت نمی‌کنم. پس

از محاصره رفتار وی رسوایی آمیز بود و او و باقرخان عمدتاً مسئول طولانی شدن اقامت سربازان روسی بودند. رفتار وی در اردبیل قابل سرزنش بود و این رفتار علت عمده قیام شاهسونهایی بود، که رؤسایشان جهت پیشنهاد تسلیم آمده بودند. ستارخان، با رفتاری درخور مستان، آنها را با بی ادبانه ترین لحن مورد اهانت قرار داد. آنها که از این برخورد، توسط فردی که او را به عنوان یک انسان رنجبر می‌نگریستند، آزرده شده بودند شهر را ترک نموده و به رحیم‌خان پیوستند. در این موقع ستار با فرومایگی این شهر بدبخت را به حال خود رها ساخت و به تبریز گریخت. در آنجا آشکارا به مخبرالسلطنه توهین و حکومت در تبریز را تقریباً غیرممکن ساخت. در تمام این مدت من در تبریز بودم و می‌توانم به شما اطمینان بدهم که تمامی مشروطه‌خواهان مهتر از ستار آزرده خاطر بوده و خواستار برکناری وی بودند.

«فکر می‌کنم از توصیف فوق توصیفی منصفانه از ستار می‌باشد، و من می‌دانم که، به عنوان مثال، تقی‌زاده با این سخن موافق است. دیگر ملیونی که در این دوره، که ستار مستمراً سداً راه حکومت مخبرالسلطنه می‌گردید، در تبریز بودند توصیف نامطلوب تری از وی ارائه خواهند داد. اما بدین ترتیب، به دلیل نفرت طبیعی خود از روش غیروطن‌پرستانه ستار و سیستم وحشت حاکم بر شهر، آنها خدمات واقعی وی را طی اولین محاصره فراموش می‌کنند.

«سعی داشته‌ام که بیطرف باشم، و نمی‌توانم اظهار کنم که ستار شایسته تحسین نبود یا اینکه وی لایق لقب «گاریالدی ایران» می‌باشد.»

### یادداشت شماره ۲۳ (در مورد ایران و برخورد روزنامه‌تایمز نسبت به آن)

خصوصیت قابل توجه خبرنگار تایمز نسبت به ملیون ایران، که در صفحات این کتاب نمونه‌های بسیاری از آن ارائه شد، طبعاً احساسات آنها را علیه وی و روزنامه‌اش برانگیخت. در شماره ۱۶۹ روزنامه «ایران نو» - مورخ ۴ آوریل ۱۹۱۰ - ترجمه‌ای از متن یک نامه را ارائه کرد که توسط آن خبرنگار، در ۵ فوریه، نگاشته شده و در شماره ۲۸ فوریه ۱۹۱۰ روزنامه‌تایمز درج گردیده بود، و عنوان آن «ایران: مایه بدگمانی روسیه» بود. ایران نو، به ترجمه این نامه، که ظاهراً به دلیل اظهار این مطلب که «این روزنامه توسط اراسته و روسهای قفقاز کنترل می‌شود» آزرده خاطر شده بود، ملاحظات ذیل را اضافه کرد:

«بسیار عجیب است که روزنامه‌تایمز، در تعقیب هدفهای صرفاً اروپایی خود، آماده است این هدفهایش را حتی به بهای پایمال کردن آن صفحات پسندیده‌ای که زمانی به‌طور خاص به داشتن آنها شهره بود، پیش برد.»

«در تطبیق سخنان خود با سخنان روزنامه «نوورمیا»، به منظور پیشبرد اتحاد مورد نظر سردارودرگری و آقای ایزولسکی، روزنامه‌تایمز تاکنون نه تنها عشق به آزادی را، که انگلیسها سابقاً به خاطر آن شهرت داشتند، فراموش کرده است، بلکه شهرت حقیقت‌گرایی را که تقریباً ضرب‌المثل گشته بود نیز به دست فراموشی سپرده است و آماده است که معیار تمیز و رفتار آقامنشانه خود را نیز کاهش دهد تا بتواند افکار عمومی مردم ایران را با متهم ساختن یکی از روزنامه‌های فارسی‌زبان عمده به اینکه «توسط روسهای قفقاز کنترل می‌شود»، مغشوش کند. اگر منظور از این ادعای مسموم‌کننده اشاره به یکی از نویسندگان هیأت تحریریه ماست، که اصلاً ایرانی بوده اما نیاکانش در قفقاز سکونت داشتند، یعنی جائی که وی نیز به‌طور طبیعی در آنجا بزرگ شده است، و به دلیل وطن‌پرستی به وطن اصلی خود بازگشته است، پس شگفت‌انگیز است که این خبرنگار محترم مناسب دیده که بدون تحقیقات بیشتر چنین اطلاعاتی را برای روزنامه خود ارسال دارد.

«اکنون در رابطه با این مسئله که ارامنه، اعضای هیأت تحریریه ما هستند، روشن است که هر قدر تایمز در مورد احساسات «بین‌المللی» و «جهان شمولی» خود فخر کند، چه زهر تعصبی با برداشتهای این روزنامه نسبت به ما آمیخته است. زیرا در کشوری که ارامنه به عنوان فرزندانش تلقی می‌شوند، امکان دارد که یک ارمنی در جایگاه سردبیر یک روزنامه قرار گیرد، اگرچه فی‌الواقع این ادعای تایمز کذب می‌باشد، زیرا ما در هیأت سردبیری خود هیچ فرد ارمنی نداریم.»

«قبل از خبرنگار فعلی، روزنامه‌تایمز خبرنگاری در ایران داشت که نوشته‌های تعصب‌آمیز وی بیش از لیاخوف و شاپشال به روسیه خدمت کردند.»

«یک شاهد قابل اعتماد چنین نقل می‌کند: «هنگامی که نیروهای ملی‌گرا به تهران رسیدند، من سه تن را ملاقات کردم که سوگوار و غمگین بودند، اول لیاخوف، دوم سعبدالدوله و سوم آقای دیوید فریزر. نفر سوم از همه ناراحت‌تر بود: در حالیکه دستهایش را به هم می‌فشرد، می‌گفت «نه، غیرممکن است! این یک حیلۀ بیشرافانه است! یک روسی معادل پانصد انقلابی (ایرانی - م) است. من در چشم خوانندگان روزنامه‌تایمز بی‌آبرو شدم. به‌علاوه من مبلغ عظیمی پول شرط بسته‌ام و اکنون باید آن را از دست بدهم!» روشن است که در مقایسه با آقای فریزر، خبرنگار فعلی روزنامه

۵. اعتلاءالملک، که اکنون وابسته سفارت ایران در قسطنطنیه میباشد.

۶. جعفرقلی خان، یکی از ایرانیان ساکن در قسطنطنیه.

۷. حاجی میرزا عبدالحسین خان کاشانی، ملقب به وحیدالملک.

۸. یمین نظام.

۹. میرزا علی محمدخان، از مجاهدین.

۱۰. احمدعلی خان، از مجاهدین.

اعتلاءالملک شخصاً اسامی اعضای این دادگاه را، هنگامی که در سه یا چهار ماه قبل در پاریس بود، برای من بازگو کرد و من در همان موقع اسامی را یادداشت کردم.

### یادداشت شماره ۲۵ (سرنوشت برخی از مرتجعین برجسته، بویژه موقر السلطنه)

«مشیرالسلطنه و کامران میرزا نایب السلطنه همراه با محمدعلی میرزا [شاه سابق] کشور را ترک نکرده و در تهران ماندند. کامران میرزا خود را تحت حمایت روسها قرار داد و هنوز در تهران به سر می برد. ظاهراً مشیرالسلطنه جان خود را در ازای ۶۰ هزار تومان - ۱۲ هزار پوند - فدیبه آزاد نمود و او نیز هنوز در تهران به سر می برد. مجلل السلطان و موقر السلطنه همراه شاه مخلوع رفتند. مجلل السلطان هنوز در وین، همراه امیربهادر جنگ، به سر می برد. موقر السلطنه به ایران بازگشت، دستگیر گردید، و در ۲۷ ژانویه ۱۹۱۰ در تهران به دار آویخته شد. (M.M).

روایت ذیل از محاکمه و بازجویی موقر السلطنه، در اداره نظمیه، در نشریه «ایران نو» مورخ ۳۰ ژانویه ۱۹۱۰ (شماره ۱۲۰) درج گردید:

(ترجمه)

«پس از آنکه موقر السلطنه تحت یک معاینه کامل در «دیویون اول دادگاه جنایی دیوان عالی عدالت، در حضور یک کمیسیون سلطنتی، قرار گرفته و به مرگ محکوم شده بود، پنج ساعت پس از غروب آفتاب شب پنجشنبه، ۱۵ محرم ۱۳۲۸ - ۲۷ ژانویه ۱۹۱۰ - به نظمیه آورده شد. صبح روز آن پنجشنبه وی به اتاق بازجویی هدایت شد که در آنجا برخی تحقیقات دیگر انجام گرفت. در پاسخ به سئوالات، وی ابتدا بیانات گوناگون بیربط که هیچ ارتباطی با سئوالات مطروحه نداشت ابراز نمود و حتی هنگامی که تهدید شد، به اظهار بیانات گوناگون بیهوده ادامه داد تا سرانجام، سه ساعت

### یادداشت شماره ۲۴ (در مورد اعدام شیخ فضل الله)

میرزا محمد می نویسد: بر اساس بیانات شماری از افراد قابل اعتماد، که هنگام اعدام شیخ فضل الله حضور داشتند، داستان بوسیدن طناب دار دروغ است. وی فقط گفت، «در روز قیامت این افراد - یعنی قضات و اعدام کنندگان من - به خاطر این کار به من جواب خواهند داد. نه من یک «مرتجع» بودم و نه سید عبدالله [بهبهانی] و سید محمد [طباطبائی] «مشروطه خواه»: مسئله صرفاً این بود که آنها می خواستند بر من تفوق جویند و من می خواستم بر آنها برتری یابم و هیچ مسئله اصول «ارتجاعی» یا «مشروطه» در میان نبود. گفته می شود که در آخرین لحظه وی این شعر را خوانده است:

«اگر بار گران بودیم رفتیم  
اگر نامهربان بودیم رفتیم»

سپس بدون آنکه هیچگونه احساس یا ترسی نشان دهد به اعدام کنندگان خود، که منتظر انجام وظیفه خویش بودند، گفت: «کارتان را انجام دهید!» وی با عبا و عمامه اش اعدام شد. اما فقط ده دقیقه حلق آویز باقی ماند و سپس جسدش از دار پائین آورده شده و به بستگانش تحویل گردید. پسر بزرگ وی، میرزا مهدی - که خیرخواهانه ترین توصیف در مورد رفتار وی آنست که گفته شود وی دیوانه بود - در پای چوبه دار ایستاده و به پدرش ناسزا می گفت و به مجاهدین اصرار می کرد که این کار غم انگیز را هر چه سریعتر پایان دهند.

«من شخصاً دو سال با شیخ فضل الله درس خواندم و مدت چهار سال به دو فرزندش ضیاءالدین و حاجی میرزا هادی زبان عربی درس می دادم من تمامی آنها را به خوبی می شناسم: آنها آقایانی خوب و رقیق القلب بودند و من فقط می توانم پایان غم انگیز شیخ فضل الله را به شانس بد و سرنوشت شوم نسبت دهم.

اعضای «محکمه قضاوت علی» که شیخ فضل الله را محاکمه و محکوم ساختند، عبارت بودند از:

۱. شیخ ابراهیم زنجانی، نماینده زنجان.

۲. میرزا محمد، سردیر روزنامه نجات.

۳. جعفرقلی خان بختیاری.

۴. سیدمحمد ملقب به «امامزاده»، امام جمعه فعلی، فرزند امام جمعه فقید.

قبل از غروب آفتاب، در حضور «اقتدارالدوله» نماینده حکومت، نظام‌السلطان، سردار یحیی، مرآت‌السلطان رئیس بخش تحقیقات، وثوق نظام اظهارات ذیل را بیان کرد. برخی از مسائل افشاء شده توسط وی، با توجه به حساسیت اوضاع، بهتر است که مخفی بمانند. اما ما تا آنجا که امکان داشته باشد، برخی از این بیانات را درج خواهیم کرد، در حالیکه نتیجه امر طبعاً در زمان مناسب به اطلاع خواهد رسید.»

«اول از همه موقرالسلطان شخصاً از افراد کمیسیون که حضور داشتند پرسید: «اگر آنچه را که می‌دانم به شما بگویم، و شما آن را به اطلاع مردم برسانید، آیا امکان دارد که جرم من ندیده گرفته شود و من محکوم به مرگ نشوم، بلکه در مجازاتم تخفیف داده شود؟»

پاسخ داده شد که «اگر شما تمام حقیقت را بگوئید، ملت نجیب ایران مسلماً مجازات شما را تخفیف خواهد داد.»

«سپس وی چنین ادامه داد «به خداوند سوگند که آنچه را می‌دانم بدون یک دروغ به شما خواهم گفت و شما باید آنها را به مردم بگوئید.»

«در این موقع یکی از بازجوها پشت در اتاق نشست و سخنان وی را یادداشت کرد. سپس موقرالسلطنه چنین ادامه داد:»

«هنگامی که ما، در نتیجه وعده‌هایی که توسط شاهزاده مؤیدالسلطنه به شاه داده شده بود - او به شاه گفته بود، «من اجازه نخواهم داد شما به روسیه بروید؛ فقط تا حدودی در مسیر خود تعلل نمائید و من کار را برای شما درست خواهم کرد» - ما تهران را ترک نمودیم، شاه تعمداً بسیار آهسته از منزلی به منزل دیگر می‌رفت و انتظار داشت که اخبار ناآرامی در ایالات به وی برسد و هر روز با تلفن از پایتخت، در رابطه با شرایط حاکم بر آنجا، سؤال می‌کرد. امیربهادر جنگ نیز شاه را مطمئن ساخته بود که وی به اقبال‌السلطنه و رحیم‌خان و شجاع‌الدوله نامه نوشته است تا در ایالات تحت سلطه خود تولید ناآرامی نموده و اعلام نمایند که اجازه نخواهند داد که شاه ایران را ترک کند. مع‌هذا، هدف شخص شاه آن بود که دمی، همراه امیربهادر جنگ و برخی از دیگر همراهانش، باید سوار بر مادیانها شده و سریعاً به سوی ایل نشینان خمسه، که امیربهادر وعده گردآوری آنها را داده بود، بگریزند، در حالیکه این افراد باید به وسیله سواران اقبال‌السلطنه و رحیم‌خان تقویت می‌شدند و از حرکت وی ممانعت می‌کردند. هنگامی که خیر دستگیری مؤیدالسلطنه به شاه رسید وی باز هم ناامید نشد و گفت: «این امر در رشت انجام خواهد گرفت» و افزود که مجتهد اعظم آن شهر یکی از افراد اوست و مطمئناً آماده

ایجاد ناآرامی در آن شهر.

«این چنین بود که ما به سوی رشت حرکت کردیم، جایی که یک یا دو نفر از سفارت (کذا) بازدید نمودند و نامه‌هایی از خمسه همراه آوردند که توسط امیربهادر جنگ به شاه داده شد. اما من نفهمیدم که در مورد چه مسئله‌ای بودند. مع‌هذا، هنگامی که به انزلی رسیدیم، او به دنبال من فرستاد و گفت «اکنون زمان آنست که تو خدمتی برای من انجام دهی.» من پاسخ دادم «من چکار باید بکنم؟» وی گفت: «شما باید به عنوان فرستاده‌ای از سوی من نزد شخصی که از افراد خود ماست بروی.» من پاسخ دادم «آن شخص کیست و در کجاست و من چه باید به او بگویم؟» شاه پاسخ داد، «آن شخص اقبال‌السلطنه ماکویی است. تنها کاری که باید انجام بدهی، آنست که او را پیدا کرده و به او بگویی «اکنون زمان خدمت شما فرا رسیده است. اگرچه من ۲۰ هزار فدایی در اختیار دارم، اما از تو تقاضای کمک می‌کنم. به علاوه، تمام شهرها منتظر خبری از سوی من هستند» البته به او نگو که من به زور از تهران اخراج شده‌ام و نیز نگو که با قوه قهریه بر من فائق آمدند. به او بگو «او شخصاً صلاح دید به روسیه برود و در آنجا امور خود را سامان داده و باز گردد، و اکنون به کمک تو و خدمتگزاران وفادار و صادقش تکیه دارد.»

«من به او پاسخ دادم «هنگامی که اقبال‌السلطنه و رحیم‌خان مرا در این جامه ببینند نخواهند شناخت و هیچ توجهی به سخنان من نخواهند کرد. پس بهتر خواهد بود که شما این سخنان را کتباً بنویسید.» «وی گفت: خیر، زیرا اگر من چیزی بنویسم و تو احتمالاً در سر راحت دستگیر شوی چنین نوشته‌ای می‌تواند برای تو منبع خطر باشد. اما من به تو علامتی را خواهم داد که برای تعیین هویت تو، هنگامی که من آن را به خط خود بنویسم، کافی خواهد بود.»

پاسخ دادم بسیار خوب، اما من مقداری پول برای مخارج جاری احتیاج دارم؛ وی پاسخ داد شما خوب می‌دانید که من چندان پولی همراه نیاورده‌ام. اما مقداری آندک به شما خواهم داد تا بتوانید به آن شخص برسید. به مجرد رسیدن به آنجا او هر چه را که لازم باشد به شما خواهد داد. در رابطه با علامت، این است که اکنون به شما می‌گویم و شما آن را فراموش نکنید. به او بگوئید «علامت این است که شما به من نوشتید که باید دخترم را به ازدواج پسر شما درآورم. و من به دست خود، به وسیله اقبال‌السلطنه، می‌نویسم که هنگامی که ماجرا تمام شود، من تبریز را [به شما] خواهم داد. در رابطه با شخصی که شما راجع به وی نوشتید که حکومت مرا در جنگ تبریز به دشمن تسلیم نمود، من وی را به سختی مجازات خواهم کرد. به محض ورود موقرالسلطنه شما باید به هر دستوری که کتباً به شما



می‌رسد عمل کنید»

«پس از آنکه به این ترتیب بحث خاتمه یافت، شاه به اندرون رفت و ۷۵ تومان نقد، همراه این پیام، برای من ارسال کرد: «به جان تو سوگند می‌خورم که در انزلی چندین تفنگ فروختم و این بخشی از پولی است که از این فروش به دست آوردم. تا آنجا که امکان دارد، با این پول قناعت کن و خودت را به آنجا که فرستاده شدی برسان.»

«پس از دریافت این پول من اندکی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که با این مبلغ بسیار اندکی که در اختیار دارم نهایت حماقت خواهد بود که به استقبال مرگ بروم. بنابراین، به امیربهداد جنگ گفتم، «شاه چنین به من دستور داده است. عقیده شما چیست؟» وی پاسخ داد، «یک شاهی از این پول را برندار. هیچ ضرورتی ندارد که شما بروید، زیرا در طی مدتی که ما در زرگنده\* بودیم، من چندین پیام برای ترتیب این مسئله ارسال داشتم و ظرف دو یا سه روز آینده باید خبر آنها به ما برسد. اگر لازم شود، شما بعداً خواهید رفت.»

«بدین ترتیب بود که من مجدداً به حضور شاه نرسیدم. ما عازم قفقاز شدیم و با رسیدن به آنجا محمدعلی میرزا یک جلسهٔ محرمانه با برخی از قفقازیها، که سالم‌بیگ ریاست آنها را برعهده داشت، برگزار کرد که امیربهداد جنگ نیز در آن حضور داشت. من تصور کردم که پیامی که امیربهداد از آن صحبت کرده بود دارد به ما می‌رسد، و اینکه طی این دو سه روز این افراد اخبار را آورده بودند. پس از نیم ساعت سالم‌بیگ بیرون آمد در حالیکه دسته‌ای کاغذ را در دست داشت، با قفقازیهای همراه خود رفت. امیربهداد جنگ به دنبال من فرستاده شد. من از وی پرسیدم که علت این ملاقات محرمانه چه بود. وی پاسخ داد، «شاه تعدادی تلگرام نوشته است و دارد آنها را از طریق این افراد برای نخست‌وزیر روسیه ارسال می‌دارد تا بتواند با وی وارد مذاکره شود.» مع‌هذا، من شک دارم که این کاغذها تلگرام بوده باشند.

«به هر حال، من در آنجا شاه را ترک کرده و با امیربهداد جنگ، مجلل‌السلطان و ارشدالدوله عازم پاریس شدیم. در یکی از مراحل سفر به آنجا، یک شب من در هتل با مجلل‌السلطان، بر سر بازی تخته‌نرد، مشاجره کردم. او بسیار بدزبانی کرده و به گوش من سیلی زد. او را کتک زده و دشنام دادم. از آن شب به بعد من طبعاً دارای روابط خوبی با وی نبودم. همراهان وی جانب او را گرفته و کتک

مفصلی به من زدند. روز بعد من از آنها جدا شده و به پاریس رفتم...»

«در این جا بود که زندانی برخی افشاگریها نمود که ما مصلحت ندیدیم آنها را افشاء کنیم. حتی در پای چوبه دار نیز برخی سئوالات دیگر از وی پرسیده شد و او به آنها پاسخ داد که فعلاً وظیفه داریم آنها را افشاء ننمائیم.»

اعدام این مرد بدبخت به وحشیانه‌ترین نحو انجام گرفت و احساسات بسیار دردناکی را برانگیخت. بسیار جای تأسف است که سابقهٔ آنچنان تحسین‌برانگیز مشروطه‌خواهان باید با چنین بیرحمی‌هایی، یا در هر صورت چنین بی‌مبالاتی‌های قابل سرزنشی، از بین برود.

#### پایان یادداشتها

قزوینی.

## احوالات میرزا رضا کرمانی

میرزا رضا پسر ملاحسین عقدائی است و عقدا دهی است از توابع یزد. چون میرزا رضا در کرمان متولد شده و تربیتش نیز در کرمان بود، لذا کرمانی محسوب می‌شود و در اوائل سن و جوانیش سفری به طهران کرد و یک سال و خرده‌ای در طهران توقف نمود و خدمت مرحوم سیدجمال‌الدین رسیده و مجذوب سید شد. پس از تبعید اولی سید از طهران، میرزا رضا در مجالس بد از شاه می‌گفت مرحوم آقا سید عبدالرحیم معین‌التجار اصفهانی که در کرمان متوطن بوده و آن ایام آمده بود به طهران، میرزا رضا را از طهران به کرمان عودت داده، زمان مراجعت به کرمان به همان وضع پایتخت حرکت می‌کرد یعنی متکلم می‌شد به کلماتی که احدی از اهل کرمان جرئت تکلم به آن کلام را نداشت، یعنی می‌گفت: چرا قبول ظلم می‌کنید و چرا بدون جهت مال و عرض خود را از دست می‌دهید؟ جمع شوید و نگذارید حاکم شما را سوار شود. نگذارید اموالتان را غارت کند. دیگر می‌گفت: در طهران که پایتخت است مردم می‌گویند، می‌شنوند. با شاه ملاقات می‌کنند پادشاه انسانی است مثل شما به عرایض متظلمین رسیدگی می‌کند، دیوانخانه عدلیه دارد و آنچه حکومت یا اجزاء او بخواهند مال مردم را ببرند حق ندارند، حاکم باید مالیات بگیرد و نظم مملکت را بدهد، حاکم حق ندارد دختران رعیت را به زور ببرد. و ضمناً مدعی مرحوم حاج آقا بوجعفر هم شد که ملک شوروی، که وقف بر جماعتی است به اجازه پدر من بوده و باید در تصرف من باشد. آن مذاکرات و این ادعا با تبعیت و تقلید از سیدجمال‌الدین باعث شد که میرزا رضا را گرفته و چندی او را در حبس داشتند تا این که علماء کرمان از او توسط کرده و او را از حبس نجات دادند. این دفعه میرزا رضا به عنوان مظالم روانه طهران شده و در طهران آنچه مظالم نمود کسی به داد او نرسید. بلکه نایب‌السلطنه کامران میرزا بر حسب خواهش آقابالاخان معین‌نظام که این اواخر وکیل‌الدوله و بالاخره سردار افخم شده بود، میرزا رضا را به حبس انداخت. آقابالاخان معین از حبس و قتال نرسید. از جهالت ایرانی خسته نشوید. از حرکات مذبحخانه سلاطین متوحش نگردید. با نهایت سرعت بکوشید. با کمال چالاکی کوشش کنید. طبیعت بشما یار

احوالات میرزا رضا کرمانی □ ۳۸۳

است و خالق طبیعت مددکار. سبیل تجدد به سرعت به طرف مشرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقه منعدم شدنی است. شماها تا می‌توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید، نه به قلع و قمع اشخاص. شما تا قوه دارید در نسخ عاداتی که میانه سعادت و ایرانی سد سدید گردیده کوشش نمائید نه در نیستی صاحبان عادات. هرگاه بخواهید به اشخاص مانع شوید وقت شما تلف می‌گردد، اگر بخواهید به صاحب عادت سعی کنید باز آن عادت دیگران را بر خود جلب می‌کند. سعی کنید موانعی را که میانه الفت شما و سایر ملل واقع شده رفع نمائید. گول عوام فریبان را نخورید (انتهی)

### مکتوب سید جمال الدین

#### به مرحوم حاج میرزا محمد حسن اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمن الرحيم - حقا اقول، ان هذا الكتاب خطاب الى روح الشريعة المحمدية اينما وجدت، و حيثما حلت، و ضراعة تعرضها الامة الى نفوس زاكية تحققت بها، و قامت بواجب شئونها، كيفما نشأت، و في اي قطر نبغت، الا و هم العلماء فاحييت عرضه على الكل و ان كان عنوانه خاصا. حبر الامة بارقة انوار الائمة، دعامة عرش الدين، و اللسان الناطق عن الشرع المبين جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازي صان الله به حوزة الاسلام و رد كيد الزنادقة اللثام لقد خصك الله بالنبابة العظمية عن الحجبة الكبرى و اختارك من العصابة الحققة و جعل بيدك ازمة سياسة الامة بالشريعة الغراء و حراسة حقوقها بها و صيانة قلوبها عن الزيغ و الارتباب فيها و احال اليك من بين الانام (وانت وارث الانبياء) مهام امور تسعد بها الملة في دارها الدنيا و تحضى بالعقبى و وضع لك اريكة الرياسة العامة على الاقنعة و النهى اقامة لدعامة العدل و اثاره لمحنة الهدى و كتب عليك بما اولاك من السيادة على خلقه حفظ الحوزة و الذود عنها و الشهادة دونها على سنن من مضى و ان الامة قاصيها و دانيها و حاضرها و باديها و وضعها و عاليها قد اذعنت لك بهذه الرياسة السامية الربانية جائية على الركب خارة على الاذقان تطمح نفوسها اليك في كل حادثة تعرفها تظن بصائرنا عليك في كل مصيبة تمسها و هي ترى ان خيرها و سعدا منك و ان فوزها و نجاتها بك و ان امنها و امانها فيك. فاذا لمح منك عض طرف، و انويت بجانبك لحظة، و امهلتها و شانها المحمة، ارتجتفت افتدتها، و اختلت مشاعرها، و انتكمت عقائدها، و انهدمت دعائم ايمانها، نعم لابرهان للعامة فيما دانوا، الا استقامة الخاصة فيما امروا، فان و هن هولاء في فريضة اوقعتهم الضعف عن اماطة منكر، لاعتور

بعد ذلك زعيم.. يسب الانبياء فى المحاضر جهرا، و لا يدعن لشرعية الله امرأ، و لا يرى لرؤساء الدين و قراء، يشتم العلماء، و يقذف الاتقياء. و يهين السادة الكرام، و يعامل الوعاظ معاملة اللثام، و انه بعد رجوعه من البلاد الا فرنجية قد خلع العذار، و تجاهر بشرب العقار، و موالاة الكفار، و معاداة الابرار، هذه هى افغاله الخاصة فى نفسه. ثم انه باع الجزء الاعظم من البلاد الايرانية و منافعها لا عداة الدين: المعادن، و السبل الموصلة اليها، و الطرق الجامعة بينها و بين تخوم البلاد، و الخانات التى تبنى على جوانب تلك المسالك الشاسعة التى تشعب الى جميع ارجاء المملكة و ما يحيط بها من البساتين و الحقول.. نهر الكارون و الفنادق التى تنشأ على ضفتيه الى المنيع و يستتبعها من الخبائن و المروج، و الجادة من الاهواز الى طهران و ما على اطرافها من العمارات و الفنادق و البساتين و الحقول.. و التباك و ما يتبعه من المراكز و محلات الحرث و بيوت المستحفظين و الحاملين و البائعين انى وجد و حيث نبت، و حكر العنب للخمر و ما تستلزمه من الحوانيت و المعامل و المصانع فى جميع اقطار البلاد، و الصابون و الشمع و السكر و لوازمها من المعامل، و البنك و ما ادراك ما البنك هو اعطاء زمام لاهالى كلية بيدعوا للاسلام و استرقاقه لهم و استملاكه اياهم و تسليمهم له بالرياسة و السلطان.

ثم ان الخائن البليداراد ان يرضى العامة بواهى برهانه فحقيق قائلا ان هذه معاهدات زمانية، و مقاولات و قية لا تطول مدتها از يدمن مائة سنة!! يا لله من هذا البرهان الذى سوله اخرق الخائنين، و عرض الجزء الباقي على الدولة الروسية حقا لسكوتها (لوسكت) مرذاب رشت و نهر الطبرستان و الجادة من الانزلى الى الخراسان و ما يتعلق بها من الدور و الفنادق و الحقول... ولكن الدولة الروسية شمخت بانفها و عرضت عن قبول تلك الهدية، و هى عازمة على استملاك الخراسان و الاستيلاء على آذربايجان و مازندران ان لم تنحل هذه المعاهدات و لم تنفسخ هذه المقاولات القاضية على تسليم المملكة تماما بيد ذاك العدو اللد، هذه هى النتيجة الاولى لسياسة هذا الاخرق.

و بالجملة ان هذا المجرم قد عرض اقطاع البلاد الايرانية على الدول ببيع المزاد و انه يبيع ممالك الاسلام و دور محمد و اله عليم الصلوة و السلام للاجانب و لكنه لخصة طبعه و ذنائة فظرت له لا يبيعها الا بقيمة زهيدة و دراهم معدودة (نعم هكذا يكون اذا امترجت اللثام و الشره بالخيانة و السفه) و انك ايتها الحجة ان لم تقم بناصر هذه الامة و لم تجمع كلمتها و لم تزعمها بقوة الشرع من يدهذا الاثيم لا صحت حوزة الاسلام تحت سلطة الاجانب (يحكمون فيها بما يشاؤون و يفعلون ما يريدون) و اذا فاتتكم هذه الفرصة ايتها الحبر و وقع الامر و انت حى لما ابقيت ذكر اجميلا بعدك فى صحيفة العالم و اوراق التواريخ... و انت تعلم ان علماء الايران كافة و العامة با جمعهم ينتظرون منك (و قد حررت

اولئك الظنون و الاوهام و نكص كل على عقبيه مارقا من الدين القويم، حائداً عن الصراط المستقيم. و بعد هذا و ذاك و ذلك اقول ان الامة الايرانية بمادهمها من عراقيل الحوادث التى اذنت باستيلاء الضلال على بيت الدين، و تناول الاجانب على حقوق المسلمين، و وجود الحجة الحق اياك اعنى عن القيام بناصرها و هو حامل الامانة، و المسئول عنها يوم القيمة قد طارت نفوسها شعاعا، و طاشت عقولها، و تاهت افكارها و وقفت موقف الحيرة (و هى بين انكار و اذعان و جحود و ايقان) لانتهدى سيلا و هامت فى بيداء الهو اجس فى عتمة الوسوس، ضالة عن رشدها لاتجد اليه دليلا و اخذ القنوط بمجامع قلوبها سد دونها ابواب رجائها، و كادت ان تختار اياسانها الضلالة على الهدى، و تعرض عن محبة الحق و تتبع الهوى، و ان احاد الامة لا يزالون يتسائلون شاخصة ابهارهم عن اسباب قضت على حجة الاسلام (اياك اعنى) بالسبات و السكوت، و حتم عليه ان يطوى الكشح عن اقامة الدين على اساطينه، و اضطره الى ترك الشريعة و اهلها، الى ايدى زنادقة يلعبون بها كيفما يريدون و يحكمون فيها بما يشاؤون، حتى ان جماعة من الضعفاء زعموا ان قد كذبوا و ظنوا فى الحجة ظن السوء و حسبوا الامرا حبولة الحماذق، و اسطورة المذق، و ذلك لانها ترى (و هو الواقع) ان لك الكلمة الجامعة، و الحجة الساطعة، و ان امرك فى الكل نافذ، و ليس لحكمك فى الامة منابذ، و انك لو اردت تجمع احاد الامة بكلمة منك (و هى كلمة تشبى من كيان الحق الى صدور اهله) فترهب بهاعدوا لله و عدوهم، و تكف عنهم شر الزنادقة، و تريح ماحق بهم من العنت و الشقاء، و تشلهم من ضنك العيش الى ما هو ارغدوا هنى، فيصير الدين باهله منيعاً حريزاً، و الاسلام بحجته رفيع المقام عزيزاً.

هذا هو الحق انك راس العصاة الحقة، و انك الروح السارى فى آحاد الامة فلا يقوم لهم قائم الا بك و لا تجتمع كلمتهم الا عليك، لو قمت بالحق نهضوا جميعاً و لهم الكلمة العليا و لو قعدت تشبوا، و صارت كلمتهم هى السفلى، و لربما كان هذا السير و الدوران حيثما غض جبر الامة طرفه عن شئونهم، و تركهم هملا بلا رادع و همجا بلا رادع، يقيم لهم عذراً فيما ارتابوا، خصوصاً لما راوا ان حجة الاسلام قدونى فيما اطبقت الامة خاصتها و عامتها على وجوبه، و اجمعت على خطر الاتقاء فيه، خضية لغوبه، الا و هو حفظ حوزة الاسلام الذى به بعد الصيت و حسن الذكر و الشرف الدائم و السعادة التامة، و من يكون اليق بهذه و اخرى بهامن اصطفاه الله فى القرن الرابع عشر، و جعله برهاناً لدينه، و حجة على البشر،

ايتها الحبر الاعظم، ان الملك قد وهنت مريرته، فسائت سيرته و ضعفت مشاعره فقبحت سريرته، و عجز عن سياسة البلاد، و ادارة مصالح العباد، فجعل زمام الامور كليها و جزئها بيد زنديق اثيم، غشوم ثم

صدورهم وضاعت قلوبهم) كلمة واحدة ويرون سعادتهم بها ونجاتهم فيها... ومن خصه الله بقوة كهذه كيف يسوغ له ان يفرط فيها ويتركها سدى.

ثم اقول للحجة قول خير بصير ان الدولة العثمانية تتبجح بنهضتك على هذا الامر و تساعدك عليه لانها تعلم ان مداخلة الافرنج في الاقطار الايرانية والاستيلاء عليها تجلب الضرر الى بلادها لا محالة وان وزراء الايران و امراءها كلهم يتهجون بكلمة تنبص بها فى هذا الشأن لانهم با جمعهم يعانون هذه المستحذات طبعاً، و يسخطون من هذه المقاولات جيلة، و يجدون بنهضك مجالا لا بطلها، و فرصة لكف شرالشه الذى رضى بها و قضى عليها.

ثم ان العلماء و ان كان كل صدق بالحق و جبه هذا الاخرق الماخن بسوء اعماله و لكن ردعهم للزور و زجرهم عن الجنابة و نهرهم المجرمين ما قرت كسلسلة المعيدات قراراً، و لا جمعتها وحدة المقصد فى زمان واحد،

و هؤلاء لتماثلهم فى مدارج العلوم و تشاكلهم فى الرياسة و تساويهم فى الرتب غالباً عند العامة لا ينجذب بعضهم الى بعض و لا يصير احد منهم لصقاً للآخر و لا يقع بينهم تأثير الجذب و تأثير الانجذاب حتى تتحقق هيئة و حدانية و قوة جامعة يمكن بها دفع الشر و صيانة الحوزة. كل يدور على محوره، و كل يردع الزور و هو فى مركزه (هذا هو سبب الضعف عن المقاومة و هذا هو سبب قوة المنكر و البغى)، و انت وحدك ايها الحجة بما اوتيت من الدرجة السامية و المنزلة الرفيعة علة فعالة فى نفوسهم، و قوة جامعة لقلوبهم، و بك تنضم القوى المتفرقة الشاردة، و تلتم القدر المشتتة الشاذة و ان كلمة منك تاتي بوحدانية تامة يحق لها ان تدفع الشر المحقق بالبلاد، و تحفظ حوزة الدين و تصون بيضة الاسلام. فالكل منك و بك و اليك. و انت المسئول عن الكل عند الله و عند الناس.

ثم اقول ان العلماء و الصالحاء فى دفاعهم فرداى عن الدين و حوزته و قد قاسوا من ذاك العتل شدائد ما سبق منذ قرون لها مثيل، و تحملوا الصيانة بلاد المسلمين عن الضياع و حفظ حقوقهم عن التلف كل هوان و كل صغار و كل فضيحة.

و لا شك ان حبر الامة قد سمع ما فعله ادلاء الكفر و اعوان الشرك بالعالم الفاضل الصالح الواعظ الحاج الملا فيض الله الدربندى و ستمتع قريبا ما صنعه الجفافة الطغاة بالعالم المجتهد النقى البار الحاج السيد على اكبر الشيرازى و ستحيط علما بما فعله بحمالة الامة من قتل و ضرب و كى و حبس. و من جملتهم الشاب الصالح الميرزا محمدرضا الكرماني الذى قتله ذلك المرترد فى الحبس. و الفاضل الكامل البار حاج سياح و الفاضل الاديب الميرزا فروغى و

الارباب النجيب الميرزا محمد عليخان و الفاضل المتقن اعتماد السلطنة و غيرهم.

و اما قصتي، و ما فعله ذاك الكتود الظلوم معي، فمما يفتت اكباد اهل الايمان و يقطع قلوب ذوى الايقان. و يقضى بالدهشة على اهل الكفر و عباد الاوثان، ان ذاك اللثيم امر بسجنى و انا متحصن بحضرة عبدالعظيم (ع) فى شدة المرض على الثلج الى دار الحكومة بهوان و صغار و فضيحة لا يمكن ان يتصور دونها فى الشناعة (هذا كله بعد النهب و الغارة) (انا لله و انا اليه راجعون).

ثم حملنى زبانيته الاوغاد و انا مريض على ير ذون مسلسل فى فصل الشتاء و تراكم الشلوج و الرياح الزمهريرية و ساقنى جحظة من الفرسان الى خانقين و صحبني جمع من الشرط... و لقد كاتب الوالى من قبل و التمس منه ان يبعدين الى البصرة علما منه! انه لو تركنى و نفسى لا تبتك ايها الحبر و نبت لك شان و شان الامة و شرحت لك ما حاق ببلاد الاسلام من شر هذا الزنديق، و دعوتك ايها الحجة الى عون الدين، و حملتك على اغائة المسلمين... و كان على يقين انى لو اجتمعت بك لا يمكنه ان يبقى على دست وزارته الموسسة على خراب البلاد و هلاك العباد و اعلاء كلمة الكفر... و مما زاده لؤما على لومه و دناقة على دنائته انه دفعا لثورة العامة و تسكيننا لهياج الناس نسب تلك العصابة التى ساقتها غير الدين و حمية الوطن الى المدافعة عن حوزة الاسلام، و حقوق الاهالى (بقدر الطاقة و الامكان) الى الطائفة البابية... كما اشاع بين الناس اولا (قطع الله لسانه) انى كنت [غير] مختون (وا اسلاماه) ما هذا الضعف؟ ما هذا الوهن؟ كيف امكن ان صلوكا [غير] ذى النسب، و وغدا خسيس الحساب قدر ان يبيع المسلمين و بلادهم بثمان دراهم معدودة و يزدري بالعلماء و يهين السلالة المصطفوية و يهت السادة المرتضوية البهتان العظيم، و لا يد قدرة تستأصل هذا الجذر الخبيث شفاء لغيظ المؤمنين، و انتقاما لال سيد المرسلين عليه و آله الصلوة و السلام.

ثم لما رايت نفسى بعيدا عن تلك الحضرة العالية امسكت عن بث الشكوى... و لما قدم العالم المجتهد القدوة الحاج سيد على اكبر الى البصرة طلب منى ان اكتب الى الحبر الاعظم كتابا ابث فيه هذه الغوائل و الحوادث و الكوارث، فبادرت اليه امتثالا، و علمت ان الله تعالى سيحدث بيدك امراء، و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

(جمال الدين الحسيني)

## مكتوب سيد جمال الدين به علماء ايران

بسم الله الرحمن الرحيم - حملة القرآن، وحفظة الايمان، ظهراء الدين المتين، ونصراء الشرع المبين، جنود الله الغالبة في العالم، وحججه الدامغة لضلال الامم، جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازي و جناب الحاج الميرزا حبيب الله الرشتي و جناب الحاج الميرزا ابي القاسم الكربلائي، و جناب الحاج الميرزا جواد الاقا تبريزي، و جناب الحاج السيد علي اكبر الشيرازي، و جناب الحاج الشيخ هادي النجم آبادي، و جناب الميرزا حسن الاشثاني و جناب السيد الطاهر الزكي صدر العلماء و جناب الحاج آقا محسن عراقي، و جناب الحاج الشيخ محمد تقي الاصفهاني، و جناب الحاج الملا محمد تقي البيجنوردي. و ساير هداة الامة و نواب الائمة، من الحبار العظام، و العلماء الكرام، اعز الله بهم الاسلام و المسلمين و ارغم انوف الزنادقة المتجبرين، آمين.

طالما تاقت الامم الافرنجية الى الاستيلاء على البلاد الايرانية حرصاً منها و شرهاً. و لكم سولت لها امانيها خدعا تمكنتها من اللوج في ارجائها و تمهد فيها سلطانها على غرة من اهلها تحاشياً من المقارعة التي تورث الضغائن فتبعث النفوس على الثورة كلما سنحت لها الفرص و قضت بها الفطرات. و لكنها علمت ان بلوغ الارب - و العلماء في عز سلطانهم - ضرب من المحال لان القلوب تهوى اليهم طرا، و الناس جميعاً طوع يدهم ياتمرون كيفما امروا، و يقومون حيثما قاموا، لا مرد لقضائهم و لا رافع لحكمهم و انهم لا يزالون يدأبون في حفظ حوزة الاسلام لا تاخذهم فيه غفلة، و لا تعرفهم عزه و لا تميدبهم شهوة، فخنست و هي تتربص بهم الدوائر، و تترقب الحوادث، ايم الله انها قد اصابت فيمارأت، لان العامة لولا العلماء و عظيم مكانتهم في النفوس لالتجأت بطيب النفس الى الكفر و استظلت بلوائه خلاصاً من هذه الدول الذليلة الجائرة الخرقى التي قد عدت القوة و فقدت النصفة و انفت المجاملة فلاحازت منها شرفاً، و لا صانت بها لنفسها حقاً، و لا اتشرح منها صدورها فرعا.

و لذا كلما ضعفت قوة العلماء في دولة من الدول الاسلامية، و ثبت عليها طائفة من الافرنج و محت اسمها، و طمست رسمها. ان سلاطين الهند و امراء ما وراء النهر جدت في اذلال علماء الدين فعاد الوبال عليهم سنة الله في خلقه... و ان الافغانيين ما صانوا بلادهم عن اطماع الاجانب و ما دفعو هجمات الانكليز مرة بعد اخرى الابقوة العلماء و قد كانت في نصايها.

و لما تولى هذا الشاه (الحاررية الطاغية) الملكك طفق يستلب حقوق العلماء تدريجاً و يخفض شانهم و

يقلل نفوذ كلمتهم حبا بالاستبداد بباطل او امره و نواهيته، و حرصا على توسيع دائرة ظلمه و جوره، فطرد جمعاً من البلاد بهوان و نهته فرقة عن اقامة الشرع بصغار و جلب طائفة من اوطانها الى داراجور و الخرق (طهران) و قهرها على الاقامة فيها بذل فخلاله الجو فقهر العباد و اباد البلاد و تقلب في اطوار الفسقايع و تجاهر بانواع الشنايع و صرف في اهوائه الدنية و ملاذبه البهيمية مامصه من دماء الفقراء و المساكين عصرا و نرح من دموع الايتام قهرا (يا للاسلام)

فاذا اشتد جنونه بجميع فنونه فاستوزر و غدا خسيساً ليس له دين يردعه و لا عقل يزجره و لا شرف نفس يمنعه، و هذا المارق ما قعد على دسته الاوقام باادة الدين و معادات المسلمين و ساقته دنائة الارومة و نزالة الجرثومة الى بيع البلاد الاسلامية بقمم زهيدة.

فحسبت الافرنج ان الوقت قدحان لاستملاك الاقطار الايرانية بلا كفاح و لا قتال و زعمت ان العلماء الذين كانوا يدبون عن حوزة الاسلام قد زالت شوكتهم و نفذ نفوذهم فهرع كل فاغراً فاه يبغي ان يسطر قطعة من تلك المملكة. فغار الحق و غضب على الباطل فدمغه فخاب مسعا و ذل كل جبار عنيد.

اقول الحق انكم يا ايها القادة قد عظمت الاسلام بعزيمتكم و اعليتم كلمته و ملتتم القلوب من الرهبة و الهيبة. و علمت الاجانب طراً ان لكم سلطاناً لا يقاوم و قوة لا تدفع و كلمة لا ترد و انكم سياج البلاد و بيدكم ازمة العباد و لكن قد عظم الخطب الان و جلت الرزية لان الشياطين قد تألبت جبر اللكسر و حرصاً على الوصول الى الغاية و ازمنت على اغراء ذاك المارق الاثيم على طرد العلماء كافة من البلاد. و ابانت له ان انفاذا لاوامر انما هو بانتقاد قواد الجيوش و ان القواد لا يعصون للعلماء امراً و لا يرضون بهم شراً فيجب لاستتباب الحكومة استبدالهم بقواد الأفرنج. و ارت لذاك البليد الخائن رياسة الشرطة و قيادة فوج القزاق نموذجاً (كنت و اضرابه) و ان ذاك الزنديق و زملاءه في الالحاد يجدون الان في جلب قواد من الجانب. و الشاه لجنونه المطبق قد استحسن هذا و اهتربه طرباً. لعمرك لقد تحالف الجنون و الزندقة و تعاهد العتة و الشره على محق الدين و اضمحلل الشريعة و تسليم دار الاسلام الى الاجانب بلامقارعة و لا مناقرة.

يا هداة الامة انكم لو اهتمتم هذا الفرع عن الدليل و نفسه و امهلتموه على سرير جنونه و ما اسرعتم بخلمه عن كرسي غيه لقضى الامر ففسر العلاج و تعذر التدارك.

انتم نصراء الله في الارض. و لقد تمحصت بالشريعة الالهية نفوسكم عن اهواء دنية تبعث على الشقاق و تدعو الى النفاق و يشر الشيطان بقذفات الحق عن تفريق كلمتكم. فانتم جميعاً يد واحدة يدو دهبها الله

عن صياصى دينه الحصينة و يذب بقوتها القاهرة جنود الشرك و اعوان الزندقة . و ان الناس كافة (الا من قضى الله عليه بالخيبه والخسران) طوع امركم . فلو اعلنتم خلع هذا (الحارية) لاطاعكم الامير والحقير و ادغن لحكمكم الغنى و الفقير (و لقد شاهدتم فى هذه الازمان عيانا فلا اقيم برهاناً) خصوصاً و ان الصدور قد حرجت و ان القلوب قد تفتطرت من هذه السلطة القاسية الحمقى التى ما سدت ثغورها و لا جندت جنودها و لا عمرت بلادها و لا نشرت علومها و لا اعزت كلمة الاسلام و لا اراحت يوماً ما قلوب الانام بل دمرت و اقرت و اذلت ثم بعد ضلت و ارتدت و انها سحقت عظام المسلمين و عجنتها بدمائهم فعملت منها اللبنة بنت بها قصور الشهواتها الدنية . هذه آثارها فى هذه المدة المديدة والسنين العديدة تسأ لها و تبت يداها .

و اذا وقع الخلع (و تكفيه كلمة واحدة ينبص بها لسان الحق غيره على دينه) فلا ريب ان الذى يخلف هذا (الطاغية) لا يمكنه الحيدان عن اوامر كرم الالهية و لا يسعه الا الخضوع بعبتكم عتبة الشريعة المحمدية كيف لا و هو يرى عياناً ما لكم من القوة الربانية التى تقلبون بها الطغاة عن كرسى غيها . و ان العامة متى سعدت بالعدل تحت سلطان الشرع ازدادت بكم ولعاً و حامت حولكم هيماً و صارت جميعاً جند الله و حزياً لاوليائه العلماء .

و لقد و هم من ظن ان خلع هذا (الحارية) لا يمكن الا بهجمات العساكر و طلقات المدافع والقنابر . ليس الامر كذلك . لان عقيدة ايمانية قدر سخت فى العقول و تمكنت من النفوس ، و هى ان الراد على العلماء راد على الله (هذا هو لاحق و عليه المذهب) فاذا اعلنتم (يا حملة القرآن) حكم الله فى هذا الغاصب الجائر و ابتتم امره تعالى فى حرمة اطاعته لا نفض الناس من حوله فوقع الخلع بلا جدال و لا قتال .

و لقد اراكم الله فى هذه الايام اتماماً لحجته ما اولاكم من القوة التامة و القدرة الكاملة و كان الذين فى قلوبهم زيغ فى ريب منها من قبل ، اجتمعت النفوس بكلمة منكم على ارغام هذا الفرعون الذليل و هامانه الرذيل (مسئلة التباك) فعجبت الامم من قوة هذه الكلمة و سرعة نفوذها و بهت الذى كفر . فوة انعمها الله عليكم لصيانة الدين و حفظ حوزة الاسلام . فهل يجوز منكم اهمالها و هل يسوغ التفريط فيها؟ حاشا ثم حاشا .

فدان الوقت لاحياء مراسم الدين ، و اعزاز المسلمين ، فاخلعوا هذا (الطاغية) قبل ان يفتك بكم و يهتك اعراضكم ، و يتلم سياج دينكم . ليس عليكم الا ان تعلنوا على رؤس الاشهاد حرمة الطاعته فاذا يرى نفسه ذليلاً فريداً يفر منه بظانته و ينفر منه حاشيته و ينبذه العساكر و يرجمه الاصاغر .

انكم يا ايها العلماء والدين قاموا معكم لتأييد الدين بعد اليوم فى خطر عظيم . قد كسرتم قرن فرعون بعصا الحق و جدعتم انف الحارية بسيف الشرع فهو يتربص فرصاً تساعد على الانتقام شفاء لغيطه و مرضاة لطبيعته التى فطرت على الحقد واللجاج فلا تمهلوه اياماً و لا تمكنوه ان يقبض زماماً اعلنوا خلعه قبل اندمال جرحه .

و حاشاكم ايها الراسخون فى العلم ان تترابوا فى خلع رجل سلطانه غضب و افعاله فسق و اوامره جور و انه بعد ان مص دماء المسلمين و نهش عظام المساكين و ترك الناس عراة حفاة لا يملكون شيئاً حكماً عليه جنونه ان يملك الجانب بلاداً كانت للاسلام عزاً و للدين المتين حرزاً و ساقته سورة السفة الى اعلاء كلمة الكفر و الاستغلال بلواء الشرك .

ثم اقول ان الوزراء و الامراء و عامة الاهالى و كافة العساكر و ابناء هذا الطاغية ينتظرون منكم جميعاً (و قد فرغ صبرهم و نفذ جلدهم) كلمة واحدة حتى يخلعوا هذا الفرعون الذليل و يريحوا العباد من ضره و يصونوا حوزة الدين من شره قبل ان يحل بهم العار و لات حين مناص و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته .

جمال الدين حسيني

www.tabarestan.info  
تبرستان

این کتاب بطریق یادکار و ارفاقه  
مروست گرامی خود میرزا عیسیٰ خان صدیق لادم  
در دارالعلم کیمبرج انگلستان فی ۱۱ شوال  
المکرم ۱۳۳۳ مطابق ۱۱ اگست ۱۹۱۶

نمونه‌ای از دست‌نوشته ادوارد براون